9

۱۵۸۷۷
۲۰۷۰۴۲

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایشی که انوار اخلاص آفاق و انفس راچون فاتحه صبح صادق منجلی سازد و شکر و سپاسی که در مرتع شایسته نعمت لئن شکرتم لازیدنکم درجه وجود جان اندازد جناب قدس مالک الملک بحق واجب الوجود مطلق را تعالی عن درک الفهم والقیاس کما ذاته وجل عن سابقة النظر جلال صفاته که جوهر بسیط معلول اول را از خزانه خانه کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف بمیدان آورد و اول ما خلق الله العقل و بازار شعاع نور عقل فیاض کل نفس کل را انصبا منبع صمدیت بشکفانید و بوساطت آن دو جوهر جواهر مجردات و نفوس مفارقات در سلسله امکان تمکنت تعدد یافت و اجرام علویات در رتبه ان شوق انوار جمال و مطالعه جلایا اسرار کمال او گوی صفت در خم چوگان تقدیر گردان شد بیت همه مست شد سرگردان چو پرگار بدید آرنده خود را طلبکار شعر واذا نظرت الی السماء نظرة فاری السماء تدل انک واحد واذا نظرت الی الکواکب نظرة فاری الکواکب للکواکب شاهد و چون قبه نیلگون گردون برافروشتا تمامی کواکب و دراری ثواقب بنگاشت از تاثیرات حرکات شوقیه آن سلسله متعلقات اربعه باقتضا امزجه و اختلاف کیفیات و تباین ایفیات در یکدیگر پیوست و ترتیب ترکیب اجسام ثلاث در عالم کون و فساد بظهور آمد ترکیب اول معادن بود بصفات الوان و خواص متصف گشته مراتع از آن تکوین گوهر را بیانی واضح و برهانی لایح آمد چنین لعل و یاقوت آبدار و انقطاع جواهر زواهر بنقش خاتم ولله ملک السموات والارض منقش شده سبیکه زر ساو و قرص سیم ناب در بوته زرگر دوار الغرب شمس تم

بکلو

ایجاد سکه شعر ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد بر چهره وجود نهاد و در ترکیب ثانی نفس نباتیه از پرده تواری عدم بصحرای ترائی وجود خرامید و در وی صفات معاون مجتمع آمد لطوم و رواح و قوی جذب و امساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر نوع مزیدا امتیاز یافت و هر جزوی از آن بر وجه صانع و موجودی که وجود وجوش بر ماهیت زاید نیست دلیلی قاطع و برهانی ساطع شد چهره گوی طری بجا شکرفه شعر علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک رقم کشیده و صحایف الواح اشجار بقلم خضرت و نضرت ارسمی وما تسقط من ورقة الا یعلمها نگار پذیرفته و شام هبات رکوع گرفته بیت تسبیح حد نشر ثنای تو میکنند در کوه سنگ ریزه و بر شاخ گل صبا در ترکیب ثالث نفس حیوانیه پای در دایره اختراع نهاد خواص آن تراکیب در وی متحصل بود و هستی دیگر از داعیه شهوت و غضب و نعمت احساس و قدرت حرکت ارادی که نتیجه جان و قوی بود مخصوص شد اصناف طیور در زوایا داو کار بالحان ترنم و تغرید و انواع وحوش و سباع در خیابان و جبال و آجام و صیبیل و صیاح و تصویت و حروب سوام و هوام در اجزا خاک و حجاب الحجاره ذکر الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار گویان شدند الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین چون نوبت ترکیب بدرجه رابع رسید مشتر انسان که نوع الانواع بود از تربیت آبا علوی و امهات عنصری در شیمه ارادت برات تکوین داشت یوما فیوما حالا فحالا بقدر اینه و بعد از آنکه دگر خانه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بر سر جسمی او قابل صورت صورکم فاحسن صورکم گشت او را در مقام ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین منزلتی دیگر باو را این اطوار کرامت کرد و بحصول مزاجی نزدیک باعتدال حقیقی مستوجب تشرف نطق گردانید و بشرف قوت عاقله که بدرک ذاته بلا واسطه و بدرک او راکه صفت خاصه اوست تشریف ولقد کرمنا بنی آدم ارزانی داشت تا در مدارج استکمال فضایل و تکوین معارج استقلال بمعرف توفیق توحید باری عظمت قدرته بدرجه و یتفکرون فی خلق السموات والارض باشارت واختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب ترقی جوید و آینه نفس او از تخلیه بنقوش تحلیه رسید چنانچه صورت معرفت موجودات را حاکی و در سلک ملکوت مقدس و نفوس مفارق و عقول مجرد بشرف انضمام حلا شود و از حصول آن استعداد استعداد عیشی دور از شایبه زوال و عمری مصون از لاحقه کمال و فرحی محفوف با نتها و لذتی با نعمت اقتراحیه مالا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر می یابد لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها وذالک هو الفوز العظیم و توام این حمد بیقیاس و تالی این سپاس بیشمی شمایل صلوات و فوایح روایح تحیات چنانکه بر سلسله حوران فردوس از نزهت نسایم آن صورت مصرع الموا

و دلیل شد و مرواریدهای دری سفته را باد ان الله خالق الاشیاء و مقدر الاقسام والله معدود و جمع

تحرک فی بحر الجیب حمایل گیرد و از تماشای آن ثنایات عرصهٔ دل چون رخ و عارض بتان گل
و سمن بر دماند شعر لمؤلفه علی المصطفی الوضاح وجهاً محمداً علیه کتاب الحق بالحق نازل طوطی نوای و ما
ینطق عن الهوی جان نمای ان هو الا وحی یوحی شکن زلف واللیل اذا یغشی چشم ما زاغ البصر وما طغی
ساجد ذیل قربی که در خلوت سرای لی مع الله وقت چاوشان جناب تمکینش دور باش لا یسعنی
و لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل بر چشم انبیا و اصفیا می‌نشاندند صاحب شرعی که احکام
نسخ ملل و ادیان و تأسیس قواعد حنفی و ملت ساخت علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل [illegible]
که با مرتبت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین با ضعفا است تقابل انما انا بشر مثلکم یوحی الی
می‌جست [illegible] که در معرکه بعثت علی الاسود والاحمر بتهدید انا نبی السیف کرد بدعت و طغیان از لوح
وجود فرقه ضلال بشست و بر ضعفا ارشدین و ائمه دین و متابعان و اهل بیت او منادی از [illegible]
السابقون السابقون ولو از ان حدیقه اولئک المقربون شعر سلام کریح المسک فض
ختامه سلام کفیض المزن فاض سجامه سلام کروض الحزن رق نسیمه سلام کعقد الدر راق نظامه
اما بعد تحریرکنان کارگاه والذین اوتوا العلم درجات ذات بی همال صاحب سعید حاوی
القدح المعلی فی حلبة الفضایل والعلی علاء الدین صاحب دیوان عطا ملک ابن الصاحب المغفور بهاء
الدین محمد بن محمد الجوینی طیب الله بنسایم الروح روحهم و والا من غنایم الرحمة فتوحهم شعر نجوم
سماء کلما غاب کوکب بدا کوکب تأوی الیه کواکب اضاءت لهم احسابهم و وجوههم دجی
اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه بحلیت رجاحت عقل و سجاحت خلق و تجرد در فنون براعت و تفنن در اصول
فضایل و تفرد در اسالیب علوم و تقدم در قوالب حکم آراسته بود و با وجود کمال دولت و ایالت
باشتغال با مور ملک و قت در ستر او ضرا بسط کلک سحار و نتایج خاطر عواطف بار او کوشش کردن
عروس سخن را بنظم [illegible] عقد اللؤلؤ المنظوم من نظام بدایعه و نثر منتظم سلک الجمل للورد
المنثور عند ابتسام روایعه زیور می‌ساخت و برای مستنشقان روایح علوم برمجمرهٔ معطرهٔ فاکره بخور
افادت می‌سوخت [illegible] خاطر عاطرش فصوص جواهر بلاغت و فصول آیات براعت فهرست
ابواب مآثر و عنوان صحیفهٔ مفاخر را اعنی تاریخ جهانگشای جوینی بل جام جهان نمای معنا در سمط
ضبط آورد لمؤلفه فصول کالروض الممطور ضرب بها النسیم السحری و معان کمون الملاح اذ ازرت
بالصبح السحری و الفاظ کما تجلی عرایس الازهار علی المنظر الشجری و اتسرح باریج نشرها المسک والعنبر
الشجری و استعارات کصفوة القهوة بها قب العیش جری و زند الفضل وری وعن [illegible]

و من کل عجب بری کلام ببادی الکلیم و ینعم علی جنة النعیم و یزری علی نسیم التسنیم کتاب
لو ان القس یرمی بمثله لعقت یداه من حجرته ذکا شادی بابکار المعانی و عونها واعیان لفظها
کفاها شوار والا انهن ادوالف صرائر الا انهن سوافر مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول و
دیگر سلاطین و ملوک اطراف در نوبت خانیت ایشان از مبادی خروج پادشاه جهانگشای
چنگیز خان تا زمان فتح بلاد اهل الحاد و تجشم مراکب کواکب عدد هولاکو خان بیت للمؤلف ز انسخن
پرور و نغز کیمیا معلوم شد کان چه عالم آرای ملک آرای معنی پرور است چون آن نسخه که موجب
نسخ مصنفات ارباب نسج معانی بود و آن جریده و خریده [illegible] از شکن زلف حروف چهره حورا وش
بنهاد الفاظ و معانی با عقول فضلا و بیع عسل الحافظ عوام در دل ها با آغاز نهاد و آن ابکار فکر بکر
از زبان منشی و مملی آواز میداد بیت للمؤلف با سخن پاسخن اندر سخن افکنده باشد سخن اندر سخنان از سخن
ار الکامن بحقیقت از سباق آن ترسل و نمط سخن طرازی و حسن ابداع و اختراع و تقسیمات منثور و منظوم
و تلویحات سطوح بکلم مسجع یاد حکم لقاح خطب فنی را بازار اشتهار [illegible] شکست و در غیرت آن اسباب
و ایجاز در غایت حقیقت و مجاز و محض الهی و اعجاز و تناسب صدور و اعجاز در صورت تشبیهات نازک
و تمثیلات مرغوب و ابهامات چابک و اوصاف خوب روان ابا محمد خازن انگشت شعر
دعوا الاقاصیص والانباء ناحیة فما علی ظهره اعیزان عباد ولا بیان [illegible] بین الناس
ایادی رهن قیاد و مورد کلمات عطفت زهرا علی ریاض و درا فوق اجیاد تارک اولا عبد الحمید
و ابن العمید اخیرا فا ابا جاد [illegible] افزود و جهانیان را اسباب جهانگیری و جهانداری و کمال
بطش و سیاست و وفور استیلاء و استعلاء آموخت میمون چنگیز خان و ترتیب لشکرکشی و دشمن کشی این
موافقت و مطابقت و شیوه شهامت و شجاعت ایشان که در هیچ عهد برین سیاق معهود نبوده
و از هیچ تاریخ برین نمط مطالعه نرفته معلوم و محقق شد بدین سبب عطا ملک را ملک عطا بر [illegible]
درایت مخلد ماند و صاحب دیوان صاحب دیوانین و حاوی مرتبتین گشت شعر و اذا اجتمعا
لنفس مرة بلغت من العلیاء کل مکان پس در نوبت خانیت میمون و عهد دولت روز افزون
پادشاه اسلام مالک رقاب ایلخان سکندر همت خاقان غلام سایه بان امن و امان
اهل ایمان خان خانان جهان غازان محمود سلطان خلد الله سلطانه که عراص ممالک عالم بانوار
معدلت شاملش مانند خلد برین آراسته گشت و رباع دولت موروث از خاشاک کفر و ضلالت
نود و اند ساله پیراسته کنایس مجوس و معابد اصنام را مدارس علم و مساجد اسلام ساخت و اعلام

وین مری مراعیان اشتان بر وخت طنطنهٔ دین محمدی از دبدبهٔ کوس دولت محمودی مرتبه یافت
و در خبایای سینه مشرکان که منابت گیاه کفر و گناه بود غنچهٔ توبه و ایمان شکفت ولهذا فهی
کالحجارة او اشد قسوة بتاثیر شعاع آفتاب هدایت مستعد جواهر قبول الم یان للذین آمنوا
ان تخشع قلوبهم لذکر الله گشت موالان و رسوالات من خشیتی لصدق اعتقاد قدم
گذار وند و در یک لحظه کفار اترا ابرار و اشرار صاحب اسرار شدند وقالوا الحمد لله الذی
هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بدین مقدمات مجموع حکایات غزوات
واجتهادات محمود سبکتگین در دین پروری و دادگستری که بطون مصنفات افاضل بذکران مشحون است
بر بارز استیفا سراسر حشو نمود و در شیوهٔ جهانداری و کامکاری با حداثت سن و نضارت
غصن عمر گوی سبق از جهانداران جهاندیده و خانان تجربه یافته بربود و بلاد و عباد
در اطراف واکناف بیمن فراست و حسن سیاست او معمور و مسرور شد بیت لمولفه عالم از عدلش
چنان آباد و خرم شد که نیست فتنه جز در چشم خوبان رخنه جز در عهدشان شعر الیوم
انجزت الامال ما وعدت وادرک المجد اقصی ما تمناه الیوم ردت علی الدنیا بشاشتها
وارضی الملک والاسلام والله بالهام سعادت و افهام هدایت در ضمیر کمترین بنده دو لکواه (?)
وجب الله عبد الله بن فضل الله جعل الله عقباه خیرا من اولاه سوانح خاطر در طیران و جواد
فکرت در جولان آمد تا این نوعروس بدایع را که نتیجهٔ افضال جالبت (?) جابرای تتمیم خایله (?)
از خلفا خاطر بگذارد مصراع ورب ساق زنت ملحا لکا و آن چکامه سنه کان فحفلی لب که ذهن
نازمعنی از سر کرشمه برغبت در پای غنج و دلال بکشند و سر هستین طره بر رسایل او آخر و
اوایل می فشانند یا انکه شعر وما انا الا قطرة من سحابه ولو انی صنفت الف کتاب بذیل
تحدید ذکری مزیل گرداند و درین مجلد نام نیک پادشاه موید و مخلد شعر واعظمت طبع التحری
بشعره وبعضی حوادث و وقایع که بعد از انصرام آن دوره زمان مشعبد فلک دوار در حقهٔ
و حریف مهره (?) بدات ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ویاتیک بالاخبار من لم تزود
برقه ظهور آورده و از معتبران کیفیت آن بازجسته الیوی (?) هذا و هو اواخر شعبان سنه ثلثین
وستمائه والابقیه عمری ولا الاله اوقعن امری از منقول و مروی و مسموع و مرئی بتفصیل و اجمال برحسب
اقتضاء وقت و حال در سلک کتابت انتظام گیرد و بسلسلهٔ حکایت واحد و شاکه از عجایب
شهور و اعوام است انقطاع نپذیرد شعر فیا دهر ساعدنی بعیشی ویا عمر کن بعض اسبابها چه فاضل محکی (?)

فمن لی بطبع التحری بشعره

قسع م (?)

الی ادیب (?)

دبلی (?)

وتعاقبات

و مقبل مدرک از مطالعه علم تواریخ که تطلع بر مقدمات امم سالفه و مونبای تاثیر اجرام علوی و آثار حوادث
عالم سفلی مهذب عقل و مجرب نفس گردد شعر لمولفه فحسبک قول الناس فیما ملکته لقد کان هذا مرة
لفلان و خود حکمت الهی چنان اقتضا کرده که بجای ان بالشخص محالست والعمر قصیرة والصناعة
طویلة والوقت ضیق والتجربة خطر والقضاء عسر بنابرین سبق ابنمقدمات شرف علمی که بدان
مجاری احوال متقدم و کیفیت مآل قرون متقادم شعر سلکا و حرنا نعف و خرا جزاو نکدا حکواو (?)
مرا معلوم شود و معنی کفی بالتجارب تادیبا وتقلب الاحوال عظة وضوح یابد و حکم
السعید من اتعظ بغیره ومن لم یعتبر بمن سبقه یعتبر به من لحقه تقارب اشتباه بردار و توان دانست که در
چه درجه ممکنات باشد و منافع آن جمع فرق را از سالم و مسود و فاضل و مفضول چگونه شامل افتد این
نیت ثبت و عزم جزم شد مصراع لمولفه گفتم بکر دل و طبیعت مرا چندانکه در تعلیق و تحقیق مبالغت
رفت رویت که از لوازم طبع غوزی (?) باشد باوجود تعریق چیبن خواطر و تفریق و فیض ضمایر
تنسیق و ترشیق مرامات نکرد شعر فقف لطرف الدمع لما ونی ولم نطع امری ولا زجری مالک
لا تجری وانت الذی تحوی مدی الغایات اذ تجری فقال لی دعنی ولا تؤذنی حتی متی اجری بلا اجر
سرعت ذکا که پیوسته مانند برق خطاف در مضایق معانی جواز کردی بتراکم غمام غموم محجوب شد
کانما قد خبت شعلات الفکره وانتفت شقاشقها الهادره والطوت حقایقها البادره کانی
کانت ساریة سائرة خاطر سود الما از هر زه لائی بسته دام ملالت وخسته سهام کلال گشته
گفت مصراع مار البحار عشق تو در و شبهات پس مهرهٔ اصطبار برچیدند و بطراز این فسانه بر خوانم
فراغنا فر اسباب را در زوایای خانه من و دلیعت نهاده چند طلب غنود و رازمن جراحت
آفتاب رخشنده بیشتر تا افاضت انوار باسعی توان کردن این استضائت و استنارت و مادام
پذیرگی است شعار گوشه صفه و باغ و رای پرده متخیله انگار بعبارات را بنور تصویر بر بسته ام و در حجره
سخن سرا بر بست حجره گرداند مصراع هو المسک ما کررته یتضوع برگشاده و در تحقیق معانی و تولید نبات
ضمیر مصراع اسرع من الکاح اتم خاره حرا موده امروز دست سنت زده و چول وپای مال اهمالت
باز آغاز سود ام دیگر نهاده مصراع فیا لها قصة فی شرح طول بیت لمولفه از شغل غمهای تو فریاد که
آمد همه سعیهات بر باد ای دل اندر طلب امید با حاصل تو جز خون جگر زدیده بکشاد و ایدل چون
از استنطاق او جز اشکبار و استکبار فایده روی ننمود مصراع با خامه زر و می دلنواز گفتم ای مفخر
ضمایر و ترجمان لغات سرایر چمن پیرای حدایق معانی و نقش بند کارگاه مانی زمانی بلطف (?) دل کار فتاده

وسیکری کن و پای تجنّب بر جای دار و سودای طیش خفت که در دماغ مرکب داری ترک ده تا از دشمن
و دوست بتیغ ملامت سر زنش نیابی **مؤلّفه** با کلک گفتم ای سخن پرواز من تا شرح غم فراق
بکشاید زمن • گفتا که نیم من آهن یا سنگ • ممکن نبود که من در آتش سازم • قلم چون از نجا بود
انگشت بنجایند و بزبان صریر نفیر آغاز کرد **مصراع** بشین کنون قصّه ان کوبی و شکیبا • در جواب گفت
در تطبیری دمی آوردن و قدمی گذاردن **مؤلّفه** نبود کار من سرزده سود ایلا • خاصه چون
در تو سرشتات سخن آرا • تد تبت تا ز جان حیز پریشان تو کرده ام و خاطر زادگان حور او شت را
از مشک و عنبر بالین و بستر ساخته حاصل انجز سیاه رو نامن و عبد کاری تو چه بود امروز که تا
بوسم ر تاشتا و بت **شعر** زمان را اینا فیه کل العجایب • و اصبحت الاذناب فوق الذوایب
هر ادیبی که هنگام تحقیق لغت و بیان کمال لاغت ماثورات اصمعی لغوی پند ارد و منقولات بیروکرا
برای مطلق خواند جاحظ انجاحظ از دانش خود نبینند و کسائی کلیم بر سر ترهات پوشد فیرا
کلب صفت قلاده تعلیم بندد و روبه را فرکوش دار و در حیص بیص شر ساری انداز و در کشف
مسائل نحوی چون بلا شد قبه بنای بهمو انحوی لیشق سمع نحات عهد رساند خفش خفاش صورت
شواری کرده و مازنی را او رنگ نماند و تعلیلات مبرّد باره نماید ابن الحاجب محجوب شود و زمخشری را
زخ شمرد و فرآرا مبقراض اعتراض پوستین بر دو ابن الاعرابی را تقدا عرب آموزد لا محاله
سادی و مثال او مانند لغات مختلفه در زبان کافه امم قبه و مجرد جهل اقاویل صحاح او را بسقم
نسبت دهند و عین نقصان را بر چهره فضایل او فایق شمرند ذکر او چون بدل غلط بر زبان رانند
و عبارتش تبدل در طریق طرح استعمال کنند و گاه و بیگاه از تناوب محن و تجاوب فتن
با دل گرم و دمی سرد گویند **بیت** دم من همچو باد بر آهن • چشم من همچو ابر در بهمن • نرگس گل
شد که گذشتیم جز به آب و بباد چشم و دهن **شعر لمؤلّفه** و هذه عادة الدنیا و شیمتها • فلا تبخ
فالان شیمتها • همچنین هر صاحب رای معنی آرای نافذ ذهن نافذ طبع که چون به انامل ارتجال
طره پاکیزه رویان نظم بازی کند در شیوه رکب و طرد و ترجمه امرؤ القیس قبیح شود و در اسلوب
منح طبع از هر زهیر از هر لطایف کرانه جوید و در حسن اعتذار بت خاطر عذرا نابغه عقده تعذر
گیرد و از اوصاف خمر و ذکر سرور اعشی تمتّع گرد و بعرض سلاست الفاظ و نفاست معنی و طراوت
ترکیب لبید را عید و جریر را جریره فرزدق را افراز دقی و تعیر کشد و شمر سره را قسم تفرع زند
بحتری را بحرفی نکرد و عنتری را از عوتت سرقی داند و بعری را بموات ابیات سرقی گرداند ابن اسما
لم

اسم جاجسم الکار و کثیر را از لقذال بقیس و کثیر زبان دربندد و هر آینه از کثرت معاذرت زمان و
معاونت اخوان حاصل عمر عزیز را بتذکر ابیات ابن المعرّی مصروف خواهد کرد **شعر** الام
ازجی عیش صرّ سکدّا • و تغضی علی الاقذاء جفنا مسهّدا • و کم اعذل النفس المنی ثم کلما • اتی موعد لجلجت
جدوت موعدا • اذا قت بائم فی غد ما لسرّنه • وجاء غد قف استد وانتظر غدا • و در بیدادورگار
با جفا و این شکایت او رد زبان ساخت **مؤلّفه** مرا دلیست چو بنیاد کرمات خراب • چو چشم یار
چو رخسار مردمی با آب • دلم رسیده چو گشم دلم چگونه دلم • دلم چو ماهی بر سنگ تفته در طپیدن
دلم صبور محبت دلم ذکور عنا • دلم نفور ز راحت و کاین عذاب • دلم بهجت با مهشها چرخ اسیر
دلم به آتش حرمان روزگار کباب • دلم نه نیست نه مست و نه هوشیار و نیست • نه منتظر نفات سرحق آواز
دلم که چون هوس بزم باشد شش شعر • کهی ز ناله رباب کهی ز رشک شراب • دلم که چون کند او یاد دیگران گردد
چو حال خال مشوّش چه چین لعبتاب • دلم که بر دل او دشمنان ببخشایند • چو آرزو کند ش ذوق صحبت احباب
و هر فاضل که اطراف فضایل بر سطر گشت و آفاق علوم را مستودع • چون جبیل زبان بر شاخسار
بیان در ترنم آورد و در گلشن سخن بسحاب غنچه بهجت شکفانند و در علم معانی و بیان جرجانی را
جرجانی خواند و در عذوبت کلام الکفی الکفاة را از زمره الکفات شمارد و در روایت و کتابت
حماد و صبی را صبی داند و بیاتیس تحفیش لستی را سفینه لستی هنگام مع و نوادر ابو عبید زمخشری
نوادر درم شکند و در القا سؤال مهنی را مهلت جواب ندهد و بسرعت رویت قابوس ملاه کش
ببیند و از قدرت خلوف و حسن ابن عطا را مانند الف وصل و نون تنوین ساقط
الکار و دای با نابغه وارد و ربه را بنام **شعر** و بیت جیل ساوره تی صیلة • من
الرقش فی انیابها السم ناقع • رسانه و ورث آرزو و طیفه **شعر** عتاه من الشم ما قد
عنانی • و اعطیت صرف اللیالی عنانی • الفت الدموع و عفت الهجوع • فینسانی عیشان
نضاختان مترتب باید و هر موزون طبعی که در معرض بیان عوارض عروض خاطر خلیل با توشل
کامل و تعمق و افرار ز رشک تو ترتیب الفاظ و اشباع معنی او رخیل نماید و یوسف عروضی که هدیه
نشین رسته عروضیان است در موقف عجز صدر را از عجز باز نشناسد و در تقطیع افاعیل چنان
از دهشت مقطوع گردد که میان فاعلات رملی و مفاعیل هزجی امتیاز نتواند کرد دایم روی دار
بعد محبت ایام معتقد شود در کن و جودش از زحاف ضیم و اجحاف هر سفات غیر سالم
و هر سقلی که در نظم تقاصیر اصول کلام مجهول را چون تحصیل حاصل محال داند و هنگام شروع در شرح
فکر

شرح نعمان ارغوان نعمای او توالد ستاند و مجد ادریس در حلقه تدریس قلم بطلان بر سطر درات کشد
و مالک ملوک واحد بخصال حمیده او معترف شود یا فرض او در مسایل عوایص فقه قول غوثم ترانه و جهال
دون الفقیهین نماید مکول را سر بر تیغه در دیده کشد و از اداء منهاج حقایق یعنی الفاظ حاوی او
الفاظ او حیز ناچیز آمد و در بساط وسایط وسیط متروک ایام الله که اسباب حرمانش چون رجعت
فقه و اقاویل ائمه و تناد ملات شکوه در زفاف شعر اشیع باید و در ثالث حال وقت سال و کسر جاه
حرمتش سند و ب و سحق و مال و ذمام استفاضی و شباع کرده و هر حکمی محقق که اگر سره درج حکمت
بر دارد و کشف رای ثاقب لالای حکم رسفتن گیرد و از کمال غیرت صاحب شفا را بحور دل گرداند
و تزییف قانون اشارت راند و رساله الطیر را مخصوص بخنج سازد و حدس بقراطی بعیر اطبی نکرد (؟)
و دیده حذاق ثابت قره ثابت قره سایه صفای ذهن ابن الکندی بکند ی کر آید و ترکیب
قیاسات منطقی لطاق لا ینطق بر بیان ناطقه ارباب نطق تنبه دهد لا محقه رجعت و تن است بلاد
در حیز عالم چون خلا بیرون عالم جان مجال باشد و حصول امانش بر مثال جزء لا یتجزی بالفعل
نا موجود آید و بعضی باشد جوهر وجودی بذات خود قایم و شادیش چون عرض محمولا غیر متقوم مردم
فقه او اقضیه مهمله خوانند و در صغری و کبری از وی حساب بر ندارند آشنا و بیگانه بر عکس مطلب
او توقف نمایند و دوست و دشمن بنقیض مصالح او را چون استثنا یقین بعد تقدم منتج مرادات دانند شعر
ان الزمان لنابع لا ارزل . تبع النتیجة للاخس الارذل . امروز فضل فضول و بدایع بدعت و هنر
محض بی هنریست بیت للمولف هنر را عیب می گویم که من عیب هنر دانم . درین عهد هنر دشمن درین
ایام نادانی . و قاحت را که عین فضاحت فصاحت نام می نهند و سخافت رای طبع سخاوت
رای تمامی از تمامی کفایت شمرده اند و سعایت عاره ساعی التصور کرده هر که چون صبح نیمت چشمه
گرفت چون آفتاب تاج زرنگار بر سر نهاد و هر آنکه چون شب پرده پوش خطا گشت شهاب
است ناوک دلدوزش بر جگر رابت گردید مشتم حکم عجز و هوان گرفته و علم علم انتکاس
یافته رنا و فضل عیر واری و نور ادب در ظلمت تواری ارباب نطق معدود و ارباب جنون
و کیستی سخره سخره و مجون و گردون مرتبه هر خسیس و دون شعر لا کتب الله دنیا تا خفیتهما لیت
تقی عنده و بی لبیت بعترطل . دنیا تابت علی الاحرار قاطبة . و طاوعت کل صفعان و ضراط
کدام فاضل جلیس که جز اشک تنگ کون از گردش سپهر با شفقت راتبه غدتو و اتصال وارود
کدام جاهل جلیسیم که در غبوق و صبوح جام کام از راح فتوح مالامال ندارد چنانکه ابن الکلک بصری گفت

شعر زمان قد تفرغ للفضول . لیتوکل ذی حمق جهول . فان اجبتم فیه ارتفاعا . فکونوا عالمین بلا عقول
قلم این قصه پر غصه چون آب فرو خواند و شکایت نکایت آمیز از ثری تا ثریا رسانید و گفت
اگر من بعد الیوم خود را بدست فکر جان سوز تو باز دهم و در طریق تالیف دانش قدم بر
صفحه سیمین بیاض و سر بر خط مشکین تو نهم مصراع للمولف فجنیتنی اولیا لقطع من وصل . دل شوریده حال
شدت و رخا و میقات خوف در جاجیس و انیس و سمیر ضمیر و همراز دمساز بوده چون روی
صفا و بوی وفا ندید و شنید از صحبت ایشان بکنج کشیده و در بیت الاحزان سینه سرشک خون
از دیده میبارید و زار زار میسراید بیت با هر که در آمیختم از من ببرید . هر غم که هزار آفرین
بر غمم باد . هر چند خواست تا خامه نسیان بر ذکر خامه دو زبان زند و خاطر را از خاطر
فرو گذارد بواعث مصراع هی النفس ما عودتها تتعود . در هیجان می آمد و خرس فرار در سبیل را
ب در بر میداد و میخواند شعر ایا مهجات النفس فی ظل دارکم . یعز بها المشتاق لولا البوائق
آخر الامر دست در دامن الابرام وسیلة النجاح زد و پناه با جناب جنات مآب عقل
برد و نخستین ستایش کرد بدین کلام بیت کای حروف آفرینش را کمال تو الف . و الکهی از لاجورد
سرمدی بر چهره لام برتو دبر تو رای عالم آرایت پوشیده نباشد که خیر محض چون
فعل آن معقود بالذات است آرایش به اغراض و نا مشوب نتوان ساخت در موضوعی دیگر محمول
گرد بیت گر بیهنران قدر هنر هیچ ندانند . ای عقل خجل نیستم از تو که تو دانی . مقالات
یاران که تیر باران ملامت و سامت بود بسمع اشرف رسیده باشد خاطر سادگی جنبی چشه
ساخته و چاشنی الکسل احلی من العسل چشیده و خامه سبکبار عهدار مصراع کالبابر آتش
گل لون لونه . از خرده دانا زبان هر رشتی برکشوده و بصد زبان شکایت زمین و زمان فرو خوانده
و در تجاوز حد تنگ اشتر طغرائی شعر اذا انا لم الم عثرات دهر . اصبت بها العذاب فمن
الوم مولم بیکر وانه مبارا ارباب فضل لکثر را در تجی سر و توغل در تعلل و تماوی در تعطل
از قبیل مصراع ان التعیه اذا لم یئه مامور پندارند تادیب و تهذیب ایشان حوالت
بنور ارشاد و هدایت شما میرود مصراع ان صح تنک الهوی او شدت المحبل . باشد که این کرامات
باد یه تقلید و طواف کعبه مجاز ترک اصرار باطل و انکار بلا طایل گیرند و الا من باری از اینجا
تنگ سینه رخت فاقت بیرون خواهم برد و چاره بگیر از صحبت ایشان زند مصراع فتم که ساده مو
خوش کنیم . لقل لو آمنه حاضر بود از غایت دلسوزی بر حال دل شوریده در رقت و شفقت حاضر

سنایه و بالهام حتی را ذات الله ... (؟)
ولم الم الدین فمن الی (؟)
صح

الهمان

ایلهان و طیشان راهی گفت شعر لا ارحلن فی الحیب من جلدی ما یبطل به تودیع مرتحل
ولا من الغمض ما اقری الخیال به ولا من الدمع ما ابکی علی الطلل دل همچنان بر عادت آن
مبهوت دار در قلق و اضطراب بوده دور از خورد و خواب عقل چون بیلان لعل لو آمده
و دلنوازی نشاید کرد و عجز و سکت دل ستمند و تألم و تاثر بر قابو بسط عزیمت او بر قطعیت
محقق دانست و سخن معقول نشنید بر مقتضای ان من المعروف استماع الکلام الملهوف
و لدار یکه از حضرت کرام عزدکان را استعارت بشد بسد دل فرمود و بطریق نصیحت گفت
چندین ماجرا با ما چرا شعر ایاک ان تعجزه مطلب فاقة الطالب ان یضجر احلا انفس را
که شفیق شفیق او بسید است بر سالت بفرستاد و خاطر و خامه را احضار فرموده دلبر را
با دل بهم به ادله عاقلانه بر تحالف و تألف ترغیب کرد و بر عیب استیحاش و تجنب و تودد
قدیم باز خواست طبع دلرا اندک سکون چاشنی پدید آمد خاطر راه صفا گرفت و عزم مواخذ و جفا
کرد و از دور بعد مرتقدیم تحیت را آواز داد شعر سلام علیکم والعهود بحالها و قد جاوز
الاشواق حد کمالها دل را گرم بپرسید و چون جان در بر کشید و گفت مصراع مارغم یار
خویش کار خویش است پا و پا و رتا چه داری هلم الصحیفة و المقلمة وادن المحبرة المفعمة
خامه نیز بموافقت سر ارادت بجنبانید و در معنی انا اول من ودیه بدین دو بیتی که وقتی
استماع کرده بود تمثل نمود بیت چندان که قفا خوردم از و چون مسمار چشانی بحت تر
آمد در کار تا یار شدم عاقبت از سر تیزی با این همه سر زنش بزور از در یار قدم بر جاده
مطاوعت نهاد شعر لمؤلفه و قال اشی من الاسوا قبال رحس فمات ماشئت من اوراق
قرطاس از املاء خاطر باستظهار عفو و اغماض اهل فضل که ساحت معالیشان از تطرق حوادث
مصون باد و نصاب افضال از تطرق زوال محروس شروع رفت و آنرا تجربة الامصار و تزجیة
الاعصار موسوم کردانیده بیت لمؤلفه در همین حال در همین مجلس بهمین کلک بر همین کاغذ
پر کنم نقش حکایات و نیرنگ طلسم روایات چنین التماس یافت که چون منکوقاآن در سنه خمس و
خمسین و ستمایه به استخلاص ملک سنزی از اقصا بلاد شرق لشکر کشید و برادر را قبلا با لشکری جرار
و عدتی و لیساری بسیار بصوب قرآین از مضافات و مضافات حدود ختای نامزد فرموده
هم در قرآین احوال نوبت خلافت او بخاتمت پیوست و بر قضیت عادت روزگار جفاکار
که یعطی و یرجع فی عطایه منشور دولتش به ارسال ایلچی هادم اللذات و تبلیغ یرلیغ اذا جاء اجلهم

لایستا

لایستأخرون ساعة ولایستقدمون استرداد رفت شعر ابدا تسترد ما یهب الدهر فیالیت جوده
کان بخلا چندان رونق سلطنت و سطوت لشکر شوکت با جلس راه رع و دافع خشت از پاساراو عوض
ماند پایس و ملک الایام نداولها بین الناس و ذالک فی اواخر شهور سنه ست و خمسین و ستمایه
برادرش اریغ بوکا در قراقرم که مرکز دایره سلطنت و معسکر طلیعه دولت است مانده بود اعیان
ایجاد او را مایه دو غرور و دو ایسر هوس خانیت شد بمین دستان قتقتای مادر با لتوکه بزرگترین
خواتین منکو قاآن بود موافقت کرد و از پسران اسنای و برکتاش و زیرکه و بعضی بیرکان چغتای
و ار قدای اغول پسر کلکان این رای را نصرت دادند و او را بخانانی برداشت بیت یکی را برد
دیگر آرد بجای جهان را نماینده با که خدای از دیگر سوی پسر اد کمین برادر پادشاه جهانگشای چنگیزخان
و دیگر شهزاده کان و امرا تنج در و تواتق کرده معاون و معاضد شدند و گفت رلا قاآنا قبلا
رات اینی با وجود آقا چگونه تفوق تبیند و بد و سخن کلمه اختلاف از هر کناره در میان آمد
مصراع حدیثی بود مایه کارزار شعر ان النار من عودین تذکی وان الحرب اولها کلام چون
اریغ دیغر مملکت اصح بود و لشکر از جواب بدو نزد و دیگر متصدی امر خانیت شد و طریق
شش و نزق جوانی پیش گرفت و از طریقه اسلاف و شیمت پدران یکسوی خود انحراف نمود
و این توهم بر خاطر او استیلا یافت که شهری نو بنا کند و خانه که مقر سریر سلطنت باشد
از زر ترتیب سازد و روزگار از انشاء کاتب انشاء بیکرد بیت لمؤلفه خانه زرین چه سازی برای آنچ باید
عدل پایه ملک را آن کن اگر این بایدت صاحب تخت و کلاهی از قطار روی را چون قبا در چاشنی
کر ملک چین بایدت بادر شتهای گردون سار کاری کن بلطف بر کنار تخت ملک از زم الهین
بایدت گر عروس سلطنت را بسکنی عقد نکاح ترک مهر خویشتن از بهر کابین بایدت روی از ورود
سپر کن چشم بر پرچم بکار گر نظر در روی خوب زلف پرچین بایدت پس بر لیغها به اطراف ممالک
فرستاد تا خزاین موجود با اموال و متوجهات واجب سالیانه و گله و رمه و انواع مواشی را چند اکم
ممکن باشد بپایه تخت اعلی که سپهر را دعوی رفعت در محاذات آن ممتنع میشود روان گردانند
و از تمامت بلاد و ایل بزرگان و ممیزان و مهندسان و بنا آن و انواع محترفه سبب اساس و اتمام
عمارت و تمدن و توطن و تکثیر سواد آن شهر را که مهندس وهم در عرصه تخیل مانند آن بود توهم
نماید الغو بیره جفتای تکبیتی تمام و قربتی عظیم در خدمت او یافته بود و محل اعتضاد و محرم اسرار
گشته و صورت چنان بود که در ابتدا جلوس منکوقاآن چون خواجه اغول و با قو پسران کیوک خان

فرزند صلبی اوکتای قاان مواطات کرده با چندش شهزاده و نوئینان بزرگ همداستان شده
که مفاقصهٔ غدری نمایند چنانکه تاریخ جهانگشای آن احوال را بتفصیل شرح است منکو قاان
از منصوبهٔ اندیشهای مخالفان خبر یافت و بایسرد قدر ایشان با یرساسم حکم فرمود و تمامت با اولاد
و اتباع در قبضهٔ اقتدار مقبوض و بعضی بر تیغ یاسا معروض گشتند در آن حال بیرکان جغتای الغو و احمد
بوری و بیکچی اغول و بغرجی را بسبب صغر سن و عدم معرفت رحمی داشته اند و از زیر شمشیر قهر خلاص
یافته و سایهٔ تربیت آریغ بوکو شال خاتت الغو را سر رشتهٔ نشو و نما داده بود و روزگار بر دو را در
شیوهٔ اعتنا و اصطناع و صورت اخلاص و اتباع انگشت نما بوده چون آریغ خانیت یافت
او را نامزد فرمود تا در نواحی المالیغ خیام اقامت کشد و آن حدود را براه حکومت محافظت
نماید و خزاین ممالک که ایلچیان بطلب آن متسارع شده اند ایلچی آورند و الغو از آن بصوب قراقرم
میفرستند چه المالیغ سرحدیست بمثابت مرکز دارد و دیگر عجایب بلاد و یورتها معمور و
شهزادگان بر جای اقطار که از محیط برکزند چنانکه ثقات مختاران روایت میکنند که از المالیغ
تا بیش بالیغ مسافت دو هفته راه است و از بیش بالیغ تا خان بالیغ از جانب جنوب براه بیابان
که مغول آنرا بعری اوّل گویند چهل روز راه است و از آنجا تا قیچو که ولایت تنگت است حد
ختای از طرف شرق و تا قراقرم از جانب شمال هم چهل روز راه است و باز از قراقرم
تا خان بالیغ و هم از آنجا تا قیچو همین مقدار مسافت نشان میدهند بدین موجبات الغو را
روان کردند و او شهامتی شامل و لیاقتی کامل و ورعی مذکور و شوکتی موفور داشت صورتش
چون گل همه تن خوب و سیرتش چون مل همه جان روشنی از المالیغ تا کنجک و تلاش و کاشغر
و کنار آب آموی در قبضهٔ حکومت آورد و لشکرهای جغتای را جمع کرد و به اندک مدت شوکت
و استعلا گرفت و استغنا یافت خزاین اطراف که جهة اریغ بوکا پیش او آوردند خود برگرفت
و با روزگار یار شد و عداوت او آشکار کرد و پس خواست که از اطراف فارغ دایم باشد و در نشست
امور سلطنت و مدافعت خصم توانا و متمکن چون چنگیز خان در بدو خروج بهر طرف نوئینی بزرگ
با لشکری خوش سترگ می فرستاد تا هر کجا ربقهٔ طاعت و ایلی در تنبه رعایت کنند و آنجا که
تمرد و تمرد نمایند اندازه و تنکیل بنهایت تقدیم رسانند حکم فرمود تا پسران چهارگانه
هر یک سپاهی میر را با هزاره بسرحد هندوستان و نواحی شبورغان و طالقان و علی‌آباد و دو کاو تنک
و بامیان تا و غزنین بفرستادند هزاره تولی ایجان نوئین بود و هزاره توشی ایلچیکدای و هزاره

قوبکا

جغاتای بیزوی نوئین و هزاره اکتای قاآن منکت بوقادر سیلا که منکو قاآن بر تخت خانیت استقرار
یافت و خورشید دولت جهانگیرش بر مناکب اقطار یافت والسعد تابعة فی الآباء والطفل
والمجد نادمه فی النهل والعلل سالا بهادر را با هزاره آنجا فرستاده بود و بر تمامت آن لشکر حاکم
مطلق کردانیده و ایشان از تجبر و تحکم و شرارت طبع و جموع نفس و عظیم منکی بوده اند الغو در آن حال
بیکچی اغول و سالا و ایلچی را بکنار آب آموی فرستاد و حکم کرد که بیکچی اغول بحکومت سمرقند و
سرکشی بخارا و محافظت آن حدود اشتغال نماید و سالا و ایلچی بسرحد هندوستان روند
و امرا هزاره را با لشکر که در زیر رایت حمایت ایشان عنان بقاید متابعت داده اند استمالت کرده
با نقیاد و مطاوعت خوانند و سالا بهادر را گرفته بخدمت الغو فرستند بموجب فرموده تمشیت مهمی را
که بدان مامور بودند پیش گرفتند بیکچی اغول در دیار ماوراء النهر گوی دولت در خم چوگان مراد فکند
و برعایت لشکر و حمایت کشور قیام نمود و از زمان اوکتای قاآن باز شحنگی سمرقند و بخارا بحوکسان
طایفو و بوقا بوشا مفوض بود بقاعده هنوز ایشان مباشر قلعه متقرر داشت و سالا و ایلچی
مرغاول و قتلغ تیمور و تیمور بوقا و سایر امرا و مجنده را استمالت کرده مطیع و خاضع کردانید
تورارالی که با قرآن و قرآن نخستین مبادات مبادات شعر لن الترس مجلی والجلاد
لن السیف مشف والحدید حریر مینمودند و از مضایق و مکامن پرخطر و مصاعب معارکه جان بسر گوشه
چون تیغ خود سر برون می آمد پس سالا را که از مرض کبر و بغضا و غیر سالا بود و بند نهاد
و تمامت آن لشکر را مستصحب خود ساخت و قصد ایشان بغارت سمرقند و بخارا کرد و مصراع ملو انّه
کالمی تطبخنا بما ذریة چون بسمرقند رسیدند آن لشکر را از غارت ممنوع کردانید مصراع الهو کماء یخرج علایر
من الماء اما از این جانب اریغ بوکا چون بر عصیان و مجاهرهٔ الغو مطلع و مقطع احوال پیش نظر آورد دانست
که خود کرده را تدبیر نیست بیت با خود از بر کرده ام بد کرده ام از که نالم چون گنه خود کرده ام بزرگان
گفته اند دو کار است که مباشران از صحت رای و برکت سعادت بی بهره باشند بهرزه غم
خوردن و اعتماد بر دشمن کردن چه اول بر روی عقل بروت دوم مار در جیب پروردن و در جهان
خود از زهر گیاه و گبت امید شهد و شکر که بت بهر خورد نه که بوقت خود در زمینی قابل تخمی
بر و نه نکاشت لاجرم استحکام ادراک بوس ربیع و آرزوی انتفاع چون خط سعی بر سطح آب روان
نگاشت چاره آن دید که غباری که میان ایشان خواسته است باب شمشیر تیغ فرو نشاند و مجاورت
عذر و خدیعت در سوق ترویج شکر لفت و ادای خدمت فرار و نماید قصه خواندن چست چون اسباب

وحشت و منافست و وسایط مکاوحت بدین موجب که ذکر رفت متواتر شده بود از طرفین مستعد
و محتشد گشته بر قصد یکدیگر بیت دو خسرو دو رستم دو پیروز جنگ دو لشکر دو دریا ز پولاد و سنگ
در حرکت آمدند شعر کتایب بالفلک تحوش و عافرا من الارض قد جاشت الیها فیافیا لقین
الجذوری والشناخیب دونه وجئت اجر ایترک الماء صادیا با عساد و عتیدی که نطاق
فضای عالم از ابر اهزان تضایق میگرفت و کوه را با همه سنگینی در زیر سنابک باد پایان ارژیم
چشمه تنگ میر بخت در موقف مناجزت و مشاجرت شداد افراد و جلاد اجناد بعد از طوایف
و عناد و طغیان و طراد چون آسمان و زمین بهیات شعر احجار ماسین فوق ارض من ادم و
نجوم بیض فی سماء قتام کرفت بر لشکر الغو چون چین زلف خوبان شکست افتاد و فوجی موفور
در تلحظ از ابروی غمزه زن کمان مصراع مقتول بی نجات تا سود و ساحر کشته بوقتی که از نهیب
تیغ ارنی مانند کمر مجال در میانه باشیدن نیافت سبک چون موی خود اگر چه همه بر سر چشم
بوروی بتافت و چون دست همت پر خاش جویش بر شاخ آرزو نرسید چون شکوفه شاخ از
حسرت بدندان می گزید و با آنکه خار ادبار در پای بخت شکسته دید و در شاهراه نجات خسک آفات
ریخته زود پای گریز برداشت و صاف فروشی تا چند براق لشکر او متفرق شدند و امداد بخت
ایشان متطرق الغو عنان بمخیم خود معطوف کردانید و به استجماع متفرقان لشکر و استیناف اسباب
مصاف مشغول گشت در تصاریف آن احوال سودای ایلچی با امراء هزاره و لشکری چون امواج
بحار بنجدتش ملحق شد نداز الحق تغال کرفت و ایشان را بنواخت و خلعت داد و جراحت روزگار
به التیام پیوست و کار خلل یافته نظام یافت ان للدهر صبورا او جبورا و کان امر الله
قدرا مقدورا چون بمشکر استظهار یافت صف مقاتلت آراست و باز چون شیر زخم خورده
و پلنگ خشم آورده کرنی نمود شعر بحیش جاش فی الهیجاء حتی رأینا البر بحرا من سلاح بعد از
جولان شیران چشنه دغا و مطارده مبارزان میدان در غریوش و غوغا و نزول نزیال منزل
نزال و قدوم مقدامان مقام شمام الغو بحرکت نصب جراره و خطی عاسل مدار از عمل الغا
کرد و بنفس خود حمله برد شعر و جرد من اغاده کل مرهف اذا ما انتضته الکف عاد سیل
تری فوق متنیه الفرند کانما تنفس فیه القین و هو صیقل ارنع از زیغ روزکار و غلبه خصم کامکار
سرسیمه گشت کوکب طالع راجع و برج امیدش معدوم الطلوع و مزاج بخت نامستقیم یافت چنانکه
ابن مالک گفت شعر ایا لشوان من خمر الامانی و لشوان الامانی غیر صاح و ما نهنهت فی طلب و لکن

الحسنة

الحسنه و عن نحت القباح لشکرش چون روی توقف ندید پشت بر هزیمت داد و لشکر موفق چون لشکر
نیافت روی برتافت و سناوی حال این تمرا گوش جانش برسانید بیت الله لحجت زد و دیده
خون ببارید و برف بر ملک جوانیت بارید و برف چون دید که بخت چرخ از روی وفا اوبل
و نسیم طالع بخار دید و برف بخت و قرار مغلوب و خوف و هراس غالب شد و قال امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب علیه السلام لکل قضاء جالب ولکل درة حالب آخر کار بعجز کار و خضوع راغب
آمد عنان اختیار از دست رفته بود و تیر اقتدار از شصت لاجرم رکاب قرار گران کرده در
آن نزدیکی قبلا نیز لشکری چون حوادث زمانه بیکرانه روانه فرموده بود و تا برق تیغ جوآب قتل و
و استکبار و سزای تمرد و استکبار او دید بحر التجا بامن دولت قبلا قبله اقبال ملاذ عازم
خدمتش شد تا در باب اسباب مخالفت برادر و مواخذت با دشمن که در این قضیه طرف
نقیض اختیار کرده بود عذری گوید از پیش ایلچی فرستاد و معلوم وصول و حصول مدارا
معنی و کیفیت مجاری قضا چون بار دو رسید حکم رفت تا او را از طرف یسار در آورند بیت
راست خواهی با بلا کس نیند از فلک روی یمین الله یسار شرف کمشی یافته یعنی مثول
در حضرت کردن مثال اقتراف جرایم را که اغوا ارباب اغراض بعه اعتراف کرد و فرط معدلت
جبلت و شمول نصفت امیجا مانع شد که برادر را برای استقبال ملکت آسیبی رساند بروی بخشود و جان
بخشید چه بیت از ابتدای عهد آدم تا بدور پادشاه از بزرگان عفو بود استار فرو دستان گناه
جهة باشیدن او مصیف و مشتا را که مغت ایشان عبارت از آن ایلاق و قشلاق است معین
فرمود و او را با بیک خاتون و معدودی چند که تکفل خدمتی ضروری کردندی بدان یورت
فرستاد از متکا تخت سلطنت بمقام کربت و غربت افتاده چهره سلوترا بناخن تغابن مجروح ساختی و از
کرده خود بر خود می پیچید چون از شراب غرور سرمست شده بود ناگاه در خمار حجرت مانده و روزگار
چون آب بر وی فرو میخواند شعر و صبرا علی حنیه الخمار و شره یا قحت اهلا لکلوس و مرحبا
عاقبت خمار شکن را یعنی مصراع دواء خمار الخمر من یشرب الخمر پیمانه دار شراب در خود پیموده ناقرابه
صحت محطم شد و جام قالبش بر سنگ جفای ایام آمد و شراب روحش که جوهر شد و فتنه جهان
بود بر خاک تر حال ریخت و ذلک فی شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه و مدت خانیت او دو
سال و نیم بود و از وی پسری ماند ارو نام بیت گرت سال گردد هزار و دویست بجز خاک تیره
نباشد جای نشست تر زو دیکت بدین معنی فرموده که وقتی اشفاق نهاد مصراع الخمر و عمرک لابد من ان یزول اداک کار

تتمه ذکر

چون این نو برگ بخت مسعود بیک که در عهد قبش بر رسم منکوقاآن باسم وزارت موسوم بود و در جمیع
معالی اعتبار مکارم و مآثر بر محافل المعصوم بخدمت الغو شتافت و شرف کنگاش دریافت و برقرار ملازم
ملازم بنده کشد الغو مظفر و کامکار بیت لمؤلفه ایام براح چرخ رهی جهان بکام ❊ دولت مطیع و بخت
ساعد زمانه یار ❊ آخر شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه الالغ بر تخت ملک نشست و علم دولت او چرخ
زرکش آفتاب بگذرانید و ارغنه را مادر مبارکشاه که خاتون قراغول بیرو چغتای است بستیلاد در
قید از دواج آورد و لغایت او را دوست داشتی ❊ و اعدارهم شغلهم حبیبا ❊ ارغنه را دو خواهر بود
یکی اولجای خاتون که هولاکو خان او را بزوجیت قبول کرده و دیگر بیگا که خاتون صاین خانی بانو بود و دو خواهرش
که نقش بندان ابداع بنوک قلم اختراع در میان مغول چنان سه صورت بکمال حسن و نیکوی
در زیب لطف و شایستگی بنگشوده اند ارغنه هر چند ترسا خود پرست بود با دین اسلام میل داشت
و پیوسته تعصب مسلمانان کردی اما روزگار میگفت بیت لمؤلفه تو در میان مسلمان ز زلف همچو صلیب
چه کافری که نکردی زهی مسلمانا ❊ و شیخ الشیوخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله علیه که قطب عهد
و مقتدای دوران و شهباز علم طریقت و پاکباز عالم حقیقت بود در شیوه ذکر و تقریری چون او همت
خود بلند داشت و در توحید ذات و تجرید صفات و تحقیق چون وحدت و دور از مانند معنی بدیع بر شرف
که در این باب مصراع لمؤلفه مجلت ده آفتاب بلند و لفظی عذب لطیف که قطعه کاتب در وصف رواج
از شرم آن چون رویعه آب بیت لمؤلفه ای آنکه با لطافت الفاظ عذب تو ❊ تشویر سوز رزرحابه
روان آب ❊ لؤلؤ چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرد ❊ وز شرم قطره خورد و نهان شد میان آب ❊ در عهد
الغو بنداء ارجعی از این سرای ناپایدار بدار القرار برار خرامید بیت جانا بغربستان چندین بخانه [illegible]
باز آی که در غربت قدر تو نداند کس ❊ و ذلک فی عاشورا سنه احدی و ستین و ستمائه علی هذا الغو
باستظهار تمام و رونق و حصول مرام و سلطنت با نظام روزی میگذاشت و بهر طرف که عنان
عنایت میتافت مؤید و کامران بانتجح و ابتهاج و تحقیق [illegible] مرحبت میکرد ناگاه مصراع لمؤلفه چشم روزگار
در کار آمد و مار بهتا دیار و آثار کنار [illegible] هر غنه [illegible] ساغوتن بورین را از شراب
ناب روح خاک گذاشت و قلم تقدیر روزنامچه حال آینده کان را نسخ این مرثیه نگاشت بیت لمؤلفه
در مشرق [illegible] دریغ است ❊ در کل قد ان سرو فرو رفته دریغ است ❊ ان سنبل پرتاب
شکن بر شکن او ❊ از صدمت باد اجل آشفته دریغ است ❊ سرو که همیشه [illegible] آزرده جگرکت ❊ فریاد

که در خاک

که در خاک لحد خفته دریغ است ❊ الغو چون خال او سوگوار و سیه پوش گشت و نعمان لاله نعمان
عارضش چون لاله در مهر جان باطن و توقش و در ماتم او میخواند این بیت با ناله و خروش بیت
بوی تو هنوز در چمنهاست ❊ رنگ تو هنوز با سمنهاست ❊ دیدار تو با قیامت افتاد ❊ بیگت
ولی در آن سخنهاست ❊ روایت قوت عصبی و غلبه حمیت تجدی رسید که حکم فرمود تا سمرقند
و بخارا را غارت کنند و مسلمانان را که ارغنه مایل و متعصب ایشان بودی بر تیغ گذرانند یعنی
دوستی او بر خطا یقه بردی مبارک منو مسعود بیک مانع شد و قضای مبرم چون دعای بیکان
دافع و فتی گفته ام شعر لمؤلفه زمانک یا سلیمی قد تقضی ❊ سواء ان تغضبا و ترضی بیت لمؤلفه
خیره خیره چه نهی بر دل خود بار جهان ❊ اینچنین بود و بود تا که بود کار جهان ❊ بیخاری و دوادری چی
دنیا که چشید ❊ زخم خار است و پس آنکه گل گلزار جهان ❊ بالجمله اندک الغو نیز بحکم آنکه بیت هر زنده
کی که با تو باشد ❊ مرگست بنام زنده کانه ❊ با ارغنه گرفت و بهمان راه در اوایل شهور سنه اثنی
و ستین و ستمائه روان شد مصراع دوست بر دوست و یار بر یار شعر وان استطع فی الحشر
الحق زایرا ❊ و هیهات الیوم القیمة اشغال ❊ سبحان الله ماهچه چتر آفتاب است که هلال وار درش
از خسوف بیت مصون میشمرد عاقبت در عقده اشرار او بار و پرده محاق دمار چون صبح دوم
اندک بقا و چون سایه در وقت زوال ناچیز شد عنفا و نخوت و سطوتش که بر قله قاف کبریا
از مراودت نسرین استنکاف می نمودهم شعاب غراب البین حادثه چغد خراب نشین عدم
گشت شیر با آهو سجاحتش که نهنگ جان ستان و پلنگ فیل افکن را به اشغال شغال تکلیف
کردی آخر بروبه بازی فلک کهنه شعبده جاوید در خواب خرگوش ماند تخت گردون زینتش که قوائم
آنرا مناکب جوزا و قبه مشتری جای بودی و رخساره بساطش از پسته شکر خند و طره پیچ دبند
ماهرویان شکر ریز و عبیر بیز نمودی در مغاک خاک تیره چنان تخته تابوت بدل شد که این بیت
مناسب حال آمد شعر ولم نرزق الوصل الذی عاد فرقة ❊ ولم نعهد الدرس الذی صار ماتما
و مدت ملک او چهار سال بود پس امرا اتفاق کرده مبارکشاه بر تخت ملک بنشست و لغیر از زمانه
برخواست بیت لمؤلفه کای گردش چرخ چند آری و بری ❊ هستی ز وفا و عهد یکباره بری ❊ بر قامت
شاهی چو قبا دوزی ❊ باز از پا ماتمش و صد جامه دری ❊ سال بر بنیاده براق بر وی خروج کرد
و کوکب طالعش بذروه شرف عروج و در موضع خود شرح تتمه آن ایراد کرده اید بر نشنه مته و طول
طوله چون خصم خاینت در قید ادبار گرفتار شد و کلاه سلطنت از فرق اقبار بر استه گشت تمامت

پادشاهزادگان و خواتین و امرا بدل راست و قول درست خط دادند که قلم دار سرا از خط فرمان

و اوامر قاآن بر ندارند و در بیداء پنهان صبح و ساخت مراسم و ساخت اوراسچان سعادت

باشند و در اوایل شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه در شهر کنجانفو از ختای قوریلتای بزرگ شد

بوقتی که مطلع از مناقص محور و اوتاد اربعه از نظر مناحس دور بود و آفتاب بنقطه شرف قران

یافته از سقوط جمرات ثلث دیگر شود در جوش آمد و طیور بالالف به الوف در زمزمه و خروش

لوامع رماح حمایل شاخ خمایل را العزم بوس و کنار در شام و صبح مایل ساخت قوی نباته و نوامیس

افعال شخصی و نوعی درکار آورده و دایه غاذیه اطفال نبات را از مراودت و مخالطت میگساران

چهارگانه ترتیب تربیت از سر گرفت و حریف نامیه در اشکال اقطار جسم پر سیاست تناسب طبیعی

دست صنعت برگشاد و کد خدای مولده اسباب تولید مثل بر حسب طبیعت مهیا گردانید نقاش

مصوره خامه آزری صنعت برای نیرنگ تصویر برداشت و روی زمین را بغرایب نقوش و عجایب

الوان بنگاشت شعر کأنّ العیون النرجس الغض بینها ٭ تشادی کری اعناقهن موایل ٭ کأنّ

سیقیق الابرقین کواعب ٭ علیهن من صبغ الجساد غلایل ٭ و قد جمعت سوسانها فخدور ها ٭

رواضع الاانهن حوامل ٭ و ضمّ جبیل القضیر ان کانها ٭ مرازب فوق الهام منها اکالیل ٭

و نور قضبان الخلاف فابرزت ٭ اصابع لم تخلق لهن انامل ٭ تخال اذا اهتز الریاض خلالها ٭

مصابیح لیس بالهن فتایل ٭ و قد شربت ماء الغمامة فانثنت ٭ کما یتثنّی الشارب المتمایل ٭

فمن اقحوان ثغره متبسم ٭ و ورد علی اکنافه الطل جایل ٭ قاآن خورشید طلعت کیوان رتبت

بر تخت گردون ساییه عنایت بانه خورشید صفت برآمد و عروس خانیت را که از خانان دست بدست

رسیده بود بحکم حصول کفایت و صداق صدق استحقاق و شهادت قضا و قدر و وکالت بهر

خیر ناصر و کفیل در قید دست او نهاده عقد زفاف بسته شد و گفت شعر مولفه الدهر قد طاوعت

فانتا قبلاً ٭ تقدیر بر طبق سیمین ماه لآلی انجم و درار[ی] سعود نثار کرد و مشتری بر منبر هفت پایه

طیلسان بر انداخته علی السنا را بالقاب زاهره مشرف گردانید کیوان چون هندوی حلقه در

چوبک زن قصر دولتش را نعل ماه نو در گوش کشید بهرام بر رسم قورچیان خاص کمر بر میان بست

و زهره زهرا بر لب طاس طاکوش در گردن بربط بنالید و آهنگ بر کشید مولفه کای شاه کمینه بنده

گردون خاکت ٭ بر طلعت میمون باد ٭ اگر با تو کسی چو صبح صادق نبود ٭ مانند شفق غرقه شده در خون باد

تیر و پیر خرد ٭ شاه جهان فاتحه بنام قاآن بر لوح محفوظ تحریر کرد و تعویذ شعر مولفه اعاذک من شر الحوادث

فالذنا ٭ و رسته لطف التقا ما طلع الشمس ٭ بمشک حبسوم و زعفران شفق بر بازوی دولتش ببست

تمامت شاهزادگان کمر را که زیب حلقه میان قلاده گردن ساخته و بیرون از دو شاه سپاهسالار

در اندرون بارگاه پیش تخت فلک پایگاه هفت نوبت زانو زدند بیت دولت نهم صباح

کنان نو عروس وار ٭ هر هفت کرده بر دل او داشت در گشاد ٭ مرغی که نامه آور صبح سعادتست

هر نامه را که دید بمنقار سر گشاد و زبان حال شعر و قد نطقت الاشیاء و هی صوامت ٭ و ما

کل نطق المخبرین کلام ٭ معنی این بیت املا کرد بیت گردون غبار سایه تخت بلند اوست ٭

خورشید عکس گوهر پر کلاه اوست ٭ سیارگان فلک همه ثابت در بروج ٭ بر گوشه‌های کنگره بارگاه

اوست ٭ سقاة یاقوت شفاه مصراع مولفه و کم من مریض قد شفاه ارتشافها ٭ بکاسات و اقداح

زرین و سیمین شعر عقار عقول الرجال مدامه ٭ ندیم الملی راح تریح الجوانحا ٭ می میدادند و خوبان

زهره عارض خوب شمایل شعر و فیهن سکری اللحظ سکری من الصبی ٭ لعاب حلو اللفظ حلو

الشمایل ٭ با لعبتان قبا مکللات بجواهر که گویی شعری ٭ شامی از طرف مجره متلالی شد ٭ یا عقد

ثریا بمقارنه بدر منیر مسعود گشت تازه تر از گل بر بار و لطیف تر از یاقوت آبدار بیت همه طوق بر بسته و

گوشوار ٭ بدست اندرون جام گوهر نگار ٭ همه رخ چو دیبای چینی برنگ ٭ نوازنده عود و چغانه و

چنگ ٭ ز دیبا و زربفت و چینی قبای ٭ همه پیشگاه شهنشه بپای ٭ ایستاده و ساقیان لاله رخسار

چون سرو آزاد که مشک ناب و گل سیراب را آبه حیات مولفه برده و بیرغوش لعل سنبل مشغول از آن که

بیکنه او بجهت از سر سنبل لیزین پرست ٭ غم ز دل بنشاندی و برخواست بهر کار آب ٭ فتنه

رجت از جهان بر طرف مجلس چون نشست ٭ در آن مجلس بهشت آیین صراحی صفت زانو بر زده و مغ

وار شرایط دست بوس بجای می آورد و اسباب ابو فراس مناسب حال می آمد شعر و ما خمره ما

بجدیة البیت ٭ و لیکن به قرب الحبیب لعذبت ٭ عایت صدغیه بجدیه تقوی ٭ و امواج در وقه

بخضیه بغب یاق شراب و قمر ذو لذت و صوة حاکیا من خمر لذة للشاربین و انهار من لبن لم

یتغیر طعمه بر رسم دور دایر گشته و سواق جاریات و جوار سقایات یکمعشه بر جمول جشن

و طوی بود و اندرون خرگاه و بارگاه از گل روی و سنبل موی حوراوشان پر رنگ و بوی از کار

عیش و طرب و لهو و نشاط چون فارغ شدند پادشاه عادل اشارت فرمود تا گردو نهای

زر و نقره و خروارها انواع ثیاب مذهب و منقوش و حلل از مجلوبات اقطار و امصار بیاوردند

اقربا و خواتین و امرا را بر حسب مقدار و وفق استحقاق خطی متوفی و نصیبی متوافر ارزانی داشت و تجدید

احکام و تاکید اساس یاسانامه چنگیز خانی مشتمل بر مراسم جهانگیری و جهانبانی و یرلیغ قتلغ طغراء و حجت
ایلچیان قسم سیر با کناف مشرق و مغرب و اطراف جنوب و شمال منتشر اصل گروهیده رایت
معدلت عام و نصفت تام بر محدب فلک الافلاک برافراشت و آیت بخشش و بخشایش بکلک سحاب
ثاقب بر ورق چهره آفتاب بنگاشت **بیت** عدل تو ملک را پسری سخت نیک بخت ٭ ملک
تو عدل را پدری نیک مهربان ٭ از روشت تو ندید بکی تیغ تو بلا ٭ بر کار تو نکرد کجی کج تو زبان ٭ از
تاثیر عدل شامل او در روز و شبان گرگ شبان صفت گرگ گوسفند بید دشت و باز شبیه
الیف سینه تیهو را از سر ناز میخارید به آوازه انصفنا و جور و عدوان صد منزل از شهرستان
عدم آواره شد عفو او که مستقبل عثرت بندگان بود مستقبل جرایم دور و نزدیک ترک و تاجیک
بیکشت بیک التفات بهیئت او صورت هیولا منفرد میکرد و بیکدیت رویت رای حل
از فصل امور جمهور زایل میفرمود و نوعروس ملک را جاه و جلی جلبت سهم سیاستش دافع حوادث
شیم ایام و رادع جواذب ستم انام شد باد جهان مرجهان کلبرک آزاری نیفشاند و در عهد
دولتش **بیت** کس خسته نشد زخم گردون ٭ کر زانکه شریف بود گردون ٭ شد لاجرم از اطراف
ربع مسکون که نام مبارکا جز بر صفحه سکه نقود ندیده اند شکر معدلتش بطریق نقل نقل حرب
دل و جان ساخته اند و مجمره اوقات بخور ثنا و دعا سلطنت روزافزون متحیر گردانیده و چنان
شماع و چنان نسیم مکارم پادشاهانه او چنان منتشر شد که چنان بیاد طراوت آن آب کوثر در
دهان آورد و نهال اقبال از جویبار نشو و نما **اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ** تا حدی
سایه گستر شد که طوبی را در چمن خلد ظل حسرت طوبی لمن ظل ٭ غلغله برچهره حال نشسته از اطراف
چین و ماچین ٭ کل زمان و حاین تا اقطار مصر و شام و منتهی مغرب خلایق متوجه دار الملک
معمور شدند و بفیض عدل و بذل می کشیدند **بیت** ز عدل او شده با زغند جفت کلنک ٭ ز امن
او شده شیر سیاه یار شغال ٭ نه این فراز برد در هوا بدان چنگل ٭ نه آن جهد از محیط این بطاو تا مرکز
دولت فلک مدار و مرتع و مرتع اقبال پایدار پادشاه عادل قاآن میر کبایله راه است ذکر
مآثر و یاساق و عدل و انصاف فطنت و کیاست و صواب اندیشی و ملک آرایی او از السنه
افواه ثقات و مشاهیر تجار آن دیار ماحصل استماع افتاده که شطری از آن مفاخر و شطری
از آن مناقب ماحی آثار قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین و اقیال عرب و تبابعه
یمن و رایان هند و ملوک سامان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و شرح آن که موروث بیطول

از

موجب استغراق این اوراق گشتی امابحکم ان القلیل علی الکثیر دلیل بعضی مخایل و خصایل ذات او
مجملا ایراد کرده میشود تا از آنجا بر کمال بخت و وفور دولت باری او استدلال گیرند از آثار داد
و حکمت او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش او نیک مستانس بودی و در ترحیب و
تقریب ایشان مبالغ و بر خلاف خطا ایغرا اصلاحی نو نهاد و استنباط خطی کرد صورت آن چون
خط شاهدان دلپذیر و خط دیده نور ضمیر و بر آن خط فرمانها با طراف ممالک روانه فرمود و آن
چون حجت سعادت خود مشهور گردانید و چون طبعا مجبول بود بر استعمال قانون عدالت و استیعاب
اسلوب ایالت هر چند امداد انعام و فیض ارفاد دست **لا مقطوعة ولا ممنوعة** داشت بر اسراف و تبذیر عمر او
مشغول نمودی و با اعیان مملکت و اعوان حضرت تقدیر فرمودی که چگونه مقتضی عقل باشد یا معهود
از قبیل بذل شخصی را هزار بالش صرف ... نمودن و دیگری را بدست نوشیدن ... سیمینه بنالش دادن
چه هر کس که در غیر موقع زیاده از مالا ینبغی صرف کند لامحاله در موضع انفاق از بذل ما ینبغی متقاعد
شود و گویی مقصود ازین اشارت تنبیهی بود بر حالت اوگتای قاآن و اسراف او چه رغبت
و کثرت در جود و احسان و باز بدین تاویل تمهید قاعده را تاکید کردی که از پادشاهان عدل
عام و سیاست شامل مستجلب نظام عالم و مستدعی قوام بنی آدم است عقلا و نقلا پسندیده و
بایسته و شایسته چون نور در حدقه دیده **لان العدل یعم عوایده والبذل یخص فوائده** ٭
و اگر هوشمندی روشن رای ایمنی را تتبع نماید به بدیهه عقل معلوم گردد که مجرد مولد مال اسراف
چند اشخاص حکمی شود **ورضی الناس غایة لا تدرک** اگر گنج قارون و ملک سلیمان و عمر نوح کسی را میسر شود
در موادات اندک و محاذات آن مست ارباب حوایج و اصحاب توقعات از طوایف انام چندان
تتابع و ترادف نمایند که اکثر غیر مستحق بل متشکی باشند و بر تقدیر فرض محال که افاضت انعام و ادرار
احسان شامل افتد باری در همه حال استیفا مطالع ایشان متعذر خواهد بود و تحسیس مراعی حظ
غیر متیسر و نظر در ارزاق همت خلایق باید کرد که اگر چه در ازل آزال مقدر گشته و بر قضیت مصلحت
و حسب استعداد و اهلیت مقرر شده مشتری وش حال ماهنوز خلقه ان الانسان لربه لکنود می خسبند
و مقل سکنف بال پای بسته **وکاد الفقر ان یکون کفرا** میگردد بنابر افاضت عدل که جامع مراتب
ملک و دین و شامل بر مصالح حال و مآل است در لمحه بیک کمحه عالمی را اقارب **بالعدل قامت**
السموات والارض بر منصه عرض جلوه میتوان داد و باز ذکر جمیل و هر الداهرین و عوض العاجلین
میان عالمیان باقی و پایدار گذاشت **دیگر** از اعدو ثنا ذکر جمیل و اجوبه نشر عواطف جزیل از چنین حکایت

کشد که وقتی از اوقات یکی از عزه او لاله واشای ظرو وسعط و باعمد وری از افراطش جدا
مانده بیت چو اسب وتن از تاختن گشت سست ، فرو دآمدن راهی رای جست ، چون از این
بر وبهی از عمال مرش بالبغ افتاد بشر واج رکایب واستجام خبایب را لحظه نزول فرمود
و بو اسطه تکاپوی ، ورکض وتحمید از تعب وتوش برحب و ماجعلنا هم جسدا لا یاکلون
الطعام آتش اشتها وطعام در تنوره معده اشتعال یافته بود حکم فرمود تا بطریق نزل انطعوم
کو سفندی واز مشروب طرفه تکی متوطنان را مطالبت کردند وبهیچ کم وبیش دیر لتوقف نزل
اتفاقا دیگر سال دو سه تن هم ازین جماعت که در خدمت رکاب شاه زاده بودند باز بر آن جمع
چون علی الحقیقه مجاز مجاز ان بود گذر کردند والتماس کوسفند وظرف تکی تازه ابا نمایی بحضرت
قاآن عادل بیرون دو شرح حال از نزول کرت اولی وطلب نزل ومعاودت بطایفه در ثانی
الحال وتجدید رسم غیر معهود عرضه میداشتند یعنی اندیشه آنست که علی مرور الایام بر ما این رسم
مستمر ماند و دیگری براین بسطه حکم راند قاآن روشن روان پسر را احضار کرده چین انقباض بر جبین
آفتاب احضانات اندخت و بربان خشونت باز خواست فرمود که سابق این قاعده ناپسندیده از جنت
تو بوده والبادی اظلم والتابع له اسلم اگر نوبت پادشاهی بتو منتهی شود وامور خلایق از تقدیر
الهی مقتضی ملک داری ورعیت پروری را برین سیاقت رعایت خواهی کرد اکنون چون یسار را
دیگر کرده و بر زیر دستان که وداع قشیده کار عن شاه اند علی غیر المعهود ثقلی انداخته باز روی را
نه نوبت از روی نکو ولا مقابل مضاف یاعلی نیاوری و بر برق شمشیر مصقول آئینه دل را از زنگار
اخلاق ذمیمه صیقل مذهبی باز نظر در روی ماه آئینه اسکندری جز آن هیئت خنداری بادشاه زاده
در مقام استغفار التزام نمود که بر عزم مقاتلت یا علی حمیه اقامت را تفویض کند قاآن عادل
همت عادل عرش فرمود تا منطقان را صلیح اروز ایلی داشتند و ترفیه خاطر وتخفیف مؤن و تا این
احوال ایشان از مکتوب داد و خاک حاشیه بارگاه جهان پناه را که مقبل هر مقبل بل مقبل سعود
واقبال بود ورد و دیده ساحته وزبان باستدامت دولت پادشاه عدل پرور گشاده مراجعت
نمودند از نمودار این مکرمت واستمالت اگر در جهان صحیفه ذکر حاتم طی طی گردد چه زیان و با
این انصاف وانتصاف اگر روان نوشین روان در غرقاب خجالت آید چه شود
بیت للمؤلف زپاس شیع عدل قرشاش ، نیارد کرد سوسن ده زبانه ، ابعهد دولتش هر گز نیابند
بجز در طاق باده ولاله جا ، بعون نصفتش با باز نوشت باین گنجشک دری هم آشیانه ، عجب بنود که از

دیوان عدالتش ستاند کرک مرسوم شبانه بدین نمط وسیاقت اطراف ممالک را بحفظ وسیاست
مناسب داشت وشجره نیکنامی در چمن ایام متباهی گذاشت و چون پادشاه جهانگیر جهاندار چنگیز خان
بعضی نواحی ممالک چین گشاده بود وانچه اصول ودار الملک بود هنوز زایل نشده همت پادشاهانه
بر استخلاص تمامی آن مقصور گشت در شهور سنه احدی وسبعین وستمایه پانجده تومان لشکر جان
شکره چنانکه درین قطعه گفته ام شعر للمؤلف جنود اذا ماجت لدی الرکض قسطلا بقول الفرس لشمس
حالک حالک تساوی علی الحالات عند صیاسهم ملیک ومملوک ومالک ومالک ولا یمنع الا
من خوف باسهم سوی السیف تبلوا کل شیء المالک روان فرمود وبایشان ایچون وکش
وپایان پسر هوکتا نوبین وعلی بک ابن یلواج بفرستاد وعجب عجایب آن بود که چون پایان را تعیین
بیکر واشارت راند که از میان ایشان هم پایان کار چین بر دست پایان تمکین گردد چون آن لشکر بسرحد دیار
چین رسیدند خیمه در خیمه کشیدند وتلال ودوادی وعرصات وساحات از سواد ان اجناد در قرونا
چون مور وجراد متموج شد نگاه از طرف بحر چند سفاین فارغ از ضعاین کردند وغافل از مکاین
دهر نوبت قسلون جهة نقل غلات ودار الملک رسیدند وما النصرة الا الاتفاقات الحسنه پایان
تعرض نمود و چندانکه ممکن بود لشکر در کشتیها ریختند وسمت شهر کرفتند وخود با لشکر از راه خشک چند
انجا شد مراکبه که بادبان لجام است بقوادم شمال وجنوب ومراکب احکام پایان بقوایم بادپای
آتش حرکت مسافت ماهین را بر محیط محدب آب وبسیط ساهره خاک قطع کرده بمقصد بوشید
در وقتی که سمن زار آسمان ورشکفیدن ونسیم صبح در وزیدن آمد سواد جیش حبش از جنگ خیل
روم جنگ کشیده واشد وبلغاریان روز بنگاه شب زنگ چهره را یغما دادند با لشکر شهر خزای
در آمد فغفور را نام چوقون قان بود با وجوه حضرت واعیان سلطنت خیره ومتحیر شدند واز هجوم
آن لشکر که مانند قضا ابدنا طلایع وطلایه از هر دو جانب فرا رسیدند مضطرب ومنزجر جز تسلیم
واستسلام چهره ندیدند واستیمان بمامن ایلی واستیلا وبلاد اخلاص بخلاص ومناص
خود نزدیکتر شمر برضا ورغبت ایل ورعیت شدند ومملکت در عداد طواعیت پایان مردی بود
با فطنت وشهامت بود ایشان را نوید امن وامان داد واموال ودماء طوایف از اتلاف واهدار
محفوظ ومصون داشت ودر سینه ارباب الجانحم متابعت ومشایعت جا پاشید تا دلهای همه بر او
دانقیاد واخلاص جنس عقد وقرار کرفت مثل وبالبر یستعبد الحر پس قلعه انجا که سینا فور
خوانند بصوبت مدخل ومناعت معاقل شهور ومشحون بفرسادر جال وشداد ابطال ومحشو بذخایر

و خزاین ما محصور روایسی قفل از تشویر رفعت آن سنگ بر دل نهاده و شرفات آن با قرن الثور
در مناطحه آمده و دست سکان از حدیقه خضرا خوشه پروین چیده چنانکه بیت ز رتبت چنبر فلک
اندر فراز او برکنگر چیده رود سرو پا سپاه مستعصی شده بود لشکر را باستفتاح آن اشارت
کرد محافظان قلعه تماچون از کشادن دار الملک چین و لشکر کشیدن پادشاه خبردار شدند مقدم
ایشان پیری روزگار دیده بود حلو و مر احداث چشیده و سرد و گرم لیالی و نهار کشیده شعر قد
حلب الدهر اشطره پیغام فرستاد که در زمان صبی چون نهال نورسته قائم بر کنار جویبار
عمر تا ایام داشت و کلبن بهجت از شمال روح پرورش تازه شمایل از افضل و لا افضل تکلیف فراغی
حاصل بود در مرتع باغی رفاهی شامل عهد مغازلت و مغانات بود نه زمان مبارزت و معاداه
شعر سلوکه کان فی خلع العذار و فعلی کان من غیر اعتذار از پدر خود شنیده ام که فتح این قلعه به دست
پادشاهی نامی تیسر پذیرد و مخالفت و مدافعت و مصارعت و مجاصعت سودمند و نافع نخواهد بود لا یستطیعون
حیلة و لا یهتدون سبیلا اکنون بحشمت لشکر احتیاج نیست ما ایلیم و مطواع و قلعه و ما فیها ملک الیمین
بارحمت دفاع و قراع از عقب در بگشایند و از قلعه به نشیب آمد شعر اذا جاء نصر الله و الفتح بعیّن علی المرء
معسور الامور و صعبها خزاین و دفاین تسلیم کردند شعر لمؤلفه و لا تغترر بالدهر خذ با فانه سحاب
و ایقاع با سبب در بمقام شمه از شرح عراض عریض آن ممالک و کثرت خلایق و اصناف نعم که روات
تجار و ثقات سفار حکایت کرده اند ایراد کرده شد ختای که سواد اعظم ممالک چین است بگنجه
عرضها السموات و صفتی طولا نو چنانکه مساحت محیط آن قرابه بیست و چهار فرسنگ سطح زمینش
از خشت پخته و سنگ و اماکن و مساکن از چوب افراخته و منقوش تمام تماثیل خوب برده و از آغاز
شهر تا منتهی سر موضع یام بسته است و طول معظم اسواق آن سه فرسنگ نشان داده اند
مشتمل بر شصت و چهار مربعه تخته که بنیان متعادل ارکان و حاصل تمغا نمک هر روز هفتصد
بالش چاو است و کثرت ارباب حرفت تا حدیست که صناع صناعت سی و دو هزار نفر در اعداد
آمده باقی را و لک القیاس و حال که هشتاد تومان لشکر و هشتاد تومان رعیت را شماره در دیوان
و اوراق و دفاتر ثبت گشته با آنکه مقصد کلیسا قلعه است هر یک مزاج از کشیشان به کیش و راه این
بادین و دیگر علاء قیمان و خدم و عبده اوثان با اشیاع و اقوام که اسامی ایشان داخل شماره و حوزه
جزیت و عوارض و قلانات معاف باشند و چهار تومان لشکری اهل حراست و عسس اند که چون
آفتاب در پس قیروان مغرب روی در کشد و شب چادر قیری در سر عیاران چون خیال دلبران شب

روی

رو می آغاز نهند و طراران کمند تاب داده چون طره معشوقان بسازد و هند گروه گروه بر سر دار ها
و محلات و بازار کوچه ها و شوارع و کوشه ها در موضع معهود خویش به احتیاط تمام بنشینند و امن و جعلنا
النوم سباتا روی مردم دیده که هندو نگهبانند در قماط تحیر پوشیده و پوشیده و دور حیاض شهر سیصد
و شصت موضع قول ساخته اند بر سر آنها که رودخانهای و جلوه غزارت است منشعب و منشعب
از دریای چین و انواع سفاین و معابر به نسبت احتیاج چندین خلایق بر آب روان کرده که تعدد
آن در عداد هندسه فکر نگنجد تا بعقود و خناصر روز نامچه محاسبان مستحضر چه رسد و از وجار غربا
اصناف امم از اکناف چهار جهت عالم که برای تجارات و طواری حاجات در چنان ملکی
طاری و مجتمع شده بدیهه عقل و ملکه النفس حق و معلوم باشد انتقدامات حال دار الملک
اصفهان است تا چهار شهر مشهور فسیح رقعه وسیع بقعه از اعمال و توابع آنجا است که مختصر ترین شهری
از آن سواد بغداد و شیراز معظم تر باشد از آن جمله لنکین فو و زیتون و چین کلان را چون
ختای شنک خوانند یعنی شهر بزرگ بشابت دیوان اعلی و الغ بیشه [illegible] ان تقریر کرده اند که
با وجود این طول و عرض بر حسب العدل معمار الارض در سایر آن ممالک ربع فرسنگی زمین نیابند
که قابل عمارت و فلاحت باشد و از محل زراعت عاطل افتاده بل تمامت معمور و مزروع
باشد و امداد و رفاهیت و جمعیت و راحت بدان ساحات وارد و بتایید آسمانی و دولت قاآنی
ملکی چنان عریض و بسیط که سلاطین آفاق از ابتدا از زمان آدم تا غایت وقت بذکری و یاره و تحفه
از آن اقطار خرسند بودند با تحمل اعبا مصاف و مضاف ممالک کشت و بغرمی بیخط تملک
چین را بکشاد و بر فته و آشوب جهان کری محکم چون چین زلف بتان بر افکند بیت کشوده یک
دو ابروی قوس بیک تاختن از خطا تا ختن چون قبا ملک او را چینی در افزود و فغفور کلاه سلطنت را
ترک گفت و خزاین عالم در قبضه تصرف آمد حکم رفت تا چاوی که در ممالک چین ابواب معاملات بدان
مفتوح بودی بیاوردند و از خزانه زر و جواهر و ثیاب عوض داد و در شهر منادی ندا کرد که ملک ملک
قاآن است و چاو چاو بعد از مدتی فرمود تا چاوی که در ممالک قاآن چون نقد عدل و بذل او جاری
و رایج بود بیرون آوردند و باز منادی بر شد که ملک ملک قاآن و چاو چاو قاآن است ان
الملک لله یورثها من یشاء من عباده بالضرورت چاو قاآنی را قبول بایست کرد و فرمان ها را
در مقام امتثال مشغول و بالشی چاو به اصطلاح ایشان پنجاه سیر است که بهای آن دو دینار باشد
و اما بالشی زر و نقره پانصد مثقال است بالشی زر موازی دولت بالش چاو معتبر به دو هزار دینار و بالشی نقره

مساوی پست بالش جاه معین مرولیت دیار بدین تدریج و ترتیب ان اطراف مسخر و احکام خانیت
مقرر و محو الغاز ادمر کردانید و لا تحسبن الایام فی تغییر الامال و تغییر الرجال خلایقها و طرایقها لا تبدیل
سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا والله اعلم باحکم فتح جزیره مول جاوه
از فتحها که در زمان دولت او صورت گشت فتح جزیره مول جاوه بود در جلوس بنده در شهور سنه احدی
و تسعین و ثمانمایه مصراع بلشکری پر خاشجوی تعیین کرده با ابهت و اهبت معالی و عوالی روان
فرمود مصراع البحر علی مراکب تجری لجة الماء باد مان چون بساحل مقصود در رسیدند اطراف بسیار بگشادند
از هم حولت شمشیر جزیره آن چنان جزیره که طولش دولت فرسنگ و عرضش صد و بیست فرسنگ
بود در قید تملک آوردند و لا تحت براسه با تنقات و عواضات عازم شدند که حضرت
در راه اجل سعد در گشت چو از آن موضع نداد پسرش بعد از آن بپایه تخت اعلی پیوست و از
سیور خامیشی و عاطفت بیدریغ نصیبی وافر یافت و بجزایر و اناده که مقرر فرموده بود از زر
و مروارید آن ناحیت را در تصرف او مسلم گذاشت و حقیقت آن موضع طرفیست از اطراف بحر الهند
تبدو طارق شئون و از کثرت اجناس خزاین و فواخر جواهر و بضایع روایع و نقایس شرایف
امتعه مودار صنیع بحون انجا و جوانب انجا ماریح عود و قرنفل بوبا و اصقاع و نواحی بزبان طوطیان
گویا انا حدیقة تحدث علی بناهیة نزهتی روضة الجنان و نقطو فی سبارانة عبرة العبرة کاللالی فی خزن
عمان الفقار فی مجمرة مجار تحترق کالعود علی النار و نیوب فی الزیج عن ترجیح شالث العود
و تشاینها بدیر العقاری بالاکسحار اکن فی تدل علی وجود الخلد بالاشتراک لا بالتوالی و تتفوه بدیع
نزاهتی کمصباح البلغا و انواع الطوالع والله مشکور علی فیض التعالی و اسدال ذیل العفو علی
خطیات الخالی ماطوی الکتب طاوی او دحا الارض داحی دیگر دیگر در عهد خانیت دیگر جایان
تحکاه مملکت خان بالیغ بود و چون قبلا قاآن در خانیت مرتبه اقتدار یافت آنرا باطل کرد و بنید وردوقی
که آفتاب نقطه شرف یافت پیوسته بود در شهری مربع ساخته بود چهار فرسنگ در چهار فرسنگ
کو این اعداد بروق سعادت می نمود و آنرا طایدو نام نهاد و ارباب حرب و اصحاب صناعات
از هر جنس بدانجا نقل فرمود بالدک مدتی از کثرت وازدحام خلایق مصری جامع گشت و از دو فور
زیب و زینت نوری لامع و بر طرف شهر قرشی که بزبان ایشان معتبران کاخ خانیت و بارگاه سلطنت
باشد هم مرتبه چهار صد گام از الواح و اخشاب مبنی ساخت و در آن بهشت آباد قباب و مناظر
که رشک غرف بیت معمور و سقف مرفوع بود برافراخت اعاد و کین و مصانع رصین از جوانب ارجا

بانی

با فنون آرایش و انواع تکلف و نمایش ترتیب یافت عرصه زمین از احجار شمع مفروش و در وقت
صنعت و حداقت اشتباک شباک عمل تماثیل مصور و طلسمات مثبت و منقوش و در و ان ارشمیدس
از نازکها و غرایب اقیسه ساحت متحیر و مدهوش اشتباک شباک از زر و نقره و اطراف شرفات
ایوانش منازل ماه چون ظرفه و جبهه و زبره در زمین رشک خلد برین شد چه گردند و نمودار
ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه هر کس که فسحت ساختمان آن مکان و زینت
نزهتستان بنیان دید شعر رای الزیج رای الروض المریع رای الطو و المنیع شهلان قدر
تزیین نسق امور دولت و اسباب تمتع تمشی و اهواء اراء خاص و عام مر مبایعت و متابعت
منطبق و چون امتداد عمرش از عشره و ثمانین برگذشته بود دبل تحقیق سبعین کرده شعر قد شارف
السبعین من احوامه و دوت فیشه و حان حصاده و اسود مشرق کونه و تقضضت ارکانه و
ابیض منه سواده خواست که پسر جهین را چکین نام هم در حال حیات خود متصدی منصب
استنابت و ولایت عهد سلطنت گرداند و درین باب با امرا مشورت کرد تا او را در حکومت ممالک
جای دهد و بر تخت خانیت پای نهد ارکان حضرت و پیشکاران دولت عرضه داشتند که هرگز این
قاعده معهود از داب و یاسای پادشاه ممالک گشای چنگیز خان نبوده که با وجود پدر پسر متقلد
امور سلطنت باشد ما بندگان موچلکا دهیم که بر خانیت چکین بعد از قاآن مصراع تا بر سر عرخنگ
بطلان نگشند متفق باشیم و او امر او را به اذعان و امتثال سوابق با تقدیم مقادیر قدر بر
چنان بود که و لیکن پیش از تولد در گذشت و از هوس تاج و تخت و تخیر در مراتع ناز و تخت لحد
عوض یافت شعر قد کل مجموع سوا کم شتت و لکل مفقود سواه نظیر اعوان بر تمور پسر چکین
تازه گردند چون نوبت رحلت بقاء آن رسیده و از این دار فنا بعالمیکه دار بقاست خواست
پیوست اعیان حضرت را حاضر کرد و گفت قوی نفسانی ساقط شده و ضعف استداد سن با امراض
و اعراض دیگر توافق نموده و قتها آورده اند و زمان کوچ بیورت موعود ارتحال نزدیک
شک برسیده صندوقه ضمیر و مخبوات خاطر را کشف باید کرد و خلاصه اسرار از مطویات
اندرون قذف اگر بر خانیت تیمور اجماع افراد درست است و اجتماع در سلک تابعیت او
محقق فهو المراد و الا که عقود عهود و شایع بسبب عدم استبهال سمت انحلال خواهد یافت مصالح
جوانب چنان نزدیکتر می نماید که هم امروز کیفیت آن احضور یکدیگر باز رسند تا شهامت شاهانه
ما او را به املاک اینجو و خالصات اموال استرضا کند و از تقلید قلاده این عهده که کاری خطیر و خطرات

سح لی کرده و مبادا العهد الیوم تیمور لبوده ای طمع سلطنت شیطنت و شطط آغاز کند و لشکر از بیم
انقیاد و قربت اعتضاد تفادی نماینده و در میانه امور دولت پریشان مانده و تدارک حال بر
ایشان متعذر تمامت قامت شاهزادگان و امرا در موقف عبودیت متفق الکلمه گفتند تیمور مستعد
عشاق امر خانیت است مصراع وحق علی ابن الصغران شبه الصقرة ، و بعد از قاآن مالک
رقاب و نایب مناب و بر صدق این بیت و اقف من عنده علم الکتاب بیت تقریر این سخن
که همی گوید این رهی ، واند خدای بل که شناسد خدایگان ، در موتنفات این احوال ناگاه اجل
کمین گشاد و تیر قدر از شست قضا بیند اخت دو دور همه لشکر سپری که جاجوان تیر شهری ابا
نیافتند مصراع چون تیر اجل رسد سپر هیچ است ، در شهور سنه ثلث و تسعین و ستمایه قاآن
عادل در گذشت و نام نیکو و افسانه اسعد الولاة من بقی بالعدل ذکره و استند الیه من یأتی
بعده بحلة از سعی مشکور و محقق الا خلاف لباط ملک تیمور لا یبلی اسمه بتوصیته و لا یمحی
عن صحیفة الدهر الا آیات حصافته ، اینه کار او ستوری باقی گذاشت بیت بیا گوی که پرویز
از زمانه چه خورد ، بروی پس که کسری ز روزگار چه برد ، که و نهاد و خزاین هر یکی بگذاشت ، و راو از
ممالک دیگری باسپرد ، نه هر که مال بنود وش بعاقبت ببرد بیست ، نه هر که ملک جهان داشت
عاقبت ببرد ، هر چند ایراد این

ذکر جلوس تیمور قاآن

ذکر من حیث سنة المحال در رتبة المجال در تاریخ عهد باید و خان ملایم می نمود اما چون اختتام اتمام
قبلا به انفتاح صباح دولت او مقارنتی داشت خواست که علاقه این سخن را انفکاک نپذیرد و سلک
این عقد بتوسط اجنبی قرار گیرد چه اصل و فرع با یکدیگر مزدوج لایق تر و حول جوهر در تعلق خود را ابی
تر مصراع کواکب و برج لا یامته و درج بعد ، که قاآن ندای حق را اجابت کرد و از چگین سه پسر
ماند کیبله ترمه بلا تیمور کیبله کلکی بود یعنی الکن و ترمه معلول شاهزادگان آقا و اینی برجب التزام
آوام قاآن تیمور را انجا ذبر داشتند و در اواخر شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه مجمع اقتداح ارا ابکر
اقداح ارتباع موصول کردانیده زمانا چون روز جوانی فرح فزای و هنگامیکه چون شب وصل
عوام غم زدای سپهر دولت را از طلعت سلامانه خود ممتلی جام آفتاب کردانید و محاط بارگاه محیط
کردار مرکز وجود لهو و نشاط ساخت شعر المولف مستوجاً بالعلیاء مفرق سرو ره و حاز مستوح الدهر
فوق سریره شاهزادگان علی التناوب زانوی خدمت بر زمین نهادند و قامان بلغات مختلف
و ولها بتشق دولت روز افزون را دعا گفتند چون روزگار از تاثیر فصل بهار خرم و خوش بود و باده بر ورق

امروزبنا

اندر رو نهاد و در زاغش زبان حال می سراید این شعر دلکش شعر فالورد یبین مفتح و مضرج ، والزهر بین
مکلل و متوج ، والثلج یهبط کالنثار فقم بنا نلتقطه بابنة کرمة لم تزوج ، طلع البهار و لاح نور شقایق
و بدت سطور الورد بین بنفسج فکان یومک فی غلالة فضیة والقت من ذهب علی فیروزج ساغر
چون از شغف آن بزم بهشت آیین خون در دل و هشت صراحی استمالت را بطرق مسارات لب
بر لب او مینهاد و چون نای چشم در ایشان گشاده بود و بربط استراق سمع را گوش نهاده معلوم خاطر
می گشت که اسرار ایشان این رباعی رایج بود مصراع دکل حدیث جاوز اثنین شایع شعر انکل
چو صبا حدیث بلبل کرد ، بلبل ز طرب نعره زد و قلقل کرد ، مطرب چو ترانه زد صراحی خلا از بهر
اعادتش نداقلقل کرد ، چون رغبت لهو مستکلی شد و کوشه رایت هزل محققی تیمور قاآن روی بجانب
مهمات مملکت آورد و تجدید رسوم قاآن عادل که سراسر معدلت تام و رفاهیت عام و مصالح بلاد
و مناجح طریف و تلاد بود و یرلیغ داد و پادشاهزادگان و نوئینان و امرا را چنانکه هر یک بطرفی
از ممالک و یورت مفرد موسوم بودند بر قاعده معین و معتد و داشت و هر کس را علی حسب الرتبة
والمقدار یرلیغ و پایزه و خلعت فرمود و از مرکز اردو که محیط معالی بود متوجه مقام و منازل خود
اعیان امرا حضرت اولجای چنکسانک رجار چنکسانک پایان بیجان علوی عبداله بیجان برفوی
باسمشی بیجان ایغور قراقوچه همچنین بود و امروز که شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه است بقاعده
انتهاج منهج آبا و ابتهاج به احیاء رسوم گزیده اسلاف که طریقه مشاء و ذریعه علیا و صاحب دولت
و اخلاف اقبال یار تواند بود پیش گرفته ممالک را بعدل و انصاف معمور و رعایا و لشکر را ببذل و
مرحمات بطبع و سرور و در دنشته و این نصیحت حال کتابت بزبان فعال ملاکرد بیت آبا تو از ظلم ابا فرمودند
و اجداد تو اعداد جهان فرسودند ، امروز که جای خویش دادند بتو ، باید که چنان شوی که ایشان بودند
بینندگان جراید احوال روزگار و دانندگان مضامین صحایف اخبار گشاینده گان چهره ابکار اعداد
و نمایندگان تصاریف شهور و احقاب ، تولاهم برحمة الواسعین ، چنین تقریر کرده اند که مدینة
السلام در عهد دولت خلفای عباسی ایام از بوس پاسی فلک در حرم امن و امان بوده و بنظر
کافه سلاطین جهان ایادین و بیوتات آن با فلک اثیر همراز و اطراف و اکناف با روضه رضوان
در نزهت و طراوت انباز و در هوا و فضای آن طایر امن و سلامت در پرواز و از الوان نعمت
در جنت و اصناف ثروت و تنعمات با بغداد معقل در حیرت شعر مشرب الخضراء ماء بغداد نار موسی
لقاء بغداد میم و مصر اول من الف الوصل را ذا الاح باء بغداد بیت کنار و جلوه خوبان سیم تن نغز

میان رحبهٔ زرنگار ماه رنج کشیر. مدارس و بقاع بطول عمارات خاص غانص و فسحه در آن ایام دست و پای
شکسته. ولات چون مناهی؛ ارباب صناعات و حرف متفرق از غایت چابکی شرار آتش را
بر روی آب سیال نقش می‌بستند و در عبرت صورت ارتسامی خامه آزری بار زروی کاغذ از روی
نجلت می‌گشت چنانکه قاضی ابوالحسن علی بن عبدالعزیز الجرجانی بدین ابیات اخبار کرده شعر سقی جانبی
بغداد کل غمامة. یحاکی دموع المستهام هموعها. معاهد من غزلان انس تحالفت. لواحظها ان لا
یداوی صریعها. بها تسکن النفس النفور و یغتدی. بانس من قلب المقیم نزیعها. یحن الیها کل قلب
کانما تشاد بحبات القلوب ربوعها. فکل لیالیها عشیة زمن الصبا. وکل فصول الدهر فیها ربیعها
بحقیقت آب فراتش دجله دجله خون در دل ما معین زده و نیل ذلت بر رخساره چشمه حیوان کشیده
ریاحینش در فصل بهار از صنوف گل وانهار جنات عدن تجری من تحتها الانهار در بیان
تاک رزان عاشق وار دست در گردن عروسان جنه بالا نخیلات انداخته و برغبغب زلف مجعد
انگور فرو گذاشته اناد بارنج بمعارلت. من جنی نارنجت نارا جنی. اشتغال نموده بزبان شکر عاشقانرا
از چشم و لب دلدار خبر داده عرصه آن با عرصه گاه فردوس توامان و حاصلات اموال اعمال بغداد
از سه هزار تومان و هذا المعنی قد استغنی عند اهل الخبرة عن البیان ولیس الخبر کالعیان در شهور سنه ست
و تسعین و ستمائه که راوی الحکایت بدان خاک عنبر نکهت رسید کثرت عمارت و بوتیه اماکن
و قصور و ترتیب و زینت شهور و عمال در آنف هر چند عشر معشار زمان سالف نبود بنسبت
دیگر شهرها و امصار ممالک خانه از خصب درجت فردوس عدن میشود و جمع لذت دانش در
وقت عزیمت انفصال بحکم شعر هونا قی خلقی و قد آمی الهوی فانا و ایاها المختلفان ابن جندیب
منظوم گردانید شعر لمؤلفه اودع زوراء صیف سهاد. واودع فیها القلب طول بعاد. اسیر و تجری
من دموعی دجلة ارق من الماء الفرات لصاد. یقطع نفسی شوق قطعتها ادا. اتاریج منها الا و غاد
و وادی بجیم من تذکر خلدا. و صاحبنی شوق بواد فواد. محول احوال بریس عواقا. بعذب میاه وارتخ
ارواد. مصدوقه التثبیت گشت که خلیفه المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن المستنصر از زمره خلفاء عباسیان
بزه خفض عیش داد او تنعم و ترفه و کثرت اموال و نفائس ذخایر و اعلاق جواهر همت نموده و شوکت و
عظمت و جلال و کثر مشهور و مذکور و شرفات و غرفات و ایاوین دار الخلافه با کیوان تقابل و تماسا کین
تامل میشود دانها بت ارکسکی بشاب مذهب و رشحات سهام فوعة و نمارق مصفوفة فورق
وسند سرادقات تزویر مساحت شقه وسایه الاعلام تحط دو سنا الجثم فاقاقها متضاکا.

تخن بها

تخن بها ایوان کسری بن هرمز. فاصبح فی ارض المداین عاطلا. فلو ابصرت ذات العماد ایات
اعالیها حیاء واسافلها ولو لحظت حسناء تدمر حسنها. ودرت کیف تبنی بعدهن المجادلا
چهارصد خادم بخدمت درگاه مشغول بودند با آنکه محرمیت حریم حرم با حرمت دار الخلافه بدو شیدی
و هیچ آفریده را از ملوک عظام و صنادید ایام و اشراف اطراف و اعیان زمان در حضرت امیر المؤمنین
بار نبودی بلی پیش قباب مجد و معالی بر شارع راه سنگی بمثابت حجر الاسود انداخته و طاقه اطلس
سیاه از مخزونه بصفت آستینی فرو گذاشته از سلاطین و ملوک اطراف هر که بسده سدره ظلال
و عتبه علیه خلافت تشرف جستی آن آستین را چون دامن کسوت حرم معظم زیارت کردی
و آن حجر را مانند حجر یمان بوسه دادی و مرحمت نمودی شعر واذا قبلوا بابوابک الترب زاده
الاکرام لا الا رغاما. در عهد اتابک سعید مظفر الدین ابو بکر انار الله برهانه مولانا قاضی القضاة
المعظم مجد الدین اسمعیل فالی را برسالت سوی حضرت امامت فرستاد چون پیش فناء رفیع و
جناب منیع رسید بر استلام حجر و استلام الزام نمودند از غایت ننگ و تقوی مستنکف بود و پیش
سنگی متخشع شدن و شرایط تعظیم رعایت کردن مستحیی در دست داشت آنرا بر سر سنگ نهاد
و بر آن بوسه داد معاد چنان بود که در اعیاد خلیفه عزم رکوب فرمودی بر اسبی براق صورت
رفتار گردن بطوق زر و دستاره مرزین و مطوق کرده و در ساخت و ستام مرصع مستغرق
ساخته و از بطنان غیب در شان او رمزی و عاها یا. جعل الله الخیر معقد ناصیته والاقبال
غرة وجهه وادراک المطالب تحجیل قوائمه و نیل الامانی طلق شده و فتح الفتوح غایت شاوه
و سلامة العواقب مثنی عنانه بر خواسته سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور در روز دولت
فرو گذاشتی با افراد سادات و کبار مشایخ عهد و کوکبه نجوم سپهر خلافت که فلک بدیده دوربین
کواکب در آن زینت و تجمل تامل میکردی رضوان برای غلاله حور از غبار موکبش غالیه استنشاق
میفرمود بیت لمؤلفه فضا ز ذره خاک لیم سمندش ساخت. در دور دیده خوبان خیل رخون ابلیس از مجاز
روایت که خواص و عوام محرمات و حجر او غرف بیوتات که بر ممر موکب بودی بنسبت موضع
کرا گرفتندی برای تفرج و نظاره و بنوبت احتیاط کردند و از وجه اکرا این اسکرا و سه هزار دینار
عوال در قلم آمد بیت لمؤلفه چه تفرج کنی ای کار تو خود نظاره. در جهان ماهی الا آنکه عشاره
مع الحدیث حشام جلالت و کمال اقتدار و حصانت معتصم زیاده از آن که در این موضع استیفا
شرح آن توان داد و در آن تاریخ بیست و چهار هزار سوار نامداره و مرسوم از دیوان میستد مرطف

و مرتب داشته و قاید لشکر و پهلوان صفدر سلیمان حشمت ممدوح اثیر الدین اومانی و مدایح دواثر
امور جمهور بر رواتبان صغیر و کبیر و شریف مقرر داشته و زمام منصب وزارت او بوزیر مؤید الدین ابن
محمد ابن عبد الملک العلقمی مفوض و او فاضلی مبرز بود ناظم حاشیتی المنظوم و المنثور و ناصب
المنقول و المعقول کرمی جبلت و اریحی غریزی داشت چنانکه مصدق دعوی شاعر تواند بود شعر
وزیر و ما یجب المجد اثه و وزیر علیه للسماح امیر و یخطب من فوق الثریا بجوده فلا تعجبوا ان الخطیب
خطیر در حالت تحریر ذکر او دو سه بیت از اشعار او املا کرد شعر و قالوا فلان فی
الوری لک شاتم و انت له دون الخلایق تمتح فقلت ذروه مایه فطایفه فکل اناء
بالذی فیه ینضح اذا الکلب لا یؤذیک عند نباحه فذره الی یوم القیامه ینبح و مستقیم
بدعت دراحت و تمتع بلاذ و ملاعب که عین بدعت و ضلالت باشد در مذهب ... کیف
خلیفه بحق و امام ابن الامام المفترض الطاعه علی کل الانام معتقد بود و ابن العلقمی و را اخذ و رد
صدر و ورود احوال مستبد و متفرد شعر الالمعی الذی یظن لک الظن کأن قد رای
و قد سمعا بلی مقربان حضرت امامت وزیر را وقیعه احترام رعایت نمیکردند و بر قانون آداب
بادی سخن نمی گفتند بدین واسطه سر زده و آزرده گشت عاقبت الامر عیار خاطر و اعتقاد
او با خلیفه عهد متغیر شد و سبب اقوی در تغیر نیت و تکدر مورد اخلاص آن بوده که پسر خلیفه
امیر ابوبکر بسبب تعصب و حمایت طایفه لشکر فرستاد و کرخ را غارت کرده بود و بعضی سادات
بنی هاشم را باسر کرد و ایشان دبنات و بنین در فضاحت و علاقت مصراع حفاه عراه حاسرات
حواسر از خانها بیرون کشیدند و نه بر و تشیع مذهب تشیع مجدد بود و بدین حرکت متأثر و متألم
گشت و این مکتوب را از سر اظهار حیا با مصراع ان تحت الضلوع داء دویا پیش سید تاج
الدین محمد بن نصر الحسینی که از جمله اکابر سادات عصر بود فرستاده و از مجاری کلمات سحر آثار
و مطاوی سمت اسلوب نگار بر کمال فضل و افضال او استدلال میتوان کرد و من رای من السیف
اثره فقد رای اکثره وهی هذا خدم بمجالسه و ثنا عطره سیدنا و ینهی انه خدم بها من
القبل السامی مجده الاوشل و مجمل شوقه یغنی عن التفصیل و اما شده الفرم
الشیم و ینهی بعد الدعا لایامه و لا اخلانا الله من انعامه انه قد نهب الکرخ المعظم و دیس البساط النبوی
المکرم و قد نهبوا العتره العلویه و استاسروا العصابه الهاشمیه و قد حسن التمثیل بقول شخص من
عزیته شعر امور تضحک السفهاء منها و یبکی من عواقبها اللبیب فلهم اسوه بالحسین علیه السلام

اذ نهب

اذ نهب حریمه و اریق دمه و لم یعثر لعمه شعر امرتهم امری بمنعرج اللوی فلم یستبینوا النصح الا ضحی الغد
و قد عزموا لا اتم الله عزمهم و لا انفذ امرهم علی نهب الحله و النیل بل سولت لهم انفسهم امرا فصبر
جمیل و ینهی ان الخادم استعظم الانذار و احل لهم الاعذار و خاطبهم بما اراد و در اسهم جهارا شعر
اری تحت الرماد ومیض نار و یوشک ان یکون لها ضرام و ان لم یطفها عقلاء قوم یکون وقودها
جثث و هام فقلت من التعجب لیت شعری أأیقاظ امیه ام نیام و کان جوابهم بعد خطاب
ان لا بد من الشنعه و قتل جمیع الشیعه و احراق النهایه و تمزیق الذریعه و ان لم تکن للکلام مطیعا
لجرعناک الحمام تجرعا و کلامک و جوابک سلام و لتترکن فی بغداد اقل من الخاتم عند الاصبع
و من الخاتم عند الاقطع و لتهلک اعمال الفلاسفه محظورات الشرایع و تفنی اهل القرا اشرار الطبایع
شعر وزیر رضی من بأسه و انتقامه بطی رقاع حشوها الظلم و النشر کما تسجع الورقاء یهوی حکایه
حمامه و لیس لها نهی یطاع و لا امر و لا فضل فیه مثل ما قال المتنبی شعر قوم اذا اخذوا الاقلام
عن غضب ثم استمدوا بها ماء المنیات نالوا بها من اعادیهم و ان بعدوا ما لا ینال
بحد المشرفیات فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذله و هم صاغرون شعر
و و دلیه من شر آل محمد او دعکها ان کنت من ابنایها فاذا رایت الکوکبین تقارنا فی
الجدی عند صباحها و مسایها فهناک یا خذ ثار آل محمد طلابها بالترک من اعدایها فکن
للامر بالمرصاد و ترقب اول النحل و آخر الصاد شعر سهام اللیل منجحه المساعی اذا اربت
باوتار الخشوع تصاب بها المقاتل حیث کانت فتعذ بالجواشن و الدروع
بدین صبابات احداث که از قبیل افلاک نازل شد و بدین وسایط که ذکر رفت وزیر گرد و فراز
نشیب احتیال و فریب برآمد تا چگونه خلیفه و اتباع را شربت هلاک تجرع کنند و مملکت بغداد و اشراع
کرده ایشان را به تیغ انتقام تقریع و در مدارج این حال پادشاه ممالک ستان هولاکوخان در شهور سنه
اربع و خمسین و ستمائه از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله علی حده فارغ شده و تخریب رباع و قلع قلاع ایشان
لاسیما الموت و الموت اشرف علی شرفاتها بمنجنیق و جعلها دکا متکرر گشت و در ورود مملکت عراق
اصباحی بصباحی که لشکر پادشاه و شمس مال خورشید وار تیغ برکشیدند بزوال رسید الجهان را بارتفاع
بشیر تشهیر این فتح نامدار در اطراف مشارق و مغارب نزدیک و جانب اقارب روان فرمود
و سامع کافه امم را باستماع آن بشارت و استماع بدان اشارت مشرف و مشنف گردانید و بقتال
القوم ملل ضال و طایفه ناپاک بیباک که با ائمه اسلام دم مباهات شعر بالشام قوم و ببغداد الثوی

دانا بالرقیتین ∙ وبالقطا طا اخوانیه ∙ عصابت جادرات اوابهم اوبا ∙ وبهم وان قسروا او الارض
جیرانه ∙ وما اظن الذی ترضی بالصنت ∙ حتی تشارف واقصی خراسان ∙ می زوند تشتی عظیم و [illegible]
جسیم بکان ربع مسکون را ثابت قسر مو وسل نان که ورز بایع واصقاع ارترس کار و زنان ان
چون کار زمان احتجاب پیشه داشت مدت رفاهیت بستر استراحت فرش کرده و در سوته فراغ
و فارغ پشت اقامت بازداد مولا اعظم شارح علوم الاولین والاخرین نصیر الملة والدین محمد الطوسی
العارف لله العالم بالله الداعی الی الله اصل الله روحه اعلی محال الفردوس وخصه باتم بهجة من علا
القدس و مقام الانس مدتها در خطه قهستان موقوف بود چنانکه در مفتتح دیباچه اخلاق حقوق
نعمت ناصری که بحقیقت نسخه اخلاق نصیری است و ترجمه کتاب الطهارة از تصانیف استاد فاضل
و حکیم کامل ابو علی مسکویه الخازن الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت کرده و گفته اذا احتیاج
سبب همین بوده که قصیده از منشآت خود بحضرت مستعصم فرستاد ابن علقمی مجلس ناصر الدین محتشم
انها کرد که مولانا نصیر الدین بمکاتبات و منشآت با دیوان عزیز مجده الله آغاز کرده از غوایل و تبعات
آن اندیشه باید کرد ناصر الدین محتشم متغیر شد و بعد ما که بنظر اجلال و تعظیم و تفخیم جانب چنان علامه
روزگار و حکیم بزرگوار را ملاحظه کردی او را باز داشت فرمود مصراع والدهر یحبس والمقید یفدی
در این حال که جهان دیگر شد و اعدا دین مدمر خلاص یافت و بحضرت ایلخان مظفر رسید به انواع عاطفت
و مرحمت در رفعت محفوظ گشت والصنوف صلوات وانفاذ مخصوص و حکم پرلیغ نشد تا ملازم اردوی باشد
ایلخان از هر گونه در سوانح مصالح ملک و ورود مهمات دولت سوالات میفرمود او جوابی بر قانون حکمت
و فطنت مصون در لباس تمثیلی لایق و تفهیمی فایق بطریق کلم الناس علی قدر عقولهم
ادا میکرد تا در بندگی حضرت دقیقی تمام و محلی منیع یافت ∙ والفضل لامعة آیاته مشرقة آیاته جانب
رایاته ایلخان بعد سو تا از مقام قهستان خیام برداشت روان بر قصد رحلت جند خستند و با عزم
جزم و حزم خرم دل برداشت روان دربسابت و کشادر روان روان شد اقبال حضرت عرش
در حضرت ادعیه و لنصرت لنصرت رخسار در سبزه زار شیر او شاد بیکر و کمال لطش
مهابت و نفاذ امر و قدرت یکبار بزار شد و سلاطین و ملوک عالم از رعب او بر شاخ عروق
برگ بید از شد باد حادثه خزان لرزان بودند بیت اگر قیصر روم اندر زحمت بنگرد بیت ∙ ورگ
خاقان بچین اندر زهابت بشنود آواز ∙ یا خشم تو بر گیرد بجای خنجر و نیزه ∙ یکی نام تو بگزیند برای
طغرا ∙ ابن علقمی در پرده خفا از سر جفا بیار گاه فلک شکوه رسول فرستاد و بعد از اظهار مطاوعت

الافعال

واخلاص عبودیت و تزیین مملکت بغداد از خاطر ایلخان و تقبیح صورت خلیفه زمان فرا نمود که اگر
پادشاه بر صوب این عنان عزیمت سبک گران کرداند بی آنکه لشکر را به ترتیب مهمات و ضروریات
ضیوف احتیاج افتد تا بتکلیف مطاوعت و مضاربه چه رسد مملکت بغداد تسلیم کند و آن را بشواید مقبول
مستحکم کرد هولاکو خان بمجرد این پیغام زیادة اعتماد ننمود و تیز حصانت بغداد و کثرت اجناد و وفور
اسباب و اسلحه آن در بسیط اقالیم سبع شهرت تمام یافته بود و صعوبت و ملاصقت و دور تنگ
و مضایق دروب و مجلات از جوار لشکر ناصعد و دامغان که قحمت عوامی کیسی ارزعات خیول و حول
از ازدحام زحوف و زحاف متضایق میشود و تمتی ظاهر داشت و پادشاه جهان حاتم آخر زمان او کتای
قاآن در مبادی جلوس دو نوبت جرماغون را با لشکری فتاک پاک مغول مانند شیاطین غول
در عهد خلیفه الناصر لدین الله فرستاده بود و در آن تاریخ صد و بیست و چهار هزار سوار در شهر
واعمال معین و مرتب بودند خلیفه بدفعت و مقاتلت پیش آمد و جرماغون را منهزم باز گردانید
شعر امام عظیم الباس لوان باسه اصاب ثبیرا ما استقل به قطره ∙ این اخبار در مطمح اسماع
جای گیر شده بود و بر الواح اذهان انعکاس یافته پادشاه و رسول ابن العلقمی را نواخت و در استحکام مراتب
اعتماد و توکید مبانی اعتضاد طلب و ثوقه کرد و علی التواتر ثقات و رسل موجبات استظهار حضرت
ایلخان خاطر اشرف را میفرستاد و پیغام میداد که من اقطاع لشکریان چون حبال و فاو حسن عهد
منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق مصالحت سپرد باید که بی تراخی رایات همایون حضرت اثر چون
دل اعادی بر عزم حرکت خفقان باید هولاکو خان در تصمیم این عزیمت و استصواب آن حرکت
از رای مولانا نصیر الدین استشارت کرد و از وی احکام نجومی استشارت نمود بعد از تسییر طالع و تقویم
کواکب و تحقیق نظر و اتصالات سعود عرضه داشت که استخلاص آنجا با تحمل مزید کلفتی بر دولت
مواکب منصور میسر خواهد شد و مدت امامت و خلافت لبر واتی الوحول وصول الاثر اگر صورت
وقد مواثق این احکام باشد از آثار سیاست دولت پادشاه تواند و الا شعر او بها النجوم ولست ادری
در بالارض تفعل بایشان یا گاو تشرا وانا یعلم خاینة الاعین و ما تخفی الصدور
که در سراپرده ملک قدیش اگر حکما مستبصر شد با وجود مرتبت علم الانسان علمه البیان هنگام استغفار
و استغفار عارض شود جواب خالیه والله اعلم بالصواب بگشند و اگر اطبا عیسی بخشند که فرمان ده
مملکت ایران وارد شده در حق مواضعات و انشا معالجات جلاب شافی هو جلاب نمت مجت
میده شد و اگر مهره علو بخوشند ستیان عرصه افلاک و مهندسان اقطار کره خاک بمیل تامل برنخشند احکام

خود بخرش بالعلم عند الله وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو حساب نمی آورد هولاکو خان بدلیل
دشمیری شفیع استعداد نهضت و حرکت لشکر را اشارت راند و از همدان ایلچی فرستاده و استدعا
حضور ریکا این سه کانه کرده و بیدار کوچک با وزیر با سلیمان شاه ارکان سه گانه خلافت مجی الدین ابن
الجوزی را بفرستاد و ندا ایلچیان در غضب شده سوغونجاق را از راه اربیل روان کرد که از دجله بگذرد
و با بایچو ملحق شده از جانب بغداد قاصد شود و از عقب ایشان رایت همایون در حرکت آمد و از الطاف
ابن العلقمی چون دانست که سهام مکیدت بغرض مقصود رسید و شیطان تسویل و تضلیل با شیطان اغوا
دراز کرد و سر حقایب حاید بار دور خدمت خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله و المنة الجم الغفیر سلطان
و عوکنا طراف وابع اخلاص و مطاوعت امیر المؤمنین بر جبین صدق و یقین بستن دارند و محبت
نفاذ حکم و مقدرت و بسطت مال و کثرت جیش و بوان عزیز اعزه الله از یمین و شمال بر بریدشمال و صبا
از صباح و مسا ابعث کرفته چندین مال هر سال بعلت مواجب عساکر و قطع وجوه در توتا جناد
صرف کردن از مقتضی رای رزین و فکر دور بین دور مینماید اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید زعما
لشکر را هر یکی بطرفی نامزد کنند و شغلی منسوب گردانند تا این اموال خزانه را توفیر باشد غیبه مصلحت این شور
که همه شور جهان و خلاف صواب بود بر رای وزیر با تدبیر منوط کرد و مصراع وای آنکش عم کند گمراه
شعر اذا کان الغراب دلیل قوم ٭ فناوس المجوس لها مقیل ٭ و خود باستماع الحان خوش و اجتماع
با جواری چون دراری و مشاهده غلمان حور اوش و تلذذ به انواع ملاهی اشتغال نمود از رشف
ثغور بیض کواعب بضبط ثغور و بیض قواضب نپرداخت و بعزل قول راست از پرده سازی مخالف
سعرض گشت برکت رای برکت عاقبت اندیشی از روزگار او کرانه کرد و فلک فرتوت این شعوذه
و تقریب در فرجام کار خود کرانه کرد قال بعض الحکماء عزیز مصر وجودی تو یوسف بخت نگاهدارش از آنست
زلیخا ابن العلقمی اصبت فالزم دو جدت فاغنم را کار بست و چیانچه گفتار را بکفتار غرور بسته
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا یکن کالضبع تسمع باللدم حتی صاد در تفرق
کلمه و تشتیت امر او تغییر عجیبه سعی بیوست باندک زمان اکثر لشکر و قوا را پراکنده و افراد را تفرق ایدی سبا حاصل
شد و معلوم باشد که نظم شوارد وضم اوابد صعب دشوار واردها تا بدید منظومات و تفریق مجموعات
زیادت اجتهادی در نمیباید صیادی که بر ره گذر صید سه حیلت که در جبلت دارد و دانه
میپاشد و دام می گستراند و خود بر مرصد کمین می نشیند تا مرغان را در حوالی دام مجتمع و از بیده کرد
باز تجربه آنکه کو دیگر دستی افشاند یا با هنگام آوازی دهد دفعه از دامگاه رسیده شوند و سیما ضیاع وندا

واقع کرده مثل الساخت الف صیاد و لا تقوم بکبش واحد ادری الف یاران لاتقوم بهادیم کحم
بیان خلفه الف آدم هولاکو خان برسعادت و ظفر در زمان منتظر طالع مسعود و نوید اقبال موعود
از اردو اخود در حرکت آمد و لشکری شعر مستودا لبس الدروع یخالها ٭ فی البرد خز او الهواجر
لاذا ٭ از اطراف ممالک در بند کمر رکاب فلک سا چون دریای جوشان و جنگل خروشان
روان گشت آوازه قصد لشکر ایلخانی که امارت بیکشل و عذاب آسمانی بود به بغداد رسید معززان
جناب وارث خلافت که عرش الیه و جمیع عمارت رافت بودند چون در توالی و تسرایا حضرت
امامت را بدان غفلت و تهاون و کسالت و بی حزمی ملامت کردند و مبالغت تقریر که در عالم قوت
غلبه و بطش لشکر تاتار شهرت و استفاضت یافت و بحوق هجاج شیخ و شاب از دیده جهانگیری ایشان
شعر یقولون بالقلب اللبیب مصدق ٭ فبصره عمی و لسمعه صمم ٭ اینک عزم استخلاص این
دیار کرده اند اگر این خبر بتحقیق پیوندد و گمان یقین شود با لشکری موفور و استعدادی تمام
مقاومت در حیز طاقت نیاید و چون سیل از سر برگذشت در گرداب تحیر دست و پای زدن
سیف سلامت نخواهد بود و مرغ زیرک که از قضای هوا در مجلس قفس افتاد چند انکه در آرزوی فرجه
فرجی سر پیشتر بر قفس مالد و در هر نفس الدعا و ابتلا زیادت کرده مصراع اذا وقع المحذور لا ینفع الحذر
بصلوت آن نزدیکتر که در رعایت مهمات اهمال روا داشته نباید و اطراف کار خود پیش از وقوع
فراهم گرفته شود که قوام ملک و نظام دولت و شمول امن و طراوت حال و فراغ رعیت بتدبیر
تیز و اندیشه درست و رای راست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام ممکن گردد مثل لکل امور اسباب
و لکل دور ابواب ٭ و عاقل توفیق یافته و هوشمند زیرک سار چون اصطکاک قداحه و متقدحه
در صلاح او جای گیر شد از تولید آتش بیند تو میهم لشر کالقصر کانه حالات صفر
اندیشه کند و چون از دوری شبح سرب را مشاهده نمود پهناوری دریا ژرف و صورت موج جبال
کوه است در پیش خیال آورد و نادان مغفل و صاحب بطالت متکاسل تا نهیب لهیب آتش او بوی
نرسد چاره خلاص نجوید و تا در بحر عمیق چون نبات الماء غوطه نخورد ارزوی معبر و ساحل بر خاطر نگذرانم
پیش از هجوم ایشان تهیه اسباب دفع قدم بعث و تجهیز عساکر از نواحی و اعمال مشال باید داد و
و پیش بر قول وزیر اعتماد نکرد و یقین دانست که مقصود او از تشتت شمل لا جمع الله شمله موضعه بود
و اختلاف الارای تشبیح بند النظام متمم پیش نهاد خود شمرده و ترصد این داهیه دهیا و فتنه
دهما حرف الله الیه سکانیه همانا کرده هر چند امتحان شفق از سورت نایره اشفاق سورت این نصایح در یافت

ترازو رسن آن عوان برا او میخواندند و از آن التماس کی البقوة تشابهت علینا میکرد و آیه
ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة باز می راندند اما فاتحه حکم الست بقوارع تقدیر نشاندند ثبت می گشت
و دیده خلیفه را از تامل در مضمون مذاکره اخراب خود سفا و رمیکردند تبارک الذی بیده الملک
وهو علی کل شیٔ قدیر خلیفه در رقدات غفلت و غرور بپهلو بر بستر استرخاه و سرور انداخته
و گوش را از استماع نصیحت اذا اهبت الکرامة ثقل الکری کرساخته با ور پر وقوعه
اشارت کرده اید ن گرفت دوم فریب خایله اثار و ریحان خریدن مثل است که خواب
باسبان بخت پیدار و دزد بود خاصه چون نور آفتاب ماهتاب یاوری کند و سهو ورثت
طبیب مریض را مرض تا نمام شود و فکیف در شب بحران قال بعض البلغا اذا اخنت الوزیر
فلا تخش الامیر فلا تثق بالامیر اذا اغشک الوزیر بیهات چون از ورای پرده تقدیر
واردی بمظهر وجود خواهد پیوست موجبات آن لامحاله مصراع از چیغ بیارد از زمین بر روید و
حسن تدبیر و طول تفکر مردم دانا وکثرت اعوان و زور بازوی لشکر توانانه بهمانا هیچ تاثیر
تواند کرد لا مرد لقضائه ولا معقب لحکمه اذا جاء الحین حار العین ابن العلقمی امنجن را با وقع
ساخت و با نواع شوده ایشان را متغافل کرده اید و گفت لشکر مغول را مقاومت با بغداد چه
و چه بیشتر شود اگر عورات و صبیان نارسیده از بام خانها با خشت پخته بدفعت برخیزند همه را در
مضایق و شوارع محلات تا خبر یابند ناچیز کرده اند بلکه و نخوت و عجب و کبر بر مزاج مستعصم مستولی
یافته بود و دست حریف عقل و درایت بر تافته بر رقعه خلوت رخ در رخ ماه و شان کرد
مصراع جذبک الدهر و انت تهزل و زر زیر برابدل بیدق تدویر و تقیف منصوبه احتیال مشغول
گشت تا چگونه فرزین بند حصن حصین ملک و دین بگشاید و چه وقت اعراض فرصت و فیل
تو بل اورا شهمات و بد بنهان اعلام و استعلام احوال خلیفه و کیفیت حرکت و منازل پادشاه
میکرد ناگاه خبر رسید که سوغونجاق و باتیجو و طایفه از لشکر مغان پر دلان اولئک هم فرسانی
انتقم تهم حمی حصانه از طرف غرب متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین ابن الکره و مجاهد الدین ایبک
المستنصری الدویدار الصغیر را با ده هزار سوار مرد هیجا ایشان را روان کرده اید چون میان عسکرین
کار از بدا مصاوقت رسید و مواجهه بمجانبه و مقابله بمقاتله بدل شد در اول وهلت لشکر مغول
منهزم شدند فتح الدین مرد جهاندیده بود غبار وقایع دهر بر سر او نشسته و روزگار کافور وش در شب
عنبر گون موی او بر استانه کافور تجارب بسند ل ساخته گفت هم در انهزام ثبات قدم باید نمود و از عقب

بلشکر

ایشان تعاقب نکرد و به اعلام حال بریدی بحضرت خلافت روان داشت و دو تا بطرح و الهام بانخطاط جنوبی
جمع داشتن رای را بر نوعی از تعلل حمل کرد و جواب داد که حقوق ایادی و اصطناع امیر المومنین یا مین درهم
مکافات می گنی که بیک روزه مدهت یا جادی حضرت خلافت علامات و کمالات ظاهر گردانیدی مصحف
انست که علی الفور پیش از آنکه ایشان را مددی رسد متعاقب شویم و خاطر را از اندیشه ایشان فارغ
گردانیم فتح الدین از فیالت رای و جهالت نفس و خودرای و بادیمالی و دوایه در عقب لشکر بر سارعت
از عقب عقاب یاکه کهان تحریض کرد در جوالم و جیل اتفاق ملاقات افتاد حال اصعب مجارات التسویه کردند
فتح الدین بر موکبی که تطاطات من خیلاء الخیل وار تقعت عن ذل الحمار عبارت از انست و البغل
اشرلعابا الرکوب سوار گشت و بر اقبال جدید قوایم آن را مستور و محجل گردانید یعنی دغدغه فرا
مراجعت ضمیر نماید وعکس خاطر نیاید از دو مساره کردند و رقعه مبارا تراالقاسم بر فشاندند و نقش
مقابل یکدیگر رفته و لشکر مغول در شب آب فرات را ربجنده بغداد گشادند چون آب گشاده قدر ارتفاع
ظلمات شب بدلو زرین رسن آب تاثیر کشیدند و سبزه زار آسمان را سیراب کردند لشکر بغداد چون
از خواب در آمدند خود را مانند نیلوفر غریق آب یافتند از طره و آب کرد و انکبر وحشت خاک بر آتش
دولت بیزد و از دیگر سوی باد حمله لشکر صرصر آب روشن اقبال را تیره میکرده اید تا از اکثر آن لشکر
چه در مخاوض و غمرات آب و چه در رخم تیغ چمان آب هلاک شدند و آب با همه سنگدیل افغان کنان بر بالین ر
بر قامت و شمایل آن جوانان میخواند مصراع شست و دو چمن را چنین آب میرانند فتح الدین در آن معرکه
منغمس شد و اندک معدودی که از آن ورطه ساحل امان یافتند از نهیب تیغ خون آشام راه شام
گرفتند عاقبت دو تا باسه تن خلاص یافته مجهول وار ببغداد در آمد اعلام حضرت خلیفه گردانیدند
که از معرکه بحر خطر و بحر سوگه اثر دوات یا سه تن بکر سلامت یافته اینک ببغداد رسیدند روایت کرده
که خلیفه در بعث شکر سه نوبت بر زبان راند که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و همچنین از ثقات
و عبادات او حکایت کردند که چون خبر رسید که قراولان لشکر مغول نزدیک کوه حمرین رسیدند
جواب داد که از اینجا چگونه توان بگذشت عرضه داشت کرد لشکری که متوجه این دیار ند بر روی دریا چون
موج کذرند و بر قلال جبال عقاب آسا روند و دست سکندری را پرده عنکبوت خوانند پیش سنابک
مراکب ایشان از حمرین چه خیزد بکر غباری و از صدمت باد پایان آن لشکر که بر دن جهد الآثر ی
اری المقدور کاین و المحذور خاین و المحذور واقع والتدبیر کیف اذا لم یستعمل لا یقادم التقدیر
ان الحزم یربالمجد والبسالة و کم دولة بدها الخرق و کسالة از سخنان مرتضات نعم الموادم المن و

و بلغ الاستعداد الاستبداد و قال العبد الفقیر بالرأی ینال ما لاینال بالقوة **والجبروت**
کسی بگردن مقصود دست حلقه کند ÷ که پیش تیغ بلا پاسپر تواند بود ÷ سیل من آل طاهر
الذی اذهب ملکهم قال الشراب وبالعیبا ونومهم بالغدوات و در رثای عبد القادر لفظی و
بر رای محمد ابراهیم بن عبد الابهاکه گفته **شعر** یا سایلا بمحل الحق ترشاد ÷ اصخ لحمدی نشدان و انشاد ÷
واسمع لحمدی روایات تحققها ÷ درایة واحادیث واسناد ÷ فهم ذکی نقاب حاذق یقظ ÷
وحاضر لنقود النقل نقاد ÷ عن فتنة فتکوا فی الدین وانتهکوا ÷ حماه جهلا برای فیه افساد ÷
اذا اضمحلت امور الناس لیس لهم ÷ فیها رواء ولا حزم وانجاد ÷ اما الوزیر فمشغول بعنبرة ÷
والعارضان فشانخ وسداد ÷ وصاحب الباب طورا شارب ثمل ÷ وتارة هو جنکی وعواد ÷
وشیخ الاسلام صدر الدین همته ÷ مقصورة بحطام المال یصطاد ÷ غدوته بالبؤس اباه سوابیة ÷
ماسود وانذ الوری یوما دالاوداد ÷ ان جئت یشرب او شارفته نشاعها ÷ فقل لمن ترکت فی فصله حاد ÷
یا ضیعة الملک والدین الحنیف وما ÷ تلقاه من حادثات الدهر بغداد ÷ در ماه ذی الحجه اربع و خمسین
وستمایه که چون عاشورا در مقتل بود و عرصات بغداد مانند کربلا موضع کرب و بلا و زبان حال
گویا ویلا و یلا چون نور جهان افروز صباح درخشیدن از شرق پدید آمد و اثر حیات و قوت
حساسه در ابدان حیوانات ساری و ظاهر گشت لشکر عفاریت آثار هلاکت و بدار **شعر**
فوارس قوالون للخیل اقدمی ÷ ولیس علی غیر الرؤس مجال ÷ بایدیهم سمر العوالی کانها ÷
تشب علی اطرافهن ذبال ÷ مناقصة بعقوبه بعقوبة ونکال فیه لمثل ÷ کما کمیل تقال والکال ÷
بهادی دولت و اقبال رسیدند و از جانب جنوبی شط نزول کرد و دور حال و زمان
سکون و قرار بسکان و امن و امان رحلت **مصراع** شط المزار فلا اهل ولا سکن ÷ ماده اصطلاح
وستنامت از جوالم دل و دیده خلیفه واالا دور شد و روی خواب و رای صواب در حجاب
استمالت مستور و زبان خلافت بطریق ندبت در تهنیم و کربت این ابیات انشا میکرد با تعادی
واخوان حسبتهم درعا فکانوها ولکن للاعادی **شعر** و خلتهم سهاما صایبات ÷ فکانوها ولکن فی
فوادی ÷ وقالوا قد صفت منا قلوب ÷ لقد صدقوا ولکن عن ودادی ÷ از روی اضطراب جوانب
تا دروب را استوار کردند و بر باره تحصن نموده خاطر مستعد و منتظر داشت و داتیان و شهر او سپاهیان
و دیگر وجوه لشکر ممالک خاصه دکشیر سواد را از عامه بغداد گروهی انبوه بانواع اسلحه مدد
فرستادند روز دیگر که عقاب زرین بال این سپهر آشیان مدور پر برزد و روی زمین بعد ماکه چون

لمرگ

بشتاب مسکین سطلم بود مانند دل گناهکاران روشنا گرفت راب عقاب پیکر ایلخان همایون
طایر از سر قدر چون کردن سادات بر فرق خشد و نایره محاربت که از ضرم آن حطب بغداد بود
برافروخت **شعر** ستکف العداة عن سطوة ÷ لو حل مثلها الشماء ازعجا ÷ از اندرون شهر تیر
چنانکه دریا را به آتش تخویف دهند یا بقوت بازو دست در کمرگاه کوه شهلان زنند
یا آفتاب را بگل اندایند و زلزله را بافشردن قدم ساکن گردانند و شعله برق را برستیزن
اطفا کنند و لشکر ده کار حرب و مستعد آلات در شق و ضرب گشتند طایر نبال از برج معوج
الطلوع و یسئلونک عن ذی القرنین قل ساتلوا علیکم منه ذکرا طیران آغاز کرد و عقاب عقاب
چنگل قهر باز از رفع جر محاصره علی الابتداء منجنیق و عرادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت و چون
ابواب تقدیری در حالت نصب تابع جر گشت و جواب فعل مقدر را که نتها اسر شد تیر در بحث
جدل انداخته آن روز تا از روزه زرین ستام در زیر ران رایض تقدیر بر سطح میدان مینا لاجورد
گون جولان میسمود محاربت قایم و مکاوحت دایم بود و تیر چرخ و ناوک و زوبین و سنگ فلاخن
و منجنیق از طرفین چون برید دعا ابرار در تصاعد و مانند نوازل قضا در انحدار خلق تمام از اندرون
و بیرون مقتول و مجروح شدند چون شاطر گردون **مصراع** زلف شام ز ظلمت خضاب آورد ÷ ایلخان
فرمود تا از محاربت دست کشیده و اشد پنجاه روز بغداد برین محصور و امداد تکمیل و تعذیب تا محصور
بود و چون هنوز راه تجلدی می نمودند حکم رفت تا از خشتها و آجره که بیرون شهر بود پشتها بلند و قصور
مرتفع بساختند چنانکه بر دروب و حومه بغداد مشرف بود و مجانیق بر او فرو نشستند و از صدمات احجار
والتهاب قواریر نفط شهر پر ناله رعد و درخشیدن برق گشت و ژاله پیکان از سحاب کمان باریدن
گرفت اهالی پایمال عجز و اولال شدند و فریاد لا طاقة **لنا الیوم بجالوت و جنوده** بر آوردند چه سطاکه در
میان بغداد چون جوی مجره بر وسط آسمان جاری است از طرف احاطت یافته بود و مجال فرار مسدود
گردانیده و از طرف دیگر لشکر آتش حمله پادشاه که بحر خضم غنا بود در مقام مقام ایستاده من ورائهم
جهنم و یسقی من ماء صدید و در این سیاق مجد الدین محمد بن الحسن ابن طاوس العلوی و سدید الدین یوسف
ابن المطهر و شمس الدین محمد بن العز در صحبت رسولی که بحضرت هولاکو خان فرستادند مبنی بر آنکه ما بقای
والیم ÷ و بکذی عبل الینا وابل علینا ÷ چه از اخبار اجداد خویش ائمه اثنا عشر سیما امیر المؤمنین اسد الله
القمقام الباسل المقدام المخصوص بدعا وال من والاه و عاد من عاداه البطین الانزع الفصیح المصقع صاحب
ذیل الفخار صاحب ذی الفقار المقتدی لشاء المکارم والصلاة المصدق بخاتم فی الصلوة قطب مدار النجاح

والحلم باب مدينة العلم الورع العطا اتخ سع الخطا احدق من الفظ القايل لوكشف الغطا ما ازددت
يقينا اسد الله الغالب علي ابن ابيطالب عليه السلام چنين يافته ايم كه شما مالك اين بلاد و شويد والا آن
مقبوض قبضه اقتدار و مغلوب حكم اشكبار كردد و بدين اخبار بكلمات خواسته اند از قول مرتضي كرم الله وجهه
اذا جاوت العصابة التي لا خلاق لها الحزين والله يا ام الظلم ومكن الجبابرة و ام البلايا ويل لك
يا بغداد ولد ارك العامرة التي لها اجنحة كاجنحة الطواويس تماثيل كاتما الملح في الماء يا تي
بنو قنطورة ومقدمهم جهود دق الصوت لهم وجوه كالمجان المطرقة خراطيمهم كخراطيم
الفيل لا يحل ببلدة الا فتحها ولا ترفع لهم راية الا نكسها هولاكو خان تسخير و تاراش ميكردند و بسور عاشي اجحار
ايشان برافراشته بودند و لشكر علاء الدين الهمي را براه شحنگي انجا ميفرستند و بدايع خطاها اهل حلقه سلاسل
پوشيدند و جامه حلقه طاوسي پوشيدند خليفه برقرار از خصم درون خانه و آشنا و در ترازو پيمانه دشمن
پنهان و دوست آشكار و وقت بر سود و زيان كار شعر والعبد لعبد ما بعد التذمم واقرب قربنا قرب البعاد
در باب كه مكث اينو قبه كشل و تدارك اين نازله اهل استصواب ميكرد كه در مان اين درد جست
و در زمان اهميت كه عقت و ماطايت صحت دارد وست گيرد پاي مرد گيستاين مي گفت و مي گريست
بيت لمؤلفه آه سم كه به سحر زند آتش لعقف چرخ آفاق را زدود دل اعلام سيد شكم كه بر لعرض چكد
از ديده در كنار بد دوات را مدوي وام سيد دريز نظر تقرير كرد كه لشكر مغول شمايت ندارد و در شهر
لشكري كه بدان كيس خصم باز توان ماليد نه ممالك وان قدر حشم تا غايت كوششي عاجزانه لحر
المذبوح نموده اند بعد اليوم مدافعت ممكن نخواهد بود و استيلاي ايشان هر روز زياده ميشود و امداد و اسباب
پيشتر نيز مياید وا ما ما را استمساك بذيل حشمت هر دم ممكن صلاح جواب و سلامت عواقب رانديشيد
كه امير المومنين بمقتضي اتركوا الترك ترك مناجرت ترك اختيار كنند و بر كه موقعت و مصالحت سازد
ديد اگر چه طريقه ما تركوكم مي سپرند فانتم صحاب باس شديد با دشمن غالب تواضع و تخشع كار خردمندان
وحسن مدارات ولطف مهاربت براي نام و ناموس ملك و آبروي دولت پيشه هوشمندان بيت
كفتم همه نام و ننگ شد بر سر تو كفتا اين همه نام و ننگ كه بود ترا شعر قل للحبيب ما بجرس الحبيب
سوي ان ما و جهي زالا قال لنا صاحكما مني كان فيه و جنگ آه و فحل عنك ملالا صواب چنان
باشد كه بطوع و رغبت باز گردد و تسليم امير المومنين زود تر بخدمت هولاكو خان رود كه باعث
بر حركت ايلخان اطمع در مال و تحصيل رغايب تواند بود و چون خليفه مبذول دارد و بعد از تاكيد قواعد ايمان
بحسن تدبير نامطامرت بمصاهرت مستحكم گردانيم و در تمهيد اسباب مناصرت و تظافر توفر نمايم تا دختري

ازدواج

ازدواج خاتون جهة خلف الصدق امير المومنين و در ربقه ازدواج آيد و دره از صدف امارات در تعيا
زوجيه پسر او با تقصير منسلك شود و به تقدمات مساعدة ملك و دين مشاركت گيرد و دولت سلطنت و حشمت
خلافت متحد گردد و در ميانه اموال و دماء چندين هزار مسلمان مصون و محقون مانده و جاه و عظمت
خلافت باستظهار پادشاه كامكار روز افزون مصراع لمؤلفه بذا تريد ولكن الزمان ابى سيلاب
خوف و فزع در اندرون خليفه چنان جاري بود كه تميز از حق و باطل و فرق ميان صدق و كذب
بر وي مبهم گشت و چون ظاهر بكلمات رتقديرا في اسباب و حصول و سايل موافق مصلحت نمود در
اين جهت با تصور نقيض متقدم بر صحت تا ما حكم كرد و انديشه خصم را تصديق لاجرم هر سخيف عقل كه بلا
دشمن فريفته شود بلا به و سزاوار است و هر كه خرم و تحرز مهمل گذارد بنا كام فرجام كار از كرده خود
اندوه زده و سوگوار و خسته خاطر و دل فگار گردد و از خود انصاف دهد و گويد مصراع لمؤلفه فلما استحق
و ذاك حقي حاصل حال چون رونق دولت مستعصم شعار عباسيان داشت و راي او ظاهر افاده
محن را طايع و متفق بود و از روزگار پيچاپيچ ستيجد و تشكيكي متوكل بر اسباب و نتايج ناموجود و مستعمر
بذرايع غير رايع و راهي از خلافت بين مصابح و معتمد و مستظهر كه بجز مواد مالي علي الدوام منصور
و بر مراد قادر خواهد بود و واثق كه بارشاد ابن العلقمي مهتدي و رشيد گردد و از غايله سطوت
ايلخان چون هرون به تبعيت موسي مأمون والله هو الناصر المقتدر المعين والهادي الامنح الامين
روز يكشنبه چهارم ماه صفر سنه خمس و خمسين و ستمايه يوماً عبوساً قمطريرا و شره مستطير
خاص و عام يوما كان شره مستطيرا با هر دو پسران ابو بكر و عبد الرحمن و كوكبه عظيم از علويان و
دانشمندان و اولياء دولت و مقربان حضرت و وجوه لشكر و خواص غلمان و خادمان عزم معسكر
و توجه بجناب ايلخاني كرد و طرفه گويان از شاه راه شهرستان علم ميگفت ابد او بيرون شد شعر
آه من عزة بعيد ايابه آه من حسرة علي الارباب چون نزديك رسيد كه عبارت از آن حمت
ايشان كرباس است رسيدند غلبه جموع را از دخول مانع شدند خليفه و دو پسر را از با دو سه خادم
بار دادند و در خيمه چون طرف زمان موقوف كرد خليفه مي گفت شعر فرجي الخير وانتظري ايابي
اذا ما القارظ العنزي آبا سليمان شاه و دوات دار و شرابي با چند خواص بيايسا پادشاه اختصاص
يافتند صباحي كه ترنج زرينخانه را بر كنار طبق افق نهادند و دست شعبده لمعان نور مهر بهاي كواكب از روي
نطع سيماب برچيد ايلخان لشكر را فرمود تا آتش نهب و غارت و تاراج در بغداد و ما فيها زدند مصراع
و موقد النار لا كرى بكريتا به اول بار كه از حكام اجعل بينكم و بينهم ردما حكايت ميكرد و خرينه

که چون غور فکر عقلا عمیق بود با خاک شارع موازی ساخته شد بعد از آن مانند شاهین جایع که در کله
کبوتران افتد یا گرگ غشوم که زریبه اغنام را غایت اغتنام شمرد و مطلق العنان و خلیع العذار
در شهرها غالیدند با اعداد قتل و نهب والقد ینبدی الا دارم اسلام و یبدی من یشاء الامر کرستقیم
افراط در قتل بجایی انجامید که از خون کشتگان نهری بر صفت نیل از آب بقم روان گشت ویهلک
الحرث والنسل بر اموال و متعلقات بغداد خوانده شد خزاین خاص و حرم محترم دار الخلافه را
یکلخت غارت کردند و بیدقه قدر شرفات آنرا چون سر خجلت زدگان در پیش انداختند و دور قصور
که ارایک و غرف جنان از شرم ایوان آن بعقود مقصور بود و از حیث نزهت دور باغات
کوی برابر شد و بزبان حال گویا که آیه وکم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم برخواند بیت
پرویز که او بر خوان زرین تره بنهادی ٭ زرین تره کو بر خوان رو کم ترکوا برخوان ٭ و نداء شعر قهندز
و شیی در بند به برآمد از در و بامها ٭ سقی عهد سعدی حیث کان خیامها ٭ لواکر الکار العهام
غامها و ان عشیة مراعها و تنظام زارها ٭ و اوحش مغناها و اقوی مقامها ٭ قلم جریان حوادث ٭
بر صفحات سطوح جدران و سقوف آسمان نمای ٭ بذی منازل قوم تشهد انهم بالشرف والسؤدد
رقم میزد شعر حیرانا جار الزمان علیهم ٭ اذ جار حکمهم علی الجیران ٭ و نشیمها و خدور مخدرات
و سر جمع بکار و پاره جی کردند و بیرون بردند پرده نشینان حرم بزرگ کو بیت سر فرا گوش کنیزانش
بیارست آورنی ٭ لولو کافور وشش تا نام خود لالا کرد ٭ در حریم حرمش الا که بر پوشیده که ٭ دست
سه گلگونه بر روی گل رعنا نکرد ٭ آفتاب اندر سرایش روی آمد شد نداشت ٭ تا نتیغش مستی و ان
الاسما نکرد چون زلف بتان موی کشان در بر زدن و لهواق بر آوردند و هر یک دست خوش
عفریتی از لشکر تاتار شد و روز روشن پیش آن مهمات مکارم و محصنات تار شعر فالان ابر از
غدا اطلال لما ضربت ٭ علی کلا کلها ایدی التقی کلا ٭ در یکساعت زلزله یوم القیام در مدینة السلام
ظاهر شد چنانکه شعر خاقانی شروانی از اوصاف آن رالایق می آید بیت ذات العماد حرم خیر
البلاد عالم ٭ بیت الحرام تا مدار السلام عنبر ٭ بر بساط ان لشکر تهی قهر صاعقه آثار صرصر نهیب
صفت و کم من قریة اهلکناها فجاءها باسنا بیاتا ٭ یافت محال سرور و مکامن سیر رخرابیها با
گذاشتند شعر قف بالدیار فما ولسلام ٭ حیث من دمن و رسم خیام ٭ کانت ربوع کمکه
للظباء او انسا ٭ مابالها لنوافر الانام ٭ غراب البین وحشت بر سر هر کاخی عمر انه وار فریاد
یا دهر کیف احبابنا و ما شعوا ٭ یا دار این اسم یا دار یا دار در گرفت و از آن همه نعمت و اسباب اصحاب

داز

واتراب حزنش ٭ وما بالقدار دعوی و ما بهاد بتی ٭ نمودار می نماید چنانکه پیر معزی گفت بیت ازدی
بار خرگهی ایوان همی بینم تهی ٭ ور قد آن سرو سهی خالی همی یابم چمن ٭ بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی
بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن ٭ القصه اطناب چتر بغداد خراب و ممالک عالم
بذخایر و نفایس آن معمور شد مولان اثاث و اوانی زرین و سیمین که از مطبخ و بیت الشراب خلیفه گرفته
بودند در اطراف بعیت شبه و رصاص بفروختند و ازین جنس در شیراز بسیار اتفاق افتاد چند
کس میان واسط از حضیض فقر و فاقه بر اوج نعمت و ثروت رسیدند لشکر را چندان نقود و اجناس
از اطلس و اکسون و دیباج و مجلوبات روم و مصر و چین و خیول عراب و بغال نامی و غلمان رومی و آلات
و هیجاق و سراری ترک و خطایی و بربری حاصل شد که فذلک آن در عقد حساب وهم نگنجد و از
بسیاری زر و جواهر ثمین و نفایس امتعه و قماش و فرش که از خزانه خلیفه و خانه نواب و ارکان
حضرت و اغنیا و متمولان بغداد بیرون آوردند بدین صورت اخرجت الارض اثقالها گرفت
و از تعجب چندان مالها قال الانسان ما لها و خلیفه مستعصم جهت آب قراح استنباط کرده بود
و آن را از زر ناب آتش رنگ مضروب مستعصم و ناصر علاء آن ساخته اند از انبیر پدید شد و این
قضیه مشهور باشد که چون خلیفه الناصر دین الله دعوت ارجعی را اجابت کرد از وی مخزن مصنع
زر ماند نبیره اش مستعصم روزی با خادمی که محرم آن راز بود بر سر آن رفت و گفت در اجل این
قدر مهلت میخواهم که این زرها را بدست فت القفات اتفاق کنم خادم خنده زد مستعصم
بر آن ترک ادب خشم گرفت و از موجب خنده سؤال کرد گفت روزی در خدمت جدت اینجا
آمدم ازین دو مصنع یکی هنوز پر شده بود گفت مدت زندگانی من چندان میباید که این را
تمام مالامال گردانم از اختلاف این دو آرزو تعجب نمودم باری مستعصم آن زرها را در مصارف
خیر صرف کرد و جز نام نیک از آن هیچ باقی نگذاشت و از آیات خیر او یکی مدرسه مستعصمیه است
که امروز باتفاق ام المدارس آفاقست مقصود ازین حکایت آنکه چون نوبت بمستعصم رسید
با مساک و تدقیق آن مصنع باز مالامال ساخته بود لاجرم عاقبت چون بتصحیف آن مصنع شد و از
معتبران روایت است که چهار هزار   و اثقال غنایم و انفال بحجم راندند کجا
رفت آن ملابس   گرده سرد معرش   اذا ما الکلان ترهة و کبسه تو ونشا عواة فوق
جعل مرتعش   تمتی تملک القلایا و الحصیر المنقش   کاملان دانسته که در دنیا نایافت از غم تا بافت
بهتر و اندوه هستی از نیستی مولم تر نعوذ بالله من الحور بعد الکور عور جور روزگار تا پدید است دیار بیحا

حمل و ثور دور دوار دون فلک باشند، لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از دو سه روز خلیفه
عهد او را مکتوبه صبح را لحجم غارت و هدایت از آیه قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع
الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر کرد و چون از نماز فارغ شد در دعا تضرع و زاری
نمود شاهده آن ابتهال و ستری اینقال صورت نماز که بنده را معبود کشت ست و معنی آیه که در حق
ایلخان و خلیفه بر آن یافته بود عرضه داشتند هر چند در این موضع روایات مختلف است چه گفته اند حکم
بر این شده بود که او را از طعام ممنوع دارند چون بطاقت رسید از موکلان غذا طلب کرد ایلخان
بسمع اشرف ایلخان رسانیدند ایثار فرمود تا از آن عاشق رنگ معشوق شبت محبوب چهره بگون
سرخ مایه حسد و معادات و ماده بغضا و مشاورات شعر تبا له من خارج مارق اصفر ذی
وجهین کالمنافق یسبقی بالامال پیش خلیفه نهادند و همی بسکه خنده قد میزد و در مواجه خلیفه می
گفت یا ایها المغرور بجالک مالک فقد صار العدو مالک مالک پس او را گفته اشارت پادشاه
روی زمین بر آن جملت که از این طبق شادمانی کن گفت زر را چگونه توان خوردن ایلخان گفت که ای
مالک فرسای بوساطت ترجمان فرمود چون معلوم است که زر نتوان خوردن چرا بلشکر و اعوان تفرقه
نکردی تا بفدیه جان خود و چندین خلایق ما را در آن مشارکت ندادی تا ملک موروث از الغرق
چنین لشکری جانستان خانه بر انداز که صورت غذاب اند مصون ماندی شعر من طلب
الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب او مسارة مجرم این سخن چاشنی محنت و دهشت خلیفه محنت
جواب نداشت بادیه چون کوره زر گران دم در کشید و از چاه دیده ستمدیده مصراع بغوار دمع
همّا المختل و الشمل ریاض ذبول یافته رخسار را آب داد یعنی بیت از گریه اگر کار بسامان نشود
کم از آنکه آب رو تباه شود دم ایلخان در نفی و ابقاء او با علماء زمان مشاورت پیوست گفتند اهل الاسلام
او را خلیفه رسول و امام بحق و حاکم بر دما و فروج خود دیده اند اگر از بن ورطه خلاص یابد در
حساب باشد که از اطراف لشکر بار دیگر جمع شود و استیناف احتشاد و استعداد کند و باز
تدارک آن مهم را بتجشم رکاب کردن پادشاهی و تحمل کلفت صد هزار عنان احتیاج افتد مرد عاقل
باختیار فرصت غایت نگر و انده و گفت امکان بخیال سعادت از دست ندهد و در زمینی که خار
و خسک پاشیده باشند توقع بار شکر ندارند و سینه را که بآزار خلیده بود از آن بوی وفا طمع نکنند
تعذیب دشمن در مجلسی بهتر از منظوره عدم کی باشد و تا دیبا و را تا زیانه لایق تر از شب سوعه فتا
صورت چگونه بندد شعر فلا تعتبر بشانیک والدهر سعد فما کل صبور تغیر نابیا پادشاه بقتل او برنخ

الو

عرضه داشتند که تیغ سفاح را بخون مستعصم رنگین نتوان کرد پس او را برنمد پیچیده و بر عادت اکثر نمد مالند عصا
و العاص سلاشی گردانیدند و رونق امامت میان صدمت لاشی زوج وجداو و حیطا شان
در زمین فرستادند و مدت ملک او پانزده سال بود عاقبت اساس خلافت بنی عباس منهدم شد
و لباس امامت خلافت بافت بیت ستم شها نه چون بر او کسی رفت و زین پرده از بن بازی
لبی رفت و بدان تهت الخلافة العلیة التی اعلی ذرا القدر من سلافة العز منارا و اعلی
المقصد بین لبلک المقتبه اسعارا و ذلک فی الرابع عشر من صفر سنة خمس و خمسین و ستمائة و
نادی منادی لسان الحال یا من اراد ان یجمع رونق الملک و دعة النفس فاخبر و احدا الظفریه و الآن او لها
ستظفر بک و قد قیل و رحمه الله تعالی ان مال الاموال زوال و اعمال الآمال خیال و الملک صید
شرود لا یصیده کل صائد و الدولة عاریة مسترجعة لا اتقاد لکل قائم الحزم جنة العاقل و الکسل جنة
الغافل و الرای السدید فی سیاسة الملک اقوی من الجند المجند و حد الحدید و العسکر المعقول
امضی من البارز المصقول و الملک اذا تفرع من استشارة الناصح و استقداح الرای الصائب فهو جدیر
بمقاسات المصاعب من کان قدره و رایه کالافلاک و الشمس سناء و سنا الا انما الدنیا او ازمتها
رمتک داد استقها سقتک بنعیمها هی الظل سواء فاذا اقبل له طلبها المراد لی و اذا ولی
المرء علیه تبعه لیستولی لیس السعید الا من تفکر الیوم فی غداه ولا الشقی الا من یعوق امر الیوم الی غدا
و این رباعی فارسی هم در این معنی وقتی بر حسب حال نظام یافته بود چون وجه شاه ب معزز محرر
شد بیت لمؤلفه بر نطع فلک چو نرد غم باختنی است وین مرکب روح از جهان تاختنی است و استان
در امضاء عزایم زیرک است بد عهدی روزگار شناختنی است چون شمع دولت عباسیان لب آستین
قدر کشته شد ابن العلقمی توقع داشت که در معرض مساعی جمیل و که جزیل امداد و نوخت در حق او از حضرت
فایض گردد و مصالح حکومت بغداد چون بر آینه از نایبی ناگزیر خواهد بود داد و بکثرت وقوف و بصیرت
تام در کیفیت صروف و ضروب نوازی مناهج و صنوف مجاری سوانح مخصوص است بوی مفوض شود
همت ایلخان او را التفات نفرمود و گفت مطمع صلاح و مطمح اخلاص از وی بر خواست چون دیانت خود را
بباد نشید و اضاعت حقوق و انحطار عدل در مقابله اصطناع و تربیت او روا داشته آمد کوچ دادن باید
و چون اول کسی که از لشکر ایلخان به بغداد در آمد علی بهادر بود که دروازه حلبه را سوز گردانید او را سیوغ
غایتی فرموده باستیفاء بغداد داد و ابن عمران را که در مدت عمر آن آرزو در خاطر در گذرانیده
بود را حکومت ارزانی داشت چه در مدت محاصره واقعات ایلخان بخدمات پسندیده قیام نموده لشکر تغار

بعقوبه مدد کرده بود و صورت حال او بوقت مقام بغداد از طایفه ثقات سال خورده تفحص رفت غرایب
حکایات او را که از غرایب ایام است چنین روایت کرده‌اند والعهده علی الراوی که او از رعاع الناس
بود از اهل دیاس و فارغ از رفع و جر کیس و کاسه خدمت عامل بعقوبه کردی و در نوع کتابت سیه
سفیدی چند که در رسم سیاه کاری و سفید دستی بروی اطلاق توانستی کردن پدید است پیش از کمال
کر چتر آفتاب گردش ایلخان بر سواد دیار عراق سایه انداختی روزی موسم اوردی بهواجر و
شدت ظهایر که از حرارت لهب خورشید حرباء آتش پرست داغ ناکشتی و از سورت حریق
حسیس سال در حق صرحی و دهن ساغر مزاج حنظل و غسلین گرفتی و بتاثیر هوا اگرم مصراع بشره نرم
شدی برسام ماهی در آل ❊ بر سر سیحی قیلوله را فرش استرواح و استراحت گسترده بود و پای در کنار
ابن عمران نهاده شرطه ذلک و شخیری بجای می آورد ناگاه بزرگ لشکر خواب چنانکه گفته‌اند شعر قد غشی
النوم و بعد تدیثنی ❊ اد فقد عنی و سر شدنی ❊ و دو اسپه بر شهرستان دماغ ابن عمران تاختن آورد و
حواس ظاهر او را بسر پنجه تعطیل بازو بر تافت حاکم پرسید که موجب در دست کشیدن چیست در جواب گفت
غلبه خواب بر مقتضی عادت تا عادت سؤال کرد که در خواب چه دیدی گفت بخاطر خیال چنان مشاهده
رفت که بساط خلافت طی شده بودی و رشته دولت مستعصم گسستی و مقالید حکومت بغداد
با سر اغرق او بحکم الا امر لا بل جدا در قبضه ارادت من آمده چنانکه از تصور بر آن استعدادی استبعاد گشته
و قصیه استهزا و جنس حالتی بر طباع بیشتر مردم غالب باشد پای بر سینه ابن عمران زد و او را از تخت
نگونسار در انداخت شعر ولیس لرجل حطه الله دافع ❊ ولیس لشیء شاء الله مانع ❊ از گردش چرخ
شریعت انداز سفله نواز در روزگار بهتر دشمن جاهل سرور اگر بالا برافرازد گردن کش شود و بمساعدت
ساعد دولت ممکنی او را دست خوش آید حریف خود داند که قطعا انگشت برحرف اعتراض او در اوان
گردد چه این شیوه مستبدع و مستغرب نیست باری بهر دو آن قضیه را اضغاث احلام بل اسحق اضعاف
احلام شمردند و آن حکایت بر طاق نسیان انداختند در آنحالت که ایلخان عالم محاصره بغداد فرمود ابن عمران
نام خود بر تیری نوشت که اگر پادشاه بنده را از خلیفه بستد حاضر باید باشد که لشکر پادشاه را بکار آید آن
تیر را بدست جنتا عراق در کمان اعراق کرده از سر بار و بطرف لشکر گاه انداخت بعضی قراولان بر گرفته
و قصه عرضه داشتند تیر تدبیر بر هدف مقصود آمد و این سخن در دل ایلخان کشورستان وقعی عظیم یافت ایلچی
فرستاد و ابن عمران را طلب نمود چون شاه هیچ حال وجود چونی محل مضایقت و مناقشت نبود باتفاق
گفتند مصراع کمن زنبیلا از بغداد بر گیر ❊ او را بیرون فرستادند و در بندگی حضرت عرضه داشت که اگر حکم ر

شود

شود من بنده چریک پادشاه را ابتغار چندانکه باید مدد دهم هر چند این سخن دور از تصدیق بود و از قبیل
محال می نمود او را شحنه دادند برا نا پر در زیر زمینها که محل توریه غلات بود و از نفس بعقوبه و حوالی دقوقت
وشت نمودند که پانچه ده روز در حجب لشکر یاسا و حوالت بقلم خود لشکر را انبار داد و اگر بدیده اعتبار
نگرند بخلاف آن صورت تمتا اقبال ایلخان و خاتمه خذلان خلیفه بود چون بغداد مستخلص شد قضا را حق
این خدمت را ابن عمران بسیورغامیشی و حکومت مخصوص فرمود و حکم شد که ابن العلقمی با او زکر
باشد از کرده خود عظیم نادم شد و حریف یاس و خجلت را مشادم مع هذا مولانا در امانت و اذلال
ابن العلقمی مبالغت می نمودند چند روزی در ناکامی بهر سوی تک و پوئی کرد و تجلدی بنمود و بآب
توسل اطراف تعلقی بیاخت ❊ حتی استوفی عاقریب مابقی من رزقه و رزقه ❊ و مضی فی حرق القلب
و حرقه ❊ نهال مدت از این جنس ثمره دهد و بنیاد شرف در زمین زمین میان انبار زمان بسر گردد
قال المامون لبعض ولاده ایاک ان تصغی لاستماع قول السعاده فانه سی رجل برجل الا اخرج
من قدم عندی ما لا یتلافاه ابدا و در حضرت او چون نام تامی بر آمدی نبر سودی ما الحکم
بقوم عقیمهم الله علی الصدق و راست گفته‌اند که چه طایفه اعتماد بر انشا بنده دو دی رقم بافشه و پادشاهی
ستمکاره و دشمنی که فروشی شعار دارد و زبانکه اظهار وفاداری و ثبات کند و غمازی که بمعایب دیگران
برای مصلحت خود زبان گشاید بعد از آن سالها بر سطوح حیطان صحایف ابواب بیوتات و مدارس و رباط
به اقلام مختلفه و عقاید متفقه مرقوم شد لعن الله من لا یلعن ابن العلقمی می نمودند که یکی از ارباب موالات ابن شنیع
لفظ الا را از این کلمات کشط کرده بود هشام چوب مجازات مار بر زدند میان مغول طریقی محمود عادتی
مستحسن است که هرگز اتفاق و سخن چینی را اعتبار نکنند و منظر اعتماد بر ایشان ننگرند و اگر احیانا بی
جز منفعتی با گوشمال معاندی اتفاق را تربیت و تقویت کنند و سخن وی در گوش گیرند چون آن مقصود کفایت
شود و آن مقصود در ضمن سعایت او حصول پیوندد او را مانند کلوخ مستنجی بعد از استعمال حقیقی مستقذر دانند
و سخن او حقیقی مستهدر کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک و پیش قول
و قلم او را اگرچه بصدق اقران باید مقداری نماند مگر که انواع اغراض فاسده و فنون ترهات کلام
فقد حمل بهتانا و اثما مبینا تبیین گردد و این قضیه شریعت ترکیت از آن روی که چون کسی متقدر
و مجروح شد شهادت او شرعا مسموع نباشد مدت چهل روز لشکر ایلخان بقتل و غارت و تشدید و تعنیف
و تخریب در و دروب و استخراج اموال مشغول بودند پادشاه بر خشت القایا رحمت آورده و لشکر را
از قتل منع فرمود مصراع جهلا فقد اربیت فی الغلوا ❊ امرا و شحنگان نصب کرد و صفی الدین عبدالمؤمن که با

در فنون ادوار فیثاغورس ثانی و در نغمات نشالات و شادی و عجمی سرسهم دوازده فن موسیقی را
بصفات متقدمان را مترک کرده باشد و بر اصول پرده‌های ایشان چند شعبه تفریع کرده و منزلات
اقدام مصنفات سلف باز نموده و در صورت عملی چون بالحان محیره از نشآت و معمولات خود غوغا را
در پرده نوا کشیدی بقول راست بر بسایط ابونصر فارابی که بازگشت ارباب این صناعت بدوست
جاری گرفته بودی و هرگاه که بنشاط رخنه زلف مرغوان را پر بسته کرده‌ای طبع باربد چون
گیسوی چنگ در پای افتادی و بربط صفت گوشمال تعلیم خوردی و بر مثال دف حلقه در گوش کشیدی
و نای صورت شخص الابصار ماندی و استحکام استکشاف علم نسب و تالیف از حکم مطلق
ادوار افلاطن مرسوم شدی و در ضرب اصول از خفیف اول تا ثقیل ثانی فرق نهادی و از
نقیه ذوق تقریرش طاس فلک طنینی گشتی و با سماع و ایقاع بر هیات موزون خود در حرکت
و دوران آمدی و در سیاق این احوال بنده کمترین بر دولت پادشاه مشتاق و از صدر
النهار تا وقت غروب نیر اعظم بیرون بارگاه فلک شکوه ایستاده بربط می نواخت و هیچ آفریده نظر
بروی نمی انداخت چون حال و عرضه داشت ایمان او را نوشتر از بربط او بنواخت و زخمه بهار و
هزار دینار از بغداد بطریق ادرار رسمیا بالمسانهه مقرر فرمود و سالها برادر و فرزندان او
آن عارفه موفر بود چون مال جهان اندوخته و دشمن برانداخته گشت و دیار و رباع و ما فیها کنده
و برده و سوخته و کار بر وفق ارادت ساخته از حکم اشارت پادشاه مولانا اعظم نصیر الدین
روح الله روحه این فتح نامه که جان حکمت در پیکر جانفزا زنده و داشته است در موجزترین عبارت و بحر
رشیقترین محتوی بر اعلان جنان فتح نامدار و اظهار شدید سطوت و مزید اقتدار و وعید عطاف کنان
امصار و تخویف ولاة اقطار و انذار لشکرگاه استظهار بشارات فرستاد **فتح نامه** یعلم الملک الناصر
اننا نزلنا بغداد فی سنة خمس و تسعین و سبعمائة فاستولینا مالکها و سالنا و سایل فیها و ندم و استوجب
من العدم و حسن به المال فال به الامر الی ما آل و استبدل نفایس نفیسة النوتسا بیده حیسیة و کان
ذلک ظاهرا **فوجدوا ما عملوا حاضرا** و قد قال القایل **مصراع** اذا تم امر دنا نقصه و نحن فی الاستزادة
اما بعد فیعلم الملک الناصر سیف الدین بن نیمور و علاء الدین الکشمری و سایر امراء الشام
والاجناد انا جند الله مخلوقنا من سخطه و سلطنا علی من حل علیه غضبه فلکم بمن مضی معتبر و عن قتلنا
مزدجر فاتعظوا بغیرکم و سلموا الینا امرکم قبل ان ینکشف الغطاء و یحل بکم الخطاء فنحن لا نرحم من بکا و لا
نرق لمن شکا قد نزع الله من قلوبنا الرحمة فالویل ثم الویل لمن لم یکن من حزبنا و قد خربنا البلاد و ایتمنا الا

واظهرنا

واظهرنا فی الارض الفساد فعلیکم بالهرب و علینا بالطلب فای ارض تحویکم و ای بلاد تاویکم فما لکم
من سیوفنا خلاص و لا من سهامنا مناص خیولنا سوابق و سیوفنا قواطع و عددنا کالرمال فمن
رام امامنا سلم و من رام حربنا ندم ملکنا لا یرام و جارنا لا یضام فان انتم قبلتم شرطنا و اطعتم امرنا کان
لکم ما لنا و علیکم ما علینا و ان انتم خالفتم و ابیتم و علی بغیکم تمادیتم فلا تلوموا الا انفسکم و ذلک بما
کسبت ایدیکم فقد اعذر من انذر و انصف من حذر فالحصون بین ایدینا لا تمنع و العساکر لقتالنا
لا تدفع و دعاؤکم علینا لا یستجاب و لا یسمع لانکم اکلتم الحرام و خنتم الایمان و اظهرتم البدع و استحسنتم
الفسوق و العصیان و فشا فیکم الحسد و الطغیان فابشروا بالذلة و الهوان فالیوم تجزون عذاب الهون
بما کنتم تستکبرون فی الارض بغیر الحق و بما کنتم تفسقون **وسیعلم الذین ای منقلب ینقلبون**
و قد ثبت عندکم انا الکفرة و ثبت عندنا انکم الفجرة فسلطنا علیکم من بیده الامور مدبرة و الاحکام مقدرة
فعزیزکم لدینا ذلیل و کثیرکم عندنا قلیل فنحن مالکو الارض شرقا و غربا و اصحاب الاموال سلبا و نهبا
ونأخذ کل سفینة غصبا فمیزوا بعقولکم طرق الصواب و اسرعوا علینا برد الجواب من قبل ان تضرم
الکفرة نارها و ترمی شرارها و تضع اوزارها فتندمون منا بعظیم داهیة و ما ادراک ماهیه نار
حامیة و لم یبق لکم جاه و لا عز و لا تجدون منا کهفا و لا حرزا و ینادی علیکم منادی الفناء **هل
تحس منهم من احد او تسمع لهم رکزا** قد انصفناکم اذ راسلناکم فردوا جواب الکتاب قبل
حلول العذاب **وانتم لا تشعرون** فکونوا علی امرکم بالمرصاد و علی حادیکم من اقتصاد فاذا قرأتم کتابنا
هذا فاقرأوا اول النحل و آخر صاد ازباد و چون این مکتوب رد علیهم در جواب تصدیر کردند
مبنی از ثبات جاش و رسوخ اعتقاد و تهدید بمیعاد و قتل و جهاد مبنی بر مکاشفت و معادات **الجواب و بالله التوفیق**
و اصرار بر مخالفت و منازعت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و فقنا و الحمد لله
رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین و خاتم النبیین محمد النبی الامی و آله و صحبه اجمعین
کتاب ورد من الحضرة الایلخانیة و السدة العظیمة السلطانیة بصرنا الله رشدها و صیر الحق
مقبولا عندها بانهم مخلوقون من سخط الله مسلطون علی من حل علیه غضبه لا یرقون لشاکی و لا یرحمون
عبرة باکی قد نزع الله الرحمة من قلوبهم و ذلک من اکبر عیوبهم فهذه صفات الشیاطین لا
صفات السلاطین کفی بهذه الشهادة لکم و اعظم بما وصفتم انفسکم رادعا **قل یا ایها الکافرون لا اعبد
ما تعبدون** فی کل لغات لعنتم و بکل قبیح وصفتم و علی لسان کل رسول ذکرتم و عندنا خبرکم من حیث
خلقتم و انتم الکفرة بما زعمتم **الا لعنة الله علی الظالمین** فقلتم انا اظهرنا البدع و خنا الایمان و اجتنبنا

الفسوق والعصيان لاغروان صار فرعون مذكراً او هو للشريعة منكراً امن منك امرنا بالاصول لا بما لها بالفروع فنحن المومنون حقا ولا يدا خلنا عجب ولا يحاضرنا ريب القران علينا نزل والرب رحيم بنا لم يزل تحققنا تنزيله وعرفنا تاويله انما ان ربكم خلقت والجرش لكم اعرضت اذ السما انفطرت واذا الكواكب انتثرت واذا البحار فجرت واذا القبور بعثرت علمت نفس ما قدمت واخرت والعجب العجب تهديد الليوث بالليوث والسباع بالضباع والكماة بالقراع خيولنا برقية ولنوتنا مصرية وسيافنا يمانية واكفنا شديدة المضارب وصيتنا في المشارق والمغارب ونحن ليوث اذا ركبت وافراسنا لواحق اذا طلبت سيوفنا قواطع اذا ضربت ولمونتنا سواحق اذا نزلت جلودنا دروعنا وجواشنا صدورنا لا يصدع قلوبنا تهديد وجمعنا لا يروع تهديد بقوة العزيز الحميد لا يهولنا تخويف ولا يزعجنا ترجيف ان عصيناكم فتلك طاعة وان قتلناكم فنعم البضاعة وان قتل فينا فبيننا وبين الجنة ساعة قلتم قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال ﴿ فالقصاب لا يهوله كثرت الغنم وكثر الحطب يكفيه قليل الضرم افنكون من الموت فرارنا وعلى الذل قرارنا الا ساء ما يحكمون الفرار ومن الدنيا يا لا المنايا فهجوم المنية لدنيا غاية المنية ان عشنا سعيدا او ان متنا شهيدا الا ان حزب الله هم الغالبون ابعد امير المومنين وخليفة رسول رب العالمين تطلبون منا طاعة لا سمعا لكم ولا طاعة تطلبون ان نسلم اليكم امرنا من قبل ان يكشف الغطاء ويدخل علينا منكم الخطا هذا كلام في نظمه تركيك وفي سلكه تشكيك ولو كشف الغطاء ونزل القضاء لبان من اخطا الكفر بعد ايمان ونقض بعد تبيان وطاعة اوثان واتخاذ رب ثان لقد جئتم شيئا ادا تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا قولوا لكاتبكم الذي وصف مقالته ورصف رسالته ما قصرت بما قصرت او جزت وما بلغت والله ما كان عندنا كتبك الا كصرير باب او طنين ذباب قد عرفنا انجاد بلاغتك واعلان فصاحتك وما انت الا كما قال القايل مصرع حفظت شيئا وغابت عنك اشيا كتبت سيعلم الذين اي منقلب ينقلبون لك بذا الخطاب وسياتيك الجواب اتى امر الله فلا تستعجلوه ﴿
الملك الناصر وغيره وعلاء الدين وساير امراء الشام والاجناد ولا يجادون الاتراك ونتظرون صهيل الجياد والتصاق البيد او بل عن التقى الا الجهاد والايصال الاجتم وبل المهاد وضرب الثم بالصامم الحداد وقل لهم اذا كان لكم في الحرب سوء سماحة ولديكم هذه الفصاحة فالحاجة الا قراة ايات وتصنيف حكايات وتحقيق مكاتبات وما نحن سوى حرالقفر سوعدنا الرشق ولا قصد نامكان اسلم

قل

قل ما حضر والسلام چون جواب بحضرت پادشاه با اقتدار رسید آتش غضب موقد گشت و آب روی آشتی و سکون بر خاک ریخت و خواست تا خرمن هستی آن دیار بر باد فنا دهد کید بوقار اباتو ما یکر که این بیت از گفته کاتب مناسب ایشانست شعر المولف کتاب لما جرد والسیف قهرهم بصیر بها الدهر المشوم کتاب چون قضا مبرم در نزل و سیل عزم مرم در تسرع به استخلاص شامات روان فرموده و خود از آن مکاوحت شامات و شنار بر رخساره حال ایشان جاوید ماند چنانکه در

استخلاص حلب و تتمیم ذکر شامات

این ذکر سطور میگردد

از حکم ربیع شاهزاده تشمت با لشکری گران شعر طوائع طرف الجو منتهن تحیسی خیر دا قب الارض منهن مرعوب ﴿ استخلاص حلب و تخریب میا فارقین را شعر بعزم اذا ما ساء فی مدلهمة من الخطب لم یرتد الا علی فصل ﴿ در حرکت آمد و پادشاه از ملک کامل که سلطنت میافارقین داشت تنگ و خشم بود و فرمود که سپاه از طوفان سطوت در آن دیار بندمو یار قرار از بوارق مهابت پادشاهانه مدهشان نمایند و دو با هستی از سر دیار برکشند بسبب آنکه بوقت محاصره بغداد خلیفه ازوی استمداد انجاد کرده بود او لشکری گران مایه از پستة مدد اسلام را نامزد ساخته چون بموضع بشاریه رسیدند که موقع طرق و واسطه نا حیتین است نفی خلیفه درگاه بغداد بشنودند از انجا صناجق و اعلام چون رایت ادب درین عهد نگونسار کرده خاک از سر تهتک بدست حسرت بر آن پاشیدند و مراجعت نمود شاهزاده بر موجب فرمان براه میافارقین لشکر کشید ملک کامل دانست که در شدت رنج باشر طرانه و او قرانه واد و مخاصرت باشد نه مقامرت با حمتاو تریاق اکبر سموم افاعی را امتحان کردن بخش باشد نه تطبب با خرایبا و حواشی بقلعه انگلیک و نیانیه که محصنتها امنع بود و بند خایر و افر مستظهر تو سل جست اتاق و اقرا و اعمال که بر ممر افتاده بود هر چه در حد امکان آید از قتل سکان و تخریب مساکن و مواطن و نهب رباع تقدیم رسید و آثار صاعقه در زروع و کرک در رمه و سیل در اماکن و آتش در بیشه نمود و نیم از آن حدود عازم حلب شدند و بر مدار شهر نزول فرمود و فوق فوقت و هراس در محل اسرار سکان حلول کرد و امداد بهره دری لبرحث رحمت شعر خفت حلب بهم و قوبهم ﴿ لقد حلت کالطایر المتحدر ﴿ قطان انجا ناکام در سطوت برسید و از حصار زبان نیز گشاده و دشت بیهات لشکر پادشاه وصف مبارات کجا یارد نمود و با پنجه با تیغ و تیر جلوه نه دست برد نماید بعد ما که چند روزی کوششها کردند عاقبت بقهر برگرفته منولان شعر یوم فوت المرهفات و قد غدت ﴿ غوثا و تردی

الشرر وهی حرار درشهر بخشید وقتی چنانک ره ارتکاب نمود بتاراج و غارت و سبی و اسیر کردن عادات
معهود ایشان است مشغول گشت حلایل جلایل اسلامیان که از شعاع لمن جلابل از سواد سایه خود
چهره را پیرایه تجمل و تجمل می بستند چون آفتاب بهر دری و بهر جا شدند و سایه گردار از پای آن
غارت طواغیت روان عفایف سایه پرست عصای عصمت آیینه اسوت در مجلس معاقرت
به اخذ و اعطا کاس اقامت و اجلاس بیکر و ندای لبن صبایا ماه وش که حیا بکشند و عوالی
محجبات کش پیش برادر و شوهر در معرض فضایح آوردند باری چندان غنیمت یافتند که متولان از بسیاری
دینار و جواهر و اثواب و شعر و نفایس کثیر و دیران اعتبار ایشان قیراطین وزنه نداشت خزانه بشون
نقد ظهر زر و سیم و عقود جواهر و در یتیم و اقطاع لعل آبدار و زبرجد زبرجد و عقیق شقیق رنگ
و یاقوت ناب در دست تصرف غزاخیان شاهزاده که در و دیوار کاشانه و هم بدان مرصع
گشت بضبط و حفظ آن جهت مواضعه خدمت پدر اشارت فرمود چون کار قتل و سبی بردم و تخریب
شهر و نواحی و تحصیل غنایم از صوامت و سوایم بنهایت کشید عزیمت انتهاض رایت و تقلیب
لشکر به استقرار و وقوف غالب شده بعد از آنکه مسافت مراحل را بالقطع رسانیدند و اجزاء اجماع
زمین از زحم سنابک مراکب چنین بجرح … شاهزاده بحضرت تخت پدر رسید و خزانه بعرض
پیوست محل مرضی و موقع عظیم یافت و تا زمان سلطان احمد بقایای آن خزانه موجود بود و در عهد
ارغون خان ازرادهٔ بم دردانه یتیم چون لپس مریم در قبه کلاه ترصیص کرده داشت وزن آن دو مثقال
و چهار دانگ که روزگار ابهام نامی گفت کسی مریم را گوید که این در یتیم از کجا آورده تزیین
در شیخ آن را بر شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد یعنی نظیر و توام این را طلب تو تم داشت
پس … بود که از حبات خزانه حب است شعر لمؤلفه لا در و در دینی من یکاید ا لا الدر یعنی
و لا الدری فی الفلک * اما از طرف دیگر چون کیدبوقا با لشکر توجه نمودند از انتشار صیت
سطوت و هجوم لشکر ایلخانی نواحی شام چون دل مهجوران از صبر پرداخته شد ارباب دمشق
در آن نزدیکی متواترا اقدام در اقتحام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند و تخریب بلادی
که نظایر آن بود بعد التجربت احوال و معاودت تمسک اعمال خود سبب شدند و به اشارت ملک ناصر
اکثر خطن آن اقطار از امراء لشکری و ارباب تمول از سر استظهار تمام عازم حدود مصر شدند
و به وادی رمل که حایل و حاجز است میان سرحد شام و مصر و ماورای شط نیل بر شال طهر …
محمد هو منتقی همت بر استمداد و استبداد مقصور داشتند و ملک ناصر بجزیره ملک اشرف بود که رباط حیات

در اصناف اوزان پارسی و صناعت لطف و سلاست کان یسری مسری الخیال و یجری مجری
الامثال و ارکان لامثال و این دو بیتی از ابکار افکار او در مدینة السلام اشتهار یافته مصراع باللطف
اذا العبت من هواه * ان احرزه الحدیث خالطه به او رق فقل عبدک لا تشاه * چون شد
مصراع اول را باین شاه در سانید مصراع باللطف اذا العبت من اهواه * او را گفتم * ما اشرف و الطف
هذا الکلام لقد لعبت باللطف اقصی غایة اللطافة و چون مصراع رابع مصراع او رق فقل عبدک لا تشاه
صورت ما یافت گفتم * او رق عود الفضل من رقة هواه تلک البلاغة * بقایا اقوام و شیخ …
مجال مجادلت و مقام مقاومت نداشتند و ندیدند مشایخ و معارف و علما و مصاحف رحمت
قدیم اعنی کلام ملک کریم بر سم انقیاد در استقبال و تلقی کردند و از غلبات بطش و غلیان بأس
به التزام طریقهٔ مهادنت و مهاودت توقف نمود و نواهی خضوع بر خاک مطاوعت نهادند و در مقام استسلام
شهر را تسلیم کردند کیدبوقا با لشکر در شهر رفت و خزاین و قلعه در قبضهٔ تصرف و حیز تسخیر آورد چون
مدت هشتاه عواصم ممالک قبة الاسلام را عواصف خوالع الارض نقش تربتها تولا جباره … و مبانی
مراکز رایات استیلا و مخیم حشم محتشم او شد سلطان مظفر که در آن حال قهرمان قاهره او بود در عزم
ارتجاع کیدبوقا با دوازده هزار سوار که هر یک سوار ساعد مبارزت و مغفر تارک شجاعت و شاخ
قلب صدرشکنی و تیغ خون ریز صفدری بودند شعر اخو الحرب مشوب الغریمة رایه * اذا کلت
الاراء لا یتقنع * عنان گرای شد کیدبوقا چون معلوم کرد که بدین وجه قصدی می پیوندند و شترا
آیین و پیشه خود ساخته به مبلغ خدمت شتر این جمانات ایشان را قصدی خواهند کرد خزانه موجود را
بازن و فرزند بقلعه دمشق فرستاد و خود با لشکر مستقبل ایشان و در سر حد بیابان نزول کرد
مصریان مواطات کردند که ماورای رمل دو روزه راه بروند و لعبتهٔ عظمه نمایند و از جاهای عنید
برای لشکر تتار بر قها آشکار کردانند و چون نشانه ظاهر شود دست ایشان نیز از مکان و کمین در
و حرکت آیند و لشکر مغول را سرکوب تیغ دو دست تمام کنا تا آثار آن تا جهان باشد پایدار بماند بمانند
بدین میعاد لشکر مصر شعر لها عدو اذل المتربلا الحمی * و لکنه عند اللقاء جبال * از طرف وادی
رمل اجتیاز کردند و شامیان در مرصد انتظار و موعد انتظار و اختیار عازم و جازم ایستادند و لشکر
… غور و فراز در عرصهٔ صحاری و رفاف … خیام را از طناب … می تاب می کشیدند
مرکب را جمیع الغدار ستم گذاشته و صورت غدار مولوف برداشته امن از طلایه و بأس و غافل
از نوازل قهر و بأس زمانه که مستقل فتح سرایا حزب الله و حزب لشکر پادشاه بود بر قهار عید

مصریان ظاهر شد مغولان چون علامات لشکر خود دیدند کمان یگانه بزدند و برجای ساکن می بودند تا
از هول صفوف جیوش با جوش و خروشش چون محیط دایره بیکدیگر پیوست و فجاة دفعة جمله حمله کردند
از ایشان برخی پای بسته خواب بودند و بعضی مستقل بمناولت و مداولت کاسات شراب فرح
از کوششها مستعد می شدند و سلاحها بر خود راست میکردند و روی بجنگ می آوردند چون پروانه خود را
بشعلهٔ شمع زدند تا مرخ شدند ❊ باحت الدماء والفتن ومجت الدماء شتتن ❊ وکل طماحم قرار نعمه ❊
وکل مغیض بالدماء سیل ❊ پردلان بطعن و ضرب و رشق و شق و شک و فتک در ستاره بودند
چون الف واحد رمح از کف ابطال مانند نون تثنیه و اضافت ساقط شد جمع کماه تیر را همزه صفت
بنون تأکید کمان چون غمزه و ابروی یار و ریکدیگر پیوستند شعر لمؤلفه وان القوس من هجر النبال
وطار السهم من طرب القتال ❊ در حال شیخ ماضی به استقبال ارواح سرفت و مصدر سینها را
بسهام مقتل شال صحیح اصابت مشتق میکردانیدند و وانه ولعا اجوف جماجت خطباء ایشان
مقری شعر بیض تصافح بالایدی تعانقها ❊ وحد اصابع الاعناق والقمم ❊ تحکی بجر سل الاعماد ❊
مصلتة ❊ حتی اذا اختلف ضرباً بکین دما ❊ رمنبار کشاف مغول آیه ❊ اللهم اقتل کفرة اهل الکتاب
الذین یکذبون رسلک ویصدون عن سبیلک ویدعون معک الها آخر خواندن گرفت عاقبت
الامر کیدبوقا با تمامت لشکر بزخم لتوت آن لیوث و ضرب حسام آن لشکر ضرغام از غام جنگ
بر بساط مضارب عرصهٔ معاطب کشته شد اللهم کر معدودی مجروح که خبران مقتله شنفا و واهیه فحش
بحضرت هولاکوخان آوردند بیت همه لقمهٔ شکر خوان فرو برد ❊ کهی صافی توان خوردن کهی درد ❊ از
تاریخ باز خشونت لشکر اسلامیان و شدت مناعت و کمال شجاعت و فرط تهور شامیان
و ثبات قدم و لطف احتیال ایشان در موقف منازلت و وقاف مناجزت مغول را معلوم شد
پس ملک مظفر شتاب راند و خزانه که در قلعه بود با زنان و فرزند کیدبوقا در تصرف و کیداء آورد
و تمامت حفاظ و حراس قلعه را بواسطه مطاوعت و مخالفت کفار با آلکه تیغ مصر را العتیق مدام که مجاری آن
ادعیهٔ عروق خوش کرد بجرب آباد عدم فرستاده ایشان را از بالاء قلعه بشیب انداختند و پیش از این حال
دمشق و مضافات و بارش هی از عداد مصر خارج بود چون ملک مظفر را و باجه صحیفهٔ حال بر روم
این فتح از ایشان رفت گفت اینبار بزخم تیغ آبدار از تصرف کفار انتزاع یافته باید که مضاف ممالک مصر باشد حفظ که
عواطف الطاف و عواطف الاشفاق ارزانی و سلطنت مصر ... ممالک

ذکر استخلاص ممالک شام را که ورای ... شهر مفتوح ... ملک مظفر از اردوی ... میودین

در سیاق احوال شماغو نوین از حکم یرلیغ استمان ایلکان ایلخان با لشکری انبوه جهت استخلاص میر
و آن حدود نامزد گشت و در آنحال سلطان ملک سعید بود و پسر خود را ملک مظفر در حمص و بند بنشاند
چون قلعه آنجا با قلعه شماه در رفعت و یاسند اسکندر در مناعت اخباری میکرد و تحصن از استظهار افزود
و اسباب مرافعت و مکافحت را مهیا کردانید شماغو با لشکر مضرب خیام و موضع مقام اختیار کرد
و او میری بود از شجعان اتراک بفرط رجولیت و فرد یت ممتاز و با آنکه تیر او سافت سپید
قلاج میرسید از منتصف بالای قلعه کمال میکرد این سیوک و قنقتای و تنغوز براه ایلچی میرون فرستد
و از زبان پادشاه گفت ممالک شرق و غرب که در مدت خروج این لشکر گشاده شد و اسباب
دمار و بوار که معاندان و معاندان را آماده گشته مذکری مقنع و ناصحی مشفق بل منذری مشیع ورادع
چنانکه گفته ام شعر لمؤلفه کفی لک انذار بما هو سابق ❊ من الغارة الشعواء والقتل سابق ❊ وما سار
فی الافاق من صیت بطشة تحدث بالآثار منها الخلایق ❊ فما قل جند او تقبل بابل ❊ وما کل
سیف او تقل عاتق ❊ بل القوس مرنان وذا النبل طایر ❊ وذا الخیل صهال و ذا الرمح خافق ❊
سیوف لاعناق الخصوم سواقک ❊ لتوت لهامات الرجال سواحق اگر بر تمرد اصرار نمایند
و بجهالت سنگ بر هم نهاده پنا هند و باد غروری بدماغ خود راه دهند عاقبت ثمره آن تجرب
دیار و تضییع اموال و دماء خواهد بود و اگر به ایلی و انقیاد تلقی کنند زنان و فرزند و خواسته چندین
مسلمان در حصن امن و وقایه بماند مصراع لمؤلفه فاختر فانهما تهواه منقلبا ❊ زین پرده دلکش
اختیار رهت بکر بواطل ملک سعید از رعید صواعق مخالفت و ابراق بوارق هیبت تمیز از ل
و تقلقل شد ایلچیان را تمکین و نواخت کرده عقدهٔ نقار بکشاد و در عناد بربست و براه اطاعت
درآمد چون به بندگی حضرت با انواع تحف و هدایای ثقت جست او را باعث که فلک ملک او را
هنگام مدبر بشابت بخت اختر سیاره بودند و روزگار اعادی را روز دفع بکاید انگر بتاره
بیاسا رسانیدند پس ملک مظفر را از مجلس عالی رسیده و در رسانیدند و قایم مقام پدر و منزم باج و خراج
شد و تا آخر عمر بخدمات پسندیده در خدمت اردو میمون قیام نموده و باسقاق میر دین اسم بران محول

ذکر استخلاص و جشتی کرمیان که نام ایشان در مقدمه ثبت افتاده مقرر گشت هولاکوخان و برکه اغول واقع شد

بوقتی که پادشاه جهانگیر چنگیز خان بر ملوک و ممالک عالم قادر و مالک گشت و اطراف و اکناف را
بر پسران چهارگانه جوجی چغتای اوکتای تولوی قسمت میفرمود و منازل و یورتها را در چهار سوی گیتی
رتقین چنانکه مشروح روزنامه و باد مستصوب شهامت بمنتهای او بود و تفاصیل نواحی و بلاد در تاریخ

جهانگشای مسطور رونده که اورات جغتای را بوصایت ایشان شده و الوس ... تا تخوم سمرقند و بخارا متعلق شد
و مقام مألوف او پیوسته در جوار المالیغ بودی و اوکتای در عهد میمون پدر چون ولیعهد سلطنت بود
اردوی او هم حدود ایمیل و قوباق که تختگاه خاص و سرهٔ مملکت بود مقام داشت و تولی را یورت مجاور
و ملاحق اوکتای بودی و از اطراف قبایلق و خوارزم و اقصی سقسین و بلغار تا ثغور دربند باکویه در
طول بنام پسر مهین جوجی موسوم گردانید و ماورای دربند که اوراد مرقی دائم موضع قشلاق و
معهد لحم ارشتات لشکر او شده و احیانا تا ارّان تاختن میکردندی کنف ارّان تا آذربیجان داخل
منازل و ممالک ایشانست به موجب مواد منازعت و امداد مخاشنت از طرفین اتفاق گرفت
در زمستان سنه اثنی و ستین و ستمائه چون رود کر تقدیر روی ... ماند سیکا سیم گردانیده و
پوستین پیرای شتا را به اندازه طول و عرض اطراف تلال و وهاد لباس قاقم بریده و سطح اعلای
مقدار یک نیزه چون اجزای سنگ متصمت شده بحکم برکه اغول لشکری مغول ناپاک تر از قطار
وغول زیاده تر از قطره باران اقبلوا امثال الجداول مستهلین بالغدران بر آن آب فسرده چون
آتش و باد کمیت شد و از صهیل و صلیل جیاد و اجناد طبقه ساهره زمین پر از اصطکاک
خروش رعد و لمعان رفیع برق گشت آتش خشم او وحشت آب برکه بیامد هولاکو خان
رفع شر و شور ایشان را بلشکر آراسته پدید شد شعر غداة لقوتهم بکلومته * رواح لعادیه
للارض رکزا * وخیل تمد شُس بالدارعین * تحت العجاجه یحزن جزاء * بیض السفاح وسمر الرماح
فالبیض صفرا و بالسمر حمرا * بعد از مصاف و مقاتلت لشکر ایشان را منهزم گردانیدند و همچنان از عقب
لشکر میکشید شعر ان بربوا او رکوا و انّ وقفوا * خشوا ذئاب الطریف و ابن لدا * و در دربند
باکویه باز عرصه محاربت گسترانیدند و اقدام اقتحام فشردند و از لشکر برکه دو سه ایلقار زفت تا تلقه
تمام بقتل آوردند و باقی مغلوب گشته عنان انهزام براه دادند هولاکو خان لشکر را اجازه انصراف
نداد تا بر روی آب کر یخ گرفته عبور کرد و بتحاشی شعر کان الجوارى الملجات ما کهم * یعادوا لهند
من عطاش * فلولا ایمن ذی روح مغایث * ودنی رمق و دنی عقل مطایش * با چنین روز برور
مراحل با عیان منازل لشکر ایلخان میشد چون در عرصه ملک شاهزاده نزول فرمود برکه اغول را
از بیم رواز جان لشکر خود و غلبه و استیلاء دشمن پادشاه مال نایره غضب افروخته شد حکم فرمود
که تمامت لشکر از هر ده هشت تن مترکب شوند و مساعدت و مقاتلت را مرتب مناقضه بر لشکر ایلخان
رسیدند و راه مجادلت و موجبات برسیدند و دست سطوت برگشاد تا عرصه دیار خود را از شوایب

تعلق و تعدی یکالکان مصفّی و منزه گردانیدند شعر وصالوا صولة فیمن یلیهم * وحق صولة فیمن
یلیه * ایشان نزار از عاج کرده چند منزل از عقب معاقبت کردند چون پادشاه اعادی سوز ملک گیر
اقبال خود خراب دید اشارت فرمود و ارتاقان برکه اغول که در تبریز بمتاجرت و معامله
اشتغال داشتند و با حد و قیاس اموال تمامت را بیاسا رسانیدند و مال آنچه یافت خزانه
برگرفتند و بسیار از آن جماعت بودند که پیش معارف تبریز مودوعات و بضاعات داشتند
بعد از سپری شدن ایشان آن مالها بر دست مؤتمنان بماند برکه اغول نیز مجازات را تجار
دیار ممالک خانه بقتل آورد و همان معامله با ایشان کار بست راه صادر و وارد و مسافرت ایاب
تجارت چون کار رهبر شد آن یکبار بسته شد و شیطان فتن از شر زمین جسته و درین نزدیکی
قاآن ایلچی فرستاد و شماره بخارا تازه گردانید از جمله شانزده هزاره که در حومه بخارا معدود
بودند پنج هزاره به باتو تعلق داشت و سه هزاره بقوتای بیکی مادر هولاکو خان و باقی به الغ قول
یعنی ولای بزرگ موسوم بود تا هرکس از اولاد چنگیز خان که بر سریر خانیت استقرار یابد آنرا
انجاصه حکم کند این پنج هزاره باتو را با تمامت بصحرا راندند و بزبان فصایح جعن که بریده شیا
حرمت آیه مقام اجال برایشان خواندند و بر مال و زن و فرزندان ایشان هیچ را ابقا نرفت
و چون قاعده الحب یتوارث البغض یتوارث در نظر عقل ممهد است بعد از گذشتن برکه
اغول پسرش سکو تمور قایم مقام گشت و با اباقا خان لباس مخالفت قدیم محفوظ گردانیدند و میان
ایشان چند کرت کر و فر التقای افتاد و بکرت سی هزار سوار تیغ زن نیزه گذار از ایشان اباقا خان
بوقت مراجعت و عبور بر روی آب اجراءِ آب متلاشی شد و تمامت غرق گشتند و حاصل ایام
حیات را بر نخستین مشوش گردانید بعد از آن اباقا خان را چون کثرت و جسارت ایشان معلوم
شد از این سوی دربند دیواری کشیدند و از آسیا کوبند تا دهلت و مکابرت آن لشکر جهان آشوب
ممتنع گشت و این معادات قایم و دایم بود و تجنب و تحرز بین الجانبین برقرار تا عهد دولت گیخاتو
خان چون نقای وارث مملکت سکو تمور گشت به تواتر رسل و تجاوب مراسلات راه تجار
وار تا قاآن گشاده شد و اسباب سلامت و امن مجاز ازان اماده مملکت اران از کثرت عوابات
و برده و اسب و گوسفند در تموج آمد و متاع و طرایف آن اطراف بعد انقطاع چند ساله بمساع بازیافت

ذکر رصد مراغه

چون پادشاه مملکت گیر هولاکو خان کار بغداد و اعمال و موصل و دیار بکر را بحکم قاطع تیغ بتفصیل رسانید

وآن نواحی مستخلص شد و سرحد مملکت روم از سرحد دیمن جند و بحدت تخت پادشاه مشخص و محفوظ
گردانید **شعر** حوی وحمی بالرأی والسیف ملکه * فلله من حاو ولله من حام * واطراف مسالک و اکناف
ممالک را بحفاظ و لوای مهابت کامل و فراوان سیاست شامل سپرد و لشکرها و رعیت تقوی تعیین
فرمود و چون از این امور فراغتی حاصل آمد مولانا سلطان الحکما المحققین نصیر الملة والدین الطوسی در تدبیر
تخت سلطنت **مصراع** قوائمها کانت علی فرق فرقد * عرضه داشت که اگر رای عیب داران ایلخان
مستصوب باشد از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد و مولاانیات رصدی سازد و زیجی استنباط
کند و به اصابت فکر دوربین و رای هندسه کشای به احتیاط ایلخان را از حوادث مستقبلات
شهور و اعوام و احکام محاولات خاص و عام اعلام واجب داند و تسییر طالع و تقسیم طالع و توجیه
سالها فرو داریه کند و بعد از امعان نظر در تدویر مایل و زایل که عطایا کبری و وسطی و صغری
بدان منوط است و بازجستن هیلاج و کدخدا و خداوند دیت و شرف و مثلثات و حدود و خطوط
کواکب پادشاه را کیفیت امتداد عمر و حال و نفس و سلطنت و بقاء ملک و توالد نسل و اروغ
و حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج و صریح حسن اعتقاد ایلخان گشت و تولیت وقت تمامت
ممالک بسیط در نظر جناب او فرمود و یرلیغ داد تا چندان مال که مؤونت استعمار و عمارت مصالح
و اسباب آن کافی باشد از خزانه و اعمال بدادند و بحکم فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق و نجم
الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و فخر الدین مراغی از موصل و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس حاضر
کرد و در مراغه از طرف شمالی بر سر پشته رفیع رصد خانه بنا فرمود و در کمال آن اهتمام نمود و ذلک فی
شهور سنه سبع و خمسین و ستمائه و مصرف و فائق حکمت و حذاقت در فن نجوم و مهارت در علم
هیئات و مجسطی و ارصاد کواکب بجای آوردند و تماثیل مثلثات افلاک و مدورات و حمایل و دوایر ترسیم
و معرفت اسطرلاب و تقاویم منقور و منقش کرده و منازل ماه و بروج دوازده گانه بر ستاره سماک
که هر روز عند الطلوع پرتو نیر اعظم از ثقبه قبه بالای آن بر سطح عتبه می‌افتاد و درج و دقایق حرکت
وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم می‌شد و شکل کره زمین
در غایت دقت نظر به صورت و بخش ربع مسکون بر اقالیم سبع و طول ایام و عرض بلد و انقطاع
قطب شمالی و ... صورت وضع و اسامی بلدان و هیئات جزایر و دریاها روشن و مبرهن
گردانید چنانکه گویا کتاب ممالک و مسالک از نسخه حواشی آن فراهم آمده اند و زیج خانه نام
پادشاه تصنیف کرد و چند جدول و نکات حساب که در دیگر زیجات متقدمان چون کوشیار و فاخر و علائی

دستاهی

دستاهی و غیرها موجود بود در آن فرو دادند و در استخراج طالع سال از زیج خانی نسبت به زیجات
زیجات قدیم تفاوت تا حادث می‌شود و سبب آنست که اوج آفتاب از اول ملک یزدجرد اثیم
لا بوده و امروز در زیج ثانی و کوشیار و دیگران **کب** اعتقاد می‌کنند و در زیج فاخر **که** بر
چنانکه چهل دقیقه نقصان کرده یعنی به ارصاد چنین یافته لاشک در عمل استخراج طالع چهار برج
تفاوت می‌کند چه حرکت وسط آفتاب در شبانروزی درجه ایست بتقریب بار دیگر هنوز عمارت
رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کمین بگشود و هولاکو خان در شهور سنه ثلاث
و ستین و ستمائه مغاک خاک توده فانا از فراز تخت خانه عوض یافت **شعر** الا تعجب ید الموت
کیف ارتقی الی * حمی قصره العالی المنیع الجوانب * فمد علی ملک القبایل والقنا * و جاز علی ملک
القواضب القواضب * بر آیین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر در آن انبار بخشند و چند دختر
فروزان چون اختر با حلی و حلل والکلیل و کلل استواب او گردانیدند تا از وحشت ظلمت و دهشت
وحدت و ضیق مضجع و مقام و حریق عذاب والهام مصون ماند و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در
ذکر تاریخ آن گفته **بیت** چون هولا از مرغزار گشت تنگ شد * گرد تقدیر اجل نوبت عمرش آخر سال
بر ششصد و شصت و سه شنبه * که شب نوزدهم بد ربیع الاخر کجا شد آن کمال و قوت
و جباری و مزید سطوت و کامکاری و حشمت حشم کشور گیر و گوشه کلاه آسمان فرسای تا حایل قضای
آسمانی و حاجز مقادیر یزدانی گشتی با چندان خزاین و دفاین بفدیه در میان نهادی و ساعتی با حرم
و هیئت باقی **بیت** بزخم تیغ جهان گیر و گرز قلعه گشای * جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای * بسی حصار
گشادم بیک گشادن دست * بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای * چو مرگ تاختن آورد هیچ
سود نداشت * بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای **جلوس خان عادل آباقا**
چون مدت عمر او سپری گشت و بر رسم مألوف روز را تتابع روان او راحش دادند در تفویض کار
خانیت بیکی از اولاد مفاوضت و مشاورت پیش گرفتند دوازده پسر که هر یک بر سپهر خانیت برجی
بودند تابان و در چمن شاهی سهی سروی گرازان داشت * اباقا * یشمت * تبشین * منکوتمور *
بزدار * قنغراتای * اجای * تکشی * تکودار * هولاجو * جوکب * چنانکه گویا **شعر لمؤلفه** ما انهم
خلقت للتاج مذ ولدوا * وصیغ اقدامهم للوطی بالسرر * اما حاکم محکمه ازل عادل و صارم فضل
یسار و یامن بایمن و یسار اباقا مقرون گردانیده بود و امارات ملک داری و مخایل جهانداری از ناصیه
همایون او لامع بسبب دارغون آقا با اولجای خاتون و دیگر خواتین و شاهزادگان و نوئینان بر ذکر

احکام چنگیزخان توفر کرده و بعد ما که ایلچی حضرت قاآن اعلام واقعه و استعلام مصلحت نیابت را روان
کردند بالاتفاق خطا دادند و همداستان شدند که مطاوع اوامر قضا مضا و متابع زواجر فلک مطلع آباقا
باشند پس بقول قامان و تنبیه حکام منجمان در اواسط شهور سنه ثلاث و ستین و ستمایه آباقا
در سعی چون طالع خود مسعود و زمانه بمناهج امانه موعود و پای فلک فرسا بر اوج دست سلطنت و متکای
اقبال و کاه غم کاه طرب فزای نهاد شعر اذا ما علا صدر السریر جری له * بفلک بالخیر داشتر وایره
عقل کل زبان به ثنا فایح و دعا فاتح برکشاده بخواندند بیت زاقتضای عقل فعال انچه صادر میشود * بیت
منهیان خاطرت را اسرار آن آگاه باد * صاحب بیدار باشد پاسبان قصر تو * الکه منزل دلو دار و سکنش در چاه باد
مشتری در بحر حیرت کرد طی ساکنو چو حوت * هر دم از ترکش خدنگ بر دل بدخواه تو * ترک چرخ از دشمنت را خون بریزد چون حمل
نیش زهرآلود بر دلش ناگاه باد * مهتاب ار چون سید باد دشمنانت و تهمت * تا ابد بر تختگاه چرخ چارم شاه باد
زهره گر باد دستانت … بمیزان راست * از نهیب ثور او شیر فلک روباه باد * تیر اگر جوزا صفت در خدمت نبندد کمر
خوشه او توشه راه سبع السماء باد * ور قسم چنگ گر زها کند خرچنگوار * در طریق آسمان چون سرو و کرم …
راس اگر پای تو … مشتری داباد … ور ذنب گرد و عطیت با چو ریش جاه باد * تمامت شاهزادگان نوبت کرد
کردن انجمن بهشت کرت آفتاب را انوار ضو و کار و طوی را چون فردوس برین از جمال خواتین مانند
حور العین کامثال اللؤلؤ المکنون بیاراستند شعر وصوت فتانة النغم بالمغمزة
لعین طبی تزیل النوم حورا * جرت ذیول الثیاب البیض حین مشت * کالشمس مسبلة اذیال لالأ
وقرع ناقوس دیر علی شرف * بسبح فی سواد اللیل دقاقه * ساقیان از آن جوهر سیال انور من الآل
واصفی من السلسال بیلوالهنه باده صاف تر از نور خرد در باغ کز صفت ساقیش پیکر جان بر کرسی
چون القدح در حلقه از اثران شود ساخت چشم ارغوان مغز خرد عبیری … بضعی و سلفو و طاسات و کاسات
وزر می پیمودند شعر وطاف باقداح المدامة بینهم * بنات مغول قد برین من الخز * وتحت زنانیر
شددن عقوداه زنانیر عکان ساقها سرکه و سطرابان خوش الحوا و رسیلان جبل نوازنده
سلطنت برین غول بیرجی ترنم کرده بیت لیدان وقایا رم چنان آمد که من خواهم * ز دو فرا سیدم
چنان آمد که من جستم * ز قوت نقش بندارم چنان آمد که من خواهم * و این رباعی مطلع که از گفتار بلبل
و دیدار گل خوشتر و دلکش تر است لقول رهست تملاه ساخته المطلع الورد کالصداغ احبابی
یفوح والبلبل فی الروض علی الورد ینوح با دوست نشسته خوش بهنگام صبوح گوی مطرب و باده باد قسم
واد صبوح چندروز بعد از کاسات مدام و مشاهده بتان گل اندام شهباز عیش و عشرت در دام کام

فی اخره

می آوردند و در دور مراد یا بابت السن و استیناس می پیوست و چون مجتاز و بیار رنگ از تأثیر حیا گلگون میشد
و در تجاویف دماغ سورت طرب شراب جوهر خود منمود شعر و ثم التقات بها آدوات … ریح
الحاة بهوی وبای * ز ودارت علیهم بالکواس اهلة * مزیل القلام مدیل الضیاء * غزال من الترک حشو القباء
یدیر الغزاله حشو الاناء * بزورق فی الکأس انس الحزین * و عذر الخلیع و غیظ المرائی الجمع * تریا
شطغم بنات النعش بیکرف و باز حال که خروس زرین بال صبح پر بیفشاند برسم صبوحی از قول
ابن المعتز خروش * بدام صاف و خیل مصاف * و جیب و ایف و سعید موافق * برفت انجمن آن
جشن در مجلس بهار بر کنار جویبار لاله بتر جام لبدین از اشک مدار سحاب بیکر دیدند و بوستان
ساکنان خاک را بشارت نوروز جهان افروز میداد شعر ابیات
اتاک الربیع بطیب البکر * ورق علی الجم برد السحر * وجفت علی المراد ثورا
اذا راح فی حاجة ادبر * ونفرت الارض عن جوهر * فمنظرهم فیه اوتنشر
گل همه تن روی و نرگس همه سر چشم شده و سنبل و بنفشه از غیرت و رشک زلف و گیسوی یار
در تاب و خشم اطراف سهل و جبل از سبزه و ریاحین نمودار کارگاه ششتری و طره ده خامه آزری
سلسال غدیر ها که عذوبت سلسبیل گشته و غضارت و نضارت باغ و راغ بر یاض فردوس ماوی
سپس فاحشه تحیش و تبحج ازکشه کاتب خوش نوشته شعر ولد و ان الریاض کفوح العذاری * و ان النواح
کنوح العذاری بیت بر از گل عارشه کوهسار * بر از نرگس و لاله شد جویبار * ز لاله نهیب و ز نرگس فریب
نرگس عتاب و ز گلنار زیب * مشاطه صبا گاهی زلف بنفشه را تاب میداد و کلغونه ارغوان
بر چهره نوعروس اغصان بیکرد و نرگس مخمور مستانه بیت تا کاسه پادشاه عادل گیرد * بر فرق زر زر
تاب بسلفو میداشت * علی هذا کار عیش بنهایت کشید و اسباب لهو و طرب بغایت حالت انجامید
همت کان یمین دریا یسار ایلخان شاهزادگان را بعوارف شاهانه و عواطف خسروانه مخصوص گردانید
و نوئینان را چون ارغون آقا و ایلکان پدر شیکتور و برغان اغول و امیر سان … و شیرامون پسر
چرماغون و دیگر امرا، تومان و هزاره و صده و دهه فراخور حال و اندازه مرتب موجبات و اشغال و رتب
بریکایک چنانچه معهود میدانست و تا غایت در صدد و معرض آن بودند مقرر و مسلم داشت والچیان
چون عقاب در پرواز بر نشیب و فراز مانند برق در سیر و جواز روانه فرمود تا بلیغا متضمن نوید
بخش ایش و متکفل مزید احسان و بخشش شعر یذیع به الاقطار شرقا و مغربا * و تجری به ریح
جنوب و شمال * و هر یک ثغور اطراف روم و بغداد و موصل و دربند معین فرمود و برادر خود …

تمشیت را در خراسان بر جای خود نشاند و در سیاست ملک و محافظت رسوم سلطنت و توفر بر رعایت
جانب و کمال انصاف و معدلت تا حدی مبالغت نمود که بیت بدان دیده داد و بدان رزم و بزم بدان
حزم و عزم و بدان رای جزم از خانان سلف و سلاطین کامکار حکایت کرده اند و بر اندک زمانی
بواسطه تا این جهانیان و نشر بعث رحمت و امال بیت جهان چون بهشتی شد آراسته پر از رنگ و بوی
پیراسته شعر وجهت ظلام الظلم انوار عدله الا فانظر بل تری متطلعا در عهد خایت او که تاریخ
روزنامه عدل و دانش و عنوان راز نامه بذل و رایش بود چهار تن معارف روز در جهان فضل
و معانی مشهور مصراع هر تنی را در صنعت جان دگر یکی مولانا اعظم نصیر الدین محمد طوسی که در کمال
حکمت و علوم ریاضی و اخلاق مصراع او خم زار سطالیس و بطلمیوس و افلاطون یونانی در گذشت دیگر وزیر
چون صاحب دیوان شمس الدین که کلک زرین سیمای زرین رایش برد بیاض دستور وزرات شعر لو لم
کان فیها غایة بل آیة کان فیهما سبه حابل معجزا رقم زد و سوم عیسی نفسی در فن موسیقی ساحر البیان
فی النغم المثالث والالحان چون صفی الدین عبد المومن الارموی که تا جهان باشد بلبل زبانها
بر گلبن زبانها نوای مصنفات او بقول راست بر ساز شعر شرکت النفوس و ترنمته مثلها للطلاین
و عقلة المستوفز و چهارم خطاطی چون جمال الدین یاقوت که مصراع یعرض الدرر
فی ارض القراطیس صفت بنان او زیبد و یراع او بر این الخط هندسیة طرات بالة جسمانیة
چنانچه سونجاق نویین را نیابت و حکومت ممالک ارزانی داشت و تخصیص تمشیت مهمات بغداد
و فارس در نظر اهتمام او فرمود و انصاف میری عاقل عادل بود و در ضبط مصالح و ربط
مناهج امور قاعده نهاد که دیگران بمرور دهور خلاف نشود و دست حدثان روزگار باطراف
و حواشی آن راه نیابد و منصب صاحب دیوانی ممالک بر قاعده زمان هولاکو خان بصاحب عادل
شمس الدین محمد بن صاحب الدیوان بهاء الدین محمد الجوینی نور الله تربتهم و تیقن قرة تعهد نفوذ
کرد و او آبا عن جد از صنادید و اعاظم اکارم و اکابر خراسان بوده شعر
ویکاد من کرم الطباع ولیده یسم بیت التمائم لیلة المیلاد واذا استطی جدا فلیس بمنة الا لشید
مدایح الاجداد لیالی جرثومه شرف و اصالت ارومه جلال و نباهت عرق کریم در
و نزاهت اصل نبیل خاندان دولت یار ایشان که محط امال و محط اقبال افضال و مرتع رتع
فضل و مرتع بدایع علوم و مشرع حسن اخلاق و مضع طیب اعراق و مفزع اصحاب استنجاد و مفزع
ارباب استرفاد بوده عالمیان را مشاهده سایر است و چون نور آفتاب از مطلع خراسان در اقطار

آفاق

آفاق ظاهر و مستطایر و محقق در زمان دولت هولاکو خان که مشتعل آتش استیلاء مغول از مصطلح
تاثیر عنبه یک کان بود در حین حفظ قواعد دین سید المرسلین و از حب مواد شر و حمایت
بیضه اسلام مدد بیضا نمود و چون سریر خانیت بمکارت اباقا مزین شد بسیر علومی ارباب
از مالوف و متظرف بود و نیابت شخ مریخ آثار را بر قرار بر کلک با قرار و مشار کوبر
نثار او مقرر داشت و زبان وزارت از املاء محرر صنعت حسن عز برمی گفت شعر بر منصب
از همه کس افزون شود منصب تو تا که منصب از منصب تو منصب یافت لعمری ثابت
در آنجناب وجدی مساعد و اقبالش عمد در اتمام مهام مملکت داشتند اگر خلل احوال
شروع یوسف و معاذیر جمهور را از رعیت تا رعاة در انصاب استهال و اسباب استحقاق
ثابت و جاری گردانید بیت آصف از آن ملک را ضبط الحسان کردی لم کجا کردی سلیمان
مد تا انگشتری جناب اسلاطین و ملوک و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم
و ارمن را ملجا و مامن بوده در زمان نشر صحایف جود او افسانه حاتم کطی السجل للکتب شعر
ولیت ابن قیس احنف الحلم لم یت لیعبر حبا یحف ان یتملما ولو طیق ان رات بسماح منبه
طوت ذکر جود فی عدی ابن اخزما از گردنکشان اطراف و ملوک ممالک که بادیه دم محبت
و قدم بساط وغی از جاده متابعت منحرف گردانید سعادت ابدی و دولت سرمدی او را
غریق بحر بوار و حریق نایره دمار ساخت و آیه سنستدرجهم من حیث لا یعلمون در صفت
او منزل گشت شعر یقضی بغیر موالیه القضاء کما یجری بکبت اعادیه المقادیر فالجود والعدل
نیطت بهمته معاقد الملک محدود و مقصور و کل فضل طواه الدهر منظومة ایات عنایة فالکتب
مشهور و در غایت ممالک ایلخانی از خالصات املاک انیه و اموال خاصه دیوانی مقرر و نواب کافی
متعهد معین فرمود تا ابواب بر و انعام و انواع صلات و صدقات گشاده نیند تا شد و در شهور سنه
ثلاث و ستین و ستمایه که عهد دولت گیخاتو خان بود اوراق محاسبات اینجو عثوری حاصل آمد حاصل
املاک صاحبی در سال سیصد و شصت تومان بود و مع هذه الجلالة در تعظیم و اجلال ارباب فواطر
انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه تا حدی مبالغت فرمود که نسیم صبا از ترشح اکارم علوم
غنچه سر برزده و بترشح زلال اقبالش نهال افضال بیخ آورده سایه گستر شده رفات اموات بین
بمعهد احیا خرامیده و شتاب نبات کرم که ما عشق مغرب اسمه یسمع و خبر لا یصعب دار و
در معرض جلوه ظهور گرد کوکب دانش بیمن دانش درجه استعلا گرفت درخشنده شد تا نشطه آرایش دلها

شد و سایه همایش و بسط آسایش عالمیان آمد انعام و الابش از آلایش منت منزه بود و افاضل را
از اراذل و حکیم از جاهل و اصیل از خامل اعتباری که امروز متوقع منت ظاهر گشت و آداب
فضایل را رونقی که حالا موجب ادابت روح است و از آن رونقی نمانده حاصل قلم الف است
چون نون و العقل فترکت و دشمن جهانیان نمود مراد حکم الخیر اجدی من البر والیق بالحبر
کرف سخن ارباب هنر که درین عهد داعیه عقده گشی مینماید و در سخن و دان تقید بر لقوق عوض
داد شعری که چون شیر شعار با سعری دار و شعرای دار از ابر فلک اشتهار تابان کرد و کار نشر چو
الیوم هباء منثورا از نشره بر گذرند اجرام سماوی در ازاء الطاف طبعش کثیفی حایل بود و
وسال حیوان از شرم رشحات کلکش کدورت مایل باغزارت آداب او در صفت شدایت
خاطر اشکال قرین کلال و از رسالات الفاظش در صیغت کتابت و ذو الکفایتین دون الثقلین سخنش
پر حشو خود منبع بود و تو نجش را الطاف تصریح نکتها اسیاق معانی همه از قوت فصل مربع و چمن
عبارتش را از نزهت استعارت در هر فصل ربیع با فصل الخطاب ابو الفضل مربع شعر لمؤلفه فضل
ضلال الصب من وحش النواء فصار کصب ظل فی تیه سبسب تضمنات دلفرحش چون نقوش عقد
در نگین جان جای گیرد و صور تراکیب الفاظ از ابداع سعات و ابداع لطایف جان پذیرد هرچند آفتاب را
به اقامت حجت احتیاج نیفتد خواست که این کتاب از نتایج قلم و رفشان و نتایج خاطر خاطران
صاحبقران خالی نماند بوقتی که جهت ضبط ممالک روم و مضافات آن قدوم بدان دیار عنان عزیمت معطوف
گردانیده بود و لکل شیء داء و لکل داء دواء روزی در اثنای مجلس بزمی از غبار اغیار خالی عاری و مجلس آستانش
کاسی بتجرع کاس مجلس الانس محفوف باکیاس رغبت و کانما دعاء الایام له بلسانها واثنی علیه
الدهر من شقشقة بیانها لازال المجلس المانوس محفوفا باحداق النرجس العبق الفاتر والطباق وجوه الورد
البهی الناضر مزینا کالجنان المخلد باغصان القدود و رمان النهود و شقایق الخدود مصروفا الی افراغ
الکیس و الکاس و اسباغ الباس و الایناس بمفرد نا غشید منظوم کالورد المنشور و تحسین منثور
کالمنظوم من الدر علی ترائب الحور شمول بالشمول لجمیع الشمل و شمایل الارتیاح اصطباحا فالقبوح
مع الصباح الا اصطباح ما غرد البلابل من بلابل البال و ابتسم الورد عند هبوب النسیم بالدلال
و تلیق بامثال تلک الحال انشاء هذا المقال کالماء الزلال و السحر الحلال المستنبط لمؤلفه
آمد که کنون نای جبل * ساز و چمن نوای قلقل * گوید بزبان عقل گل گل
بشنو رفتست نوبت قلقل * دریاب که عمر در گذار است * ارشاد حدیقه سر فراز است
دیباچه

وز جبل و گل به برگ ساز است * ور غنچه همه حدیث راز است * نرگس دم صبح چشم باز است
تا کیست چو او که می گسار است * تا جنت چو خلد عدل حاصل * سرو است چو قد یار مایل
انس است بوقت صبح شامل * وز باد شمال خوش شمایل * گل بر سر عاشقان نثار است
سوسن به نثار زبان گشاده * شمشاد به جای ایستاده * سنبل سر زلف تاب داده
وان مریم غنچه بکر زاده * بنگر که حبابش پرده دار است * باید که گلاب ابر واره
یا سوخت عبیر کلبه عطار * یا هست گشاده بار تاتار * یا زلف بشانه کرد دلدار
یا بوی نسیم نو بهار است * ایدل حبشی بهرزه خاموش * سالوس مخر فسوس مفروش
تقلید مقلدان تو می نوش * با یار نشین و باده می نوش * کت حاصل عمر این دو کار است
آمد گل و رفت موسم دی * از نامه هیچ غم مخور هی * در کش قدح و دقیقه می
با چنگ و رباب و بربط و نی * ور هر چمنیست لاله زاری * کین آب و هوات سازگار است
هر فاخته کرد ناله زاری * بر گل شده ابر ژاله باری * با دست تو و پیاله یاری
کاسباب نشاط بی شمار است * زاهد بدرست توبه بشکست * باشاهد و با شراب پیوست
می گفت بعاقبت چو شد مست * مگذار تو نیز فرصت از دست * زیرا که جهان نه پایدار است
تا نشنوه مرغ شب سحرخیز * چون ناله چنگ ناله کن تیز * با عقل بزن روی جهل ستیز
در ساغر عیش خون رز ریز * کاین وقت شراب خوشگوار است * شد خسته ز زخم تیغ گردون
گر زانکه شریف بود گردون * هستش بنگار باده معشوقان * زیرا که درین جهان دارودون
هر جا که گلی است جفت خار است * دل گشت ز غم خراب ساقی * بنمای رخ آفتاب ساقی
این ساغر و آن شراب باقی * در فصل گل و شباب ساقی * دیوانه کسی که هوشیار است
سبزه چو نبات نیکوان رست * خرم دل آنکه عیش خوش جست * یاد آر که عهد عمر شد سست
وانرو که روز نوبت تست * از دور پر یاد کار است * پر رنگ و نگار شد زمانه
بلبل بنوازد این ترانه * می ساقی و راوق مغانه * ای بیخبران درین میانه
هنگام گناه جویبار است * عیش است و صبوح و جام روشن * شمع است و شراب و طرف گلشن
مطرب ز برای خاطر من * در پرده راست این غزل زن * شعری که در شاهوار است
دل در غمت بی قراری * در شادی عیش بر کن ریی * ایدیده ندیده چون تو یاری
هر روی تو دیده اشکباری * بیننده غلطم که دیده بار است * کم تشل بواعث اشتیاقی

والدمع جرت من المسابقی ٭ روحی بنشت وانت راقی ٭ قد بت بصب دم الفراقی
والعشق ہمسوز بر قرار است ٭ ای باد اگر چه نا توبہلی ٭ در چند بکه خدا یگانه بلی
باید که بمجلسی رسانی ٭ لتبیت شرف که از معانی ٭ در گوش خرد چو گوشوار است
دستور مؤید مظفر ٭ مخدوم کریم فضل پرور ٭ نظام جهان به رای پرور
فیاض کرم که هفت کشور ٭ از یمن یمنش با یسار است ٭ پیوسته بکام دوستان باد
در دولت عز و جاودان باد ٭ بالنصرت و فتح همعنان باد ٭ فرمانش قضا صفت روان باد
تا جرم سپهر را مدار است ٭ در جشن تجلی ساقیان سیم ساق یاقوت لب شعر مزنزین سبلے
الاوساط قد جعلوا فوق الرؤس اکالیلا من الشعر شرابا خاص برقرق شعر کان حصری وکرفی
من فواقها حصا ودر علی ارض من الذهب بدست بلورین نهاده و مطربان عبل الحان زمزمه
از افق طارم سوم گوشه چادر گرفته گشتگان در میان حلقه کشیده ناگاه یکی از رسیلان بصوتی
خوش واداءی دلکش و نغمه دلربا و زمزمه جانفزا اشعار زیر بیت را ورد ساخت شعر یامن لعبت
بشمولک ٭ ما احسن هذه الشمایل ٭ حسن و شمایل این خاطر کرشمه نما صاحب را بربود و در حال با وجود
تراکم اشغال از راه اقتدا و پیروی برهان و زن ورودی لموافقه برداشت کلک و کاغذ و فرو
فرو نوشت ٭ اعذب من الماء سایل ٭ والطف من نسیم الشمایل شعر العشق من اقرب الوسایل
والدمع وسیلة المسایل ٭ البال و من الهموم بالی ٭ لا یکشفها
قسم ساق واسقنی شمولا ٭ فالشمل من الشمول حاصل ٭ والروض من الغمام غث
من فرط لغات البلابل ٭ بل الانهر بالمیاه تلالا ٭ والغصن من النسیم مایل
والقطر علی البهار تهمی ٭ کالدمع علی الخدود سایل ٭ نارنج و علی الغصون یبدوا
بالیل کانه ... علی ٭ فی الطود ثلوجه بواقی ٭ بیضا کتبة الهوا ... حصل
یا من بهواک لم تصدق ٭ دعوای وقلت ذاک باطل ٭ فی العشق تسومنی ولیلا
او جهک اوضح الدلایل ٭ فی السحر رسالة طلبتم ٭ ما عینک ابلغ الرسایل
للقصید جاد اردو تم ٭ یا صد حکت طول الحبایل ٭ القلم و ثغرکم و فوکم
راح و دواع و ناهل ٭ قد تمایل کبانی ٭ للبدر وللنجوم حامل
فالخال اخال عنبرا ٭ ما اطیب هذه المخایل ٭ فی فیک شفاء کل مرضی
مراک دواء کل ناحل ٭ ساقی وسلامة و روحی ٭ والانس لکلکم کامل

بی غزل

من غیرک لا ارید وصلا ٭ فالقلب نای عن الرذایل ٭ کالمجد سوی عطاء یمینک
ما اختار لنفسه حلا حل ٭ الله بفضله المرجی ٭ قد جمع فیه من فضایل
علی وسما حق فضلا ٭ ما اشرف هذه الشمایل ٭ لا زال بجنابه قیاما
جد وسعادة ونایل ٭ قد سابق فرحتی اقراحا ٭ والسایل مسرع وعاجل
والراح تدب فی عروق ٭ والروح ببشرکم مغازل ٭ والقلب تراکم عیشا
والجسم مباشر الشواغل ٭ والعین الی الملاح ترنو ٭ والکف توقع الرسایل
والاذن الی النشید مصغ ٭ والمطرب منشد و قایل ٭ یا من لعبت به شمولک
ما اطیب هذه الشمایل ٭ و چون بار ها صاحب علاء الدین فرموده بود که خاطر بسط لغه
مثات آن دو برادر متعلق است و نیز چون بسمع صاحبی رسیده بود که صفی الدین عبد المؤمن
و بعضی افاضل بغداد در حضرت علایی تقریر کرده اند که هر چند شعر غرای صاحب شمس الدین در
لطافت آبروی آب حیوان ریخته است اما عجمیت دارد و صاحب در قطعه از مثات خود ذکر
صفی الدین عبد المؤمن ایراد کرده بود شعر محمت شعری و زلیفته ٭ با جاهلا بالشعر و نشاءه پس این
قصیده را آنجا فرستاد و بر عنوان مکتوب این دو بیت تحریر کرد شعر یا من جمع الحسن بلطف صفاته ٭ والخیر
موقوف علی نیاته ٭ دع عنک شامیات احمد و قطف من غض حضوک و روضیاته ٭ علی الجمله
بیمن معالی همم و حسن مکارم شیم و کمال کفایت و وفور درایت صاحبی عالم بر نور عدل و علم زینت
یافت و سواد استبداد و شرف وارد و داغ مغدران یکبارگی زایل شد اغنام ویث چند ساله
از ویب مطالبت کرده و تیهو باز باشه بین نظر سعاشقت انداخت دین و بسط ذکر جمیل
پادشاه و در چراندیشه بقید روزکار بخط تا بنده رسم زد چون مسند وزارت بوجود دانش پرور
مشرف شده بحکم یرلیغ ممالک بغداد و اعمال که مقر دار خلافت و مستقر سریر امامت بود بر
صاحب علاء الدین مقرر گشت شعر کمعطی القوس باریها ٭ و وضع الهنا مواضع النقب داد و بقاعده
در بسط کف احسان و کف جور و عدوان و تاکید قواعد فضل و تجدید مراسم علم و ترشیح ارباب
آن آثاری نمود که در حلیه معالی قصب السبق از متقدمان و متاخران بر بود بغداد که بغداد از دهر ستم
خراب و بایر شده بود و بر ناحیه حال عمال و اعمال رقم اختلاف کشیده واهالی از رفاهیت دور
مانده در اندک زمانی بمعمار عدل و شفقت او آبادان گشت و دل سکان از نعیم و ناز خرم و شادان و آثار عدله
خیرات عام و امداد مبرات تام یکی آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرد و در زیارت از صد هزار دینار اخراجات

صرف تاب فرات که حلاوت رضاب غانیات و عذوبت سلسال عین الحیوة بشهد کوثر ممزوج
روح بخش کند آورد و آن اراضی که از عمارت خالیات و از امارات نزهت عاطلات بود باشجار
متماثلات و سواقی جاریات حالیات گشت والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا
ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا بضاعف وادی غیر ذی زرع را حدایق ذات بهجت گردانید
والتحاک سحاب و فیاضه در عوض طلایح و عیشام گل و لاله و نسرین بر رو مانند بر جای لغاف
ونقیر زاغ و زغن سجعات دلفریب نوخت و قاری و نغمات و تغرید بلبل سحر خوان باقی ماند
چون این آب باروی کار ملک و ملت آورد آبروی سلاطین متقدم و خلفای ماضی که در این
آرزو خزاین عالم بر باد دادند و اموال جهان در خاک ریخته بر خاک تحسر و تلهف ریخت مصراع
هذه المکارم لا قعبان من لبن ~ و تاج الدین علی بن ایه الله تغندی که از جمله فضلاء عصر بود از
جناب صاحبی مامور باستشهاد مزیت و استخراج فرحت رساله در استنباط این خیر جزیل و اجرا
این اجر جزیل و تمهید مآثر و تایید مفاخر منشی و انشاء الفاظها کسلسل الفرات بل شعر ابن الفرات
عن الرحیق الاسلس ~ و معانیها بنزوری بریاض الجنات ~ این کلمات از آنجا نقل کرده شد هذه
جنت ارض النجف روضه ~ غنّا و حلة زهرا موشیة ~ بعد ان کانت موحشة کان ثراها عنبر سحیق
او مسک فتیق ~ تسیب منها زلال اسمها الذی رود و یرفق ~ علی البقاع تصفیق ایها السرور فسقناه
الی بلد میت فاحیینا به الارض بعد موتها کذلک النشور شعر والماء یبدو فی الوقایع لامعا ~
کالبحر مع نور الغزالة تشرق ~ فاذا تخلل فی الخمایل خلته صلا یجاوز وقع نصل بزرق ~ تتراقص الاغصان
من فرح به ~ و یتر بالانهار و هو یصفق ~ قد احضرت بازهار الحدایق ارضها ~ و عشبت بانوار الخمایل
روضها ~ و تاریخ بنفحات الریاحین نسمات البساتین طولها و عرضها کانها حقایب تجار او بیت
عطار ولقد احسن من قال شعر یا نزهة الیوم المطیر ~ بین الخورنق والسدیر ~ والماء اشبه بو ظن
الحیات مجدول الظهور ~ والطل فی وسن الثری ~ کالیکر فی ثوب الحریر ~ تأوی الیها الوحوش من
وتصفق بها المیاه علی غناء ~ الاطیار فیعم القاصی والدانی فایدتها ~ و تشمل الحاضر والبادی والآتی
والآتی فی نفعها و عایدتها

بعد از اتمام رساله طایفه از سادات و فضلا و اکابر بطریق شهادت در اواخر آن بخط خود
نظم و نثری نوشته از آنجمله این عقد فصاحت از زاده طبع محمد ابن احمد الهاشمی الکوفی در سلک
تحریر منتظم گشت هذه شاید نطقه من هذه السطور الرایقه عباراته و مبانیه الفایقه اشاراته و معانیه

الرایقه

الرایقه مبانیه و مقاصده اللطیفه مصادره و موارده المثنی علی مشیده من ذا احسانه و ابداعه و بنا انظمه و نجائح
روضة تحظی منها الابصار زهرا فتقطف الاذهان قراه ذرا مخمّة الافکار فتجده سحرا فلا تتعلم اشبابه
روضة ام رایت بحرا و هذا غیر بدیع ولا بعید من ایده الصاحب الاعظم و جده السعید الذی
اجری بتدبیره المصیب فی ارض النجف ماء الفرات و او خل بفکره المنجح فیها ما اخرجت به من کل الثمرات
فتجدد حیات الارض و عاد ماء الفرات تجی من اطواد فیالها مکرمة احرز قرب اجرها و بعد صوتها
فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها شعر ناجت همة العلیا بما کفت
کل الخواطر عن امکانه رهبا ~ واستبعدت ان یری ماء الفرات بکم ~ الوشی یجری وادق حسبا
واستنکرت دون الاتفاق بلی و حکمت ~ امکانه و رات انفاقه عجبا ~ حتی اتاه بعزم نافذ و ذی
عزم فتسهل منه کل ما صعبا ~ و تم العزم حتی ثم مطلبه ~ و نال منه الذی فی نیله رغبا
واقتص قرنه بکرا فی ولدها ~ اجر جزیل و شکر نفذ الحقبا ~ و صیر النجف المهجور منشره
ماء الفرات فیسقی النخل والعنبا ~ و یکتذی الکوفة المعمور جامعها ~ اجری به الماء تیتی اجر من شربا
لانه عقد الرحمن دولته ~ برید لا یحلی موضعا خربا ~ فالله یعطیه فی تایید دولته
و بسط قدرته شمس الدین طب ~ رضوان لا قتر فاستمان لا قبلا ~ بدران لا انقضا یجحان لا غربا
ابا بنی الصاحب الدیوان الاجل ~ الدین الحنیف و نجم المخلق منتصبا ~ الله قد وهب الاسلام نصرتکم
ولن یرد الله ما وهبا ~ و چون بطون صفحات جریده بنفات و صحایف و سایر سحره فصحاء از این
زینت و کمال معالی او راست رهی لشرایت بدین مقدار اقتصار رفت و خود درین باب اطناب چه حاجت
و تطویل از کجا مصلحت نزدیک نماید بیت و در خود کین زمان در مجلس حکم قضا ~ بر زبان چرخ در آخر لفظ اشهد بر خود

ذکر خواجه علاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون

ارشد اولاد و انجب احفاد صاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هرون بودند و
وابل بن الغیث و شبل ابن اللیث و عباب بن البحر و شعاع بن البدر و نور بن سراج الوهاج و فجر بن
الصباح الوضاح هم در مبدا ریعان عمر و عهد نمانات الصبی آیات شمایل کرم و امارات الشبل
الاسد والهلال بیندار در ناصیه میمون هریک ظاهر و لایح و هنر و کبر را حقت شعر اعوانا والمکرمات
اکابر ~ اواخر نافذ المأثرات اوایل ~ و نصح و لایح بر دران هر دو بحکم انکه مصراع از آن همه باشر چون بود ~ و
من اشبه اباه فما ظلم و فرع التقی یخبر عن اصله در استحکام قواعد علوم و تشیید صور فضایل بغایة تحقیق
رسانیدند بحصول آن مرتبت حیات در حلیه راز تحصیل سهم تک بودند اما خواجه هرون سابقت نمود و در فنون

ادآب ملوح وتنحرش شد سرعت گلکیرا در استماع قضایا چون برق خطاف ولطف طبعی در مهارت صفا
هوا اشغاف راشکننده مصاف نظم ونثرش افسانه اهل زمانه وحسن تقسیع وترشیح او ترانه آشنا
وبیگانه با تمسک به اهداب آداب ودر تعلم موسیقی رغبت نمود ومولانا صفی الدین عبد المؤمن بلازم
لیالی ونهار شد وسال شرفیه را موشح بالقاب او در معرفت نسب وتألیف وتحقیق الحان ومعنی
برجداول التصنیف کرد وبارش وآن استاد شهباز بلند پرواز علم این علم وبلبل خوش آواز
فن این فن آمد اما خواجه بهاء الدین در مفتتح نشو ونما بحکم یرلیغ جهانگشای متقلد حکومت صفاهان
وتومانات عراق وپرورده شد ودر اقتنا علوم واجتناء ثمره فضل هرچند تارک بود قدر راه یافت
وقد قیل العلم لا یعطیک بعضه حتی لا تعطیه کلک تثبیت مهام اصحاب وتشیید احکام ملک واظهار قدرت
واعلان سطوت را تبعیه او گرد که ناسخ حکایات سلف شد از هیبت پاس او شیر عرین تن بروبه
بازی داده واز محافظت کمال او ملوک اطراف واکابر ایام در خیالات نفاس صورت هلاک
مشاهده کرده چون لوث اهل صفاهان من حیث الخلقه باارواح شریره مناسبتی داشته است چنانکه
شاعر گفته شعر یا سائلی عن اصفهان واهلها ۞ قصت الحوتس باهلها وخرابها ۞ لا تنتاق جانب
وبرابها ۞ ولذید مطعمها وطیب شرابها ۞ فی انس الاخفان من اعداقها ۞ ومحاسن البلدان من
اربابها ۞ بکلی در عفو واغماض بربست ودست همت بر حریف شفقت ومرحمت کرد واگر سخنی نه بروفق
ارادت استماع افتادی بجرائم صغار وکبار چه رسد جانها را برباد ملی خاندانها بدست استیصال
سپرد وعلی هذا چند هزار تن را بانواع قتل وتنکیل ومثله واغراق واحراق ومنادی مدت
حبس از صفحه معموره حیات بوحشت خانه مطموره ممات پیوست شد ارکان دولت ونواب دیوان
وطوایف صدور واعیان وسایر خدم ومعتبران اهل اصفهان در شب که بستر استراحت فرش
میکردند چون زبانه شمع بر سر خود از آن بودند تا روز دیگر از خبر قهر او چگونه خلاص خواهند
یافت سبحان الله نفس انسانی بدین صفت مجبول کرد که قوت غضبی او التی هی مظهر لسوق الغلبة
والانتقام ومصدر لشدة البطش والاقدام تا این حد استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بزواجر
عقل وحواجز شرع ومراسم عرف منزجر ومرتدع نگردد وهرچند نصایح ومواعظ را استماع کند ولجاج
وضراوت بیشتر نماید قساوت وعناد واستشاطت ولجاج زیادت قوت گیرد مصرع کالنار یوقدها
تزداد بالضرم ۞ بواسطه افراط در ارقت وما دامت ذمار وقت تحمل پاس او اهل اصفهان که بکار
خود بخود محلات با محافظت تیغ وکارد در یک چشم زدن صد تن را هلاک میکردند ودر شب از او بپاس درنود

دستراق در اسواق نمت جواز بحقیقت نه مجاز مفقود بود ونقشا امن وامان بر همگنان منغص ومشوب
در اندک مدت چنان منقاد امر ونهی او مطاوعت شدند که رناع واراذل وجهت وقلاقت
در شب اسباب حرث وآلات حفر وبذور وعوامل را در صحرا بوکیل الطش وسیاست محفوظ
او می سپردند واگر کسی احیانا پنهانا بعضی را از آن خانه آوردی روز دیگر زرع حیات آن بیچاره
بداس فنا محصود گشتی شعر بطارم الطارم والعصا زجر من عصا ونقوم عبد الهون بالهون نافع
همچنین محافظت محلات را بر وسا واشغلان مفوض گردانیده بود وحکم رانده تا اهل اسواق
نیز از شب دکاکین را با انواع امتعه واصناف اطعمه بیکلانشند با حارسی وحافظی وخود نگاهبانی نشسته
وهیچ آفریده را مجال آن نه که در ماکولات جنس تکلف امتعه واقمشه بعض تصرف نماید بالجمله که
از ثقات استماع افتاده که در آن تاریخ در سواد واللیل اذا عسعس طایفه از پاسبانان بتفحص طوف
شخصی از ایشان بر دکان ناطفی گذر کرد قرصی از آن برداشت ودو درم سیم که مصنف ثمن بود
بر گوشه دکان نهاد روز دیگر که قرص خورشید بر لب خوراق آورد نه صاحب دکان عوض ناطف
نقره خشه را چون سیم دید هرچند به بها زیادت بر کار نشسته بود سامان اخفا وبارای تنبیه نداشت
چون سیماب در اضطراب بدرگاه آمد وسیم را بحجاب نمود صورت قضیه بعرض رسید حالا فرمود تا شخصی را
که حرکت کرده بود چون کرشی از معلاق در آویختند بیت مردمان را باد رفت گشته همچون گوسفند ۞
از برای چشم زخم الحق بوزان گوسپند شعر الله اکبر من نفس تقت شططا ۞ مقت بلا سبب قتل بلا جهل ۞
حکایت کرده اند که غلامی داشت نیک نام نیک محرم اسرار ومحیط اخبار بود وشی او را بر شادی
تا میان اسواق بر آید واحتیاطی نماید تا جمعی که بمحافظت دروب ومحلات منصوبند طریقه حزم سلوک
داشته اند یا بشرایط تیقظ متروک از ایشان کیست عاقل وبیدار وکدام است غافل ودر پندار
بعد از تطوف به اطراف واکناف جاده تفحص عرضه داشت که فلان شخص را دیدم از معتمدان اهل
پاس مستعد کار وبیدار دل وهوشیار دیده بان عوش درد اندیشه را بر درقب استوار کرده
ونگهبان حرش با طبیعه عیب در اول ثمن دو چار خورده ودیگر را یافتم در موضع نشسته بی کار
خواب در دبام شهرستان ودماغش محکم فرو گرفته وعله حواس را از اعمال معهود الانتخله
معزول کرده بنده وبه دیگر از مقام احراس غایب بود ومستحق عتاب زمانه عاتب روز دیگر
چون نقاب لمعان آفتاب دریچه صبح را القب زد وتباق داران ستاره در وثاق تواری خزیدند حکم
فرمود تا آن سه گانه را هریکا را هشتاد ویک چوب تادیب باتقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین نعم تندمو

که درین حال حاضر بودم از خدمتش سؤال کردم که اینه وکانه سبب چیست با عدم احتیاط مستوجب
عقاب شده اند اترا از روی عقل محلی میتوان نهاد باری این شخص که بر احوال محیط و در کار
محتاط بوده و پهلو از ترجیح بر زبان میشود چون حال موجب توبیخ نمیشود چرا در زمره
ارباب جرایم انخراط یافته در جواب گفت معاقبت ایشان از سبب همین تقصیر و اهمال است
اما مؤاخذت این شخص که بر اسم محافظت قیام نموده جهت آن رفت که چون بیک پاره در
ظلام لیال در دیده سر او رفت از سر اغفال او را مأخذت کرده تحقق حال و استخباری نمود که در
این وقت باعث بر خروج چه مصلحت بوده **شعر** ان کان حکم الله العرش تملک بنا ٭ یوم الجزاء قضاء
ذ بریته ٭ لا یرتجی احد بین الانام اذن ٭ بیر ارحمه او برح جنته ٭ روزی عزم رکوب فرموده بود در
جلالت و مهابتی که سلاطین روزگار را میسّا نمودی شخصی در زینت و ابهت او بر عادت عوام
که بر دیدن شوکت حکام مولع باشند نظری بر گماشت بجانب آن بیچاره منعطف شد او را پیش خواند
و سؤال کرد که در چه نظر می‌کردی زبان آن بیگناه بگره گره منعقد شد از سر خشم فرمود تا چشم
جهان بین او را از کار و از طبقه حدقه بیرون کردند و این دو بیت به ارتجال نوشته شد **شعر**
فقات عینا لحظا فیک منتقا ٭ فکیف تجزی اذا قتلت الا فاغلت ٭ قابض روح الخلق حرفة ٭
فکم من الروح قد انفقت اتلافا ٭ این اعجوبه مشهور باشد که طفلی از اعزه و اولاد در کنار داشت
ناگاه بر قضیت حرکت اطفال او محاسن محاسن پدر شد به ایمان مغلظه تنگ نمود که او را از معلاق
در آویزند چون از کبار ائمه و ملوک و اعیان دولت کسی را یارای تشفع یارای تمتع نبود طفل در ازاری
بسته و التصدیق یمین را از معلاق در آویخت و در این باب گفته ام **شعر** **الوالفه** یا من قسا جفا العطف
منه قد عفا ٭ قال النبی المصطفی اولادنا اکبادنا ٭ طوایف ضعفا اینان چون ازین جنس رفت و رحمت
و شفقت و محبت او در حق فرزند دلبند شد بره کردند چه حیات ایشان منغص و چشمه عیش مکدر می‌گشت
نفایس انواع عقوبت و قتل مستشنع و تهور و تجبر او مجرّا اهلاک و عادت مودی بیکرد و اما سبب
اعتبار و اتعاظ متأملان این چند سطر در قلم آمد تا عاقل در حکمت **ولوکنت فظا غلیظ القلب لا**
انفضوا من حولك نظری کند **بیت** میازار موری که دانه کش است ٭ که جان دارد و جان شیرین
دارد خوش فرموده من لا یرحم لا یرحم بر اندیشه و بر هدم اساس **الادمی بنیان الله** تا مجال جهد
و امکان باشد اقدام ننماید چه آفات جبری که مستدرک آن پیش در حیز اقتدار نخواهد آمد است آن
بنا نامه و روایت از مقتضی حکمت و حکومت شد و رحمه الله ابن العتبی حیث قال خرج المال یوسی بالتفویض و

الاخلاف و اما المعوض فلیس لا تلافیه تلاف ترجمه اجنبی اردوشیر بابکان است که از جمله ملوک اربعه که مات
معمور زمین حکم کرده **لا استعمل الصوت لمن عصا یکفی العصا و ما انتفعی العصی القول و انفصل**
او کان یؤثر فیهم القول الفصل و العجب از بزرگان صفا این روایت است که بعد از وفات او در
یکدفعه میان ایام حضرت قایم شد و بمقاتلت انجامید تعدادی کشتگان کردند و حشا و زیادت از نیمه
در دور حکومت خواجه بهاء الدین از صحت احیاء مهجور گشته بودند نقل آمده اند قال النبی صلی الله علیه و آله
کما تکونون یولّی علیکم و شک نیست تقدیم وعید عاجل با عوام الناس که از موعد تخویف آجل
مؤثر تر باشد عقلا موجب مصلحت و ضبط حال دین و دولت مینماید و قاعده ما یزع السلطان اکثر مما
یزع القرآن مصدق است اما آن را نیز حدی محدود و شرایطی مشروط تواند بود که افراط و تفریط
در آن باب خلاف رای اولوا الالباب باشد **و خیر الامور اوسطها** هرچند در شیوه غلبه و انتقام
مبالغ بود به اضعاف التزام طریقه بذل و سخاوت نمودی و امداد صلات و عطیات خصوصا بر
ادب فایض داشتی و در تعظیم قدر و اجلال علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را
مقسوم و موزع کرده بود **شعر** مقابل بین اقلام والویة ٭ مرددین بین ایوان و دیوان ٭
چون از صفقه بار برخواستی ساعتی مذاکرة ادباء الاخوان خیر من مغازلة الغزلان بکذرانیدی
و استرواح رالحظ با افاضل نه ما تجرع کاسات عقار **شعر** راح اذا اکنت حکت من حجبها ٭ وجنی
الحد و ظلایع الشوز شد استیناس کردی باقی اوقات مصروف تمام مهمات ملک و موقوف بر استکشاف
احوال و تعرف عقاید طبقات مردم ساختی و اندک زمانی از شب قسم حرم و لذت استمتاع
و دور و قصور پادشاهانه **شعر** فکانما من حسنها و بهائها ٭ بنیت قواعد اعلی الافلاک بناحیة ٭
در روزگار چون میدانست که سرانجام چگونه خواهد بود تعجب کنان میخواند **شعر** عجبا لقوم یبنون برایه
داری لعقلهم الضعیف قصورا ٭ هدمو قصورهم بدار بقائهم ٭ و بنوا المواسم القصیر قصورا ٭ و تفرجات
و متفرجات که آرایک و حجال و مراتع و ریاض فرادیس عدن از رشک آن تشویر خوردن گرفت
به پرداخت و با آنکه در اعتلاء مدارج سمو و امتطاء عوارب مجد و استیفاء قوانین لذات و استکبار
فنون شهوات تا این غایت بود چون برادرش خواجه بهروز در اسالیب آداب و قوالب فضایل
استبصار زیادت داشت با وی نوع حسد و غبطتی میورزید و کیف لا و الادب ازین للمرء من
نسبه و اوله به من حسبه و ادفع عن عرضه من ماله و ارفع لذکره من جاله مال و متعیّنات و جاه و مکانت
مجازی که پایمال زوال و انتقال است در مقابله فضایل ذاتی که در اوله و اخری نفس مدان زنده حقیقی

باشد چه فرزند مال مادهٔ حظوظ جسمانیست و علم ممدّ قوت روحانی پس چنانکه روح را بر جسم
رتبت ترجیح باشد علم را بر مال مزیت خواهد بود و مال از تعرض ارباب تغلب و اطماع سراق و
کثرت انفاق سفینهٔ آیات و مخافات است و علم از استلاب و انتهاب هر قاصد مصون و مسلم
و باشاعت و انفاق و اساغت کوس افادات متزاید و متضاعف مال با علم کی مجال مجارات
یابد مال مادهٔ ایست که در جوف خاک و مزابل از خوف حیف و دیعت نهند و علم صورتیست که از نتیجهٔ
عقل فعال بر لوح روح نقش پذیرد مصراع شتان بینهما شتان شتانا بدین مقدمات اگر او را
نوع غبطتی بودی و در نمودی تحقیق این دعوی را بعضی اکابر و فضلاء عصر شعث تقریر فرموده که در
بغداد شعر یوم کان سماؤه مثل الحصان الابرش وکان زهرة ارضه وشی باجس معرّش
فسماؤه دکن الخزوز و روضه خضر الوشی رفع ملالت را خواسته که گلگون همت را در میدان
عشرت بجولت جولانی دهند و لحظ از حوادث ابلق گردون و نرکم از حام اغیار کناری جوید
والقرعشرک ما حیاک مشرة و لا تنطول المرطول غناة پیش از طلوع آفتاب منوچهر چهر انوری ابیات
سعود طالع بر قبهٔ چرخ ازرق رخصت احضار بستان فردوسی وش و سماع ها لطیف عنصری داده
برادران هر دو خستهٔ قدیمست در مجلس سپهر آیین با چند محرم از ابناء کرم و ارباب فضل و ادب
چون بحتری و جهمی و جاحظ و صابی هر یک که شعر و ادب و فضل و ترسل بنشستند موضعی چون بدایع
دمیهٔ القصر بلطایف آراسته و خوشگاهی مانند روایع حدیقة الحدائق بظرایف پیراسته شعر
فاحط الکاس ما من اباریقه فانبت الدر فی ارض من الذهب وسبح القوم لما ان راوا عجبا
نورا من الماء فی نار من العنب سلافة ورثتها عاد من ارم کانت ذخیرة کسری عن اب
فاب و مشروبش اعذب من سلسال التسنیم و اروق من منظومات الصاحب الجلیل
و مشمومش اذکی من ریح الشمال و اطیب من قول من قال شعر بطیب نسیم منه یستجلب الکری
ولو رقد المخمور فیه افاقا چهره شاهدان و لکشن از عذربات عتیقی و طرهٔ ساقیان در هم تر از درخمان
سعری شعر اللهم تحرّ الشعراء بالوانها علی روض کنظم اللؤلؤ فی السلک علاقه چنگ عبرت از ابریشم داود نی و باز
گشت قول مقولات ابراهیم حبشی شنید ریسمان رباب صبا و ترانهٔ رقاصان معمور است فارابی
رو [illegible] صفت [illegible] گشته نصر بن سیار الهروی شعر بطفی عینه الحاظه تهدیه و الذوائب الرخص
یشعق الکیدی اذا ما شدا سر رقص حتی اذا مارقص برجای خرمن گل رباب اغاره در عوض الحان
جبل رنات شاداه علایم وقت شعر ثانی عبد العزیز الجرجانی شعر فکان الاوقات فیها کوس واین [illegible]

والنسمی

و النسمین مدام زمن سعد و الف وصول و منی تکلّذ ذا الا و ام مغازلات ظریفان چون حجارات
رعف مرغوب و مناقشات حریفان غذای جان چون قوت القلوب عیش می پرستان از ابهات
جانبخش بکمال سجید بکمال رسیده و سرود سرستان از غزلیات اثیر پیوسته و مع دلپذیر خاقانی در گوش
ارباب هوش جای گیر آمده الملمع اذا ما الطرفت للاصطباح اب داعی معاطات الملاح بوابر
خندهٔ شیرین صحبت بباران گریهٔ صراحی ارق فضلاتها فالارض غطل بحلیتها بوشی اوراق شیخ
قبا صبح را مشکین زره زن بوی زلف ترکان سیاحی همه را گوش مستغرق عود ساز
و دماغ مشوش بخور عود سوز و زبان مکرر این قول و غمزه بیت ای یار عود ساز و نگارین
عود سوز یک عود را بساز و دیگر عود را بسوز در مجلس مولانا صفی الدین عبد المؤمن و [illegible]
خلاصه انس بود چون خواجه هارون را قوت نشاط طرب تاثیر کرد از روی استزاده عیش و عدم تکلف
و حصول انبساط گفت اگر صفی الدین ما را از خوان فضایل خود نواله دهد و از زلال طبع لطیف
علاله بخشد و لحظ نفس این ستقی صورت همه تن شکم باید چه شود خواجه بهاء الدین بطریق بازخواست
گفت با امثال مولانا صفی الدین چگونه بمجرد لقب در خطاب پسنده کنی پس روی به اصحاب کرد
و تقریری چون آب که بهانه بیرون در خاطر دارد که چون من خلفا الصدق صاحب دیوان باشم
و دره از صدف شرف خلاف در سمط زوجیت من منعقد و مرا و پسرم را نام بیرون و ملکو
و خود حاکم بغدادم که مقر عز خلفا بوده و فضایل بلا حد و اتقداد پس اگر بر عادت خلفا او را صفی
الدین خوانده ام مستغرب ننماید خواجه هارون با آنکه شیمت استعلا و خشونت و مناقشت برادر
معلوم داشت در جواب بطریقی که فنون آداب را متجمع و صنوف لطایف را شامل بود گفت هر چند خواجه
چنین میفرماید چون این معانی صورت فضیحه و حب حالت وانچه بر زبان اشرف آنها یافته بالسر
حاصل غدر را محل نماند القصه چون کار او بواسطه عنایت ایلخانی بذروهٔ جلال رسید و نوادر حکایات
خیره کشی او و افراط در قمع و استیصال ملوک عراق بر رای پادشاه مکشوف می گشت آثار کمال
رجولیت و وفور مهارت حمل منفر سود مصراع و عین الرضی عن کل عیب کلیلة و چندانکه صاحب دیوان
از غایت دلسوزی و شفقت بر جان و جوانی فرزند او را ازین اقدام و اهتمام منع میکرد و بسر او [illegible]
عاقلانه و اشفاق مقبلانه فرا می نمود که هر آینه دعاء قتل چندین بیگناه متوقع باشد موجب تحریک سلسله
عداوت و دواعیه اشتغال نایرهٔ غضب بگشت عاقبت روزگار جوهر خود را از بهر جای مواهب آشکارا
رغایب پیدا کرد و شد شوعت الاسباب و الدواء واحد بویدا عراض امراض مختلفه و [illegible]

متضاد و روی نمود و قهرمان الطبیعة قوة القیة سایر قوة الاجسام تفعل فعلها و احداثها من غیر شعور
که مدبر ممالک قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج رباط اعضا عاجز گشت و روح حیوانی که حامل
قوی جسمانیست فتور پذیرفت هنوز حیاتش عقد عیش نگرفته و شب شبابش از صبح کهولت نیافته و
عنانش واصل پوشش نگشته روزنامه عمر را بعد الکف رسانیدند و از سر حمله چندان خیلا و کبر جز
حسرت و ندامت باقی نماند شعر اری الناس من امالهم فی وساوس و من دونها سیف المنیة
منتضی بیت فغان از آفتاب این ریح سار نحیف شوره فغان زگردش این جان شکار جور پرست که صورتی
که بعمری نگاشت خود بسترد که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست یکی از اهل عصر تاریخ وفات
او باین دو بیت مندرج کرده‌اند بیت رفتن صاحب آفاق بهاء الدین آنکه زحلش حارس
ایوان و قمر دربان بود ز جهان گذران سوی جهان باقی در شب شنبه زنه شعبان بود
سال بر ششصد و هشتاد بر هشت افزون در سپاهان که در و خرم آبادان بود صاحب دیوان در
غرقاب توجع افتاد و سمن برگ شیبت را بقطرات اشک گلگون آب میداد و از خاطرزاده خود
میخواند بیت فرزند محمدا ای ملک چند دیت بازار زمانه را بها بکمو بت توانشت پدر بدی از آن
پدر خم گشت چو ابروی بتان لاجرو بت اگرچه دیگر اشبال و اولاد داشت که هر یک بر فلک معالی
بدری تابان و در حسن فضایل سروی خرامان بودند اما عمده استظهار در زمان حیات و مستند احراز
شانت و استنابت بعد از ممات او را میدانست شعر ولکن المنون لها عیون تکون لها لها فی شغاد

ذکر شاهزاده قیدو و شرح بعضی احوال در زمان دولت او و تاخیر در آن جلد [illegible]

قیدو پسر قاشی پسر اوکتای قاآن بود پدرش والشبل فی المخبر مثل الاسد غازی اغول پادشاهزاده عاقل عادل
کامیاب دولت یار همت بلند و خرد دوربینش دور از جدال و نزاع و قد صدق النبی علیه السلام
المرء قد نزاع چون نوبت خانیت بقاآن عادل قبلا رسید و حرکات اریغ و تمرد الغو سبقت
گرفته بود حکم فرمود تا لشکری در سون یعنی بسیار تا کنار آب اموی در آیند و تمامت شاهزادگان
کان را که در حوالی بهر چند وقت صورت استبدادی در کارخانه تخیل نقش می‌کنند و بواسطه آن در
پندار شبهتی می‌باشند از میان بر دارند چنانچه الجیان قاآنا بدست فیه و اندیشه چون پادشاهزاده مولکان
رو ندو آیینه قیدو مشوش شده دم مخالفت و عصیان زد و قدم در راه مجاهرت و مبارزت نهاد
و بدین جهت متمسک و متشبث شد که پادشاه جهانگشای چنگیز خان در یاسانامه بزرگ مشتمل بر قانون
مراسم ملک گیری و دستور کلیات احوال جهانداری و غالب از مواسم تقدیم و تاخیر امور و ادی بعهدکم

توفر

توفر بتقصیر مهور بیدا و روشن و صریح و معین فرمود که تا از نسل اوکتای طفل بر ضبع در و اسم چنانش از میان
اولاد و نبیرگان مستحق وراثت تاج و کلاه و رایت شاهی دوده او بر توله و امر و نواهی او باشند بر تقدیمات
پادشاهزادگان بسیار و لشکری جرار بل شعر اتوه و لکن الخوف عنهما سیوس و لکن المصاف
مطالع اشاعوا و ماشیئو رنا بواوما بحوا و کانت لهم تحت المنایا مناقع بر بنابرت حمایت او برخ
آمدند و بر حدود کاشغر و کنجک و اترار و کاشغر و بلاد ماوراء النهر استیلا یافت و در میان عوان
ضرب المثل بر شجاعت و فرط اشتغال شکر آورده‌اند مصراع و اقسام الاموال من وقت سام و گویند
که هر پادشاه که لشکری متفق و لاودرچون لشکر قیدو باشد و عدل او کیستی بر صحت قبلا قاآن
و مرکب جیاد چون اسباب قمح دو مملکت او زوال نپذیرد و تصدیق این تمثیل و تحقیق این
تاویل از اینجا متعین میشود که سالها میان او و لشکر قاآن مناوشت و مفاقت قایم گشت و چند
نوبت لشکر در سون بعد تهای دیر سوی او شتابیدند را ضعف رسید چنانکه لشکر قاآن از آن که
تو که خوانند در بیابان پاشیدند و ابیاران سحاب بر شح آب باران سیراب گردانیده و تیاب
آفتاب تربیت یافته تا بوقت زمان ادراک ربیع که مدت چهل روز چش و کم تقرر کرده اند و پر عوفا
و علفات از آن ساخته و با وجود تحمل چندین مشاق و پیمودن راههای چون شب هجر و لیران دراز
و دیر باز روز مصاف منهزم مکسور بوده اند و مساعی غیرمشکور و یکنوبت ملغان پسر قبلا قاآن نخس خود
لشکر کشید او را دستگیر کردند و کثرت لشکرش دستگیر نیامد پس بر قتل او با وجود قدرت مبادرت ننمود
و او را پیش منکو تمور فرستاد لطف حق قبلا قاآن از این حالت منزجر و پریشان شده وآینه خاطر
هر دوم از زنگ او بر زنگار امتحان باری منکو تمور ملغان را البلاغ به آیینی لایق باز بند که قاآن
فرستاد و از او وسیلت تقرب بدان حضرت ساخت مقصود که در جمله ظفر قیدو را بوده و هر تو
که نصرت باقی ان نواحی را در تصرف خود گرفتی علی تاسر حد خان بالیغ العزم ثابت و جدی مبلغ
مستخر کرده‌اند و صفت لشکر او را این کلمات مناسب تحریر است و کاتب نمونه در معرض نشت
و تشویر بل حیرت و تقصیر عند سمع القتال اقبال و الغیلة دولة و السیف سبب والعالیة غایة
والغابة طایعة یشتاقون الی معارضة النضال کالعاشق العطشان الی المعاشرة والوصال یحبون
محاربة الابطال فی حومة الهیجا شغفة کرشف المحب رضاب المحبوب شغفة علی شغفة قبله زیغ رماح را قبله
رخ علاج شناسند و صیاح دلیران رجال را نشید صباح قاینات حسان را قصات لاعبات
پندارند چنانکه گفته‌ام چه اوله زاینشان هست در هیجا چو نحو شنید کوس زخم رحم و ترش ترس باس پاس

بر سر یونس ؛ با وجود این شجاعت و شهامت هرگز در محاربت و قصد یونس بادی نبودی الا
که لشکر قاآن بمقصد او حرکت نمودی اکنون مدافعت را از رشته دولت خود مستقبل ایشان شری
دامن طلب رفیقه آرزوی عقل بغایت مستحسن است و زبان شرع بر دفع صایل قابل لا تلک که
نصرت مواکب او را اتفاق نمود و تمکین او بذروه اعلی ترقی یافت عنان از حرکت باد دولت
متحرک می گشت و در سکون رکابش آتش بلا ساکن بوقتی که حالت ناگزیر الغو را افتاده
مبارک شاه جای او گرفت چنانکه شرح داده اند براق به استظهار مونس خبر کان جغتای که پدر
ایشان قوا بود در حدود چغانیان یورت معین داشت براق با استماع اینحادثه لشکر کشید و مبارک
شاه از مملکت ماوراء النهر منصرف و خود را متصرف امور سلطنت گردانید و در اوزکند اوایل
شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه بر تخت نشست و خزاین الغو هر غنه را در تحت تملک آورد
بسا که گنج نهادند و دیگران ستدند ؛ بسی سعیها که نمودند و عاقبت مردند ؛ ببرد ملک بمیراث هیچکس
لیکن ؛ بزخم قوت بازو و صفدری بردند ؛ چون قیدو بواسطه تلون احوال و انقلاب امور و قصد
لشکر قاآن از تلاش و کنکاش در حرکت آمد براق خایف شد که مبادا قاصد بخارا و سمرقند شود
دار التصرف او را استرداد کند بدین اندیشه سه تحت خبث و الطرف قیدو لشکر کشید در مقام
آب خجند آتش اقتحام برافروختند و باد حملات چنان جنبان شد که اجزاء خاک بی آرام گشت بیت
ترنگ تیر و چاکاچاک شمشیر ؛ دریده مغز پیل و زهره شیر ؛ پس لشکر قیدو باتفاق حمله آوردند که
جاش کوه با شکوه از هیبت آن چون ذره در هوا سبک ارشدی شعر و تحرض بهن صفوفهن
بذیل شعر شعر عوج الاضلع ؛ براق عزیمت بر هزیمت مقصور گردانید و باز بخارا رفت و چون
کوهر بخارا پناهید و ترتیب جنگ و ... آهنگ مقاتلت از سر گرفت و هر پیش نهاد چون
چون از روز شمار خبر داشت با اهالی و سکان خطاب سرشمار و تکالیف آغاز نهاد و پیش طایفه و کوشش
فرستاد که اهالی سمرقند و بخارا اگر بقاء خود و سلامت زن و فرزند میخواهند جریده از شهر بیرون
روند تا لشکر که بر برکت مانده اند در آیند و آنچه داشته باشند غارت نسازند و هفت روز ... شوند
ایشان با اکابر و مشایخ شفاعت پیش آمدند و مقرر کرد که بر هر هزاره و کارخانه تفحص سمی کنند
و چند بالش زر بخزانه رسانند تا در مصالح لشکر صرف کند پس اهل حرفت را شبانه روز با
سلاح و اصلاح آلات حرب مشغول گردانید بعزم آنکه بار دیگر خود را بیازماید و در میدان نبرد
جولانی نماید مصراع الثالث بخت کرا بود کرا دارد دوست ؛ اگر سبوی آرزو از لب جوی جست و

درست بیرون آمد و آبروی نیکنامی ماند برقرار فهو المراد و الا که از گردش طشت نگون سار
فلک طشت نام و ننگ از بام شناعت بر سنگ ادبار آید طره دیگر بیرون رود و چون نور
در طشت سر گرد ناچه شه گیرد و سطل آسا خود را حلقه در گوش عنان روزگار خیره کوش سازد ناگاه
قبچاق اغول با پنج سوار از خدمت قیدو براه ایلچی برسید و پیغام آورد که براق باز طریق خود
را ایلامی سپرد و عواقب کارها را می نگرد و بر عزم استیناف محاربت با لشکر ما خود را و سکان
سمرقند و بخارا را معذب و منغص داشته آزموده را آزمودن و اصرار بر حرص و بیشی و آز نمودن
کار صاحب دولتان و هوشمندان نبود بیت چه شوریده دل و بیهوده رایی ؛ که دایم آزموده
آزمائی ؛ چنگیز خان سیاسان رکوب اخطار و اعبای اقطار را تحمل نمود و ما سند رایت صبح در آفاق
شهرت یافت و چون آفتاب در جهانگیری تیغ زنی اختیار کرد و خلاصه معمورات زمین را در قبضه استیلا
آورد تا ما فرزندان مدتی که در گیتی حیتی یافته ایم بسالت و خوشخوئی در رفاهیت و تن آسائی بسر بریم
و عمر گذشته و نا آمده که اندوهیت چشمه آن زاینده و بلایت محنت آن افزاینده به اشارت
شعر لک الخیر فاسمع انتخی لک ناصح ؛ مضی امس فاسع الیوم ینفعک و غد ؛ نخوریم بیت هر که غم
جهان خورد که خورد از حیات بر ؛ رو تو غم جهان مخور تا ز حیات بر خوری بیت بیا تا جهان را
به بد نسپریم ؛ بکوشش همه دست نیکی بریم ؛ مصلحت مصالحت و در ابراخته بعد یکرکه حکم اتحاد وار و بحید
و سر از چنبر سیاست بیرون تا باتفاق علف خوار و یورت لشکر معین گردانیدم و تکاپوی
بی حاصل از میانه برخیزد قبچاق اغول پیغام بگذارد طاهر و سعود بیک و هر که را بخت یاور و عقل ناصر
و دیده خبرت مصقل بدین و گوش هوش نصیحت شنو بود این کلمات را که گوشواره گوش خرد و
تعویذ بازوی اقبال و خاتم یمین دولت را بشایست پسندیده داشتند و گفتند حقا اندیشه صواب
و خلاصه تدبیر درست اینست و در این مرتبه ایست برین قرار نهاد و بر این بنیاد قرار افتاد که جانبین
ترک سمی استادن از ماوراءالنهر گیرند و میان شاهزادگان بعد از چندین مقالات ملاقات
افتد و در عوض مطاولات ملاطفات رود و عقد مصافات بندند و حساب مجاولات را رسم
پس نسخه مقاصات نویسند پس در دشت قیوان مولا رباط ابو محمد ترتیب طوی ساختند و
در اشکران برچنگ و چغانه پرده نوا عشاق که آوازه مهود شان است نواختند ترک بانده و عناد
یکرده مصراع معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی ؛ درمان درد و راحت شخص و غذاء جان ؛
نیروی طبع و آلت نطق و صفای خون ؛ دفع غم و شفای دل و راحت روان ؛ اصل سخا و عنصر

مردی و ذات حسن • عین تواضع و تن لطف و سر بیان • در رای و هوی عالو نوش چنان دو لشکر که بر یک بسته
متقابل یکدیگر برای ارتشی در کمان حاجی کشیدندی بپارسی رطلهای گران سبک در کشیدند و بر فتح
و الفتح ازآن اشارت مولف در این عول غوغا می گفت چه ملالت ای ترک گران سنگ سبک سنج
چه داری • گرامت گران با سبک آن رطل بمن ده • اگر چه پیش ازین از روی دو روئی دو رو به
کینه بر نزدند حالیا • همه رخ کل ابیض اندر زنگری • همه تن دل چو بادام دو مغزی • روی در روی
ساغر زدند شهزادگان با یکدیگر خون رز خوردند و ملابس یکدیگر خلعت شده همدیگر اندازی
کفشد و روی زمین را از بس جرعه ریز چون چهره عاشق اشک انداز کردند بمراسمات مواثیق
و محکمات عهود از طرفین استیثاق رفت که از نفار و شغار دور باشند و با اتحاد و اتفاق مشغول
بعد انحلال عقود حقود و اضمحلال شرار نفار مقرر شد که هر یک از شاهزادگان بهزار ای مسعود
و کارخانهای خاص که در بخارا و سمرقند داشتند قناعت کنند و علفخوار لشکر براق و ییلاق و
قشلاق معین گردانیدند و قیدو لشکر خود را از اطراف بخارا جای داد چنانچه ایشان خطی فاصل بودند
میان بخارا و براقیان از جهت لشکر براق تنگ عیش بودند و هم در مبادی صلح بر سر طلبش خود
عنقریب لشکری از طرف منکو تمور منحدر شدند لشکر قیدو برای مدافعت ایشان از یورت خود
گشتند براق عرصه آماده خالی یافت باز به بخارا آمد و در اواخر شهور سنه ست و ستین و ستمائه
مسعود بیک را برسالت پیش اباقاخان فرستاد و اظهار مصادقت مخالصت کرد و نظر او از ارسال
و مراسله آن بود که احتیاط کمیت لشکر و کیفیت آن کند و در خیال و در خیال محرم و باد دل متعرز
که قصد این دیار ... و بامید بهی **شعر** ریاسته باغ زهی وساده سها • تدور فیه
ان تدور به • بیک مسعود بقا چون نام خود مسعود و عوضی چون او درست و دلها مانند طالع
قوی از آب آمو بگذشت و بهر منزل که رسید رعایت طرف احتیاط را و سر آب
مبذول داشت و در تیمار داشت آن و التزام طریقه حزم مبالغت کرد چون آوازه وصول چنان صاحب
دولت روشن روان برسید امرا و صاحب دیوان شمس الدین اعزاز مورد و تجلیل مقدم
استقبال و مراسم استنزال بجای آوردند صاحب دیوان اگر چه بر مرکب فضل سوار بود اما
پیاده شدن واجب دید و هر چند مالک عنان بمکارم او را علی الاطلاق
رکابش برسم پای بوسی قامت کرد مسعود بیک از روی استحقار و راه از ورا الکف صاحب دیوان
تواضع ... خوشتر یعنی لتسمع بالمعیدی خیر من ان تراه صاحب دیوان خود را چنان می نمود

دکا

که اگر حیف بر جنات مصادف او شدی در صف اوصاف خواهم و شمار بلاغ خود بر زبان راندی **شعر**
و تستعظم الاخبار قبل لقائه • فلما رأینا صغر الخبر الخبر • اما درین حال بحکم تواضعی حجت آمیز و تحملی غیرت
انگیز روا نداشت و جواب آن در گنجینه سینه سر بمهر گذاشت تا بوقتی که فرصت انفاذ لشکر حضرت
باب المحافظه یافت و بآتش غیرت خاک دیار او را بباد غارت داد باز و در اینجا مقام آن
... مسعود بیک چند که بحضرت رسید در ترحیب و ترحیل و عاطفت و سیورغامیشی فراوان
یافت و او نیز به آن اشارت • وارسل حکیما ولا توصه • در ادای رسالت بعبارتی رایق و اشارتی
لایق و تشبیبی ملیح و صنعت اختلال و مخلصی دلپذیر تر از سحر حلال **شعر** رق لفظا فقیل سحر حرام •
معنی فقیل سحر حلالا • در تمهید قواعد موافقت میان روز و شب دو رنگ رنگ رنگها انگیخت
و از ترکیب الفاظی چون آب روان نقش لب معقود بر انگیخت چنان که از بهر نثار آن کلمات در
نثار عقده نثره و ثریا و طرف کمر از جوزا گسست آباقاخان فرمود تا **شعر** من کف ساقی لو
سقاک بکفه • شتالکان شفاء کل سقام • بتدوار اقداح عقیق عیش و تناوب کاسات راح ریحق
او در چشم خوبان مست کردانیدند اما هنوز چون بخت و دولت خود بیدار و در کار بود بعد از گذار
و مقام و اختصاص به سیورغامیشی و انعام مسعود رقه جواب از پرده موافقت و مصالحت بر حسب
... تناهسم و انوار ارتیاح با نشتاح ... معلوم کردانید روز سلوم در ... حضرت
حال نوع تغیری مشاهده کرد و اثر بدگمانی در حق خود معاینه دید اجازت انصراف خواست اباقاخان
بر تنع فرمود بر جهت او بی توقف بیرون کریاس آمد و بر **مثل** ... که بیک حمله زیر پا آورد
اگر درازی ... باشد شش میدان • زمین نورد چو شوق فراخ رو چو هوس • سبک گذر
چو جوانان ز قیمتی چو روان • بپای عزیمتی که هزار بار بر فرق کیوان نهاده بود بگردانید پادشاه
و امرا را از تخیله او حالا ندامت افزود دانستند که رشتی نمود که باز روی او نتوان دید و علی التقین
بکمان باطل باز دست نیاید **مصراع** تیری که ز قبضه کمان بیرون شد • ایلچی را از عقب روان
فرمود تا هر کجا در یابد باز گرداند هیهات **لایخاف درکا ولا یخشی** من بقدر علی رکوب
دلمس شمس • او لام با ولام اسبان قتاع آسوده و مرد زیرک و کار افتاده چه جای تو ... باشد
چنان راند که در چهار شبانروز بکنار جیحون رسید و از آب بگذشت چون ... رسید حقیقت
احوال رجعت کرد ... بمن جانب ... پذیرفت **مصراع** تو کوته حکم کارش برهدی ... رفت
پیش قیدو ایلچی فرستاد که سبب حیثیت رقعه علفخوار و یورتها که معین شده بود لشکر ...

مؤانست کرده وبالضروره باز به بخارا نقل کرده شد اکنون آباقا که عریض دارد اگر قید واندآخت
داند لشکر براند و فرمایذ تا من از آب چون باد بگذرم و آتش قهر خود را در آن خاک فرو دهم
و طنبه از آن ممالک بدست گیرم این الوکه مطابق رای و ارادت قیدو افتاد و اتفاق شتر طبقه [?]
بر خواند چه گفته اند نیک اکل است که صید مقصود کمند دیگران گیرد و خردمند آنکه تیغ بیگانگان
گردن دشمن خویش زند خواست تا تقطین او کند و شجره یقطین دولت او را که زود بالاکش بود
بصرصر قهر آباقاخان ناچیز گرداند و جهانی از شطط و شکایت و جفا و قساوت او آسوده گردند در
جواب دلنموگیها فرمود بر تصمیم این عزیمت و تصویب رای تحریض نمود یرلغ فرستاد که شهزادگان
احمد بوری و نیکپی اغول و تالغو با لشکرهای خود مساعدت و معاضدت او را از آب جیحون آب و
معبر ترمذ بگذرند و جباده و مبارکشاه و قچاق به اتفاق براق از گذر آمویه عبور کنند و کوکاجوی [?]
و بابیال از ختو که معبر جارزم است و کوکاجوی کوچک از گذر زینک کسلاغ درآیند و به یکجای
مجتمع آمده و در استمام رایت براق باشند تا این عزیمت تصمیم رسانند چون ایلچی مراجعت کرد براق به
احتشاد و استعداد مشغول شده و تخت یاسا فرمود که هیچ آفریده به اسب اختای برننشیند و چند آنکه باشند
جهت لشکر بستانند و چرمچیان جلبق هر یک سر اسب هر روز هفت من جو و گندم دهند تا فربه
شوند بدین واسطه غلا تمام پیدا شده و چندان گاوان که در آن دیار یافتند فرمود ایشان را
کشتن و از پوستها سپر گاو ساختن الحق سپری که از پوست ماده گاو مجاز سازند تیشگوی دافع
تیر حوادث لیالی باشد بدین موجبات خلایق در مضایق ناکامی افتادند و کس را مجال دم زدن نبی [?]
و بدین بنده گمرده جهت سختی یا محتاج لشکر و تغاریات ایشان فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت کنند
بار مسعود بیک که بیک مسعود بار رحمت آسمانی بود او را منع کرد و گفت تخریب ولایتی موجود در قبضه التصرف
پادشاه منظور استخلاص ولایتی موهوم خارج از حوزه ملک مقتضی خرد و کیاست نباشد این
قدر رعایت باید کرد که اگر این کار در عقده امتناع ماند مرجع انقد از بخارا و سمرقند [?] نزول لشکر
پادشاه را مددی توانند داد براق چون سخن حق بشنید و جواب نداشت در خشم شده مسعود بیک را
هفت چوب فرموده زدند تا مدت از غارت کشیده و داد و بر شوب [?] أعظم الجهاد کلمة
حق عند سلطان جائر بازگشت پس از شهزادگان که بحکم یرلغ قید و استصحاب براق را معین
شده بودند جباده و مبارکشاه و قچاق اغول بخدمت او پیوستند و امرا یاسا در بزرگ و یاسا در
کوچک و مرغاول و جراکتای همین سبیل دیگر شهزادگان تخلف کردند براق صد هزار سوار عرض داد

دیگر

و در شهور سنه تسع وستین وستمایه از آب آمویه بگذشت و از خراسان آمد و از حد بدخشان
و کشم و شبورغان و طالقان بنده و مروجق و مرو شاهجان تا نزدیک نیشابور مسخر کرد و اینده [?] و از
شعرا عصر یکی در حق او گفته بود بیت زان موی که بر پشت خود انداخته * زان موتیچی آمویی بگیری یکبار [?]
در اثنای تحریر این ذکر یکی از حاضران این بیت املا کرد در جواب گفتم از این سیاق نظم معنی
حاصل نمیشود همانا راوی از قبیل [?] * انه الشعر من رواة السوء * بوده با احسن ایهام و رابطه الفاظ
بدین وجه پسندیده شهزادگان قچاق و جلار تای کفاره شده قچاق آزرده گشت و جبل [?]
موافقت که خود منهزم بود گسست و پشتی که بجنبه [?] از همه روی برد وی برداشت جمود و با لشکر خود
مراجعت کرد و در راه هر کجا رسید دست غارت برگشاد و بخارا از این چاشنی بالضب [?] بگذاشت
القصه براق بهوس استقصاء ممالک ایلخانی عرصه تمنا را طول و عرض داد و باشیر براق چنانکه برق
در سلک سیر اجزاء سحاب نفوذ یابد بر لشکر شهزاده تبشین دوانیده و ایشان را بعد از طراد و عناد مانند
کواکب که از انسلال نیچ [?] سیاره چرخ متفرق شوند منهزم گردانید و در مبادی خروج گورکان
ایلچی را پیش برادر خود تکودار اغول که در بنده که حضرت آباقاخان بود فرستاد و معلم بدان که مابارگی
چون بحر زاخر در تموج برعزم تفریج ملک آباقا از آب آمویه عبور خواهم کرد و آن دیار را معسکر
حرکت ساخت بایدا آگاه از روزگار و مترصد کار بیگانه باشد خط در جوف فیها تعبیه کرد که چون
ایلچی تبلیغ الوکه براق بجای آورد از عقب خبر رسید که براق از آب گذشت و با لشکر پادشاه
دستی بر هم انداختند بل بسیار سر در خاک تبشین در میدان اقامت کرده و استعداد لشکر و استمهال [?]
رایت ایلخانی نموده پادشاه نیز مستعد کار و مستعر آتش حرب گشته بجد و از آذربیجان و عراق ایلخان [?] را
با لشکری موفور و اهبتی نامحصور در مقدمه بسمت خراسان نزدیک تبشین هر دو لشکر چنین را روان فرمود
مصراع کما تحرکت ریح الصبا علی الجبل * و به احتشاد لشکر از اطراف ممالک معموره ایلخان چون آب از
آتش از اصلاب سنگ صلاب جدا گشته در این میانه تکودار از استشعار با لشکر خود گریخته راه گرجستان
گرفت و روزگار را خود چنین است شعار آباقاخان خواست که اول متدارک حال او شود تا عصیان
و تمرد او چون امراض عادیه بدیگر پادشاهزادگان سرایت نکند شیر آمون [?] نوایین را با القد لشکر که
متشمر و حاضر بودند بر اثر او چنانکه رجوم نجوم در عقب شیاطین ساری گردد بفرستاد بعد ما که
ملاقات فریقین دست داد بیت خروشی برآمد ز هر دو سپاه * بر فشد گیر سوی زرنگاه * [?]
و مکافحت دراز کشید و مصادمت بمطاولت انجامید سکرنی بهادر که از امرای تکودار بود حمله آورده و فرق

بانصد نفر از اعوان شیرامون قریب مرصفات کشته شد باز لشکر ایلخانی در آن کر و فر فیروز و مظفر
شدند و بعد و توقیتش رابانه در محلات سرالاسکری بها در را بقتل آوردند و فوجی تمام از آن لشکر
در ثغار دمار کشیدند و برخی را در قید آثار گرفتار نکودار سامان قرار ندید با یکهزار سوار در باطن
گرجستان رفت و بداود ملک در استیلا و استیمان زد و دختر خود را بوی داد تا مگر مصاهرت
و مظاهرت او از غایله مخالفت مامون ماند فوج گرج را او خل بخل و خبث عقیدت در حرکت
آمد قصد چو شد تا نکودار را هلاک کنند از حس کیدت ایشان خبر یافت بتحقیق ملحق توفیق الازل
ولا العار والمنیة لا الدنیة بر خواند و لقوادم عقاب در خوفه لیل کلون الغراب و رنه مثل
اللیل اخفی للویل خود را بیرون انداخت و التجی بحضرت روان گردانید و در مقام اعتذار زبان
استغفار بعفو و اغماض ایلخان توسل نمود چون شرف کششی را دریافت آباقاخان او را نواخت
و سیور غامیشی فرموده به کم استمالت کرد رعب و هراس و خوف و یاس از ناصیه حال او کم کرد
از تغییر نیت و خروج از ربقه طاعت سوال فرمود عرضه داشت که ازبراق خطابی مشتمل بر استنزا
و استهزا و تحریف از جاده وفادت و اخلاص هر چند عقیدت من بنده آن را منکر بود اما بهاد
و کوکاجی مرا بر آن اقدام تحریض کردند و کیفیت ماجری کما جری بموقف عرض پیوست اگر در ازای
بادره نسیان حقوق و نادره عصیان و عقوق تیغ عقیق گون قورچیان را الحق قطره از عروق
حبل الورید مخضوب میفرماید مصرع سر ینک بزن تیغ فرمان تراست ⁂ و اگر عاطفت بنده پرور شاه
آیه غیر مغضوب بر میخواند و خلعت ابقا بنده را مکنت تدارک آن وحشت در نیک بنده گی تشید
از عفو گناه که شفیع هر جرم و محرم هر داد و خواه است عزب نماید فالعفو عن المجرم من موجب الکرم و قبول
المعذرة من محاسن الشیم بیت خردرا می ببندد چشم را خواب ⁂ گنه را عفو شوید جامه را آب شعر

⁂ و من یک شوطا همته بعیدا ⁂ فمنی عطفه سهل قریب ⁂ تجاوزت العقوبة منتهاها ⁂
⁂ فهب ذنبی لعفوک یا وهوب ⁂ و احسن اننی احسنت ظنی ⁂ دار جوان ظنی لا یخیب ⁂

از استماع عبارتها که ترجمه آن ایکلمات بواعث مکارم پادشاهانه و دواعی مرحمت خسروانه در هیجان آمد
و مزید عاطفت بعد از عفو در قدرت مبذول داشت هر آینه حسن اعتذار و لطف مقال در
استقالت عثرت تاثیری عظیم دارد آورده که چون مامون خلیفه ابراهیم ابن المهدی را ماسور
کردانید ⁂ قال له انت ورث ذا امرک فاشاروا علی بدمک الا انه فوق ذنبک فکرهت
القتل للازم حرمتک فقال یا امیر المومنین المشیرا شار بما جرت به العادة فی السیاسة الا انک

بر

ایبان تطلب النصر الا من حیث عودته من العفو فان عاقبت فلک نظیر و ان عفوت فلا نظیر لک
فان جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر و عفو امیر المومنین اجل من ان یبلغه شکر فقال المامون
مات الحقد عند هذا العذر امرا صاحب فریب را که قریب شاهزاده بودند و دام خدیعت در
شاهراه او نهاده بر تیغ بیدریغ گذرانیده و نکودار را بقوریمشی نوئین که صورت طبیعت مانند
و صورتها مصرع از تتار و چگل و قفقاق و ترلغ و قفا ⁂ بود سپرد چون این شاغل کفایت شد
و این مهم ساخته گشت به ایقاظ وایغ و اسعاد شاه و حکیم حازم و تدبیری جازم و رای پیر و
بختی جوان برای اخماد جمر و تسکین نائره شر و دفع عارضه عیث براق با پنج تومان لشکر عزیمت
بلاد شرقی فرمود اتباع نوئین را باتوداون بهادر سپیل منقلا از مقدمه بفرستاد و رایت
نصرت شکار پادشاهانه از کار بزدار و قتقوتای و اجای و کشتی و نکودار و پولاجو و امرا
ارغو آقا و ارغون و مازوق احمد و چک دیتمور و البناق و شکار و عبدالله پسر تولاک باورچی
و اورا جوک بر فال میمون و طایر همایون در حرکت آمد شعر فجاش علیها البحر و هو کتایب ⁂ و
غرت الیها الشهب و هی نصال ⁂ چون بساط خراسان بسنابک مراکب لشکر ایلخانی از بسیط محیط فلک
سرفرازی کرد و لشکرها آن حدود جمع شدند اعلام حضرت رفت که میان براق و لشکر بلخ
مجادله محاربه بسیار رفته و لشکر ایلخانی در مدت یکسال که براق آنجا اقامت ساخته از ضاع و انزجار
یافته اند براق را دو میر بهادر بوده که روی از منسه بهادری و پشت سپاه صفدری در آن عهد
ایشان بودند یکی را نام جلاتای که کمان او بمقتن نه کمان چون چرخ فلک دست بر خویش پیچ افکند
گشت و دیگر مرغاکه با حصول شجاعت و فرزانگی و کمال پردلی و مردی علم های استعمال حجر المطر
نیک دانستی و دعوی کرده که اسب قبز را در قتق الالنک جنبد مر واسب لالا را در الا طاق اطلاق کنم
والا برای استحکام لجام را از سر ایشان فرو نگشایم و نه در زین خشک نگر دانم و پور بهاء الدین بیت از همین رو
که در مدیح صاحب شمس الدین بنظم داده بود او را خواسته است بیت للمولف مرغادل تو فراق
در ملک صبر کرد ⁂ با لشکر براق بغارت برابری ⁂ اباقا خان لشکر را بطرف هرات کشید و در مقام
آب سیاه آتش محاربت را روشن برافروخت بیت چون زد بر سر کوه بر تیغ شید ⁂ چو ماه قرت شد
روی گیتی سفید ⁂ خسرو سرور بر حدی که شاه تاج معرق را آشکار کرد و از بیم تیغ قورچیان ضیا خشتر ستاره
در دامن احتجاب کرکشند اباقا او از اسباب خون حشیده و دشن و دغیدون فرموده لشکرکش تهی از دل
و رستم توران زمین را نیز از تعرض مراکب و تصادم مراکب روی شش کردانید شعر و برهب

باب البحث والبث وهده فكيف اذا كان البعوث له صحبا ويحيى عباب البحر وهو بحاله فكيف بمن
يحيى البلاد واوعب از طرف دیگر براق تیز بادلی قوی و ورعی تمام و شوکتی و افسر با لشکری که روی
خود را جز در مرهفات مصقول ندیده بودند و چون ابروی خود پیوسته کمان کشی عادت کرده **شعر**
قوم كان سترن الخيل تبهم ، وما سمعت اصوات الا سعد ، زرشت وغبار رشته تا اوج ایمان برخاسته
بعد از تسویه صفوف و تعبیه لشکر قلب و میمنه و میسره و جناح و ساقه را به پردلان جنگجوی و بهادران کینه
ور بیاراسته و در قلب فرایض چون دل عاشقان از هول روز وداع **شیر** جنگ و شیر بیشه ...
تن از نسج هبابای و جان زباد شمال **شعر** وان بقات الجو تصهل سربا ، من كل سهلبة و
طرف سهب ، والارض قد خفت فخر على الفتى ، فيها تائل امضى في منكب ، والجيش قد ملا الملا
فكانه يم طغى في موجه المتحدب ، عرصه مجادلت را بدست لغضا لسط وقبضه اسیاف راقص
کردند و زمانه در میانه بصد هزار دیده نظاره گر **بیت** تا آتش اقبال که بالا گیرد ، تا قصبه شیر که پا آید جز
دلیران عسکرین برباد پایان اتش سیر جاگر از زاب چشمه تیغ سیراب گردانیدند چون اسیا رحوب دار
وکوش طعن و ضرب بالا یافا شد ... از گرد تیره چادر عنبر او در سر کشید و زمین از برق سنان **شعر**
وما كوله الا عماد مرهفة الظبى ، برا ما فراع دائم وصقال ، حكت رونق البيض الحسان وفعلها ، ولم لما
الا الغمود حجال ، اسمان صفت بزو اهر نجوم متکلل گشت **بیت** ز گرد سواران در آن پهن دشت
زمین شش شد و آسمان گشت هشت **شعر** تبدو اكواكبه والشمس طالعة ، نورا ... واظلاما بالظلام
تیغ باکردنان زبان سرزنش دراز کرد و تیر روی بحث پیش آورد ابروی کمان بنیک کرشمه از گوشه
چشم چون غمزه یار ناوک خون ریز روان کرد و هر سر که بتداعی گرز دوپال هزم نشد تیغ ابدار
بحکم قاطع ان بفصیل ببرس بند و دشقه عمر او را بجزن ... مباحث مناقضه براق با جلادت
نای از میمنه در آمدند و بقوت صدمات **شعر** الیمات دقع لو تكون بيذبل ، تضعضع ركناه
تضعضع منهل ، میسره را که در موازات بود و به ارغوان آقا و شیکتور بابک تومان لشکر سپرده
برگرفت و براند چنانکه باد صبا بر بنگه دره ورزد و ورق بیشتر بگردد و ایشان را بر دور زخم زدند و بدان
سپردن شد تا علم را بر دار و خود از علم ازآن ارغون آقا بود و نقاعی ... چندانکه باد آن صولات
متراوف و حملات متعاقب در گذشت نزدیک آمد که براقیان گوی مراد و ظفر را چو کان ،
شهادت بسوی مقصود رسانند سنتای نوبین پیاده شده و بر سر صند ... گفت
هر کس که امروز در حومه و غایای ... و مبارزت بنفشارد من آن ... آنرا اخدای دانه و درون

بجوان

چنگیزخان ما اینجا جا نرا در خواهیم باخت و بر دشمن تافت و روز بهار است **بیت** مجلا عشق ترا تا بمن آوردم
بس ، همچو در جنگ براق از همه میران سنتای ، بدین سخن لشکر را سکون حاشی حاصل آمد و بازگری نمودند
مدارست مبارزت بدل شد ثا الحال حسن هزم مقابله و معانقه کردند و روی به احالت در مصاولت
واطالت در مطاولت آوردند **شعر** كان على المجاجم منه نارا ، وايدى القوم اجنحة كمرایش ، سقى الدم كل
نصل غير ناب ، وروى كل رمح غير عاش ، بیرمانند تگرگ که از مناحل مه حل غمام ریزان شود آن
اباقا خان **شعر** كالشمس مس السيف ضربا للعدى ، والقمر وكان صباحه تبتلجا ، با بهادران لشکرکه
در گرد تیره با سنان نیزه تنزه می نمودند و با پیکان که پیکان آجال بودند راز می گفت **شعر** كانهم
يردون الموت من ظماء ، او ينشقون من الحلل ريحانا ، گویی محاری در منقبت ... این دو حسبت را
گسوت نظم پوشانیده است **بیت** ز بیم زخم او زنهار خواه آیند پیش او ، بروز جنگ پیش تیغ جنگ
منیم ولعبان ، نهفته دیده در چنگل ... برگردن ، نهاده زهره بر تارک گرفته چهره در روز
عاقبت مرغاول را که ضرغام اقدام و حسام انتقام بود و اسب قنغزرا در قنغزالانک خواست بستن
به تیر چرخ از مرکب حیاة فرود آوردند و از سنقر لوار چاشنی چشانید جلاد تای ... بادی نوکر بود
و سپاه دشمن را پشت و پناه وقع السیل زباه ور دو تیغ بهیج وی است خشد و بسیار از برا قیان
در حومه مبارزت عرصه حمام کشتند براقیان را **لاینفعکم الفرار من الموت الا قلیلا**
غایت انتقام و زبده مرام شمرد بوقت انکه در دشت مغربا در بن حرة غروب نعمان خواست
و ما بهای سیمین برخ نطع نیلگون شکار گشت از روی عجز پشت نمود از دست برد سطوات
ان لشکرهای برداشت با دیده ریزان اشک حسرت و دل گدازان در آتش عبرت بر آب جیحون چون گرد
بگذشت **شعر** اذا الهیمر ذل الهزیمة فانحت ، قناة ظهور استقام الاخلاع ، وكان اسم لبس
المعصفر عادة ، فخالطت لهم منا السيف القواطع ، سراپرده و خیام خاویة على عروشها مانده نهزه
اغتصاب و سعبه استلاب پادشاه کامیاب گشت لشکر به انواع غنایم دست و یازان و چون از آن
در شکار رتعوا تازان و دشمن در بادیه هوان و اودیه خذلان سرگردان پادشاه برقرار پیشین بتشین با
بالشکری گزین در خراسان لعیش ... بود و بر عزم توجه به ارد و اخاقان فتح و ظفر بر یمین و یسار
پویان و زبان نصرت گویان **بیت** زیر رکابش کر حلقه گوش آفتاب ، پیش عنانش کر غاشیه کش
روزگار ، عنان برداشت چون انفر طالع همیون اشکوه دولت روز افزون در مستقر عز و جلال
نزول فرمود و سامع قطان قطب را به بشارت فتح نامدار شنف ساخت و بر قاعده رسم عدل و

انصاف را که موجب دوام پادشاهی تواند بود برانداخت شعر لمؤلفه بجتبی چشنه که بشتی از پای
اگر به تیغ تو گیتیش التزم ‹ براق از آن طرف با مقدار پنجهزار سوار در اضطراب و قتل بسیاری در رشاد کار
مصراع لمؤلفه کوکه بود طره شکین تنگ نگار ‹ بار بخارا رفت آثار انزجار بر احوال او ظاهر و فوج محنت
ادبار متکاثر و متواتر با آنکه از روزگار فلاحی نبود بالته سهماً بسط سقط که در موسم هیجا الثاق افتاد
بود روی نمود قوی محرکه که از تحریک اعصاب و جها که حرکت ارادی بدان متعلق است باز مانده
چنانچه گفته چوبین جنبت مرکب خاک گشت مصراع بجای عصا عنانم داد سال ‹ پس دعوی کرد که
قلاده اسلام را متقلد شده ام و او را سلطان غیاث الدین لقب نهادند ایلچی بحضرت قیدو
فرستاد و از تخلف پادشاهزادگان و خلف میعاد و تفرق لشکر و حال مضطر خبر داد قیدو در
جواب بحتی بروی نهاد و فرمود از شهزادگان جمعی که آمدند آزرده مراجعت کردند اگر دیگری آمده
بودی همین صورت داشتی و دیگر او سخن خود را دیگر کرد و موتا که باتفاق او معین کرده بودیم
خرسند نشد تا تمامت لشکر را چون ناموس خود و رونق ملک بباد خودکامی داد بحکم طلب
العبد قرین فضیع اولیس با این جواب یرلیغ فرستاد و تغار و علوفات لشکر او معین کرد و گفت
این زمستان در بخارا باشد تا بوقت قوریلتای چون اقا و اینی بهم رسیم نسق کار او کرده شود
براق آن زمستان در بخارا باشید و از هر طرف لشکر آمد و جوشید چنانچه سی هزار سوار عرض
داد و خزاین موجود برگرفت و در جمله نشسته با لشکر لطف زمستان بیرون رفت و خواست که از شهزادگان
که در عزم توجه ییلاو شرط تقصیر کرده و از خدمت او تخلف شده انتقام کشد برین خیال برق
روان فرمود تا احمد بوری را احضار کند بر زبان براق ایلچی رفت که اگر تو نیاید مخالفت مروت
افتد و در جنگ کشته شود چگونه باشد براق گفت آن راه او باشد همچنین باید در بزرگ به استخفاف
بیسکی اغول قبا در گشت الثاق براق ایلچی در شکارگاه با احمد بوری رسید و بادی معدودی
اندک بودند چون استشعار داشت از آمدن بخدمت براق ابا نمود بسوی مخیم خود روان شد براق
ملکی از عقب تعاقب کرد و مبالغت نمود احمد تیری بوی انداخت براق در جواب هم تیر بر کشاد
داد بر مقتل آمد و در جای سرد شد مصراع لمؤلفه ابجح کرم رو همه از آتش کرم سرد ‹ و از طرف دیگر
یاسا و بخدمت بیسکی اغول او داشت که اندیشه براق بر جهت و ضمیر او بر سر قتل محظورات یاسا و
‹ در بخی را سابقه خدمت با بیسکی اغول موکد داشت شاهزاده بولعف حقوق نعمت بر رسم سؤال در
ضمن این عبارت تقریر کرد که چندین مدت به احتیاط فرزند بار نشسته و جامها ابوان پوشیده و کاسات

ادی

مرتوق از دست ما در کشیده مکر مکافات الحقوق را امروز آمده تا ما را در کام اژدهای هلاکت نهی
او استبعاد کرد و گفت مصراع قسم خواهی بداد ار و بدیدار ‹ که بحکم استحضار محرز در هیچ مکر و مکر دیدهی دو ق
نیافته ام و رد و قبول آن باراوت پادشاهزاده منوط است او در گذارد و حکایت بود که نوکری
از آن احمد بوری مخبر از کیفیت وقوع وقعه او برسید بیسکی اغول را قصد براق محقق شد یا سادر
بازگشت و با لشکر خود مقابل براق به ایستاد و بخدمت نرفت تمامت شاهزادگان از قصد وی اعلام
او آگاه شده متنفر گشتند و یاساوران باسایر امرا متفق شده او را به کردو متوجه حضرت
قیدو گشت تمامت لشکریان سلاحها را در گردن انداختند و از تجبر و تهور و ظلم و بیباکی براق
استعفا کردند قیدو ایشان را بنواخت و یورت معین فرمود براق دلتنگ از کار دور و خویشتن دل
از ساحت سینه مهجور دید ناکام با خاتون خود نوکای و افراد خدم مصراع لمؤلفه فرو بسته از گردش
چرخ دم مصراع لمؤلفه بخدمت قیدو پیوست لشکر چون کار از دست رفته و بخت چون روزگار
آشفته و نوک مژگانش بزبان حال این بیت در صنعت تردید بر بیاض چهره بسرخی رقم زده
مصراع لمؤلفه روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من ‹ خاطر قیدو از افعال ناسزای او متملل شده بوده
زمام عفو و اغماض را متمسک به تخلیص او را از عقل رخصتی نیافت چه یک نوبت تابه والعائد [illegible]
هرچند از صمیمی او جز نداشت لعقل آمده بود و نیز گفته اند آزموده را آزمودن و پشیمانی شر
بتوقع مواسات خاریدن و دشمن را از قید فرصت رهانیدن کار دیوانگان باشد عاقبت او را شربت
تجرع کردند که بدان جام عمرش پیراب شد و سیاه اقبالش مؤنه سراب و حاصل روزگار
او از گفته کاتب این بیت درین کتاب مصراع لمؤلفه اقبال البراق و میض برق فلاش حین شاء الرحمن
و ذا الملک فی اواخر شهور سنه ثمان و ستین و ستمایه و مدت ملک او شش سال بود
مصراع لمؤلفه چه شش چه شصت چه ششصد چو آخر است زوال ‹ والملک یبقی للملک المتعال

تتمیم حال این ذکر

از براق چهار پسر ماند ‹ بیکتمور ‹ توا ‹ دوربا ‹ هولاداي ‹ بعد از آن پسران الغو جو با وقیان یشکرها
هر ایشان محو شدند و چون در تصاریف ایحال با قیان رباعی مزنم گشته اند و اسباب سلطنت را
مانند بنای مضاعف مدغم کردانیده به اتفاق با قیدو مخالفت آغاز نهادند و از مدد خجند تا بخارا دست
تخریب و تعذیب بر کشادند بلاد ماوراءالنهر که بعد از مدتها بواسطه اجتماع پراکندگان و ائتلاف از خانه
ابتدی عمارت دیار و انتعاش سکان در آن دیار حاصل بود باز از دیار عاطل گشت و مدتها آن بهجادی

الفریقین و مکاوحة العسکرین از امن و خوشدلی و فراغت و آسودگی گرسنه و تشنه ماندن و توطن بشب محجور
مانده و چند کرت میان ایشان محاربات افتاده و هر نوبت بحکم جزم نصرت لشکر قید و منصور شده
و مخالفان مکسور تا شهور سنه احدی و سبعین و سبعمایه صاحب دیوان در بند که آبا قاخان عوضه
داشت که میان قید و دیگر شهزادگان بواسطه بلاد ماوراء النهر عرصه مجاولت مبسوط است و هر کس که در ان جا
تمکن و استعدادی یافت به باغ خود خیالات محال راه داده و صلح باشد لشکر برادر فرستادن و آن دیار
عرصه تخریب کردن تا شاغل باطایل از میان برخیزد حکم نافذ شد که ینکچی بهادر و چار دو و قبک
ترکمان **شعر** و فرسان هیجا اذا تجیش الصدور را * باجقا و اجنی اقتفتق در وعها * بجانب بخارا روند و آن شبل
آن لشکر در استمام امرا یعنی و قرغدای پسران جسمور و چور غدای و ایلا بوقا بجوار زم و یکبارگی
آثار عمارت از ان خطه و معمور ویران گردانند مثل است که گرگرا دیدن نباید آموخت **مصراع** تو مادر
مرده را شیون میاموز * بحکم فرمان چنین لشکری بیکران روان شدند از وصول آوازه لشکر مسعود بیک
برگشت و بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند جلا وطن کرده با طراف پیرون رفتند و پیش خیال وطن جز در
خواب ندیدند و بر یاد جوی مولیان این بیت تکرار و مذکره **شعر** فیاوطنی ان فاتنی بک سابق * من الدهر
فلتسلم لک انک البال * پسران جنبتمور با لشکر بخوارزم رفتند و کرکانج که دار الملک بود وجوه و قواعد
قتل تمام و تاراج مفرط بتقدیم رسانیدند و از طرف دیگر ینکچی بهادر با لشکر بهشتم رجب سنه احدی
و سبعین و سبعمایه بخارا در آمدند و هفت روز کشش کردند چنانچه ده هزار آدمی در لشکر زبون مزل آبادان
کرده و بیرون از زدن و بردن و کشتن و رفتن و کندن و سوختن ننهادند سبحان الله گویی
فی الحقیقه جواب استهزاء مسعود بیک بود بوقت ملاقات صاحب دیوان گفته مدرسه که مسعودیه
او بود در بسیط معموره جهان جهان مدرسه ... از آن نشان میدادند و قریب هزار طالب
علم در زوایا آنجا تحصیل علوم و استکمال نفس مشتغال داشته آتش در زدند و عنقریب اندوه و الفکات آثر
رسانیدند و از گفته فردوسی میرسید **بیت** بسی تیره بیجا در ساند سخن * که ویران کنند خاندان کهن
چون از قتل و غارت شدند پنجاه هزار عراقی و ایکار و پسران لطیف دیدار خوش گفتار گرفتار آمده
چون صد نگار آشوب دل بیقرار و هشت روزگار به برده تا لب آب آمو براندند پس چوبا و قیان با
لشکری از عقب برسیدند و مقداری نیمه از ان اسیران باز گرفتند و به بخارا رسانیدند الما ور آن بلاد
بقصد و غارت را بتجه تسویل و اغوا افتک ترکمان داشته و افتک به کمانه خشم ازین ترکمانی
بخشم بود لیت عینیه سواء موقع به اعتقاد نایره ظلم و اعتساف و حریص بر تحریک عوامر شر و جا

مولد او از رستاق بخارا بود و لیعد قضا الله بخارا که سر العلماء چون سیله باطل جهل بود و درین نزدیکی
نسیم ارتیاشی بمشام متوطنان خراسان می وزید و جرعه اشعاشی بکام آن ما کامان رسید
بواسطه رواة نقش نقاطم چون کلمه مطلم گشت هر آینه **العصبیة من الدین** و حب الوطن من
الایمان عرق جنبه و اصل شریف در شان مسقط راس و انباء عهد خود چنین سعی چون **بیت**
فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا * نسل نتیجه و رشت عادر کند بتخت * رسم گفته اند که گفتار پدر
طایفه در تحصیل مطلوب استعجالات و صرف کردن عمر بر تجربه و بال اول مثقل که تخم در زمین شوره پاشد
و به اوراک ریح مستظهر باشد و دوم با سعادتگیر که بر او غار و استکشار حرص غالب دارد و قوم دو
دوستان را از منافع آن مجموعه و مرکز دارد و سیوم نادانی که از لیم اصل بدگوهر طمع و فادار
و گذار و حقوق بندد و توقع حسن مجازات کند **بیت** نه بداصل چشم نیکی داشتن * بود خاک در دیده
انباشتن * در شهور سنه اربع و سبعین و سبعمایه چوپا و قیان و برا قیان در آمدند و آتش غضب
بغضب برافروختند و میزدند و میکشتند و میگشتند و میوختند تا دیناری زر و یکمن غله بر تقایای
متوطنان بیده اند بزجر و شکنجه و قتل و نکال می ستدند چنانچه هیچ باقی نماند شدند از سطوم و معوش
ساز و سلب و فی المثل * قد سلب من سلب * تا هفت سال متوالی از نباغ ازسکان خلا ماند
داکناف و اصناف حیوان عاری و برین منوال بود تا قید حکم فرمود و مسعود بیک این بلوایح که طالع
و عاقبتش چون نام خود و پدر مسعود و محمود بود و آثار و مساعی ایشان در شادت معالم و معابر چنین
روزگار مسطور ببخارا و سمرقند رفت و از اطراف متفرقان را استمالت نموده جمع کرد و مسائل احوال
ایشان را از شوایب نوایب زمان مستصفی گردانیدند و آن عراض و منازل مبارک که صفت این ذات
که **شعر** لک یا منازل فی القلوب منازل * اقفرت انت و هن منک اواهل * به اندک
منازل آمال ترک و تاجیک گشت و مقصد طوایف از دور و نزدیک و روز بروز امداد بهروزی
و فیروزی تعاقب کرد و افراد خصب و راحت از رعیت تورنی و مال اندوزی ترادف
نمود و الحاله هذه تا امروز مرابع ماوراء النهر مرابع انس است و عرصه آن روضه فردوس سغد
سمرقند بفال میمون و اختر سعد سبز گشته و رخاب غایات و آب عین الحیوة از جیحون او کمترین
شمرانده و طوایف امم در آنجا مجتمع و ارباب آن بصنوف تمتعات متمتع زبین از حلاوت الفاظ شکر
ستانان قند ریز و هوا معطرش چون زلف جانان بیاد صبا جان آویز **بیت** خوبان سهی قد سمر
قند که بزم * یا رب که چو خورشید رخ زهره وشانند * عاشق کش و ساغرکش و چابک صفتانند * *

سمین برو فرمان برد اخلاق خوشانند * چون لب بگشایند زهی دل که ربایند * چون رخ بنمایند
زهی نغز که ساانند * و بخارا آنا بهشت مجمع بحار بر طوایف و منبع زلال لطایف و مخص بکمال بلاغت
و کار خانهٔ کسوت فصاحت بوده ارباب سبقت و اقلام بارعت و طلاقت در بات شرف
و مجال با ذلاقت ولیاقت شعر بخارا هو الروض الذی لو عیسیة یحتب عن قلبی بذاک بخارا
و انحکایت در تواریخ سطور است و پیش ارباب تتبع مشهور که چون امیر نصر بن احمد السامانی
سقی الله تربته بربیع و خراسان در آمد فسحت عرصه و نزهت رقعه و متنزهات اماکن و منتزهات
مساکن را نیکو پسندید و بآب و هوا آنجا مسرور و مستبهج شده در صیف و خریف و شتا اقامت
نمود بتمادی مدت مفارقت خاطر وزرا و ندما و امرا و کافهٔ عساکر ملالت و کلالت فرمود و میلان
طبایع بطرف مستطرف بخارا و عراص فردوس آسای آن غالب گشت و دست شوق یاد آن مقیم
گریبان جان را آب داده و ساقی محبت همه را از دیده می ناب شعر ولولا الهوی الاوطان ما حن
نازح * ولولا لقی الاحباب ما ان غسر * و در سواد شب شمع صفت در گداز بوده و مسکام نغمات
نباشیر صبح با باد صبا در این راز و با خاطر کاتب هم آواز بیت بلو لفه وهر صبح که کاروان جان
میگذرد * هر باد که بر کوی فلان میگذرد * گویا که نسیم از روضهٔ انس قدس * بر مرسله حور جنان
میگذرد * رسول عاشقان پیش معشوقان همه این شعر مستطاب شعر انت وکیلی یا نسیم الصبا فلتم
خدیته فنعم الوکیل * و عریضهٔ متمنی مشتاقان همیشه این خطاب شعر اسرب القطا هل من یعیر
جناحه * لعلی الی من قد هویت اطیر * گو نار ساله الحنین الی الاوطان * از نفثات خاطر ایشان فراهم
آورده بودند و از ابیات فرقت آن مهجوران رعد و رباب خروش و نالهٔ اکتساب کرده گاهی شعر
جز باد قاصد هر یک را در آرزوی اخبار و استخبار سواقی آمده بیت اگر نسیم سحر که بدوستان قدیم
سلام من برساند جواب باز آرد * ز شوق در جگرم آتشی است بنشاند بروی کار من خسته آب باز
آرد * سواد این شب محنت زپیش دیدهٔ من * برون برد خبری ز آفتاب باز آرد * برد بمجلس یاران
فغان و نالهٔ من * وز آن نوازش چنگ و رباب باز آرد * و سعی این ابیات و رنذکیر حب
و تودیع اتراب لایق نموده شعر فما ترباً بحذاء و من حل بالحمی و قل ا عندنا ان یوحشنا
ولیست عشیات الحمی برواجع * علیک ولکن خل ندما رشد و رخفیه باتفاق پیش رودکی
شاعر که مادح خواص سلطان بود شفاعت کردند و صرعت نمود تا به انشاء شعری محرک سلسلهٔ
عزیمت پادشاه گردد و بران شرط چند هزار دینار زر را متقبل شدند و ادا آن را تسلیم در خراسان

مشغول رودکی این قصیده بانشاد و انشا در سانید بیت باد جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان
آید همی * ریگ آموی ان درشتیها او * زیر پایم پرنیان آید همی * آورده اند که سلطان را تهیهٔ
اسباب رکضت از مجلس انشاد این ابیات بر پشت با پیراهنی بگت چنانچه جامه داران موزه
و رانین خاص را بعد از قطع یک فرسنگ راه بسلطان رسانیدند سبب آنکه الفاظ این ابیات
معرا است از لغت عرب و در عینه شوق و طرب و مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب طبایع ارباب
ملایم انشاد * و طار بجناح الشهرة فکانه منقوش علی جبین الزهرة * و بنشیر تحسین و تحسیر اهل
عصر معدود است از قبیل تقلید در حالت تعلیق این ذکر بعضی یاران مجاد به آن را التماس و مجارات
اقتراح کردند بر حسب المامور معذور این ابیات هرچند از آیات فضایل آیات اند در
مدیح صاحب دیوان ممالک شمس الدین منتظم شد و چون زمان حیات آن صاحبقران مولفان
از سعادت مثول حضرتش محروم افتاد آن قصیده بر روح او که المومن حی فی الدارین انشا میکند باید که
میزان میان این دو قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشد فحسب قصیده
باد مشک افشان وزان آید همی * بوی گل جوینده جان آید همی * در سپیده دم نسیم مشک بیز
خوشتر از مشک و زمان آید همی * ز آتش گل آنکه خاکش تازه باد * آب باردی جهان آید همی
از برای دست و گوش گلبنان * ژاله مروارید سان آید همی * زخمه ساز دنای مرغ و سرودنا
از نوای او نوان آید همی * از نقش و لاله سوی بوستان * کاروان در کاروان آید همی
باد بان و بوی گل در خرمی * کشتیم را بادبان آید همی * از فروغ لاله هر شب وقت شام
بوستان چون آسمان آید همی * و ز فروغ روشنان گاه سحر * آسمان چون بوستان آید همی
مغز جان آسوده میگردد مگر * بوی زلف دلستان آید همی * چشم شادی می جهد یارب مگر
بازم آن نامهربان آید همی * جیب گیتی عنبرین شد گان نگار * پیش من دامن کشان آید همی
شمع وش میسوزم و یادش مرا * چون زبانه بر زبان آید همی * صبر چون خوانم گریزد از برم
و اشک ناخوانده دوان آید همی * مهر او چون مهر دستور جهان * راحت روح روان آید همی
آنکه ما نامش که تا جاوید باد * نام دشمن بی نشان آید همی * آنکه باد دست گهربارش بدید
آفت دریا و کان آید همی * در پناه بخشش و بخشایشش * عالمی پیر و جوان آید همی
بخت بیدارش بکام دوستان * کامجوی و کامران آید همی * این سخن گر از روش خلد را
آب کوثر در روان آید همی * گر شنیدی رودکی گفتی * با وجودی مولیان آید همی

مقصود ازین حشو کلام هرچند چون حشو لوزینج افتاده است که امروز بلاد ماوراءالنهر از وی تربیت
بهشت دارد و بهره مصون است از نکبات دهر و مامون از طریان قهر و در تحت ملک پادشاه
زاده قیدو است و ارباب آن مهتد بقید او نسیم صبا بی جواز نامه عدلش بر برگ غنچه‌ای نمی‌وزد و
ذکر ملک شمس و بلبل از بیم خار تا دیدنش سودای عشق گل نمی‌پزد **الدین محمد کرت**
مردی بزرگ همت صاحب نجدت بود و در فنون آداب توغل داشت جامعا بین ادبی
البیان والبنان وفایزا بالقدح المعلی من القلم والسنان صاحب الکتب والکتائب سایلا
لجلوس المسانید والمراتب وفارسا علی مناکب الجوزاء مثل المراکب شعر واذا اهتز للندی
کان بحرا ۞ واذا اهتز للوغا کان نصلا ۞ واذا الارض اظلمت کان شمسا ۞ واذا الارض امحلت کان
وبلا ۞ پدرش کرت در عهد سلاطین غور در عداد امرای اسفهسالاران درگاه معدود بود و با [illegible] محمد و
حشمتی تا محدود و انتما قرابت داشت با سلطان شهاب الدین که سرحشم با سلطان محمد خوارزمشاه
فرو نمی‌آورد و در ابتدا جلوس منکو قاآن چون میان او و اولاد جغتای اسباب منافرت متزاید شد
و شکول مساوات متعاقد با سون منکو که پسر صلبی جغتای بود در عزم مقاتلت محمد گشت منکوقاآن
لشکری را بفرستاد که قراع جنگ سماع چنگ پنداشتند و حدید را حریر و فولاد شمردند چون ژاله
پیکان غنچه کردار دیده را ایر سپر ساخته و سرایش مغفر چون نرگس بر افراشته شعر ولقد الجیش
کالختم عقدته ۞ علی مرهف الاراء ماضی العزائم ۞ تا پیش از آنکه دشمن بشام خورد برایشان خورش
چاشت شوند بعد از اهراق دماء و ازهاق ارواح یاسون منکو را دستگیر کرده پیش باتو فرستادند
و درین ملک شمس الدین محمد کرت محبوس بود و عرصه مملکت منکوقاآن را از ازدحام خصوم خالی
یافت بنده که حضرت شناخت یرلیغی که در عهد پادشاه گیتی ستان چنگیزخان نفاذ یافته بود از شرف
عرض رسانیده فرا نمود که در مبدأ خروج با داعیه ترغیب و واسطه ترتیب چنگیزخان و اروغ همایون او را
از سر اخلاص کوچ داده‌ام و سر بر آستان بطاعت نهاده و خیسار شهر و غور را که بیستان جم
جمع گشت ما داد است اگر قاآن مقرر فرماید تا [illegible] بنده کار بر عایت پیوند و منکوقاآن
در شمایل او مخایل رشد و شهامت تفرس کرده بر مقتضی آن الحکام امضا را یرلیغ و پایزه سرشیر دار
و هرات و نیمروز و چند قصبات دیگر را از آن نواحی بدان مضاف فرمود تا سیورغامیشی تمام کرد
امیر ارغون رفت و بذلاقت لسان و عذوبت بیان و حسن شمایل و خوب خصایل دل او در ربوده
کرده به بنده عنایت در باره خود قید امیر ارغون تا کنار آب رسید بسبیل مقاطعه نظر اهتمام او کرد و

بر تمهیدا

بر تمهیدات مقبلانه فرمود و بدین موجبات ذکر او باوج اشتهار و ذروه اقتدار رسید و ضبط امور ملک
و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت که بحسن قبول و ارتضاء قاآن مقرون شد و اطراف ممالک تا
قصدار را مسخر گردانید و تا سرحد دیار راهها را از قطع امن و طمانینت در او غایت حمیت معالی
و نشر صحایف فضائل و تشهیر آیات شجاعت و سخاوت سعی جمیل نمود و اشعار غرا که نتایج
طبع او بود باطراف به اذیال ریاح در صباح و رواح تعلق ساخت وقتی که پادشاه کامکار هولاکو
خان بر اکثر اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت بسببی از اسباب و قضیت رب الارباب متمرد و سرکش
شد و در شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه لشکری را نامزد دفع مادهٔ عصیان او فرمود مقدم ایشان
تغور و از غایت غضب حکم رانده تا پوست اعضاء شمس الدین را بکاه در اکنده بحضرت فرستد چون
از مضمون احکام و تجهیز عسکر خبر یافت این بیت را بر تیری نوشته پیش پایه تخت ایلخان فرستاد بیت
کر ابسیع عنان بسوی کابل تابم ۞ با قوا التغور از تغر بستانم ۞ بعد از آن در حدود سیستان با آن لشکر عنان
مبارزت گشاده گردانید و از جانبین پای اقدام در مقام حمام نهادند مجادله بجادله بدل شد آخر وقت
تغور را ایلاک کردند و معاملتی که با ملک شمس الدین در خاطر داشت در حق او تقدیم افتاد و چون
برین حال مدتی برآمد باز در مرغزار شورین از حدود هرات با لشکر ایلچی تا مناجزت و مطاردت نمود
و بعد ما که رسل بر اسل کردند و بعاطفت پادشاه دولت یار استظهار یافت ایل و مطیع گشت و نظر
سیورغامیش ملحوظ آمد و خدمات مشهور و مقامات ماثور در بندگی حضرت بر ترتیب تقدیم نمود و در جنگ
برکه در حدود دربند باکویه ملازم رکاب ملک کشای بود و آثار شهامت و بهادری او معلوم
گشت و بر سریر دولت از اخلاص و دلاوری او سخن راندند و حکایت کردند که چون ملک سیستان را
نقل آورده بنده که هولاکو خان پوست از وی باز خواست فرمود که چرا با حکم یرلیغ مبنای تمرد و اعتقال
آوردی در روز جوانی را بر روی شب و ش لردی با تجنن و تحلیل کهف سبحان تا پادشاه دشمن
مال این سوال از بنده خود کند نه ازو ۞ نعم الناصر الجواب الحاضر ۞ این جواب که چون آب جاری بود
و فنون ابکار و ابکار اعادی علی الفور ایلخان را خوش آمد و عاطفت بنهایت مبذول داشت چون ترتیب
خانیت به آقاخان اتصال یافت از مبادرت بصوب بندگی تخلف شد و به مثل لا اتنک ما حبت
الغیب و ما غبا عیبس تمثل نمود و این دو بیتی از سر نکته‌بینی که مذاشت پیش صاحب دیوان فرستاد
بیت بسوی خسرو ترکان چین که میگوید ۞ که بیم در دل کاو پور دستانست ۞ که از مهابت شمشیر کار کاو پرش
هنوز خانه افراسیاب ویرانست ۞ صاحب دیوان برای استمالت جانب و استمالت خاطر او این مکتوب را

که آب لطافت ازان مترشح است و چیان فضایل بدان مترشح نوشته و ❁ مکتوب
فروغ ملک ملک شمس دین محمد کرت ❁ که تو را همچو ملک سر بسر همه جایی ❁ مشتقی که زهجرت رسید بر دل من
بکه آن رسید ز هم انس و جانی ❁ زرای روشن باریک بین نوالحق ❁ چنان سزد که جهان شود مطیع
تو را و پای بر کمیری آتش عزمت ❁ بدان آب حزم غباری کرفت بنشانی ❁ چون عادت سپهر بی مهر و
روزگار جفا پیشه آنست که مطلوب و محبوب را در حجاب تمنع دارد و مقصود دل و جان از اسباب آن
برجبار دین هر حیلت و اجتهاد که ابنای آدم کنند، یا والی رنج و عنایت و وزر آرزو امنیت
بهر چه توسل جویند ماده حرمان و انقطاع **شعر** تعوذت الخلاف فلو کرهنا لکدنا و فاقتها حصل الوفاق
الا لیت الوصال یعود یوما ❁ فاخبره بما فعل الفراق ❁ مصداق این دعوی آنست که سالهاست
با گوش جان و جان گوش با آوازه محمدت ملک اسلام شهریار ایران خسرو بر و بحر شمس الحق
والدین که روزگار را امر و نهی او آرام باد و جریان افلاک موافق مرام شفقت و مرحمت گشته و بنده
کمینه محمد بن محمد الجوینی خواسته تا بصر را چون بصیرت کند چون نزدیک رسید که آن کام برآید و روزگار
یکسکام فرایش نشد از غیب با تیزی روی نمود که موجب حیرت باد و سبب حیرت دل مطابق شد
و جان دو را از افاق **العین بصیرة و** مشی معلوم است ازان سعادت باز ماند **بیت** فرشته ایست
برین بام لاجورد اندوه ❁ که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار ❁ و درین چند روز قصاد فرزند زاده محمد
ازان جانب رسیدند و اخبار سارّه جناب همایون و حضرت میمون رسانیدند خاصیت نفس
صبح داشت که بدان مژده دل مرده زنده شده در باب احتراز و اجتناب از حضرت عیسی شمه
بر قلم می گذشته بود از راه جسارت و گستاخی همین قدر می نویسد که راه تحبب و لسته دیده
فرماید و غنیمتم این حضرت بموجب خاور موکد و السلام این مکتوب در جواب صاحبی اصدار کرده
الجواب چون ایام و لیالی متواتر و متوالی در آن بکوشند که هیچ آفریده بکام دل نرسد و بهر انداز
که دل بران نهاده باشند تغییر و تبدیل کنند پس سعی و جهد مفید و منتج نیست و کوشش کشش نیخ
و مرتج نیست الها بود تا نماز و روزه و استمداد همم و دریوزه خواسته تا بارگاه عزیز صاحب
اعظم دستور اعدال اکرم مبارک الرای والقدم شمس الدوله والدین زید قدره مینه دعا نو
و کهنه باز گوید فاما **بیت** با دشمن من دوست چه بسیار گشت ❁ با دوست نشایدم دگر یار گشت ❁ پرهیز
ازان عسل که با زهر آمیخت ❁ بگریز ازان مگس که بر مار نشست ❁ از عنفوان ایام شباب و ریعان اعوام
و سنوات و شایج اتحاد و محبت و اسالیب مودت بین الجانبین موکد و بنیان یگانگی مرصوص و از رسوم

ببلطا

پیکانکه مصون بوده و روی بقبله حق آورده و از آن جانب هر روز مکتوبات صادر و حادث میکرده
و داعی تتار و گفتار و فجار میشود **مصراع** از تو نپسندم که چنین پسندی ❁ اما از راه عقول سلیم نیز
مقتضی شرع مطهر نبوی و اخبار و احادیث مصطفوی **بیت** آن به که خرد مسند کناری گیرد ❁ یا گوشه
قلعه حصاری گیرد ❁ می بخورد و لب بتان می بوسد ❁ تا عالم آشفته قراری گیرد ❁ ور عهد دولت
محمدی رسد آنچه صواب باشد باتمام رساند **انشاء الله العزیز** والعجب ملک شمس الدین با این کمال عقل
و شجاعت و شمایل و شهامت تناول خمر الا عاجم متعرض شدی و او را بسیار دو بیتی است
در مدح و ترجیح آن بر شراب اعجاب این ابیات اثبات کرده چه از قبیل صنعت تحسین مستقبح است
بیت هرگه که من از نشاط ناک شوم ❁ شایسته سر خنک افلاک شوم ❁ با سبز خطان سبز خورم در سبزه
زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم **بیت** می خواره اگر غنی بود عور شود ❁ وز عربده اش جهان پر از شور شود
در حقه لعل از ان زمرد ریزم ❁ تا دیده افعی غمم کور شود ❁ و درین حال تاروی دعوی همین
شرح چون تیغ شاه بخون دشمن دولت سرخ شود و جاهلان از بیم سیاه روی سر گردند این
دو بیت انشا و ایراد کرد **دو بیت لوقته** با سرخ گل ان سرخ گل ای سرخ عذار ❁ تا سرخ شود روی
طرب زود بیار ❁ رخ زرد مکن بسبزی از ازرق چرخ ❁ در چند سپید شد لیل و نهار ❁ چون میان
و ملک ضیاء الدین کابل وحشت و منافرت و مشاجرت و مکابرت حاصل بود ملک
ضیاء الدین این دو بیتی پیش او فرستاد **بیت** غوری بچه یکی کابل برخواست ❁ با همچو منی سخن بجنگ آراست
تو شمسی و من ضیاء و داند همه کس ❁ کا و رون شمس بر فلک بهر ضیاست ❁ فاجابه الملک شمس الدین
رداً علیه **بیت** ای بیخبر از خویش نگه کن چپ و راست ❁ با همچو منی خصومت بهر چه رواست ❁ من شمسم و
تو ضیا و داند همه کس ❁ کز شمس بود هر چه در آفاق ضیاست ❁ بعد از آن به بندگی اباقاخان مودت
و مودت ملازم درگاه دریا مقدار و آستان آسمان مدار بود و چون بسیستان مراجعت کرد و بر مطاوعت
بندگی حضرت و امتثال مثال خان توقف نمود تا ازین غار عود ربایی سرور پوست دیو اعلم

ذکر سلطنت مصر بر حسب مقال

از اعراض وسیعه اقالیم سبعه امروز بلاد مصر و شام است که بعد ششصد و نود واند سال از هجرت
پیغمبر علیه علی روحه افضل الصلوات و اکمل التحیات ما هبت الریاح علی الاشجار المتمایلات و تغنت
علی الریاض طیور مغردات بر جاده جد و اجتهاد و در دین پروری رسوخ اعتقاد ثابت قدم
و صادق مند و حکم **ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون**

فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون را نقش نگین دین و پیرایه نوعروس یقین ساخته و تخم محبت و ولای ولاة
تقطع الکافرین والمنافقین در زمین صفای طویت افشانده و از شجره طیبه ایمان ثمره ان الذین
امنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا اقتطاف کرده و بر مطالب لا یستوی القاعدون
من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم
علی القاعدین درجة تطوف نموده مال و جان را برای معونت انصار دین و گوشمال و گوشمال عصاة
ستمگرین و فرق فرق حق از باطل لیمیز الله الخبیث من الطیب والمحفوظ من الخبث در معرض ضیاع
و تهور آوردن بستی مرضی دانسته و محافظت ثغور اسلام و حمایت حوزه ایمان را به اشارت
تعاونوا علی البر والتقوی کردن حتمی مقتضی شناسند شعر لهم اوجه غر و ایدر کریمة
و معرفة عند السنة لده و اردیه خضر و ملک مطاع و مرکوزة سمر و مقربة جرد لاجرم
بر جمله بلاد اسلام مزیت تفوق دارند و شرف امتیاز یافته اند روضة الاسلام بلاد شام
دمشق است که باتفاق امم طرفه ترین طرفه ایست از جنات اربعه شعر هواء کایام الهوی
فرط رقة و قد فقد الغشاشة فیها الهوی لا و ماء علی الرضراض یجری کانه صفایح تبر قد سبکن
الجداولا کان بها من شدة الجری جنة فقد البستها الریاح سلاسلا و دامن خاکش از لطافت
چون آستین مریم و حصبات رضراضش در لطافت چون زاده یم اشجار غوطه او از غوطه طوبی حصل
شده و زلال انهارش از رشحات حوض کوثر محصل و قال علیه السلام لو کان الجنة فی السماء فهی
فوق دمشق و لو کان فی الارض فهی دمشق جامعش که کعبه ثانی و قبه ارکه جنانست
مجمع دوازده هزار لفظ نبوت گشته و فتیان صدق او سر دفتر ارباب فتوت و مروت آمده
عقود عقاید اهالی او به اخلاص پادشاه لایزال انتظام گرفته و بر قتال و جهاد و اعلاء شعار شرایع
محمدی را بواجبی قیام نموده در اواخر شهور سنه خمس و ستین و خمسمایه صلاح الدین یوسف بن ایوب
برادرزاده نورالدین شیرکوه کرد که از وجوه امرا و مقربان صاحب شام معین الدین محمود بن زنگی
بن آقسنقر بود در قبضه اسباب قضا و تلازم اسباب قدر که شعر بلا سبق حق او تلاحق ماثم
بذل رفقا او بذل وضیعا نموداران است بر مملکت مصر مستولی گشت و العاضد لدین الله ابو محمد
عبدالله بن یوسف بن حافظ که از نسل مرد و اصل مذموم فرع ابوتمیم سعد الملقب بالمستنصر بود و حسن
صباح اظهار دعوت الحاد در عهد او کرد و بواسطه پسران دوگانه او نزار و مستعلی اعیان بدعت و الحاد
متفرع بدو فرع نامستقیم شده یکی اسمعیلیان معروف به نزاریه یعنی ملاحده عراق و شام و قهستان

دیگر

دیگر طایفه مستعلیان مشهور به اسماعیلیه مصر در مستهل ایام دولت او در گذشت و صلاح الدین استیصال
و اولاد او را به تیغ گذرانید و نهال وجود ایشان که در منابت این دین با متانت مشابت زیر گیاه
داشت بکلی استیصال یافت صلاح الدین در حکومت و استقلال منزوده کمال و متوقل جلال چون
پس شعار دعوت امامت بانساب خلفاء بنی عباس مستظهر گردانید و در اول جمعه از محرم سنه ست
و ستین و خمسمایه خطبه و سکه را بنام خلیفه الناصر لدین الله بر منابر سایر اصقاع آن بلاد
مزین و مروج ساخت و او پادشاهی مراحم مجاهد کامکار دین دار بود و خزانه موفور و لشکری
نامعدود حاصل و نواحی مشتمله هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در قبضه تملک او معقود و بااین
بسطت و سلطنت مشاعی التجاوت مشفوع و شهامتی بسیاست مقرون در نفس او موجود و در وقت
جهاد با کفار ابدا انفکت برخوانده ی و پای در عرصه منازلت نهاده ی و شتده و پسر که مستحق
مستحق تاج و سریر مملکت بودند هر یکی بطرفی از اطراف ممالک نامزد فرمود چون آفتاب عمرش
بغروب انقراض پیوست آن مملکت همچنان در دست ملک اولاد او بماند تا بتعاقب ادوار
و تناوب لیل و نهار نوبت سلطنت را بملک صالح که از جمله نواده زادگان او بود رسانیدند
و بر قاعده سلاطین سلف بتجهیز سبیل حج و ترتیب قوافل حاج الله را با مبالغت فرمان داد
و بر تقدیم مراسم و مواسم جهادات و غزوات بجد تمام حوض پیوست و عروس ملک را
چون آن مقصود بود برای پیرایه بیت چون حاصل و عمر سلطنت او بانجام رسید ممالیک
اظهار کفران نعمت پیش گرفتند و بایکدیگر مواضعه کردند مملوکی ترکمانی قیرتام جویا کام و نام جهانجو
سلطنت مصر و شام شد او را ملک مظفر خواندند و اوامر و نواهی او را ممتثل و مطاوع گشت
از آن تاریخ باز کار سلطنت آن ممالک با ممالیک افتاد و طریقه من عزّ بزّ و سلب من غلب
در میان ایشان ظاهر شد و لکل قرن قرین بهر وقتی که اجماع افراد بریکی قرار گیرد او را بادشاه
سازند و بر تخت مملکت نشانند و الی یومنا هذا این قاعده مطرد شده و سلاطین آنجا از
استقلال که شرط اقوی و رکن اوثق ملک داریست متفرد آمده اند بی ملکه کرانجت بر تخت
شاهی نشانند بخت قضا نامه عزل خواند فلک کرده از بهر شان چیزی برون رفته هر یک پای
بعد از واقعه بغداد بفرمان منکوقاآن وارث پادشاه زاده هولاکو خان چنانکه در مقدمه
مسطور گشت کیدبوقا با شامات لشکر کشید و از ملک مظفر و لشکر او دید آنچه دید ملک مظفر اگرچه
چون نام خود بمقر دولت و مستقر حجت عنان تافت تا روزگار رکاب وار پای سردی نکرد و قضا عنان

حقیقت دستگیری نمود بندقدار که مملوک صالحی بود قفچاق نژاد بر روی خروج کرد پادشاهی که کوس
عظمت غطرفت بر قامت لیاقت مستحقان خیاط رفعت شامل او اندازد و کلاه کرامت سرفرازی
بر نامه همت صاحب دولتان دست قدرت او نهد بندقدار را الحق آن داد که تیغ
زمرد پیکر سجاده فشان عقیق رخشان روح او را از کان بدخشان ارکان بیرون آورد
و بخزانه سلطنت ملک لا یزال تعالی شانه فرستاده بندقدار و اگر بیدق وار بر عرصه ملک
مصر بطلق فایق گشته و منصب شاهی لایق ملک ظاهر لقب یافت و بعد ما کامل شوکتی
شامل و تاییدی تمام و رایی قوی و عزمی ثابت و همتی بلند در تنظیم مهمات ملک و تتمیم
مصالح کامکاری شروع پیوست تیغش در مصاف دست فتنه را قلم کرد و قلمش در دکان آب
تیغ بریخت پس هوس استصفاء ممالک روم باعث و محرک او شد تا در زی توریه و پوشیده
جاسوس وار با دو سه تن از خواص بروم رفت و احتیاط مسالک و اختبار مسالک نموده مراجعت
کرد چون بقسطاط سکون و مخیم سرادق سلطنت پیوست پیش آباقاخان رسولی فرستاد و
در بواطن سفارت بار سیکری مرغ منقار که چون صفیر صریر آغاز و طاوسان خواطر اهل کمال در جلوه
نشاط آیند و طوطیان نشیمن قدس شکرشکن شوند خواهی که بیک غوطه در بحر قیر رنگ مرواری
لولو ثمین اکنون برآورده و پاگوشی که کلمات خطرات او وام شنود و بطول فکری از معاینه بکر
جواهر به زبان وارد چ حکت اطرافها اذان جبل ؛ واذن الرجال لها سطر ما
طبایش چو ز پرخاش جو که اگرچه بیکدست او را سرزنش کنند و از پهلوی او سرکشی و جب و بند
بضع باری جرس القلب و جاری اللسان باشد الف صورتا که چون کاف کن از ازل باز مالون
الف گرفته است ذوالنون مصری وشی که از تاثیر نقطه وحدت چون الف راستی و رستکاری
پیشه دارد و قصب پوشی که خطیب وار بر منبر سه پایه انامل طیلسان مشکین بر افکند و اسطی محمدی که از
بدو طفولیت در بیشه شیران نشو و نما یافته مصری نسبی که تا باشد از بهر مزاوجت و مجاورت زنگ
در روم در زنگ آمیزی حبش و شام در تحشیم آمده شده باشد محقق و در بلوغ الرجال که بالغان منع
سخن چنانکه می بینی بر ملا از اعلای او درس تعلیم و تعلم خوانند صفرای مزاجی از بنی الاصفر که بر صحت
سقم او گونه زرد و تیجی دهن و نزاری تن گواه است معتوهی سودایی سر که مکاری و جهداری و برهان
ولیلی لامع و برامه با هر داشته ساعتی خود کام که در سبق بیک چشم زدن از قمر و آن لحظه بلاد الثلج
رود و حدیث سنی که هم در عنفوان حداثت و الفوان نشو بر خاستن او چون لقمان منزل شیب عزیمت

بلند

نبارش حیة تسعی بین یدی موسی و یکلم فی المهد جیشا مثل عیسی تمام جنتی الا اصحاب الیمین و یشرب
فی الدرک الاسفل المهین و الغسلین مذکر کالحبلی برداد فی الحبس و قلما یسقط عنه الجنین حام تیدان
الطرایف و محنة الظلی بعث اسباب الرشد و الغی مستوی بالسیف لترکیب الضوء و الظلام سحب
یقضی بالحلال و الحرام الف یقطع لموهبة الکلیم فهم یصحح الکلام و هو عقیم اجوف معتل بحال من صحاف
الحرکات ناقص اذا کان سالما من کل جهات مقرون به آفات المرحات سی بر مجنبته ابل
بینه بارقص حرف مرفوع بالابتداء النصب و الخفض مرفة جبلة الاحوال فی حکم ثلثه رجال الی الایر
الا عند الغزل الطیش و الشطط و لم یقبل المعاو عند فی الشیر الا بالسیف فقط ملازم الخمس لا وفا تها
منعکف فی طاعة الباری یعنی قلم علیه الله این ذکر از پرده فکر مکشوف کردند که بالجود [illegible]
تفرج روم را به مضار رسانیدیم داد و ضیاع و اماکن آن بلاد محط آثار مسیر قدم و مطرح شعاع ابصار
باشد و دلیل بر آنکه این اخبار بصدق موندی دارد در فلان دکان طباخ که قطعه رای شماخ [illegible]
ابابای او تواند بود خاتم خود را رهین مقداری طعام کرده ام چه تیر اندازان را رست در آن جهان
نشانه انگشتری نهادن توقع که پادشاه به استرداد و ایصال آن بدین جانب فرمان فرماید
تا بدین دست حسنت انگشتری وار نگین حالیا نقوش اخلاص ایلخان سلیمان مملکت آراسته
دارم مصرع توانه وطبع ابدیک اشکال الخواتم ؛ شوم آباقاخان از استماع این حکایت و استدلال
بر کمال تهور و اقتحام بندقدار در مقام تعجب و استعظام دست بر دندان نهاد و چین حال را
به انامل فکرت خاریدن گرفت ایلچی را به اعلام ماجری پیش پروانه فرستاد چون حسن استقصا
و شرط استطلاب بر غایت پیوست قضیه بر منوال شروع واقع بود خاتم قهرمان ممالک مصر
بخدمت تاجدار تسلیم غایت که گردن سرکشان گیتی را بطوق استخدام خود مطوق می شمرد
آورده باز بمصر فرستاد و سلاطین عهد از روی شهامت و جرات احوال و حساب او بر
گرفتند و بر قدر تک تاثر دیگران ترقی تحیین نهاد بر حال روزگاری زیادت گذشت که
پروانه روم چون بآباقاخان چندان معتقد نبود و گوهر نیت او در سمط اخلاص منعقد نه با بندق
دار در سلسله آغاز نهاد و در باب نفاق را مراسل تسویل نهفت داد و او را به استصفای مملکت
روم بعث و تحریض و حث و تهییج کرده و فرا نمود که از قطعه ولایات معول دل او مرکز دوایر است و محط
رحل نزهات است اگر چنانچه رای صواب بندقدار حقیقت داند و بدین صوب عنان گرای شود ممالک
روم که مرام پادشاهان دولت رام است با متعلقات طول مدت و تحمل انتظار و کلفت تسلیم کند

بنابر داعیه همت سامی خود و اظهار ولا پروانه بروانه شدن لشکر و تهیه اسباب پروانه داد
و بر عزم روم پای در رکاب رکوب و عنان یکران ملک گیری بجنبانید بعد از قطع مراحل
در غایت سرعت حوالی دیار روم را مرکز دایره عسکر ساخت بیت و علی خلیج الروم منک مهابة
من خوفها یتطامن التیار ٭ لا یبتدیه ابدا و تهیم مهیضة ٭ نحو الخلیج ولا البحار بحار ٭ پروانه را
دواعی استشعار و بواعث خوف و قشعرار بر آن داشت که عواص خاک گذاشت و برگریخت و نقض
حسن عهد و میعاد را ابرگشت باد فنا فی لسحت بندق دار بر تمامت آن بلاد و چندانکه این جانبان
این دیار است استیلا گشت در طول و عرض و قال الله تعالی الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فی ادنی الارض
چند ماهی اقامت کرد پس با غنایم موفوره و سبایای مشکوره بصوب مصر که دار الملک او بود توجه
نمود پس تمامت خطوط پروانه که خط متاع و لفظ لحن عبارت از آن بودی پیش اباقاخان فرستاد
چون ایلخان ازین حادثه که جاذبه انکسار خاطر و باعثه غضب اندرون بود خبر یافت مانند شیر خشمناک
و چنگ مصور در قلق و اضطراب با لشکر حاضر متوجه روم شد و شمع عمر و اقبال پروانه را که از
معاودت لشکر مصر با پادشاه و پروانه داشت بسر آستین قهر بکشت و جوانب روم را بجا
معالبقت و اغوا و اجلال صاحب ایالت مصر در ترکتاز سلطنت بیک چین ابرو بی تیغ
کدو زنده وزنگ کینه را از آینه خاطر مصقول کرد و لشکری انبوه نامزد دیار شام فرمود تا تیغ
وار تیغ کینه کشند و روز دولت مصریان بزوال رسانند یعنی چون ایلخان فغفور نکهت خاقان
همت عزیزی مصر بر بندق دار مسلم داشته است شاید که او نقش طلب قیصری از دیوار مقصور تو
قصر دماغ سنجی گرداند لشکر او اسباب تخت خانه او اول که دست انتصار برکشادند قلعه بیره
حصار دادند هرچند مواقعا حصین بود که دهاس استظهار سکان بدخایر وافر رصین نزدیک آمد
که مهره حرف حرب لیغی مغول مهره مغالبت بر قواجیال اششدر کرده بنده در قمار مقاومت بدست
ظفر عذرا بردند و قلعه عذرا را با مهر مهر بعقب ضرب سنان افتراع کنند سکان بیره تیره حال شدند
و اعلام صورت حال و استمداد بر حال سیاحان عرصه هوا را یعنی هوادی طیور رسل الهوا ...
به حماه و حمص اطلاق کردند و از آنجا تا قاهره چون ابراج طیور و قیقان در مرغبان این شغل موضع مرضع قرار
بود هم ازین نوع رسولان را ارسال واجب داشتند حکایت کردند که چون سیمرغ زرینکر به آشیان نصف
النهار پیوست آن برید پرنده نامه برنده تحریک قوادم سوفت عطف هوا را قطع کرده برج ملوف
مصر رسید شاهباز قلعه معلی بندق دار چون بر مضمون رسالت حمامه برج فطنت وقوف یافت حا

جواب فرمود و نوشتن که محافظان قلعه ساکن دل و مستظهر خاطر باشند که صبح رایت دولت ما
به امداد و روز معظم را برجو ابها بیره طلوع خواهد بود و اگر در این میعاد با تکلف تخلفی افتد ایشان در
تسلیم قلعه مرخص اند و السلام پس دوازده هزار سوار شعر جنود و تلاع الارض یحی لواء ٭ باه
قول بما اعیی الکرام قبول ٭ فرمود تا ساختگی ساوزت و محاربت کرده در حرکت آیند و خود با هفت
غلام بمرکب یام در تعجیل تمام روانه شده است بدان تقریر کرده اند که از قاهره تا بیره پنجاه و هفت
موضع یام بسته بود اگرچه سالک مسالک فلک اول اعنی ماه بیک ماه منازل بیست و هشت
می پیماید شاه آسمان رفعت در مدت چهار روز منازل پنجاه و هفت گانه یامات را بقوایم
مراکب آسمان رفتار قطع کرده بیره رسید سواری دولت از نواحی حماه جنبت رکاب پیوستند
که سکان قلعه را از سور و رکاب سلطنت اعلام داده و چهره ایشان که از عکس تیغ نیلوفر پیکر مغول
حدیقه شنبلید و زعفران مینمود بگلگونه نشاطی مورد گردانید و به آستین تسکین غبار خوف و فتنه
که بر نواصی ایشان نشسته است محو کند چون سند سنی مثاوش فلک را بوجود نور بخش شاه
ستارات آرایش و آرامش دادند مقابل قلعه از ماورای آب فرات که حایل بود میان فریقین
بر سر لشته علامات سلطنت آشکار کرد متوطنان قلعه غلغله نشاط بفلک رسانیدند و نای رویین را
که معاودیان را نغمه صور ریب و موالیان را نغمه سور مسرت بود در دمیدند لشکر مغول از حرکت و انبساط
ایشان اگرچه موجبان ندانستند ساکن مقام تردد شدند بعد از سیزده روز لشکر مصری که در
مقام مفاخرت گردان اقران شعر منا الکواهل والاعناق یعقد مهاه ٭ والراس منا دفیه السمع والبصر ٭
بودند برسیدند لشکر را چون عبره بر آب فرات با معابر از سنجیلات بود بندق دار بفرمود تا پنجی و
پنجهزار نفر حیوانه که و لا الابل کیف خلقت معاین خلقت آن است بیکدفعه در آب انداختند و از بر
آن شتران عجیب هیات بر صحابت لشکر شیر سیرت مصری بگذرند به اول خود عنان را فراز آب
داد و تمامت لشکر را از یمین و یسار اشارت راند چون آتش بر آب زدند و به آسانی بگذشت شعر
رود که در عبره آن رود که غزارت دریای محیط داشت حسب حال و ورود مقال ایشان شد بیت
آب جیحون با همه پهناوری خشک ماند تا میان آمدیم ٭ مغولان چون کمال جرات مصریان مشاهده
کردند و آن لشکر موج حرکت بر روی آب دیدند بضرورت ایشان را رحلت بر اقامت اختیار بایست
کرد و مهره مقاومت از روی بساط عزیمت برچیده روان شد با آنکه اعداد لشکر مغول مضاعف
مصریان بود بندق دار با لشکر تعاقب نمود و از متخلفان ایشان چند مواشی در عمل و نقل غنیمت گرفتند

واین احدوثه از شمایل شجاعت او بر روزنامه احوال روزکار باقی ماند بعد ما که از سال سنیج درین
سرای سپنج بر فراز تخت بگذرانید و گنجهای باد آورد بدست آورد مقتضی اجل اورا آواز الرحیل در
داد عاقبت شخص اورا چون گنج باد آورد بخاک سپردند بیت جز حادثات حاصل این تنگنای
ای سگ حوصله چه کنی تنگنای خاک چون میزبان جان او که در مهمان خانه قالب منزوی بودی میل
دعوت خانه علیین کرد منشیان قدر منشور سلطنت را بنام پسرش ملک سعید ظفر اشیدند و ترک
مقدم او را شایان تاج سلطنت و کاه مملکت گردانیدند بحکم استحقاق ارث ملک مملکت
زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة
والخیل المسومة والانعام والحرث گشت بروق ساعات شب و روز بیست و چهار ماه
که زمان مدت دو سال باشد بساط اطراف و اوساط ملک را بواسطه بسیاط سطوت و لهب اسطوام
عدل و تسطیر سطر نصفت محوط و محفوظ داشت عاقبت روزکار جهت نداد که بپای آمال بساط
اقبال سپرد و بدست ظفر دامن امانی گیرد ملک هم زیرا بناکام ترک گفته را آخرت نمود بیت اگر صد
بماند و گر صد هزار همین روز همین است کار بعد از و سلطنت آن دیار بسیف الدین قلاوون المعروف
بالالفی مقرر شد و بقلم قضا روزنامه دولت یاری بنام او محرر و ذکر بسطت قدرت و سطوت سیاست
او در جهان شایع شد و اهواء و قلوب امرا و اجناد در سخط و رضا او را متابع در شهور سنه ست و
سبعین و ستمائه بر عزم محاربت لشکر پادشاه مبارک عهد آباقا خان خروج کرد و با حماة کماة عرب
شعر بعیدة اطراف القنا من اصوله * قریبة بین البیض عن الیلامق * یفرق ما بین الکماة وبینها *
بطعن یشقی حره کل عاشق قاید لشکر المجانة تغودر نوین و تودادن بهادر بودند و در صحرای ابلستان
خیام اقامت را طنب و اسباب طعان و ضرب مرتب گردانیدند و جنده مصری بر ایشان چون
قضاء بد که قابل رد نباشد تاختن آوردند هنگام تجمع زحوف و اختلاط صفوف که تیغ طالب جسام
روح بود و سنان خامه زن جریده عمر بیت از آوای اسپان و گرد سپاه بشد روشنائی ز خورشید و ماه
ستاره سنان بود و خورشید تیغ از آهن زمین بود و از گرد میغ بعد از مکابدت و مکاوحت
و مطارحت و مطاردت و مجادلت و مصاولت آن دو لشکر جان لشکر اسلامیان چون
و ساقه ایشان بجنود لم یروها محفوف بود و بخطاب اولئک علی هدی من ربهم و اولئک
هم المفلحون مخصوص حمله آوردند چنانکه از شخات جبال بر زبان صدا ناله و فریاد آغاز نهاد و قالوا
ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین هامون از خون کشته جیحون منحنی

بدین

بدین ابیات زخمه ساز کردون شعر و قد ذکرتک والابطال عابسة * والموت مسم من انیاب
شیطان والشمس تبکی وماء البیض ضاحکة * والجو داج ولون الملتقی قانی * امرای مغول را با اکثر لشکر بقتل
آوردند و اسلحه و مراکب ایشان را غنیمت یافت درجه غزا حاصل کرده منصور و مسرور مراجعت
کردند و باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه اباقا خان برادر خود را منکو تمور با امرا پاچی
و ارغون و الیناق و سه تومان لشکر که زهره مریخ را از زخم تیغ آتش بار آب میکردانیدند و دوب
فلک باوناوک رمح سر تیر ایشان رسالة برص میخواندند بدفع و مقاتلت ایشان فرستاد تا مملکت
مصر را مستخلص گردانیدند در قسم ایه بناحیه امالک شند الفی با میمین والوف در ظاهر حمص بلشکر ایشان
رسید چون کار از دال و قاف مقال بر قاف و ثقاف قتال کشید تنوره بلا و هن باز کرد و شعله
پیکار استعلا گرفت مشغله وغوغا الفلک اعلی میرفت بیت ز تیغ و ز گرز و ز کوس و ز گرد *
سیه شد زمین و آسمان لاجورد * همی چشم روشن عنان را ندید * سپهر و ستاره سنان را ندید
کمان سنخی قامت * و فی الیسار حلیف بالصواب والابهن * وما اضرب الا علی الوتین درکشاکش
دست خوش دلیران گشت و بدعا رب اشرح لی صدری و یسر لی امری قیام مینمود و تیر بر زبان
سوفار سودای مصراع اعار جناحی طایر فاطیر آغاز نهاد شعر حسام غداة الروع ماض کانه
الی الله فی النفوس رسول * کان جنود الذر کشرن فوقه * قرون جراد ینهض دخول * خطیب دار
رقاب بعبارت فصل الخطاب آیه * وانزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس
تفسیر میکفت در عرصه میدان کاره سرها چون کوی کردان و چوکانش قوایم مرکب بود و صحرا معرکه
از بحر قتلی لجه دریا و شناوران مهابا سر می نمود شعر فسیف له عمد من الدم قانی * و
طرف له هشیر جلال * همی کرز بارید بر خود و ترک * چو باد خزان بار و از بید برگ * از رشق نبال
و رشق سنان و خرق تیغ تشنهی که مردان کارزار را با عدو مر بیت کمان بدست کر بر بیان
زره بر تن * زره دریده گشته کمان کسته کر * ناگاه از لشکر منکو تمور الیناق و اپاچی که حامی میمنه بودند
بر میسره این معرکه غالب و دشمن را چون انگشت دست ساعد و هم پشت یافتند و چون زبان مار
آخته و گرزهای چون خرطوم فیل افراشته چون قضای بد حجاب و چون اجل بی هراس و چون رعد
در خروش و چون دریا در جوشش عنان چون باد در شتاب و رکاب چون کوه با درنگ حمله
بردند تا بر خوان مصاف از ایشان قبل ان حاشت الزحوف حاشت قتل را ترتیبی سازند
چنانکه تیغ لمعان خورشید مغرق بام شکافته کرد و میسره مصریان متفرق و منهزم شدند نزدیک بود که روی

از لشکر مصری و شامی که سامی قدر بودند دور گرد و دشت عزب الله از آن حرب درست جای که ارمی فتحوا کسحدا و یکبار او آواز اللهم انصر جیوش المسلمین ولا تنصر علیهم بمسامع ملاء اعلی رسانیدند بفرمان ارحم الراحمین چون حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت یافته بود عقاب بیت بر سر اعلام دین در پرواز آمد و همای همت بایمنای اسلامیان جناح فوز و نجاح بگسترد و ارشمیمه متمته شام با احتشام حمی حماة در ماه عرب که فاره برا عرض ناوک تقریع میساختند و بقلم رمح بر صفحه بیاض مجادله از حمره دماء اعداء شعر علی الممالک ماینبی علی الاسس والطعن عند محبهن کالقبل می نوشتند بر قب معول باقت سبالات علی الحجلة حمله آوردند و دعاء رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا باجابت مقرون شد و فتح الباب دین بدین ظاهر گشت لشکر تتر در تیمار بوار افتادند و شاهزاده با قوریشه از رعب و رهبت شاهراه هرب پیش گرفتند ناگاه چون زرا تیری زدند که زبان سوفارش نامه اجل موعود روان بر وی بخواند با قی ابطال شام و رجال مصر که بر حالت مصر و اعدای دین راه ظفر بودند از بطون کمین چون وقت ظهور بود بر ایشان که بطونها کثر ظهورها حرز در کوبها عز عبارت از آنست و اسپان بیت صرصر تک پولاد رگ صاعقه الجز کرد و تن عفریت دل کوه تحمل سوار گشته بیرون آمدند مصرع اعز مکان فی الدنیا سرج سابح بیخ شده لشکر هندی براو بخشد بی زاین آتش فرو ریختند و تمامت لشکر را بر آن عرصه عرضه مرغات ساخت و وحوش و طیور را در آن صحاری از لحوم و دماء ایشان ساختن و سور حاصل آمد فدمرنا علیهم وما کان لهم من ناصرین افبالباطل یؤمنون وبالحق مدحضون فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اهل اسلام ترقضی الشاکر مستحق المزید زبان راستایش الحمد لله الذی من فضله اثار ذقنا فیک حسن المنقلب والحمد لله الذی صرف الردی فالحمد لله کشف الکرب تر شاند و این فتح نامه را مطرز بطراز انا فتحنا لک فتحا مبینا و مزین بحیث شعر بارک الله ربنا فی خمیس دق عنا خمسین الف عنان بسادات مکه حرسها الله وادام سیادتهم فرستاد صورت فتح نامه لما کان یوم الخمیس الثامن عشر من رجب المبارک لسنه تسع وسبعین وستمائه حضر العدو المخذول الاظهر الحمر الجرو سته فضربنا معهم مصافا دارت به رحی الحرب الزبون وکانوا خمسین الف او یزیدون فوقفنا بین یدی الملک العلام وکلت العیون بالسهام وطار حمام الحمام وغنی فی الرؤس الجمام وتقالت ابطال وتقاعقت الاقیال وکرت العدو فلم

و آن

تو آن عن و کار اسلام آن فتحنا لک امر الله سبحانه وتعالی ملائکه المسومین فی النجدة الالهیة والخزیت من النصر بما وعدت والحمد لله علی ما نصر دینه واعان حزبه فیا حبذا التشید الشریف حفظ المسلمین من هذه البشری التی عظم قدرها وسار فی الافاق ذکرها والله یوفقهم وایانا والسلام علی من اتبع الهدی باقی احوال آن ملک بطریق اجمال در موضع خود ایراد کرده آید بحول الله وقوته وشمول نعمته و فرشته موضع تتمیم ذکری که تقدیم یافته شرح متعلقات سیاق آن چون خواجه بهاء الدین ابن الصاحب الدیوان از این سراچه غرور بریاض سرور شتافت به اندک مدتی چنانکه سمت لاله انحلال یابد و از نهایا از عقب دیگری جاری کرد و آثار ضعف و وهن بر دولت صاحبی را علی التواتر روی نمود و امداد وقایع متتابع در رسید شعر للمؤلف تتابع احداث ذکرتنی شرها ور ذکر الفتن آری معهود از فلک با نکث و متعارف از دو آب روزگار نا هموار جز ایذاء احرار و ترشیح اشرار و ترفیه اراذل و تکدیر افاضل چیست ور زیران سر گلشن ناپایدار عهد غنچه گلی رابدست که داوند که باز در پا خار انگارش ننهادند و جرعه شرب کامی در کام امید واری کی ریختند که ناسنگام صبوح او را بدر د سر و خمار حوادث مبتلا نکردند کدام روز آفتاب سعادت صاحب دولتی از افق مشرق مراد بر مقعرات الخط بخصیص غروب محجوب نگردید باچه وقت نهال آمال صاحبکار بر لب جویبار نشو طراوت و نضارت یافت که عاقریب بدبور او بار و نکبا نکبت قابل ذبول و جفاف نگشت بیت للمؤلف بروحانی روضه ابد نامش سر سبز و تازه هیچ نهال نیافتم چهر منیر را و مه ستیر را با دو صحن محاق زوال نیافتم اول خلل که ناکاه ابواب فتنه گشت مجد الملک بود و او مردی اصیل مولد و مجد اوا زیرد ار ابنای ثروت و نعمت متوجه بجاه و حشمت و متوجه بذروه علو و رفعت ترا جع حال و ضیق مجال از دهش ایام و پامال حوادث لیالی شد و در عداد و و لشکاران مخدوم صاحبی سعد و گشت و بجرم کرم الجناب که کعبه آمال و قبله اقبال و مطرح شعاع افضال و مسرح و فور عز و جلال بود و دنیا پیدا او را باعمال فراخور حال خود منصوب فرمود و بعد از آن تغییر عقیدت و فضول بگدت و رسوخ حال الغرض گرده عیار اعتماد و ثقت نقصان پذیرفت و بجانب او التفات خاطری کمتر رفت بار با مکارم به وریغ صاحبی که واسطه ارزاق خلایق و رابطه توفیق از بوایق بود توسل جستی و شفیع انگیخت و پیچاره که نمود و در پیچیی گشاده گشت دار ریاض آن عواطف بوی استناسی بمشام امانی او نرسیدی باطلاع ناشنوند و بخت بخشم رفته و فلک ناساعد و روزگار شفته در مسارت می گفت شعر فان قیل یا صبرا فلا صبر الذی

عذا بید الایام تعلله خزاء وان قبل له عذرا فواللّه ما ادری ٭ لمن یلک الدنیا اذا لم یکن عذرا ٭ نه کمنی
که امکان اقامت در تصور آمدی و نه قدرت شقه والاعلی که سر فرت ومهاجرت را اختیار کردی
شعر فلا مجد للدنیا لمن قل ماله ٭ ولا مال فی الدنیا لمن قل مجده ٭ بنزبسر بد بارت بحت وخسارت بخت
فرو نشسته است آورد چه فطام از مالوف وانقطاع از مانوس وتطوع بالطبع مولم وموجع شده ٭ باکام
میت ولعل وما یغنی عن الحدثان لیت ٭ روزبزالبشی مجا چوست ودو رشته اشک لعل گون در
رسته این ابیات شعر اناة فی هذا الدنیا کریم ٭ بزول به من القلب الهموم ٭ اناة فی هذه الدنیا مکان
لسر بابله الجار المقیم ٭ روان می بست اختلاط وترددی پیش امر داشت وبا ایشان سوابق معرفت مستحکم
کرده بنده و پیوسته تحقیق احوال ملک ومال بودی واز علم استیفا وحساب محافظ عاقبت کار چون نویسنده
وگفته اند مصراع نویسنده باید که دلیر باشد ٭ وچهره زبان دل بر بلاکت خویش خویش کرواند بیت مدام مباد
بیک رنگ ٭ که جا نزا بگوشم رنجا ره رنگ ٭ دامن اواعوت فتوکل علی اللّه بمدان اجتهاد جست
کرفت ومطاق الغزاد بما لا یطاق بر میان ضرورت حال بست وپای در دریای مصراع وخرت
البحر محذور العواقب نهاد در شهور سنة ثمان وسبعین وستمائه بعضی امرا که در باطن با ان مخالفت
وانکار صاحب می شناخت مروج لقد نا سره خود ساخت اشهار فرصتی کردند وبسکام مقام
شرو بازکه شرا او باز بوی عاید خواست شد اورا بنده که حضرت بروند شعر تکلم بالقول المضلل
حاسد ٭ وکل کلام الحاسدین هراء ٭ حقیقت لطف حرز با حسن تقریر باز داشت واداب خدمت
خدمت سلاطین وداب لشان واداء سخن را بوجهی دانسته عرضه داشت که صاحب دیوان
در مدت که بدین شغل که خطیر منزلت وبوسایل شروع در جلایل مهام مستبد هرگز مال ممالک را
براستی تقریر نکرده وتمامت ممالک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته ودر هر طرف از اطراف
دیوانی پرداخته وهمچنین داستان در وشایت صاحب علاء الدین علی طریق الاشباع بازراند
وعنان مطیه تشبث را منهج ابن مخلص سید که خواجه بهاء الدین در مدت حکومت عراق بیرون از
حقوق وواجبات دیوانی شصد تومان را از اعمال استخراج کرده ودیناری ازان آن وجوه برکار
خزانه وحرکت منصور نانشسته معتذرمن لیس یبخل معلوم است ووثوق خرم وخل روزکار محبوس
بارتیعاط اثر القبول در دل ایلخان جای داد وگوهر تقریر چون تعلق بزرگرفته بود هر چند در نظر
عقل نقدی مرتبت می نمود گوش و هوش بدان آشفته گشت از گلزار سعادت نسیم شعر اذا ما ق
امرا وتعذر مطلب ٭ فعند اللّه العالمین مساقط ٭ در وزیدن آمد ایلخان نوخت وعافیت زیادت

ارغو

ازمطلع و مامول او ارزانی فرمود وبدست خود کاسه داد وتشریف خاص مبذول وبرسم آن
مجلس سخن تمامت ممالک برسید او نیز تقریری دل پذیر ملایم مزاجی پادشاهی به اوار ساند
یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد ومحاسبات چندین ساله را استدراک کند وسلطان
توفیرات ومواقع تقریرات اموال را استکشاف نماید وهیچ آفریده امرا ارشاد اوکان ودیوان
وامراو بمخالفت پیش نیایند وبدین احکام پایزه سرشیری داد تا غایت هیچ سلاطین وملوک را
نداده بودند عقیدت پادشاه با صاحب متغیر شد باستحضار نواب ووکلا از تبریز ایلچیان عنان
مسارعت بر تافتند صاحب از تیرباران مکاید ٭ که در اول نشانه که گشاده داده
نشانه مقصود را مفرطس کرد دیده بود وخبر یافت صحبت وذهبت که بالحاح وعناد توام اند بر نفس
مستولی شد وزاده فکر حکما ٭ اللحاح اقل الاشیاء منفعه فی العاجل ٭ واکثرها مضرة فی الآجل
مناسب قضیه آمد بحکایت مشهور است که هرون الرشید روزی با ملکه مملکت وعقیله دولت
خود یعنی زبیده خاتون بملاعبت شطرنج دفع ملالت وتطییب خاطر میکرد مراهنه را شرط انکه غالب را
بر مغلوب حکم نافذ وروان باشد وهر چه اقتراح رود اسعاف لازمه آن در دست اول هرون
غلبه کرد زبیده را فرمود تا پیراهن وکسوتی که بر قوام انسان حاوی باشد خلع کرده در مقابله نظر
هرون بایستد زبیده چندانکه استغفار کرد مفید نیامد نا کام امتثال امر بر حسب شروط نمود
ثانی الحال زبیده غالب آمد گفت ملتمس آن است که با فایزه حبشی که کمترین جواری بود جمع شوی
هرون از سماجت خلقت ودمامت صورت او نفرت داشت شفاعت کرد تا در معرض آن التماس
از جواهر نفیس ویاقوت ابدار چند انکه در حوصله آرزو گنجد بردارد زبیده گفت اگر تمامت خزاین
مبذول افتد ودر ملک اشتراک دهد مقبول نخواهد بر مقتضی شرطی که قیام داشت ودفع را محل
غیر قابل هر چند هرون در شفاعت بیشتر زد زبیده افصاح الحاح وادراج که لجاج یوغر القلوب
وینبع الحروف صفت دارد زیادت کرد هرون با فایزه مجتمع شد بتقدیر الهی از قرار ورحم اصلاب
او قطره که بفضل هضم رابع مستعد آن بود که بتقیه نوع را بسبداء شخصی دیگر گردد ودر مقر رحم
مشهور یافت وقوت ماسکه بمحافظت آن قیام نمود
بوسایط تاثیرات اجرام علوی آن را بمرتبه
انشاء خلقی دیگر رسانید فتبارک اللّه احسن الخالقین که بسکام ثبات وضع حمل وزمان
نفاس فایزه مامون میمون النفس از مضیق عدم در فضاء وجود آمد چون از حضیض رضاع بیغاع تمیز رسید

دلایل نجابت و شمایل شهامت از حرکات و سکنات او ظاهر بود مثل والجواد عینه فراره
شعر ان القتان اخیال الشمس تدرکنی لما ابصرت بخیط الابیض البقق روزی شخصی متنبی را
بحضرت خلافت آوردند و بر دعوی باطل اصرار نمود اورا در عذابات عذاب کشیده و یاسا و کوب
تعزیر کردند چون تادیب حضرت بتقدیم رفت بصیاح و عویل و ندبه طویل درآمد مامون در رسته برادران
موضعی خامل و موقفی نازل ایستاده بود متنبی را گفت
هرون از رعنت ذکا و فطنت و دیار حکمت او تعجب شد و شفقت ابوت در حرکت آمد و گفت
صدق الله رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذ قال اولادنا اکبادنا بعد از آن یوما فیوما
محبت و تربیت در حق او میزید می پذیرفت تا مامون در کل علوم بر اقران فایق شد و به ادب
و رسم ملوکانه از فرویست و میدان داری بر برادران غالب چون هرون دعوت حق را
اجابت کرد زبیده خواست که پسرش محمد امین در مسند خلافت قایم مقام باشد اما
میان برادران بکرات محاربت رفت و در تاریخ دولتین کیفیت
آن احوال مشروح است چون محمد امین بقتل آمد و دعا خلافت او را ملایکه باشارت من اتی
تا حینه تا یمنهم ایمن گشت زبیده نفسهای سرد چون باد خزان از جگر جوشیده برکشید و گفت
ما اقعدنی بهذا الیوم الایوم قیامی بالنجاح مع ابیک نظم حکایت و ترتیبان روایتها
رتبت از محاذات ابصار مرتفع کرده که معاندت و لجاج در حضرت اشو ... ناکامیها بزرگ و لا
و جالب معاوات دشمنان سترک است و تهتف بعد از وقوع ملمات و حدوث نایبات
زیادتی عنا و رنج خواهد بود و حسرت و ضجرت از عقب نوازل قضا و قدر
مثل لمع السراب للصادی پیغامیده و رنج مثل لعبد ادیان است مع الحدیث فاغفر له
کار مجدالملک در یک لحظه که پرتو آفتاب عنایت ایلخانی بر دی افتاد شبنم صفت از ثری به ثریا
رسید بیت حسرت بکدام ذره چو پست دمی کان ذره به از هزار خورشید نشد غلمان پری پیکر
زرین کمر سیم عارض را بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار کردانید و خرگاه چهل سری و بارگاه
از اطلس ششتری برافراشت سبحان الله شعر کان الفتی لم یعر یوما اذا اکتسی و لم یک صعلوکا اذا
ما تمولا و لم یک فی بوس اذا بات لیلة یناغی غزالا ساجی الطرف اکحلا بیت نظم
ز روزگار همین حاصلم پسند آمد که زشت و خوب و بد و نیک در گذر دیدم بدین صحیفه بنگاه خورشید
نگاشته سخنی خوش براب زدیم که بر دولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم

درگاه

درگاه او بحکم المشرب العذب مورد ساز دکام گرفت صاحب دیوان غبار دشت بردامن ضمیر
و صفحه حال نشسته به بندگی حضرت شتافت پادشاه باز خواست فرمود که چند سال در خدمت پدر
نیکو ما کوچ داده و در این مدت که سریر سلطنت بجلوس مبارک ما مزین و مانوس شد بر همان نسق ترا
منصب ما وفت مقرر فرموده ایم و تمامت اموال را در تحت قلم تو تسلیم داشت امروز مجدالملک
چنین تقریر می کند اضاعت حقوق عاطفت پادشاهانه ما و اقبال برار تکاب کفران نعمت ما
جایز داشتی قال المعتضد بالله ان لنعم الملوک حقا من قابلها بالکفران انت السیوف منقابه
ضمیر صاحب که رهبر عقل کل و کاشف اسرار فلک و طلایع انجم مغیبات بود دانست که تخطیه و تکذیب
خصم در معرض عتب و عتاب پادشاه موافق مصلحت و ملایم صواب نباشد و چهره خلاص و مناص
بجز از روزنه صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد شعر بجایی که تنگ اندر آید سخن پناهت
بجز پاک یزدان مکن و تایید مرشد عقل و توافق اسباب هدایت در مقام صدق
فسیح دل و فصیح زبان گفت سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای جان جهان باد شعر فان
انا لم اشکر لنعماک جاهلا فلا زلت لنعمی لعبد ما توجب الشکرا بلی و نعم ایادی و نعم بجا مشهایاد شاه
روی زمین را چگونه انکار توان کرد بیت من شکر چون کنم که همه نعمت توام نعمت چگونه شکر
کند بر زبان خویش هر آینه در این مدت خود را و برادر و فرزندان از نعمت فایض حضرت
ستدیم و دادیم و خوردیم و بردیم و بعضی در خدمت پادشاه زاده کان و خواتین و امرا صرف کرد
و نظری در وجه صدقات عموم خلایق ثبات دولت روزافزون را معین شده و الحمد لله مرنه
در تحت تصرف است از بضاعات و ضیاع در دیار و بقاع و خزانه و اسباب و خرابه املاک
و ممالیک و دواب فضاله خوان انعام و غیض فیض ایادی پادشاه است هر چگونه که فرمان
شود هر وقت که مصلحت باشد بهر که اشارت نافذ گردد بر سبیل ایثار آثار رضا ظاهر گرده تسلیم
رود و هیچ وجه در هیچ حال توقف و تسویف جایز نشمرد و خود تا از عمر مهلتی مقدر است در سلک
بندگان جرعه باقی بیک قبا یان بسته و خامه زبان گشاده و الاغی تنگ کشیده کوچ دهم و بندگی
کنم مصرع اذا نفت منک الود فالمال هین و کل الذی فوق التراب تراب شعر آن تو
ترا و آن ما نیز ترا منک بیده و والیک یعود این سخن متضمن سپاسداری نعمت و شامل بر شرایط
صدق و انصاف و تذکر سوابق خدمت و ماحی لواحق عثرت چون از زبان صاحب بسامع همایون
اسمعت البشایر رسید نسایم عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد و غنچه قبول بصبای رضا بشکفتن

به آب عفو و اغماض غبار سهو اغیار را از صفحهٔ خاطر محو گردانید و امداد و الطاف در حق صاحب
تازه گردانید و از تحت ملک بحق سمعی اذا ما اتی من صاحب لک زلة فکن انت محتالا لزلته
عذرا کار است بر زبان اشرف فرمود که باده و نابود گناه ترا بخشیدم و بر قدمت خدمت القا
رفت و شغل معهود معتبر داشته آمد باید که باستبداد از روی انشراح صدور دل قوی بر
قاعدهٔ کوچ دهی صاحب بحکم و ما العصفور و دسیمه بین عقاب عالمت و همای همت پادشاه
هد هد وار سجدهٔ عبودیت گزار گردانید و طوق صورت بطوق منت جانها از حضرت خان مطوق
گشت در حال رسل را چون هوادی حمام که از شکنای دام خلاص یابد باشد هین که از اوج
هوا بسوی صید انقضاض کند به اطراف ممالک فرستاد و مکتوبا مجزا از حضرت عواطف حضرت پیش
برادرش صاحب علاء الدین نوشت او خود بر جناح عزیمت بود بصوب بندگی در جواب این دو
بیت مندرج گردانید شعر وکیف یؤثر قول الوشاة و قد تیک فی عرضک الانبل و ان سعاتا
فی علاک کضرب العقارب فی جندل و از نفثات صاحبی بشارت نامهٔ اتفاق افتاد مفتتح
آن مزین بدین آیت و مضمن بدین بیت یا لیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی و جعلنی من المکرمین
بیت امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن کاندر دل تنگ من جز دوست نمیگنجد بعد از شرح الطاف
و عواطف پادشاهی و فیض انعام نامتناهی در مطاوی آن ترجمهٔ الفاظ در ربا ایلخان کامکار بدین عبارت
ایراد کرده که روزها باشد تا بتواتر اخبار تغییر عنایت ها لذت خواب و خور بر تو منغص و مکدر مانده
اکنون از اینجا در خدمت ما بسته شده باز خانه رو و امشب بدل فارغ و سینه منشرح در دو پای
از سر نشاط خوش بصحرا الداحه زود خفت و دیر برخیز هر چند در عاجل حال بمطالع عنایت ایلخان
ثوران مادهٔ مخافت صاحب را سکون حاصل آمد و از لطش و طیش خلاص یافته بمنصب صدارت
و مکتب مستظهر گشت اما مجد الملک در سعایت مجد بود و قصد دودمان او را که موجب دار
و امان اسلامیان بود مستعد بواسطهٔ اشرف قربت ایلخان و اشراف اطراف عالم شد و در تمامت
نواحی و جوانب برای رفع محاسبات استدراک بحر و الثقیل نواب را نصب کرد و در مکتوبات
که از دیوان حضرت مستدرجی گشت اول صاحب دیوان در طرف یمین والیرکان مفرو نامه
نشان میفرمود و مجد الملک در طرف یسار شرف ممالک بلکاسی را چنان رسم بود که تشعیر با
بلکاسی مانند خط بطلان بر نام و نشان صاحب میکشید لاجرم استخفاف و استحقار بیتما باد و دمان
کریم و خاندان قدیم منتج ناکامی و مستدعی سخریت دوست و دشمن باشد و این دو تنی مجد الملک

انش کرد شعر در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غوطه شدن یا گهری آوردن خصمی تو تب
قویست خواهم کردن یا سرخ کنم روی بدان یا گردن صاحب دیوان ردا علیه و زمام جمیع الفصاحت
سمح به این دو بیتی گفت بیت برغو چو برشد ترا باید بردن پس غصه زر و زر کار باید خوردن
اینکار که پای تو بداری تو جمیان اسم روی بدان سرخ کنی اسم کردن صاحب بقوت نفس و حدت
همت از عمارت بندگی حضرت مستفادی یشد و امارات عجز و انفعال و اگر چه موضع و موقع آن
از روی انکه شعر و تجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع بکو دراه ینددی
حکایت کردند که روزی صاحب را استحضار فرمود تا در پایهٔ تخت با مجد الملک در باب سخنی
که بسمع اشرف رسانیده بود مواجهه کند علی الرسم هر دو مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت
فرمود که صاحب دیوان فراتر زانوی زانو زدند من کان فوق محل الشمس منزلته فلیس یرفعه
شیئ و لا یضع در حضور دشمن معاند از دست ساقی عنایت پادشاه آن جام ناخوشگوار را
درکشید و معنی این بیت را که انفع من برود الشراب و انفع من برود الشباب است کار می
بست شعر دهی التواضع امان من التقاطع و التملق امان من التفرق و التغافل عن بعض الامور
تغافل و التشاعس فی بعضها لکایس مجلس بتقریر کردند که در اثنای طوبی مجلس پرنش چون عرصهٔ
بهشت غم فرسای و شراب ناب اش چون الخمر جان افزای شعر خروشیدن چنگ و وادای نی
دل می پرستان به برده ز جای صاحب سه نوبت ایلخان را کاسه گرفت و از قبول آن اعراض
رفت در کرت رابع از غایت جلادت دفع شماتت معادی را زانو زده عکس کرد پادشاه از لوم
که نقش حرت آن در کتاب مجید محقق است به سر کار او را نگه و او زمین بوسیده التقام کرد
بعد از آن ایلخان آن جام نوشیده جمع ایناقان را فرمود که نیک متجلد مرد است هر چند از و
قبول کاس اعراض فرمودیم اقبال بران زیادت مؤدی بود اما در خاطر بود که آن نکته را در لباس
هم لبس انکار دیده او را از حدقه همچون نکته بر داشتمی صاحب با وجود اینقدر مات و آثار نکرامی که
در مصادرت بشارت میفرمود و ما بمکایدت ملک شعلهٔ معاندت می افزود و همت نامی او باوا
بند گفته کاتب میخواند چنانکه صدای آن در خم طاق گردون می افتاد شعر لئن انس لی الدهر
طرفه ولیس بغیری احداث دهری فما جب اولا الدکتری فی ما بعض العقد فهم صدری و لا انشب
التهی بزین نشاطه و لا الکرب الکریه لشیس امری فاین رع خنری رخاه و کل غنی لدی
شبیه فقری چون هلال ربیع الاول سنه ثمانین و ستمائه بر بسیط جبین کرد و نو خنده ابروی گوش

دلدارش چاره کردند صاحب علاء الدین از بغداد برسید و بشرف مثول بارگاه آسمان شکوه
تشرف جست از عرض عوارضه و ترتیب طوی و کشش فارغ شده خزانه زر که مصحوب بود تسلیم
کرد و در عقب بعلت توفیر اموال از اعمال خزانه دیگر بعرض پیوست بار زمره حساد به افساد کار مشتغل
و نایره طمع ایلخانی را بباد دروغ ایشان مضطرم و مشتعل از تمامت ممالک خراسان و شیراز و کرمان
و عراقین و روم و اران و آذربیجان و دیار بکر و موصل و میافارقین و شاه تعات در کار آمده بودند
و سیلاب خوف و خطر و هول و فزع در اندرونها جاری شده ملوک و اصحاب مناصب
بتقبیح صورت و زبان گشاده بدین بیت   سفاه زاد عنک
الباس حلم و نحی عنه منفعة رشاد و ذکر بعضی از آن احوال در موضع خود مفهوم مطالعان
گردد ان شاء الله مجد الملک بتازگی عرضه داشت که مدت دوازده سال است تا از اعمال عراق
عرب و خوزستان و مضافات آن بر سبیل ضمان صاحب علاء الدین مقرر و مفوض فرموده
هر سال بیست تومان زر توفیر برداشته و مبالغ عالم توفیر و بار دیگر اموال اندوخته در زیر زمین
دفین ساخته مصراع کل خارجة هواک دفین بعضی از ثقات و نواب که مشمول ایادی و مراتب
عوارف صاحبی بودند و از بهر دفع خصام ایشان تعیین کرده و عمده و معین داشته عصابه وقت
بر جبین کفران بسته و نابوده تصدیق خصم مفتری کرده شعر لیس الصدیق الذی ان زل صاحبه
ابدی الذی کان من اسراره کتما و از فرمان و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم
تعلمون منزجر گشت کوزا ابو الفرج هند و از زبان آن صاحب این تجنیس امثن در همین منظوم گردانیده
الا رب مولی غزا من عهوده یلین علیه صافحتی بحینه الا کان منه حقد ما استجنه
فاصدق فوددی له و یمین هو عجبت لاخلاق اللئام کانهم عن الکرم المیمون قوشمی نبوه
حقیقت حال و الحق لا یخفی علی کل حال بر تقدیر آنکه مبلغ مذکور باسم توفیر حاصل شده باشد
زواید اخراجات و توقعات پادشاهزادگان و خواتین و امرا و محصلان و ایلچیان نازل
و رسم مدد و متعلقات پادشاه که از لوازم تصدی اشغال خطیره و نایبه مقاطعات اموال دیوانی باشد
علی الخصوص در چنان تنگ جنبست چنان صاحبی از روی قیاس توان دانست که اضعاف مضاعفه
خواهد بود و مکسرات ال بقایا اعمال غیر مرجو الحصول که سرجمله آن در جراید کتبه درآید و لذلک
میبوند و همین سبیل معلوم رای اکثر متأملان باشد با وضوح این دلایل در سال متقدم رسم
توفیر اموال تمام بخزانه رسانیده بود و در اداء آن بمزید عواطف اختصاص یافته چون درین حال نقصانی

فلک

فلک نیکوئی و مناقشت زمانه بهانه جوی معاینه دیده و کاوش ایت روایجی زیادت از قیمت مثل
داشته بود اختیار رنجور دل و مستقل و اشرار رسید و رخاطر و مجلس دولت آغاز غماز گری کرده و
وشی کار رهرنج و اشی فروگرفته اندیشه کرد المال عرض زایل و ظل مایل و سحابة صیف
منقشع و ذوده طیف مسرع با آنکه بمکالمت و مجادلت اروان و مقابله و معارضه حدود
مضطره شوم سلامت عقل سلیم را توفیرات نابوده قبول کردن توقیری تمام باشد و فاضل جواب
درین وجه معین گردانیدن کفایتی بنام چه در آن یکدو سال بواسطه کثرت ایوالات و نارکه جواب
مبالغ وجوه از استقراضات و خاصه رسانیده بود و سبب استرفاه خواطر رعایا و تخفیف المال دهقانان و چون
احتیاج خزانه بمال بود در جواب عذر رست دیمت و عرض حساب و سیاقت جمع و خرج مکث موقوف
نیافت آن را نیز بقدر توان مبالغت ساخت و دل از اندیشه پرداخت جماعت اضداد با خود گفتند
اگر وجوه فاضل را بر کار این توفیر نشانند بروی ثقات شنید میش شاه بر رخ رقعه تقریر پیاده دیگر فرو
راندند و منصوبه بر ساخت که در شهور سنه تسع و ستین و ستمائه چون بغداد و مضافات بر
سبیل امانت در اهتمام داشت جمعی از امرا و کتبه استرفاع داشتند راک محاسبات کرده دویست
و پنجاه تومان باقی کشیدند و تا غایت از آن وجوه چیزی بخزانه نرسیده و آن مال بعینها متوجه است
و باقی ینفع لنفقة الزمان یوم قیل و باسم در آن تاریخ بر رای پادشاه که جاسوس طلایع غیب و ناموس
ممالک اسرار است مکشوف گشت که بقایا تعلق بمتصرفان نواحی دارد و استیفاء آن از دایره ممکنات
بیرون است و اگر ازین نوع خطابی رود جز خرابی اعمال و تفرقه رعایا فایده صورت نه بندد و از سر آن
درگذشت و کارنامه آن بارنامه در نوشت   بمعاودت بار
حکومت انجا ابلغ داد   قصه چه کنی سخن دراز است از ذهن اشاعه عهد و حسن پادشاه جهان
از کالنقش فی الحجر مرتسم شده بود و در عالم چون واردی از ورای پرده قضا بقضا ظهور خواهم
آمد اسباب آن سلسله وار دست در یکدیگر زده و حسن تدبیر عقلا در آن معرض همان نسبت داشته باشد
که شعله آتش را به پنبه پوشند و با کوه الوند بقوت بازو کوشند و دریا را با بابشتن تجویف کنند و آفتاب
و ماه را باستنزال و عید نمایند دیگر باعث کلی و محرک مهم برین مقدمات احتیاج لشکر منصور بود
بمال چه درین حال از حدود مصر خبر رسیده که الفی و اشقر سنقور   فی محفل ستر العیون عباره
و کانما یتضورون بالاذان عزم مکاوحت را با ایلخان عالم تصمیم داده اند و شاهزاده منکو تیمور را
چنانکه دیگران تقدیم یافت با لشکری جرار نامزد ایشان میفرمود و شمل آن با اطراف ممالک

شرقیه نزدیک پادشاهزاده ارغون روان میکرد و از عده و دربند باکویه بسلوک طریقه احتیاط اهتمادی
نموده بودند وان نیز علاوه شواغل شده و درین میانه رایات نصرت پیکر بعزم توجه بشتاه
بغداد براه اربیل و موصل نهضت میکرد و صاحب علاء الدین را جهت ترتیب ما یحتاج و تدبیر سادریا
از پیش بطرف شتاد پادشاه و در آن حوالی چند ان روزی بقرقمیشی و بصطاد برکناره وبهی که آنرا
دربهیر گویند از اعمال رحبة الشام نزول فرموده و لشکر بر عادت مغول نرکه کردند چون کلها
انواع وحوش باخروش و جوش در حلقه جمع شدند بر ایشان مدار نرکه گشت آنکه ایلخان بنفس خود با چند
خواص و ایناقان درراند و رداء بهرام گور بر آن تاختن و صید انداختن افشرین میکرد
سوفار وحش نزد پشت وحشی دهن گشاده شد چون زبان خنجر کرده به تیر لالش چون
در اسد رسیدی در سنبله سنان کش از ضربت الف سان گردی چو سین و دالش از شرف ضربت
او انواع وحشیان را تعلیم شکر دادی بهنگام انفصالش در کلمه شیران شکاری صحرا را از وحوش
بپردخته و موازی کوه بر هم انداخت از کار صید فارغ گشته غرة رجب راه سنجار عازم بغداد شد
مجد الملک وزیر ایم و در روز انفصال صاحب علاء الدین حکایت بقایا باز با او ایلخان داد
فکیف اذکره اذ لست انساه طایفه از امرا از عقب صاحب علاء الدین برای بحث و استقصا و تفحص و
واستقصاء واستخلاص مدعی چون برق از میغ روان کردند بصاحب رسیدند و فرمان شنوانیدند
دانست که آن قضیه نمودار گرش فلکی است و کار ایام و لیالی با فتور جز تبعید آمال و تقریب آجال
رجال نیست لقضا رضا داده و جز آن خود چاره نیست مصاحب ایشان ببغداد شد دکاکه
از ان حادثه بر چرخ فریاد او را در سکن مالوف موقوف داشتند به اقبال آنچه در تحت تصرف
داشت از زر ما از زیر دار ناصر صرف تا صفر از حبات آمال ما نند زواهر سعود مستلال
جواهر نوادر و سفال منحوس فال از فرش جیفرایات بار یا تا حصیر بر حصر و بوریا از توالد و طارف
آن خلیس تا طرایف از اوانی مذهبات تا تکمیات تا اثاثات از طاقات اثواب
تا نطاقات ابواب از جواری حسرت حسان و غلمان چشم و حصان تا علمان بنات البقر و مطبل
و ازهار التوبه توق و طبل از صاهل و ناهق مردود و لایق از افراس و بغال رخیص و غال ناقه و جمل
و جدی و حمل هر که دارد نظر بجدی و حمل از خساست چو گاو گردون است چون غرض
صیانت جوهر عرض بود نه عرض در رسته عوض حاضر آورد و بیت
لا بارک الله بعد العرض فی المال
المال ارست همت ما لم چون کار از دست رفته بود همت نفیس و خسیس نه عین منقود اثر مفقود شد و انضاع

ابر

سر رشت ضیاع و مال با بمال و املاک موجب املال تفصیل بضاعات و ثابت قروضات و جراید املاک
موروث و مکتسب در بلاد عجم و عرب بسر دلالة الا آنه تطویل حیث لوح تملکات متعددات را
از هر چه اسم شئ بر آن صادق بود بسترد مثل ما بقی له قد عله و ما اراد الدهر فیه فدعمله
فکم صیغة ضاعت و کم غلة غلت و کم فضة فضت و کم ذهب ذهب چنانکه در رسایل تتمه
الاخوان از انشاء آن صاحبقران شرح آن مستوفی آمده است و اگر جهان را در جهان خود
همین عجیب بودی که او لبعد ما که عمرا در طلب و تعب صرف میرود بقایا و ثباتی
ندارد و واجب بودی که مرد عاقل دل بر آن ننهادی و از برای تحصیل بی حاصل آن چندین درنگ
و پوی و جست و جوی ننمودی علی انها الایام شتی صروفها تدال عزیزا و تعز ذلیلا
در حال اثبات این ذکر یکی از حاضران این دو بیت از گفته سعدی شیرازی رحمه الله علیه بر خواند
گر خردمند از اجلاف جفا بیند تا دل خویش نیازارد و در هم نشود سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین
بشکست قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود تعریب آن را این دو بیت در قلم آمد هذا الحجر
والفاظ بالفاظ ان نال نذا من الانذال منقصة حاشی له ان یذیب النفس بالضجر فالتبر
من حجر اد صار منکسرا فالتبر تبر و ما یزداد ذا الحجر از تواتر این اخبار موحش برادرش صاحب دیوان
که ملازم بندگی رکاب اعلی بود و جه تخت و تاج مذید اجازت خواسته ببغداد آمد و سبب آنکه نوایر سخط
و عواصف قهر ایلخان تسکین و در کوتا پذیرد مبالغت و اجتهاد در تحصیل مال و ترتیب وجوهات بر ضعفا
اعادی میمود از خانه خاصه خود و فرزندان جواهر و مرصعات و اوانی زر و نقره آنچه بود بیرون
آورد و از نواب و وکلا بر سبیل استقراض بحسب استطاعت نقد و جنس بستد و با آن مضاف کرد و از
جمع اعادی از نقود و اجناس آنچه لایق عرض داشتند حمل کرده در منزل دجیل بندگی سریر رفیع
کردند چون پادشاه را اضعاف آن متوقع بود و آن بقدر عشر معشار مبلغ متصور بر نمی آمد
هیچ موقع نیافت و عرض حال صاحب دیوان نیز بوجهی رفت که مهاد تنوسل منسوب شد
و خلاصه مساعدت و مراقدت او از مال خاصه مستلزم سخط ایلخان گشت قضا کار کرد و ابو الفضایل
بود و کوشش و تکاپوی سود نداشت و فی این قطعه اتفاق افتاده بود سپهر و قسمت و حدوث
نگر تا که هستم بالیها ز عدم عسر خوشی لساعتها بضاعتم هنر و فضل و حکمت چه سود که باد است
زبانم از بن البضاعتها سوی کسب تن آسانی که ممکن نیست جیاد شد همه سیم بهی انما عتها برای آنکه
دارد دم چو بهمن ان کجا کسی که کند پیش او شفاعتها رسته همه در یغ داشتند همه بعلاوه

داده استطاعتها ولعمر معرفتی و مدی الدهور اذا عصیت نفسی حذا الان اطاعتها بر لیغ شد،
تغار جار بار غوجی با طایفه ساعدیان اولئک الذین حبطت اعمالهم وکان مصرع فابا
خلال قواعد الجلال آمالهم بغداد آمدند و بنوی سوا غدت و معاقبت آغاز نهادند و از
و بیگانه و اهل جیران و بطانه خانه کیفیت کنوز و دفین و جواهر ثمین که در خارج همین بام داشت
استکشاف کردن گرفت کرة بعد اولی بر باطا و خانقاهی که ساخته بود او و مدفن خزه و اولاد
و عشایر بود در هشد و مبالغت تمام در نبش و فتش و هدم و کشف تقدیم رسانید چون ایشیح در همه بود
هیچ نیافتند عاقبت او را از خانه مالوف که مانس عز و دولت و مامن وجود راحت و عیش
نهال بخت و مغرس اقبال و حشمت بودی نقل کردند گردیدار که سر گردون گردان [illegible] دردورها
گردن کشان گیتی بطوق نعما وایادی او مطوق بود از غل و ال در غل ذل کشیدند و دستی را که از سر
زبردستی بوس روزگار را الشف رفیقت شفقت [illegible] حتی بسلسله تهدید سوار صفت ستور کردانید
و و بنده فضل و معالی نوبه میارید و زبان عقل بر مزمنه عویل میسرید الدهر خلخلی مثلی
القیا و کم شنفت من قبلی اذا کان اکفاو و درین حال که تحریر این ذکر اشتغال داشت قلم صفوان
نگاشت

ای شرب صفا بلا کدر   دهر ما جین مال مقتبلا
ای حل وفا بلا خلل   میلا لم یکن بلا امل
واذا قد سنا بنا سخطا   سخطه صوب ساکب هطل
لایری منه وجه مارقه   کل ندب سمیدیع بطل
واکتفی فیه جمع مطلبه   کل ندل مواجر وجل
لا تثق بالزمان اذ معنا   لعب نو دلحدوث و بالدغل

اگر چه بر اعضاء ظاهر قیود و هموم محسوس میشد در سوم [illegible] از دیدهٔ
دل شوریده و از مطمورس و از هر جزوی از اجزاء وجود آواز

ولو ان مابی بالجبال لهدها   وبالنار اطفاها وبالماء لم یجر
وبالخلق لم یخلق وبالارض لم تکن   وبالشمس لم تطلع وبالبدر لم یسر

می آمد اما سلطان مملکت جوارح بر سریر ثبات مطمان و متمکن بود و دست
خاطر با مداد صبر که طلیعهٔ نصر و موجب نعم الاجر است متون قال الله تعالی انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب و فی الامثال
از سخنان علی ابن الحسین رضی الله عنهما روایت است که

ولیس الفتی من جنو الخطب صبره   ولکنه من جاد فی صبره الخطب

از زبان او دران نامرادی شیل [illegible] دهر معادی و ماشلان اشرف [illegible] باحل

للنوب من فوادی بیت بگذاشتم صحبت خویش مرو گر بکشد و گر زنده کند او داند و چون بطلمه
ارباب اغراض نه بر مجرد خبران مالا بود اهلی را باخود یار کردانیده و حکومت ملک بغداد را از وی
تقبل کرد قید حدید بر داشتند و در عوض آن دو شاخ مخشوب از عداوت شاخ در گردن او نهادند
عروسی سرو بالا معانقه و معالقه را بهر دو دست در گردن ان [illegible] حمایل کرد و در آن در بازار
از گفته رضی الدین نیشابوری بر زبان جوبین خود اعلا کردن گرفت بیت دست من و لشکستهٔ کش تا روز
انگار که چوپت تو در گردن گیر و این قطعه را در سجال پیش برادر فرستاد شعر اسمع فداک المجوس قول
فتی قد اورده موارد الخطر اشکار بنا ومنعنا کان حور زمان یجی بالعبر کان منابی عن
هیفا کالبان مال بان کان من وطری اعادی بربن مراسله وقوف یافتند با یکدیگر گفتند اگر
او را قوت عرضی بودی طبع او را درچنین حالها که از بقا وار تقا بدرجهٔ خلاص ایس است چگونه
تلفیق معانی از شدی یا نظم و نثر موانات کردی و قوت ذاته چندین معانات شداید و
معاسات بکاید که کوه از صدمت آن کالهشیم تذروه الریاح والهریم تبلوه الریاح گردد و فانمودی
آن نادانان در غلط جهل و عدم عقل سر رشته گم کرده بودند بیت کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود
گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد و والقلب الراضی بالقضاء واستهن الموت یهن علیک
لئن اشمت الحساد صرفی و رحلتی فما صفوا فضلی ولا ارتحل المجد مقامی وترحالی وقبض وبسطه
کذا عادة الدنیا واخلاقها التی یکی از شفقان او را از بشارات و نشاة اخبار کرد و در جواب
این دو بیت چون آب زلال و سحر حلال و کرشمه احباب با غنج و دلال بنوشت شعر اللّه رمیت
العدی ان لا الین تذللا لصرف اللیالی ان دوی الحجب رکبت ابلا بالخطوب وانما علی من
الوقم الحفظ رقیب و او را در سیاق این احوال بل اتساق این اهوال اشعار جان نوازست بعضی از
آن در سلیقه الاخوان مثبت و بعضی بر لوح حافظه بلغا و او با حصر سطور در این قصیده را بیت لئن نظر
الزمان الیک شزرا فلا تک منه من ذلک [illegible] بادشاه [illegible] از قول شعرا و فضلا توشیح کردیم
و بعد از انقضاء ایام بوس و اوقات نحوس بخدمت صاحبی بردند آنرا بحکم توشیح قاضی عز الدین البعقوبی
پسندیده فرمود

شکرت الله ذا المعروف شکرا   فجازانی بعد فرج او یسرا
وسوف یجی بشر بعد عسر   لئن نظر الزمان الیک شزرا
ولا تجزع لحادثة اللیالی   فالطف الله لیس بزول عنی اخی فاثبت بقلب مطمئن

وكن بالله ذا ثقة فانى ٭ لقد جربت احداث الليالى
فلست اخاف من دهش الليالى ٭ وليس الهم يخطر لى ببال ٭ زمانى ان دملتها بالى
٭ علام تراه يرشقنى سهاما ٭ ايحسب ان نكون له طعاما
وكيف الدهر يخذلنى ذماما ٭ وقد عاشرته ستين عاما ٭
فهمت طباعه هجرا ووصلا ٭ وذقت خطوبه فرعا واصلا ٭ ومنذ نشات حتى صرت كهلا
سلكت مخاجه حزنا وسهلا ٭
٭ وكم لبنيه اطمع فى محال ٭ وابت الدهر لا يبقى بحال
فمن مثلى على العلياء حاى ٭ نادراكها ولم يخش الحماما ٭ توخيت الثنا وعفت ذاما
توالى نابتات جاشا اداما ٭ فاقهرها بصبرى والعطايا
واجعل جنتى صبرا ورايا ٭ اذا ما قابلتنى بالرزايا ٭ وحين مفوقات للمنايا
٭ فقم وانظر عقيب الكر جرى ٭ فلست بحافل بصروف دهرى
وسوف ليشبع فى الافاق نصرى ٭ اذا حاربتها بجنود صبرى ٭
جلا التجريب عن عينى عماها ٭ فادركت الامور بمنتهاها ٭ فلاح فلاح نفسى اذ مناها
جنود لم تروها ازارها ٭ ساظهر للورى بها سرورا
واعلى للكرمات بها مهورا ٭ لانى لم ازل جلدا صبورا ٭ فان شاهدت فى عزمى فتورا
٭ يقينى لم يدع للقلب شكا ٭ فخذ حقا ودع من قال افكا
فانى قد عركت الدهر عركا ٭ اذا دكت جبال الصبر دكا ٭
معينى فى امورى صون سرى ٭ ولطف توصلى ودقيق فكرى ٭ ولكن بضائق للامر صدرى
سواء عندنا يوما ك دهرى ٭ فاقسم بالمنزل للمثانى
ومن سوى بحكمته نبالى ٭ ومن خص المطالب والامانى ٭ ترانى لا يغيرنى زمانى
٭ وذكرى فى المحافل خير ذكر ٭ كريح العطر فاح بكل قطر
ولكن الزمان اذا يبكو ٭ ارى دهرى يعاند كل حر ٭
سامهله تجنب او تجنى ٭ وانظر من يجوز القدح منا ٭ سيدرك كل سول من تانى
فصبرا ايها القلب المعنى ٭ فنعما للمواضع اى سمع

ولا

ولا تاسف على طلل ودمع ٭ لبقع من وشى بلابى قمع ٭ ولا تك مثل خنساء ذات دمع
٭ وكن لحوادث الدنيا ذكورا ٭ وشيد بالنوال عليك سورا
فقد غادرت من عاداك بورا ٭ وكن فى البوس والنعمى شكورا ٭

الا العداد چه بغداد بل تمامت طوایف در ممالک از ملوک و مالک از روی انصاف میرس معنی شعر
اشر کیفمو ناجمیعا فی سرور کم ٭ فهو بالحزم غیر نصاف ٭ ما صاحب علاء الدین شارک و ساهم ابن عنا
دلکش و مجون تا وقت محن بودند پس ایلخان بر عزم توجه به ییلاق بغرصود تا اردو را کوچ کردند و رایات
عالیه بر افراشت و باد از غالیه زلف پرخم پرچم سام شام زمانه را عنبراگین میساخت و فراش صبا
منزل لتنزل الالام به الالام فرش بوقلمون می انداخت گاه رعد نوروزی از مقدمه چتره زرکشته و سامعی
برق درخشان چون تیغ قورچیان خاص عکس ضیا انداخته و باد علم شاه لشکر را از هر سوی افراخته عصابه
ضلال و فرقه ارذال چون از ابداع عجایب غرور و اختراع اکاذیب صراع دعوی با معنی کیمیا زنور صدق
مداشت بل کنه بوا ابهام بحیط العلمه خر خسارت ملا و سر جمتی حلا حاصل ندیدند و هر چند سرامن بکرو
فریب بر آمدند از شیخ و شاب و بر و فاجر خامل و فاخر کسی را که از تعدی او حکایتی راندی و شکایتی
خواندی نیافتند و در سبیل بر طیل دارتش ٭ حیث ما طلب و شاء بحری ٭ او را ملزم گردانیدند و تبعت
خطاب زواید اخراجات و عوض عوارضات چنانچه از لواحق اعمال و توابع باشد عرض او ر موث
ثواهشد گرو سیلاب استشعار درون ناپاک ایشان را فرو گرفت و اضطراب و اقشعرار ظاهر ایشان را
متغیر گردانید و در مقابل ایذا اظهار و قصد شنیع مترصد مجازات سیئات افعال و متعاطی اعمال
گشته و در این اندیشه استیناف اصناف خداع و استعمال اسباب احتیال پیش گرفتند روز بروز بزر
و زور در زیور را از زیر و زبر زور و محض تلفیق و تخلیق بر می آمدند تا بازیچه بازیچه عقده افسانه را مبهم گذاشتند
از اقتداح آرا و استشارت اهوال این چهره تذویر بر بساط عرض افتاد که او را بمکاتبت و مراسلت
بلاد شامی موسوم گردانیدند و برقم عصیان مرقوم جهولا را از قوم یهود باز دست کردند و بر کاغذ
پاره خطوط ملون بآب زعفران و شنگرف مانند طلسمات سحری و اشکال نیرنجی بر کشیدند یعنی آن را
در میان اقمشه او باستکمال تفتیش یافته اند و دو سه تن را از مجاهیل عرب که باتفاق امرا و شحنگان شیخ
و مقدمان عرب در هر وقت فرستاده بودند حاضر آوردند تا تحریفا و ترغیبا و تشکیلا و تا بیلا مصدق
اقاویل و محقق اباطیل و مروج نقد مزیف و مهیج لغط مزخرف ایشان گردند و حال آن بود که در اول سال
مذکور میان الغی و امرا مصری مخالفتی ظاهر شده و سنقر اشقر با جمعی از امراء ترک بحری جانب مصر را

گرانه گرفتند و عیسی بن مهنا ... امرا عرب شام آن نوحی با او دم موافقت زد و اسباب مصادقت
موکد کردانید و الوس ... تبقی از ور و شق و رشق ایشان مستعد مقاتلت و متصدی دفع
اثارت فتن گشت در سیاق این اطوار خبر رسید که فوجی از موج اتراک بحری از مصاوبت
لشکر مصری بمزیت باشه بجوار عانه و حدیثه متصل شده اند از روی حزم و احتیاط برای احتراز و تحفظ
حاله رسولرا باتفاق باتفاق و امرا لشکر فرستاده بود و سنقور اشقر و عیسی بن مهنا را بمواقفت
بندگی حضرت ترغیب داده و از مخالفت تحذیر و تنفیر واجب دانسته اتفاقا انهزام ایشان از حلی
مقارن وصول رسول افتاد بدان رسالت ابتهاج نمودند و از آن الوکت استظهار فزود عیسی
برادر خود را مصحوب رسول ببغداد فرستاد و صاحب علاء الدین او را با بندگی حضرت عیار روان
گردانید و صورت حال آنها کرد امتحان در حق سنقور اشقر نواخت و عاطفت فرمود و برادر عیسی را
تشریف داد و وزرو علفه بر بغداد حوالت کرد و در آن وقت شهزاده منکو تیمور لشکر را چون قطرات
باران با گران و مانند سیل کوه گردان بر کنار فرات کشیده بود بر قصد شام شعر خیس اجتبی
الشرق ترزم تحته و تریح منه اخربات المغارب اذا خاض بحرا لم تبق صدوره لاعجازه فی البحر غنیة
شارب وان رام برا لم یدع سرعانه لساقته فی البر موقف راکب بحدت او نیز رسول منکو
والتماس مطاوعت و انقیاد کرد پیش سلطان مصر بدین جهان از سال و مهمت رفت ایشان هر یک از تعام
خود کیفیت حال را اعلام حضرت کردند و حکم یرلیغ نافذ شد تا منکو تیمور لشکر را باز گرداند و از قصد
ایشان منع کند اما بایدو اغول از طرف دیگر بدیار شام لشکر کشیده بود و خلقی تمام را بقتل
آورده مقصود از این تشریح آنست که خلاصه اندیشه ایشان جاذبه محال بوده کاذبه خیال بیت للمولف
یکذب کالسراب بلا رواء فیحسبه العطاش زلال ماء بدین سودا از عقب ایلچیان بر فتند و تزویر
فرا بافته و اغلوطه هنوی ساخته را عرض کرده باشد الکاسم محصلان مال چون متقوی حال و محکی کار
بودند از این نسبت و تهمت که بصدق نسبتی نداشت هشتشاد و غیر شاد نمایند ایلچیان نظر فرات کهجام
جهان نمای عکس لمعان لمعیه او ست از دیباچه احوال فصول فصول آیه اقرار بر خواند و بر اناملی فطنت
از زار از نور از از راز زار او زار او کشاد در استحضار صاحب علاء الدین حکم نفاذ یافت وایلچی را
فرستاد تا در بندگی سریر دولت لازالت ثابتة الارکان کشف القناع بر اشیاع رود چون ببغداد
آمد از زمره مزوران الکه او را المحل اعتماد تمام میدانستند فرار بر قرار اختیار کرده بود و آنچه مانده از ادا
شهادت روز نفور شدند که اگر او را التخلیص و تخلیه کنند هیچ اثری در صورت ایشان

الچی

رغبتی نماید بتاسیل با جد و تقیه با مشتها ایلچی را فریب داده داوریا و دستیار احتیال و دستور حیل
خود ساخته و صاحب یحان با سلسله توکیل بیداشت آری مصراع للمولفه از دور فلک تسلسل ناگاه
مع علی کل حال جست و به استحالت این دو سلسله کسی را یارای سوال نه توکل بکلمات ایزدی
در مقام تسلیم الحمد لله الذی علی ما قضی و الخیاره فیما یقضی الله ما شاء الله کان و ما لم یشالم یکن و در
زبان و شیمه بیان ساخت و روز نامچ رضا را که عالمترین مرتب نفس است بذکر اذا لم یکن ما ترید
فارد ما یکون موشح گردانید و علم زرتن و فکر تیس او میخواند شعر اگر سپهر بگردد ز جای خود تو مگرد و
گر زمانه نسازد تو با زمانه بساز که بزودی انقشاع غمام غموم را سببی ظاهر شود بیت فاحبس الامر
ناء الا الفرج و با چنین شیبی که حضیض دشمن کامی عبارت از آن است فراز فیروزی فرار
و حرج الدهر بعد البوسی یوسی در دعوات ماثوره آمده است که الهی ان حسناتی من عطایاک
و سیئاتی من قضایاک فجد ما اعطیت علی ما قضیت حتی تمحو ذلک بذلک الهی و سیئدی و مولای
لو لا عطاوک لکنت من الهالکین و انت اجل و اعظم من ان تطاع الا باذنک وان تعصی الا بعلمک
وانت علام الغیوب الهی الملم اتی الذنوب جراة منی علیک ولا استخفافا بحقک و لکن
جری به قلمک و سبق به علمک والمعذرة الیک هر زیرک مدرک که در مضامین معانی
آب وار و بر وی روشن شود که هیچ خیر و شر و نفع و ضر لفعل و ارادت بنده متعلق نیست
و جمله قضا یا تقدیر قادری متعلق است و امور عالم بمشیت او متعلق پس در مقام ابتلا همه دشواری
بر وی آسان گردد و برکت توکل رضا مستحق مزید نعمت و احسان متعقدمات صورت حال
او بوده و در مبدا و منتهی و الحمد لله فی البدو و الرجعی شیمه اولئک الذین اشتروا الضلالة
در مسارعت و مبادرت از عقب رایات پادشاه تقاعد و تقاعس مینمودند و فرقه تشویش و تغوی
بر رقعه اندیشه می انداخت رعاع الناس در خفیه از گوشه ها بازو دست میکردند تا ایشان ارا بارویات
خود کرده و آن روایات را بقول نا راست بعنعنه رسانند و احادیث غیر ماثور آن احاد
به اسناد نامور الا افک مفتری مسلسل سازند قال الله تعالی و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا
شیاطین الانس و الجن یوحی بعضهم الی بعض در همه بغداد چون خود
مزوری دیگر پیدا نشد چون یکماهی در مضمار این حرکت جولان کردند با جماعت ایلچیان صاحب را
مقید کرده عازم بندگی حضرت شدند و در این سفر سنقر صورت خواجه بهاء الدین علی بن عیسی الاربلی
عبد الرحمن التستری که جمع دولت و مرتاع نعمت بودند و در طعن و آفات ایشان کلم و سلامت مصاف

وبطیف رکاب همگنان ومجلس خلد آثار شعر کان النجوم الساهرات کان مصابیحها واذا حطت الرحل کان
جیلها و   در سینه منعقد بودند بر شمال اشک از دیده روان گشتند واگر چه اسباب
محاورت ومجاورت وموانست ومجالست دست فراهم نداده بود و براءت وشموت نفثة المصدور
وبثة المکظوم وبرزبان خامه وزبان که صورت غماز آن داشت میگذرانید وبدان تاثر عناء
شماتت اعدا واعجاب حساد در سعادت وعلوی برخود داستان گذر میکرد وحکما که اطبا
نفوس ودود است انسانها اند گفته اند

از قطعه که صاحب در تسلیه خاطر بهاء الدین علی نوشته بود
اورا از قلق واضطراب وضجرت واکتئاب منع کرده بیتی دو سه چون در خوشاب درین مقام ممتاح
ایراد افتاد شعر نبئت انک تجزع * ونبئت عینک تدمع * لتمسی وتصبح باکیا
ولکل همّ تخشع * من کل خطب حادث * حتام نفسک تنجع * لاتجزعن لنازل
واصبر فصبرک انفع * او در جواب نوشت * لولا وهلا اجزع * ویظل طرفی یدمع
ویکاد نفسی من هواه * صلة الجوی یتقطع * والدهر هدّ ابنا علی * فکیف لا اتضعضع
والحالة هذه تا بر صهوات مراکب مراحل ومنازل القرب عقبهٔ اسدآباد رسانیدند وجهان را
دیدند چون تیر از شصت قضا یافته روان وبصفت باز در نشیب وفراز در پرواز مصراع الفرد
کما زیغ طیر او تخلف بارق * بعد از استنطاق واستفهام بقرینه حال معلوم شد که در همه دوران
پادشاهان عالی منکل که ملوک وممالک وجبابره وصعالیک از تحرز وتصون درد نوع
وحدوث آن متساوی اند روی نموده مصراع واعیا دواء الموت کل طبیب * وتمامت راجها
بر عادت معهود ورسم متعاد ایشان چون کار ارباب هنر بسته شده واز آرزوی امور طوایف
امم مانند زلف دلبران پریشان گشته صاحب را از توجه بدان دو منع کردند متعصبان عصابهٔ تحیل
وناصبان منصوبهٔ تخییل ایلچی را گفتند تا وقت جلوس خان او را امحلی کردن از مقتضای فطنت و
کیاست نباشد بدین سخن با وجود تباشیر صباح وفلاح در شب دیجور هموم بماند وباقید حدید و
وکید حساد درساخت شعر ارحم علی بروح فیک قد تلفت * عند الفراق فهذا آخر الزمن * وان تعفی
الکل شیء لم یکن عجبا * وانما عجبی فی البعض کیف بقی * مبادی مقاطع خیر وشر را در عالم مجازی بمقداری
معین ووقتی موقت است لا ارتیاب
ولکل اجل کتاب
یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب حال اباقا خان چنان بود که در همدان بواسطه ترتب عقار مزاج

الی

از سمت اعتدال منحرف شد وضعف قوت می گرفت وطبیعت موازرت اطبا نمیکرد لاجرم مرض
متزاید شد روزی بر صفه نشسته کلاغی که دلیل غراب البین بود شعر من شعر البین قال
قصیدة * برنا الملیک علی روی القاف * بیت علی الابطال سالمة * من الاقوار والاکفا
والاصراف * صدای نظر پادشاه نشست وآواز میکرد گفت قرا تاری مرا از نعاق او
کراهیت داشت فرمود تا اورا براندند چون کلاغ طیران کرد غشی قلبی روی نمود ودرآن
غشیت طوطی روحش از قفس قالب پرواز کرد وذلک فی العشرین من ذی الحجة ثمانین
وستمایه ومدت ملکش که روز بازار سیاست وعدل جزآن در خاطر نمی آید هفده سال
بود شعر کل نعیم الی نفاد * کل قریب الی بعاد * کل محبوب الی رکود * کل نفاق الی کساد *
وکل ملک الی زوال * وکل کون الی فساد بیت نهادند زیر اندرش تخت زر * بدیبای زربفت و
زرین کمر * تن شاهوارش ببار آشد * گل ومشک وکافور ومجوا شد * چند روز بر رسم ایشان
در مقام مصیبت ولباس عزا بودند * خواتین ماه روی سلسله موی بیت بکندند موی وشخودند
روی * ز بان شاه گوی وروان شاه جوی * سر سرکشان گشت پر دود وخاک * همه دیده پر
خون همه جامه چاک شعر وابرزت الخدود محجبات * یصفعن لنقش الکمة الغولم * ابتهش الصیت
غافلات * فدمع الحزن فیه دمع الدلال * وتاریخ این واقعه را یکی از اهل عصر این ابیات عنوان دیباچه
ذکر ساخته بیت اباقاخان که از انصاف عدلش * جهان بد چون بهشت عدن خرم * دهم عشر
ششصد وهشتاد عشرین * ز ذوالحجه نه افزون بود ونه کم * که با دار البقا شد وقت سحر * ازین دار الفنا والماتم *

در وقت مقام مراغه چون احوال ملک اختلال خواست یافت العیین خایت را مغاوضت و
کنکاج در پیوستند وقرعهٔ استخاره بگردانیدند آقا و تم وامرا که حاضر بودند متفق الکلمه ومطابق
الالسنة قرار نهادند که از برادران تکودار خان گردد وسبب آنکه قلادهٔ اسلام را متقلد بود او را
سلطان احمد گفتند بدین مشاورت رای جمله متحد گشت ومیعاد کردند که به استجماع دیگر شاهزادگان
کان ونوینان الجیان برنده بجناح عقاب روان شوند ودر الاطاق قوریلتای سازند
دیر لیعها وپاییزه ها را انجار التجدید کنند واحکام یاسا را تجدید شعر ولتّفه لتثقیف معوج
وتانیس شارد * وتشییع مطاع وتعریک مارد * بعد از اجتماع ایشان سبزه چون دل عزدکان
ازجای بر خواسته بود واطراف کوه ودشت را از فرش مینا بیاراسته شعر کان عجوق النرجس

الغض منها ٭ مدامی در جنوبی عجیق ٭ اذا بهن القطر خلت د موعها ٭ بکاء جفون کلمهن حقوق
از ذرات وجود لفصحت ٭ و ادالبلابل افصحت بلغاتها ٭ فالف البلابل باختیار بلا بل
استماع افشاد و انشا زمان راغول کاتب ورو زبان شد شعر از باد نسیم عنبر آمد
ما ناکه زکوی دلبر آمد ٭ از بوی چمن چو زلف خوبان ٭ مغز دل و جان معطر آمد ٭ برداشت قدح چو لاله یعنی
هنگام نبید احمر آمد ٭ نرگس سوی گلگاه چو شاه ٭ بر فرق نهاده افسر آمد ٭ تا گفت صبا بگل که خوش
او نیز بخنده خوش برآمد ٭ آهنگ نوای نای بلبل ٭ از زخمه چنگ خوشتر آمد ٭ از رشک دران باد غنچه
در صحبت خویش تنش برآمد ٭ از لطف هوای بوستان ٭ همچون غزل شرف برآمد ٭ از قضای ممالک
شاهزاده کان و خواتین و نوینان و سلاطین در این انجمن بهجت صفت جمع شده و قوریتی
ساختند که بدان زیب و ترتیب هرگز اتفاق نیفتاده بود قاعده نشاط و طرب چون فرش
معدلت ممهد گشت بشر آن فتح الباب سعادت ندای شعر لقد زادت الایام حسنا و بهجة
اذا ایدالاسلام و دولت احمد ٭ از محیط خاک بمرکز افلاک رسانیدند احمد مؤید و سلطان عادل
دل قبای رخت و بختیاری بر دوش گرفته و تاج تتاج اقبال بر تارک مبارک نهاده روز
یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه بتخت مملکت برآمد شعر فی ساعة
سجدت لیمن سعودها ٭ زهر الکواکب من خلال مطالع شاهزاده کان از سر نشاط کلاه بر داشتند
والقدم عشرت زمین را پاسپر گردانید مراسم دعا دولت روز افزون و شرایط تهنیت جلوس
میمون اقامت کرده رامشگران نوای بار بد بر داود لحن داودی بسقف فلک مینا گون رسانیدند
شعر و رواح کان الماء البس کاسها ٭ اکالیل قد نظمن من لؤلؤ رطب در کاسها آب عشرت
بر دست ساقیان پری چهره رخشان ترا زند و مهر شعر کم فیهم من صبیح الوجه مکتحل ٭ بالسحر
یکسر جفنیه علی خفر ٭ روان گشت شعر فی مجلس غابت عنه عاذلة ٭ نظرد فیه الهموم بالطرب
والرزق فی روضة لسبیل دکا ٭ اودابدا جاثیا علی الرکب ٭ خواتین و ابکار چون باغ نو بهار
با صد هزار نگار آراسته و بنغمه ارغنون گوش هر یک بغمازی فرو خوانده بیت ای ترک نازنین
که دلفروز و مه وشی ٭ ایناق دلربا و امراق اینشی ٭ کاکل برافکن تو که گم گشت بر سمن ٭ خوی
بر عذار نغز تو چون قطره بر وشی ٭ گل کز کلک بدست حسد چاک میزند ٭ بر تو چو دید زینت زرنگ
زرکشی ٭ افتاده گشت برگ قرتا نهاده ٭ ایناق آل بر زبر چهر آتشی بموجب آن بزم بهشت آثار
آنانا اقطار امطار از عقود سحاب منجلب پوشش میرگت و غلوله باد شمال چون کبودی مهرویان عنبر رنگ

می نجت حتی تقسم صلع امات الربی من نوره و تازر الاهر انم فطرت عهاد و تجدید عهود
مهاد را انظر الی اثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در تلال و وهاد بسط کرده و طیور بلغات
مختلفه بر آیات استشهاد
نموده در جهان بعد از شور و شر و رسور و سرور حاصل آمد امور بعد از انفصام نظام یافت
دین محمدی بدولت احمدی نضارت و تازگی از سر گرفت انفاس زمان جنبش و عارسلطان مطرب شده
و خیام ایام به اطناب اطناب مدایح او و طنب اعواد منابر از ذکر القاب فاخره چون شاخ گلبن شگفته
گشت و چهره سکه از نشاوی نقش بخش صفت یافته نتیجه مثل
الورد از بهت الصبا و من ذکر اشراه نحو کاتمش چون پادشاهزادگان از تهنیت کردن و کار نکردن
فارغ شدند علی التناوب مراسم خدمات را بتقدیم تقی نمودند به اول باران جود و احسان
برکشت زار امانی قاصی و دانی فایض گردانید و تمامت نواخر انعامات و فواخر خلع و کرامات
از زر و دیبا خلع کانوار الربیع مدبج و موشح و مفوف نحدث عیون الناظرین
وابرزت حسنا کما البرق منه مخلف و خلایق را از نضاب عوارف و سجال ارفاد و احسان
خود نصیبی وافر مهیا ریخته بر تخت بخت فیروز نشاد در گنجهای کهن برگشاد حکم فرمود
تا نقد زر و جواهر و بالشها و مرصعات تید و طارف که از آبا و اقای نیکوی خود آنجا مانده
بود و سالها در خزانه قلعه و دیگر اطراف معد پادر دند و برادران و اولاد و اعمام و خواتین و کتابت
و نبات و اخوات و امرا تومان تا هزاره و صده و ده و کافه متجنده قسمت کردند و از خزاین چراغ
احد و ثمه حمیل و و عا خیر دولت خود ذخیره نگذاشت لو کان صوب مدیه ماء عاد به عن
القطرة الی فی موضع الیبس شد منفعت عالم دست تو که آن دست کانست و نه کانست و فاشد
کانت شد مصطفی دنیا مهر تو که آن مهر جانست و نه جانست و فزاینده جانست دل خاص و عام
بدانه انعام در دام کام و قید مرام خود آورد و من وجد الاحسان قیدا تقیدا بدین روش
و بخشش و استحقار خزاین و دفاین آیات مکارم پادشاهانه او بر صفحات جراید روزگار محرر شد
و بر لبعها باطراف ممالک روان شد سود مبشر به بسط کف جود و ندی و کف جور و ادی و تفتح
اشارت ارکان معدلت و استحکام بنیان مرحمت و پیش ارشروع در کار مملکت بانه کبیر مذکور
ایلچی فرستاد و صاحب علاء الدین را که بسته دام ایام و لیالی و خسته سهام چرخ لاابالی بود بر شمشم زده
کارش از فرط نامرادی دست خوش روزگار ار بکایداعادی خلاص داد و از قیود صورت و معنی

بیرون آورد بخت بخشم ریشه صلح کشان باز آمد و حریف اقبال استقبال کرده می گفت و چون غنچه
در پوست بخندید   هذا الذی کانت الامال تنتظر   فلیوف لله اقوام بما نذروا   وفتی خاطر باجابت
این ابیات سخاوت کرده بود در این سیاق تناسبی دارد   شب یلدای مرا شد از صبح پدید
باب قفل غم از فاتحه صبح کلید   کشت امید بخندید بهنگ شبنم لطف   شاخ شادی دگرش از دو قیامت بوزید
کشتی عمر که در بحر فنا بود غرق   شرط آن بود که نزدیک کناری برسید   رنگ و نیرنگ اعادی همه از روی نیک
بود بادی که کسی در شکم شیشه دمید   دل اگر خار جفا دید خدا راست   گر گلستان امل اکنون گل بکام بچید
در قدح ناب مطر فکن و باد مکن   گر ز دو دیده من خون جگر نچکید   بر کفم جام غم انجام نه امروز رسید
گر دلم دی ز کف حادثه بیداد کشید   در فلک گرد بعد او دو سه روزی نقصان   نجم امروز قضا کرد و از او کینه کشید
عیش خود خوش گذران منتظر لطف مکن   که در ایام کسی بوی وفا نشنید   به اسارت
مجد الملک را گرفته هم بدان قید مقید کردند و به اعوان صاحبی سپردند نقل از غل غلغل قل هو القادر
علی ان یبعث علیکم عذابا در گوشش انداخت و قید حدید نه از سر عذر ازلی عذر در پایش
که تنگ در بایست بود افتاد و دو شاخ از روی گران او چشم خود چینی نه از سر آرزو دل
تنگ از هر دو دست در گردش تنگ در آورد و چندانکه مسمار سر کشش می کرد و تقرب و توصل
زیادت می نمود و می گفت سر را بر سر کار او و بار بر سر او خواهم نهاد و تا آخر عمر از وی
دوری بخت بر اجزا وجود او صورت   ظهور یافت
و در دست افعال ناستوده و اعمال نازدوده خود چند روزی با قید و تکبیل بود صاحب علاء الدین
از کمال اریحیت و ذکا و حسن سجیت مجبول خواست که در زمان قدرت صفت عفو که بهترین خصایل
و بلندترین مراتب فضایل است از ذمه دارد و از شنایع نفس قدسی حکایت علم فتی را منسوخ
ممنوع گرداند جمع محصلان و خدم و اعوان زبان تقریع دراز کردانیدند و حقیقت بر جای خود
بود که آخر شاهد رفت در اذای اصطناع و مواهب جسیم اینه دولت ایشان خاصیت جوهر نفس
او چگونه ظهور یافت و در آن حال جانب حق و خلق را سهو مرعی نداشت امروز چون پیرامن
ربت   طواف میکند و از شیوه دست نشان خود ثمره مجازات اقتطاف
عقل سلیم کجا روا دارد که بر خصلت حلم معتاد و بخلاف ما معلوم صورت اخلاص دید
من الحلم ان تستعمل الجهل دونه   اذا اتسعت فی الحلم طرق المظالم   و باز عالمی را در دست ظلم و عدوان
او گرفتار کنی   علیک بقبح الجهل یجدی سلامة   اذا کان حسن الحلم یقضی الی الاذی   فوضع

النفی

الندی فی موضع السیف بالعلی   مضر کوضع السیف فی موضع الندی   حکما رخصت نداده اند
که بر قتل دشمن مبادرت نمایند و تا مجال دفع و امکان تحرز از مکیدت او باشد آن طریق را
التزام باید نمود فاما چون محقق دانند که اگر فرصت و قدرت او را باشد لامحاله جز قطع و قمع رضا
نخواهد داد و رخصت فرصت را فایت کردانیدن و روی در سبب خاطر را از خبث عقیدت و
اندیشه غایله او پاک کردن و چند روزی که در عمر سعتی و اجل را تاخیری باشد آن را موقوف
صبوح شادمانی و سرمایه فتوح زندگانی شمردن   شعر   یکی شربت آب از پی بدسگال   بود خوشتر
از عمر هفتاد سال   و درین حالت خلایق بسیار از مغول و مسلمان مترصد با تیغ و خنجر ایستاده
بودند تا چه وقت اشارت رود ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در یک چشم زد چون
ذبایح قربانی که خلایق بر تفرق اعضا و اجزاء او استلاب جلود و اعصاب آن حریص باشند
اربا اربا کردند و خون او را چون خون حرام سکیدم می شاشیدند و اعصاب او را بر آتش می نهادند
و میخوردند   و کل لحم نبت من الحرام اولی به النار   بر آیینه سرانجام و شایت و پایان کار محاسدت
با او رو به گرم و دو دو مانی که اولیای نعم بوده اند چنین خواهد بود و زبان او را از باب ثروت
نهاده سر او را بانجا فرستادند حکایت کردند که شخصی صد دینار زر بداد و زبان او را ببرد و به
تیر تیز برد اگر سر زبان نگاه داشتی در سر انجام سر را زیان نکردی   المصراع   و ماشیء احق بطول السجن من
لسان   بیت   گر زبان تو راز و راستی   تیغ را با سرت چه کار ستی   ور نه جستی فضول خاطر تو
این سرت را نه جای دار استی   پای او را به شیراز فرستادند یعنی هنوز قدم سعایت آنجا ننهاده است
و چون دست بردی نموده بود و در بدادو با دست و پا جدا کرده دستش به پای مردی سیر عمان
بعراق رسانیدند و درین حال بهاء الدین جامی راست   بیت   میمون است که او دست ستاند تا لنگ
دستش رسید لنگ دستش برسید   صاحب علاء الدین را بر حسب فرمان   یا ایها الذین امنوا اذکروا
نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم   الآیه حق شکر حق واجب
آمد و این رباعی که صورت حال و است یکی از اهل عصر انشا کرد   بیت   روزی دو سه سرو دفتر و دیوان شدی
جوینده مال و ملک تو چیز شدی   اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی   فی الجمله به یک هفته جهان گیر شدی
دریغ آدمی زاد که بواسطه تحصیل حطام پنج روزه نفس خود را در آن جهان عطب هلاک میاندازد و در این جهان
هدر و نایافت مبتلا شده ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی می اندوزد

بیت لمؤلفه گر فرصت که رسیدی بدانچه مطلبی ٭ گر فرصت که شدی آنچنانکه میبایی ٭ نه هر چه یافت
کمال از پیش بود نقصان ٭ نه هر چه داو بسته باز چرخ پیسانا بیت که بدان خاک وان فرود آرند
هر سری کو سر سری دارد ٭ هر که جز دوست هیچ نشناسد ٭ هر چه جز یار هیچ نشمارد ٭ نام خویش
از میانه برگیرد ٭ کام خویش از زمانه بردارد ٭ حکومت بغداد بر قرار بحکم یرلیغ صاحب علاء الدین مقرر
شد و زیادت از معهود سلطان او را سیورغامشی کرد و خلعت خاص و پایزه داد و روزگار از کرده
خود عذر خواه آمد شعر و ما بال اذا ارحام ساست ٭ بما قصدناه من مال و من نشب ٭ فالمال
مکتسب والعز مرتجع ٭ اذا النفوس وقاها الله من عطب ٭ هر چند صاحب را ایقاظ وادر خاطر موج
میزد و نخواست که باز در انکار شرف و دریای زرف خوض نموده مجازات دیر عشوم و مکافات حب
مال و جاه دنیا بر شوم در مدت فرصت به استهانت لذت و راحات مزخرف تقدیم نماید و سخن
مرتضی را کار بند و بپا پادشاهی با قرب عهد که بر سریر سلطنت
تمکن یافته باشد باوسایل تشفع وسایل چه آن عواطف پادشاهانه و مراحم خسروانه مبذول دارد
و او را از ده و عوقاب شماتت و هلاکت خلاص دهد و خصم معاند و دشمن حاسد را با هر چه از اموال
او گرفته و برده باشد و در مدت حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرماید چگونه رد سخن و نقض نموده
او در مذهب عقل و عرف مرخص و ماذون بود بدین موجبات از اعتاق عهده و التصدی آن
اجتناب نتوانست نمود و خود رسمی قدیم و علتی مزمن و عادتی مستمر آن است که آدمی زاد در این
خاکدان و حاصل ابن بادوان هنگام محن بندگی ایام دولت تن در هوش دهند و در روز شادی
شب اندوه فراموش کنند یا شک کار دنیا تا هست شعر لمؤلفه کطل مزن مضی ام لمع بارقة
ام جری عاصفة ام ضوء مصباح ٭ ثبات وقرار در رود گذر او ناپایدار بوده خنک مرد دستی ابراهیم
ادهم صفتی که این عروس بیوفا را هم در شب اول زفاف از سر بگذاشته و در روز طلاق سه گانه
بر گوشه چادر بست و در کنج آشیانه قناعت که کنج خانه فراغت خرم و آزاد نشست قدم قلم از جاده
عبارت باز منبع مقصود نهیم سلطان روی بساختن مهمات ملک و تنفید مصالح سلطنت آورد و شمل
فاز بالنعم خالصه وحاز بالمحبه قابضه ورفع الامر صنعه وحصد الزرع زارعه مناسب آمده
راه نیابت به سوغنجاق نویین تفویض کرد و منصب صاحب دیوانی بر قرار صاحب شمس الدین را مقرر
فرمود و رتق و فتق امور ممالک را برای رزین و فکر متین او باز گذاشت لاجرم رونق ملک و حشمت
از پایه معهود زیادت شد و بلاد و عباد در اکناف ساعی و یمن تدبیر خود آمن و معمور داشت و جهانیان را

ولا

حکایت عدل فریدون فراموش شد و ریاض دین محمدی بنام عدل احمدی هر روز خرم و تازه میگشت
و بر قاعده اسلامیان یرلیغ را فرمان و ایلچی را رسول گفتند و ایمان از شرب خمر معروف بودی و احیانا
قیمز را مستعوض شدی و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی را بواسطه معرفتی سابق سیورغامشی کرده و
تربیت قربت یافت و شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف ممالک را از آب آمویه تا حدود مصر در نظر
اهتمام او مفوض نمود و حکم شد که تمامت اموال وقف بر حسب شرایط واقفان بوقوف و حضور
نواب شیخ کمال الدین و ائمه کبار و علماء نامدار بمصب استحقاق رسانند و مواجب و رسوم او را
اطبا و منجمان یهود و نصاری که در جراید دواوین اوقاف منصب حکام در هر وقتی اثبات
یافته بود مسقط کرده و از مال قمار تمغا عوض دادند و تجهیز قوافل و تربیت مؤن سبیل بیت الله
تاکید تمام بحکام نافذ گشت و همچنین معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمین را از او بهما الله شرفا
و کرامتی جمع کرده هر سال بوقت توجه حاج بغداد فرستند تا صاحب علاء الدین را بالبدنه کعبه و خزنه
بیت الحرام میرساند و متعبدات و موضع صنام را نام و دیر از نصاری را مساجد و معابد اهل اسلام
سازند و بدین جهات دینی از خواص و عوام آن حضرت بهر طرف یار روان فرمود و رجب
ارباب علم و فتوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و متصوفه و اصحاب خرقه یا هزار شد و شیخ کمال
الدین عبد الرحمن ملازم لیل و نهار گشت صاحب دیوان در مبدا خوض و الغوان شروع در پایه
تحت عرضه داشت که هر سال هشتاد تومان زر بمصالح آتش آرد و آن خواتین و شاهزادگان و
تغار چریک منصور صرف میرود و اکثر بر کار خاصه خواجه فخر الدین ایداچی میشوند اگر یرلیغ
شود از خاصه مال خود امسال آن مهم را کفایت کنم پسندیده افتاد و حکم یرلیغ نفاذ پیوست که خواجه
فخر الدین ایداچی در کار آتش مدخل نسازد و همت صاحبی آن سال مصالح آتش را بوجهی مستکمل گردانید
و تقریر کرد که چهل تومان زر زیادت خرج نشده تا غایت آنچه تصرف نموده اند عرضه اتلاف و تلف
بوده و نسبت صاحب با خواجه فخر الدین آن بود که سلطان در مبدا جلوس بنا بر سوابق خدمات
و او هم او مات که در بندگی حضرت معتمد داشت حکم فرمود تا او صاحب دیوان شد با کمال اختصاص
عذر این گفت که تعلق تدبیر من از محافظت برکات مصالح قاصر است و با وجود اقتاب از صراع میوه زنان
پستارت نمودن مقتضی کیاست نباشد اگر پادشاه سیورغامشی فرماید بهمان نهان امور قدیم و لون
مالوف که در بندگی آقا ابغا موسوم بوده ام کوچ دهم و امتثال اوامر و نواهی را کمر بندم سلطان استعفا
او را پسندیده و عاقبت کار اش بزرگ را که در خطه ایل و در یاد و بیاست حل بود بکمال کفایت او تفویض

فبدین موجب که تقدیم یافت صاحب را تقریری با او در خاطر ظاهر شده و جز بدین تدبیر که قاید روح
قدسی را مثابت از التزام نسبت مصاحبتش بخالصات احوال خود هدایت او را اندیشه روی
نمود و در شهور سنه اثنین وثلثین وستمایه که محرر این سطور را نوبت سفر اطراف افتاد بدو این شعر
والامر واجب لکم مکارم * سمعت بها والاذن کالعین تعشق * بخدمت آن یگانه مستسعد شده
انواع مکارم یافت بصورت شخصی متصور و عالمی معلا در تحت همت مسخر مجاور و چون آب
روان روح افزای و لطف طبعی چون جواهر باده طرب زای در صنعت و صنعت وزری نظمی
اعذب من ماء معین و در کسوت و لطافت زیباتر از گل و نسرین بیت جواد کفی عادل
وله که در قسمت * ز بخل و ظلم نیابد نصیب او الا * که جام باده لب ساقی دهی بدست تهی
تیغ سر بزند کلک را گزده خط * حالا که دیده بر او اعزاء او متحمل شده بسابقه خدمتی و لاحقه
معرفتی که جاذبه مکارم الکارم و مستدعی اختلاط و انبساط باشد امداد و استیناس متعاقب شد
واز هزت طبع در اکتساب فضایل علی حسب الاستعداد رغبتی صادق و میلی کامل فرا نمود و
بحکم آنکه هرگز رکوب غارب اغتراب و کروب مفارقت دیار و اتراب و تحمل بفارشت ق
نیفتاده بود احیانا از تمادی ایام مهاجرت و حرقت فرقت احباب و وطن بدین بیت شعر
بم التعلق لا اهل ولا وطن * ولا ندیم ولا کاس ولا سکن * تعلل رفتی چون ملاقات دست
دادی با تراکم و باترا احم شواغل و عوایق در طلاقت وجه و ذلاقت لسان انبساط لطف طبع را مبسوط
فرمودی و بحسن مجاورت و اظهار تعلق خاطر و طیب معاشرت و مشاورت با او وحشت مهاجرت
زایل گشتی و در انجاح آمال و قضاء مهمات بدم و قدم تکرم و تجشم نمودی و چون زبان عذر عقده
لاینحل داشت در ادای آن شمایل اخلاق و لطف گستری گفتی بیت ای تو غریب در جهان بنده غریب
شهر تو * از تو غریب که بود هم غریب پروری شعر ولیس غریب ان تنال غرایبا * من المجد فرد فی الزمان
غریب * و چون اتساع عرصه یسار او بر مقتضی شعر و ما رغبتی فی عسجد استفیده * ولکنها مغز استجده
نه در خور ساحت سماحت و علو همت او بود چه اتفاق در خاطر گذشت که چنین شخصی متوجه مدت سی سال
در ملازمت حضرت پادشاهان گردون غلام منظر عنایت ملحوظ بوده و متصدی جلایل اعمال ایشان شده
اگر آفتاب صفت نظر بر اکتساب زر و دینار داشتی با چون شکوفه بیس برگ سیم خزاین عالم او را حاصل
بودی اما پیمهات مرد موفق عاقل روشن روان که دیده فکرتش بکحل الجلاء بصیرت منجلی باشد بالتفات
با صفراء عوقی عیری و بیاغزاء عوقی غیری کما بین خاک رنگین چون اطفال ستایش کرده دیل ملتفت

والارفعه

واز جاه وحشمت اینجهان و صامت خاک توده خلا الکتاب ذکر بانه کر حققت ع ماتا جزان حیث بگونه
کنند و اینک زبان حال نیز بار رحمت قال شاهدی عدل است که بواسطه شاهده ای بحبتی حسبی و نتیجه
کرم امید در مدت اندک مصاحبتی بعد از آنکه ازین آستانه غرور بمنزل حبور پیوسته و از آن ناز
و نعیم او را و عقاب او را اثری نمانده بجز جریان خامه بر صحیفه دو طبق کاغذ بعد در شکر لعاب مدادی که
مطالعان ذکر جمیل او را از عریضه شعر ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته * مافاته و فضول العیش اشغال *
بر میخواهند مقصود از اطالت این تشبیب آنست که در زمی جمعی از اهل فضل و مشاهیران عهد که سلطان
خدمت و محرم اسرار بودند در مجلس انسی * و المجالس احلا ما اخلا * حاضر شده و لحظه مجال اخبار
مسدود شد * و ایقاب الفاظهم ادوق من مرد قات الرحیق * و روایح مطارحتهم اطیب من
المسک السحیق * در اثنای حکایتی که میرفت ذکر صاحب شمس الدین اردالته علیه شآبیب رحمته طراز
حلقه اخبار و واسطه عقود حکایات آمد محرر این تعلیق از اسباب وحشتی که خاطر ظاهر صاحبی با آن یگانه
حاصل بود و در مقدمه اشارتی بدان رفت استنطاق کرد و تعجب نمود مغلظات قسم و ایمان مؤکد
حجاب اشتباه از محاذات بصیرت برداشت و تقریر کرد که با خدمت آن صاحبقران پیچ و همت گماشته
و شمار محاشی نمود اما هرچند پیرامن کعبه تودد طواف بسی کردم و روی بقبله اخلاص می آورد
خاطر صاحبی را نفور تر می یافت و اعراض و انقباض بیش پدید می آمد خالصه فقط و صافیته فشوب
رو حیلة فقطع و با آنکه تعطف او و اصلاح حال خود را در عقده تعذر یافتم و از عنایت و مواکبت
در رعایت و مخالفت نومید شدم بدخواه دولت و قاصد جاه او نبودم و در حضور و غیبت
بر مراسم خدمت و اطراء ثنا توفر می نمود والدلیل علی ذالک در زمان اجتناب از کار ایش بر کت
چون مرا در معرض مواخذت آورده بود و این دو سه بیت که در زیور فارسی بحقیقت از حلل حالیت
و ینابیع لطف طبع از الفاظ آن جاری است کردم و بخدمت ایش فرستاد بیت مکن نومید ما را زانکه
نومید * همه کس را بچشم خوار بیند * نمیدانی که نومیدان بسی چیز * بخسپد خواب ها بسیار بیند * بنرد
کر وقت فرصت مرد عاقل * نگه دارد ولیکن در کار بیند * ایمعانا در گوش صاحب * کحاظن
فی لوح المحبه فیاب * تاثیری کرد و این قطعه با غرابت ترکیب و لطف تمثیل از آیه رحمت نایبه
آسمانه مشتمل بر لطایف توبیخ و اعتراف بر جرایم بهم قرینه انشا کرده و ربهنه انشاد بیت لو ربی
خوانده مجرمان چیست * همت عفوت از تعظیم * از کرم آیه و لکن بیاد * بر بخوانده زهی کریم و رحیم *
بهر تعظیم و عکس ایمنی * نکته یافتم چو در بسیم * تو کریمی و کردگار کریم * راستی سبب کرده بدیم

باچندین سوابق عذر و قیام در مقام استغفار کما قال المتنبی شعر واهم انه اذا ما عذرت
الیک ارادة اعتذاری اعتذارا ش یک انشوطه از معاقد عقد صاحبی واهی گشت و هیچ وجه
در بند تدارک رهی نشد بل دیگر اسباب را رهینه شد چون الحکایت بدان جملت
از حاضران که واقف بر احوال بودند استشهاد کرد هر یک واستاذ موافق این نمط و ملایم
این نسق بتقریر رسانیدند بعد از تسطیر اسطر و فسانه و ابداع انواع احوال زمانه بار دیگر
سخن روی بسلطان احمد در تمهید قواعد عدل و انصاف و اغلاق ابواب ضیم و اجحاف
یک مبالغ بود صاحب دیوان تقریر کرد که چون پادشاه سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام
و اعلام آیه تمشیت دین محمد علیه السلام رغبتی صادق و نیتی صافی دارد و با سلاطین بلاد مصر و شام
اظهار موافقت و اعلان مطابقت پیش باید گرفت تا تیغ خلاف از طرفین در غلاف رود و راه تحفه
تجاره و رآوید تر و مفتح گردد و مواد مشوشات و اصول منازعات یکبارگی منقطع و منقلع گردد
مقاصد السلاطین و بتوارتی خطوط السنانین شعر لم انه واذا تقاربت النفوس فعند هاء یرجی
الصلاح و تحسن الاحوال ش و اگر وقع نازله را استعدادی رود بحکم اتحاد و اتخاذ مسلک یقین
در مظاهرت و مناصرت بتقدیم جهاد سعی کردند و شرایط مطاوعت و متابعت را رعی
و به اشتهار حیث مشارکت و انتشار ذکر مشارکت خواطر اهل اسلام در بلاد ابل و بلغی و دیار مطاوع
و طامع بعبودیت حضرت زاد الله سرادقها مایل کردند چون این سخن متضمن محض مصلحت و موجب
رونق و نماء ملک وقت بود حکم برلیغ نشد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن را برسالت و سفارت
متعین کردانید بشرف دخول سلطان در مسلک دین و ابتهاج به انتهاج خطه یقین و مذکر استصلاح
ذات البین و استبعاد از طرایف نفار و شین بعد از ارسال و مراسله اقضی القضاة قطب الدین الشیرازی
و اتابک پهلوان را با مکتوب روان فرمود لقوة الله تعالی باقبال قاآن فرمان احمد الی
سلطان مصر اما بعد فان الله سبحانه و تعالی بسوابق عنایته و نور هدایته قد کان
ارشدنا فی عنفوان الصبی و ریعان الحداثة الی الاقرار بربوبیته والاعتراف
بوحدانیته والشهادة لمحمد علیه افضل الصلوات بصدق نبوته وحسن
الاعتقاد فی اولیائه والصالحین من عباده وبریته
فلم نزل نمیل الی اعلاء کلمة الدین واصلاح امور الاسلام والمسلمین
الی من افضی من ابینا الجید واخینا الکبیر نوبة الملک الینا فافاض علینا من جلل

الطائفة

الطائفة والطائفة ما حقق به اما لنا فی جزیل الآیة وعوارفه وجلا هدی الملکة
علینا واهدی عقیلتها الینا فاجتمع عندنا فی قوریلتای المبارک وهو المجمع الذی
تنقدح آراء جمیع الاخوان والاولاد والامراء الکبار ومقدمی العساکر وزعماء
الاجناد واتفقت کلمتهم علی تنفیذ ما سبق به حکم اخینا الکبیر فی انفاذ الجم
الغفیر من عساکرنا التی ضاقت الارض برحبها من کثرتهم وامتلأت القلوب
رعبا العظیم صولتهم وشدید بطشهم الی تلک الجهة بهمة تخضع لها شم
الاطواد وعزمة تلین لها الصم الصلاد ففکرنا فیما تمخضت عنه زبدة عزائمهم واجتمعت اهواؤهم
وآراؤهم علیه فوجدنا زبدة ذلک مخالفا لما کان فی ضمیرنا من اقتفاء الخیر العام الذی هو عبارة عن تقویة
شعار الاسلام ان لا یصدر عن اوامرنا ما امکن الا ما یوجب حقن الدماء وتسکین الدهماء وتجری
به فی الاقطار رخاء نسیم الامن والامان ویستریح به الملوک فی سائر الامصار فی مهاد الشفقة والاحسان
تعظیما لامر الله وشفقة علی خلق الله فالهمنا الله تعالی اطفاء تلک الثائرة وتسکین الفتنة الثائرة واعلام
من اشار بذلک الرای بما ارشدنا الله تعالی الیه من تقدیم ما یرجی به شفاء العلل
من الادواء وتاخیر ما یجب ان یکون آخر الدواء واننا لا نحب المسارعة الی هز النصال
ولا نؤثر القتی للنضال الا عند انضاح الحجة ولا نأذن الا بعد تبیین وترکیب الحجة وهو
عزمنا علی ملرایتنا من دواعی الصلاح وتنفیذ ما ظهر لنا به وجه النجاح اذ کان
شیخ الاسلام قدوة العارفین الذی هو نعم العون لنا فی امور الدین فاصدا
هذا الکتاب رحمة من الله لمن دعاه ونقمة علی من اعرض وعصاه وانفذنا اقضی
القضاة قطب الملة والدین والاتابک بهاء الدین اللذین هما من ثقات هذه الدولة
الزاهرة لیعرفاهم طریقتنا ویتحقق عندهم ما ینطوی علیه لعموم المسلمین جمیع
نیتنا ویتباهم اننا من الله علی بصیرة وان الاسلام یجب ما قبله وانه تعالی القی
فی قلبنا ان نتبع الحق واهله ولیشاهد واعظم نعمة الله علی الکافة بما دعانا الیه
من تقدیم اسباب الاحسان فلا یجربوها بالنظر الی سالف الاخوان
فان تطلعت نفوسهم الی دلیل یتحکم بسببه دواعی الاعتماد وحجة
یبغون بها من بلوغ المراد فلینظروا الی ما ظهر من مآثرنا مما استهر خبره وعم
اثره فانما ابتدانا بتوفیق الله تعالی باعلاء معالم الدین واظهاره فی ایراد کل امر

اصدار ه تقديما واقامت نواميس الشرع المحمدى على مقتضى قانون العدل الاحمدى
اجلالا وتعظيما فادخلت السرور فى قلوب الجمهور فعفونا عن كل من اجترح سيئة
واقترف وقابلناه بالصفح وقلنا عفا الله عما سلف وتكفلنا باصلاح امور اوقاف
المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارة بقاع الخير والربط والدوارس
وابقينا الخاصها بموجب عوائدها الى مستحقيها وشروط واقفيها ومنعنا
ان يلتمس شى مما استحدث عليها وان يغير احد شيا مما قرر لا وقفها وامرنا
بتعظيم امر الحاج وتجهيز وفدها وتامين سبلها وتسيير قوافلها واطلقنا سبل التجار
المترددين الى البلاد ليسافروا بحسب اختيارهم على احسن قواعدهم وحرمنا على العساكر
والقراول والشحانى فى الاطراف التعرض لهم فى مصادرهم ومواردهم وقد كان صادف
قراولنا جاسوسا فى زى الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك فلم نر اهراق دمه صيانة
لحرمة ما حرم الله تعالى فاعدناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان فى انفاذ الجواسيس من
الضرر العام للمسلمين فان عساكرنا طالما داوهم فى زى الفقراء كان سبيل مثله ان
والنساك واهل الصلاح فساءت ظنونهم فى تلك الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا
بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة بحمد الله تعالى منها الى ذلك بما مهد من فتح الطريق وتردد
التجار وغيرهم فاذا امعنوا الفكر فى هذه الامور وامثالها فلا يخفى عليهم الهنا اخلاق جبلية
وعن شوايب التكلف عرية واذا كانت الحال على ذلك فقد ارتفعت دواعى التنفر التى كانت
موجبة للمخالفة فالهنا فالهنا ان كانت بطريق الدين والذب عن حوزة المسلمين فقد ظهر
بفضل الله وحسن دولتنا النور المبين وان كانت لما سبق من الاسباب فمن يتحرى الان طريق
الصواب فان له الزلفى وحسن مآب وقد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب وعرفناهم ما عزمنا
عليه بنية خالصة لله تعالى وانباهم باسبتنا فيها وحرمنا على جميع عساكرنا العمل بخلاف
لبرضى بها الله والرسول ويلوح على صفحاتها آثار الاقبال والقبول وتستريح من اختلاف الكلمة
هذه الكلمة هذه الامة وتجلى بنور الايتلاف ظلمة الاختلاف والغمة فتسكن فى سابغ ظلة
البوادى والحواضر وتقر القلوب التى بلغت من الجهد الى الحناجر وان وفق الله سلطان مصر
لما فيه صلاح العالم وانتظام امور بنى ادم فقد وجبت عليه التمسك بالعروة الوثقى و
سلوك طريقة المثلى بفتح ابواب الطاعة والاتحاد وبذل الاخلاص بحيث تعمر تلك الممالك

والبلاد

والبلاد وتسكن الفتن الثائرة وتغمد السيوف الباترة وتحل الكافة ارض الهوينا و
روض الهدون وتخلص رقاب المسلمين من اغلال الذل والهون وان غلب سوء الظن
بما نفضل به واهب الرحمة ومنع عن معرفة قدر هذه النعمة فيه شكر الله ساعينا وقد
عذرنا   والله الموفق للرشاد والسداد وهو المهيمن
على البلاد والعباد وحسبنا الله وحده وكتب فى اواسط جمادى الاولى لسنة
احدى وثمانين وستمائة

بسم الله الرحمن الرحيم   بقوة الله تعالى الى السلطان احمد اما بعد حمد الله الذى وضح
باولنا الحق منهاجا وجاء بنا فجاء نصر الله والفتح وادخل فى دين الله افواجا والصلوة
على سيدنا ونبينا محمد الذى فضله على كل شى يجى به امة وعلى كل نبى تاج وعلى اله
وصحبه صلوة تنير ما دجى وتبرمن داجى والرضى عن الامام الحاكم بامر الله امير المؤمنين
وسليل خلفاء المهديين وابن عم سيد المرسلين والخليفة الذى يمسك بيعة اهل
الدين فانه ورد الكتاب الكريم المتلقى بالتكريم المشتمل على النبا العظيم من دخوله فى
دين وخروجه عن خالف من العشيرة الاقربين علما فتح هذا الكتاب فاتح اخبر المعلم المعلم
والحديث الذى صح عند اهل الاسلام واصح الحديث ما روى عن مسلم وتوجهت الوجوه
بالدعاء الى الله سبحانه وتعالى فى ان يثبته على ذلك بالقول الثابت وان يثبت حب
هذا الدين فى قلبه كما انبته احسن النبت من اخشن المنابت وحصل الشامل الافضل الابد
بذكر من حديث خلاص النية فى اول العمر وعنفوان الصبى فى الاقرار بالوحدانية ودخوله
فى الملة المحمدية بالقول والعمل والنية والحمد لله على انشرح صدره للاسلام والهمه
شريف الالهام فحمدنا الله على ان جعلنا من السابقين الاولين الى هذا المحل العالى المقام
وثبت اقدامنا فى كل موقف اجتهادا وجهادا كما بين زلزل دونه الاقدام واما افضاء
النوبة اليه فى الملك ومصيره بعد ذلك الملك واخيه الكبير وافاضة هذه المواهب العظيمة
عليه وتوقلة الاسرة التى لحقها ايمانه واظهرها سلطانه بعد ان اورثه الله من اصطفاه
من عباده فصدق المبشرات له من كرامة اولياته وعباده واما حكاية اجتماع الاخوان
والاولاد والامراء الكبار ومقدمى العساكر وزعماء الاجناد فى جمع قوريلتاى الذى

يتضح فيه زند الاراى وان كلمتهم اتفقت على ما سبق به حكم اخيه الكبير فى انفاذ المثا
الى هذا الجواب والتفكر فيما اجمعت عليه اراؤهم وانتهت اليه اهواءهم فوجدو مخالفا
فى ضميره اذ فيه الصلاح ورايه الاصلاح وانه الحق فلما الثايرة وسكن تلك الفتن الثايرة
فهذا فضل الملك المتق المشفق من قومه على من بغى المفكر فى العواقب بالراى الثاقب ولا
فلو تركوا واراءهم حتى تحملهم العزة لكانت هذه الكرة لكن هو
لم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوى واما القول منه بانه لا يحب المسارعة
الى المقارعة الا بعد ايضاح الحجة مسكن به فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد علموا ان
قتالنا انما هو لنصرة هذه الملة وجهادنا واجتهادنا انما هو لله وحيث قد دخل معنا فى
الدين هذا الدخول وزال ذلك الدخول وبان نفاع المنافق فحصل المظافرة فالايمان كالبنيان يشد
بعضه بعضا ومن اقام شعاره فله اهل باهل فى كل مكان وجيران يحبر النفى كل ارض واما ترتب هذه
الفوايد الجمة على اذكار شيخ الاسلام قدوة العارفين كمال الدين عبد الرحمن اعاد الله من بركاته
فلم نزل نرى قبله كرامة كهذه الكرامة والرجاء ببركته وبركة الصالحين ان يصبح كل دار الاسلام دار
امانة حتى تتم شرائط الايمان ويعود شمل الاسلام مجتمعا احسن ما كان ولا شك ان الكرامة لله
هذا التمكين فى الوجود وان كل حق يرجع الى نصابه يعود واما انفاذ القضاء اقضى قطب
الملة والدين والاتابك بهلو الدين الموثوق بنطقهما فى ابلاغ رسايل هذه البلاغة فقد حضر
واعاد كل قول حسن من حوالى احواله وخطرات خاتره ومنتظرات ناظره ومن كل ما يشكره
يحمد ويتعين حديثهما فيه عن مسند احمد واما الاشارة الى ان النفوس ان كانت تتطلع الى
امامة دليل يتحكم بينه دواعى الود الجميل فلينظر الى ما ظهر من ماثره فى موارد الامر
ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان والقدم باصلاح الاوقاف والمساجد
والربط وتسبيل السبيل للحج الى غير ذلك فهذه صفات لمن يريد المكارم العوالم فلما ملك
عدل ولم يلتفت الى لوم من عدى ولا لوم من عزل على انها وان كانت من الافعال الحسنة
والمثوبات التى لم تستطق بالدعاوى الا لا لسنة فهى واجبات تودى وهو اكرم من
انه بالجزاء اجر غيره تجبرا وعليه تقصيرا ولم يدخر انما يفخر الملك العظيم بان يعطى
ممالك واقاليم وحصون او ان يبذل فى تشييد ملكه اعز مصون واما تحريمه على الحكام
والقراغولات والشحانى بالاطراف التعرض الى احد بالاذى واصفاء موارد الواردين والقاطنين

من ثواب القدى فحين بلغنا تقدمه بذلك تقدمنا ايضا بمثله الى ساير النواب
بالرحبة وحلب والبيرة وعنتاب وتقدمنا الى مقدمى العساكر باطراف تلك الممالك
بمثل ذلك واذ اتخذ الايمان تحتم هذا الاحكام وترتب عليه جميع الاحكام واما
الجاسوس الفقير الذى امسك واطلق وان بسبب من تزيا من الجواسيس بزى الفقراء
نقل جماعة من الفقراء والصلحاء دجما ما الظن هذا بابا من ذلك الجانب فتحه وزند
منه كان قد قدحه وكم من مترقى بزى فقير من ذلك الجانب سيروه والى الاطلاع
على الامور شوروه وظفر النواب منهم بجماعة فرفع عليهم التشريف بكشف ما غطته
خرقة الفقير بلى ولا وكيف واما الاشارة الى ان فى اتفاق الكلمة يكون صلاح العالم
وينتظم شمل بنى آدم فلا مر يلمن طرق باب الاتحاد ومن جنح للسلم فلا حادة ولا حاد
ومن ثنى عنانه عن المكالحة لكن مد يد المصافحة للمسامحة والصلح خير بما كان من تشييد
الاحكام فلابد من امور يبنى عليها قواعده ويعلم من مدلولها فوايده فان الامور المسطورة
فى كتابه هى كليات لازمة يتعمم بها كل معنى ومعلم ان يتبانا صلح او لم وثم امور
لابد وان يحكم فى سلكها عقود العهود بنظم قد حملها لسان المشافهة التى اذا اوردت
اقبلت ان حليتها النفوس واحرز مقاصد ودالوسل احسن مما تحرزه سطور
الطروس واما الاستشهاد بقوله تعالى فما
على هذا النسق من الود ينبع ولا على هذا السبيل ينهج بل افضل التقدم فى الدين حقوق
ترعى وافادات تستدعى سمعنا المشافهة التى حملت لسان اقضى القضاة قطب الملة والدين
وكان منها ما يناسب ما فى الكتاب من دخوله فى الدين وانتظام عقده فى سلك المؤمنين
وما بسطه من عدل واحسان وسيرة مشهودة بكل لسان فالمنة لله عليه فى ذلك فلا
يثبتها ولا يثبتها منه بامتنان وقد انزل الله على رسوله فى حق من امتن باسلامه

ومن المشافهة انه قد اعطاه الله تعالى من العطاء وما اغناه به عن امتداد الطرف الى ما
فى يد غيره من ارض ومن مال فان حصلت الرغبة فى الاتفاق على ذلك فالامر حاصل و
الجواب ان ثم امورا متى حصلت عليها الموافقة تمت المصاحبة والمصافاة ورأى الله
والناس كيف يكون تصافينا واذلال معادينا واعزاز مصافينا وكم من صاحب وجد

حیث لایوجد لاب والاخ والقرابة وماتمّ امر الدین المحمدی واستحکم فی صدر الاسلام
الا بمظاهرة الصحابة فان کانت له رغبة مصروفة الی الاتحاد وحسن الوداد وجمیل
الاعتضاد وکبت الاعداء والاضداد والاستناد الی من یشتد به الازر عند
الاسناد فقد انفد المراد ومن المشافهة ان کانت رغبتنا ممدودة الی ما فی یده
من ارض ومن مال فلا حاجة الی انفاد المغیرین الذین یودون المسلمین بغیر فائدة
یعود فالجواب انه لو کفّ کفّ العدوان من هنالك وخلی للملوك المسلمین ما لهم
من الممالك سکنت الدهماء وحقنت الدماء وما احقه بان لا ینهیا عن خلق ویاتی
مثله ولا یامر بشیء ویبنی ضله وفو نقرتای الآن بالروم وهی بلاد فی ایدیکم و
خراجها یجی الیکم قد سفك فیها وفتك وسبی وهتك وباع الاحرار وابی الا التماد
علی ذلك الاصرار ومن المشافهة انه ان حصل التصمیم علی ان لا یبطل هذه الاغارات ولا
یفتر عن هذه الاثارات فیعین مکانا یکون فیها اللقاء ویعطی النصر لمن یشاء والجواب
عن ذلك ان الاماکن التی اتفق فیها ملتقی الجمعین مرة بعد مرة وقد عاف موارم هامن
سلم من اولئك القوم وخاف ان یعاودها فیعاوده مصرع ذلك الیوم ما کان
اعجبکم عامکم فعودوا الی حمص من قابل   فان الحسام الصیقل الذی قتلتم به فی یده
القائل ووقت اللقاء علمها عند الله لا یقدّر وما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم
لمن اقدر لا لمن قدّره ما نحن ممن ینتظر فلتة ولا ممن له الی غیر ذلك کفتة وما امر
ساعة النصر الا کالساعة التی لا یاتیه الا بغتة والله یوفق لما فیه صلاح
هذه الامة والقادر علی اتمام کل خیر ونعمة وکتب فی مستقل رمضان
سنة احدی وثمانین وستمائه

چون باختلاف سبل سبل موحشت میان طرفین مفتوح شد پادشاهزادگان وامرا از اشتراک
واشتراک سلطان با ملوک مصر و افتتاح مصادقت میان ایشان متفکر و هراسان شدند و از ظهور قوت
اسلام و اسلامیان بر خود پیچان و باستحکام جلوس سلطان احمد پادشاهزاده ارغون به اتفاق
دیگر برادران بجانب آقا موچلکاه داده بود بعد از آن عازم سنقورلوق شد و به اغوای جمعی امرا
در خاطر او غبار تغیری پیدا گشت و امارت مخالفت هویدا در بیشکر ساختگی اسباب مرحمت و بجهت
ابواب معارضت فکرهای پادشاهانه کرد   برای کمراة ولا عجب اذا یصر شکل الشی وتحول

فکرهای

طغاجار را کوس و اعلام داد و میر تومان گردانید و لشکر قراوناس که از سلس صفت اند نیز در
میان مغول ازیشان بپاک نباشد در عداد اهتمام او آمدند حکایت تغیر و تبدیل عقیدت
او را در خدمت سلطان عرضه داشت الیناق که مقدم لشکر گرج بود و بصفدری و بهادری
مشهور براه رسالت نامزد شده و امتحان را حکم برلیغ به استحضار او نفاد یافت چون بحضرت
شاهزاده رسید عاطفت شاهنشاهی عقاید دل چو فام با که اید ثبات ازو چون کبریت احمر
و اکسیر اعظم عدیم الوجود بود بحلاجل اجلال و شقله اصطناع معتقد گردانید الیناق بساخ آوردگان
تعلاش انه که عشاق همت مومن و شرکت به اطواق آن مطوقت قسم یاد کرد و بر یکتادلی و یکجهتی
و اخلاص در عبودیت و مواهبت شاهزاده مواثیق مستحکم را حجت داد چون میدگان سریر دولت
معاودت کرد در باب توجه ارغون بصوب حضرت عذری بقسم تر از غمزه دلبران باور ساخت
عذر لیستعیر النقم منه جنون الحسان د دلیل اوهی من نطاق صبر العشاق
فی مقاساة الهجران صاحب دیوان را از ماجرای معاودت اعلام کرده بود تا از تبلبل تقریر
و تزلزل حرکات او ایه مواضعه چون آب فرد میخواند و خود بمهمات ظاهر دلیل مهمات
باطن باشد و زبان ترجمان احوال اسرار و الظاهر عنوان الباطن در بند که حضرت بعد از تمهید
مقدمات عرضه داشته به ازدواج دختر سلطان کوچک نام الیناق را ابر ارک گردانید و در تنخ
بو خت دعاطفت و اعلام مرتبت و مکانت او نافذ گشت بدین حسن ترجیح مخالفت را از ساحت سینه
او قلع کرد و ماده وحشت بدین معالجت حاذقانه ارتداع یافت عنقریب شاهزاده ارغون جوشی ابر پرد
سلطنت فرستاد و معلوم داد که در زمان ایقاق مجد الملک و ایقاد نوایر غضب الحان و تراجع کوکب
دولت صاحب دیوان موچلکا داده بود که هر چه سبب مملکت دارد از نقد و جنس و ضیاع و عقار از آن
پادشاه است و به استحکام اشارت باقیمتش و تمیم تسلیم کند اکنون التماس از بنده سلطنت آنست که او را
مصاحب جوشی اینجا فرستد تا آن سخن پرسیده شود و آن مستوفی بعضی رسانیده آید و نیز چندی سال
تصرف در مملکت پدر نیکو ما نموده و هرگز حسابی مشتمل بر جمع و خرج ممالک رفع نکرده آن را نیز جواب گوید
و سیاقی منقح نماید باعث بر ارسال این الوکات مطمع ملابود چه در وقتی که و قصه آباقاخان شایع
شد بر آن احوال که شرح داده آمد اکثر طوایف از راه غلبه ظن
می گفتند صاحب دیوان برای تخلیص برادر نظر با که مجد الملک چون ازین کار شود فارغ به استرداد
پردازد و با بعضی خواص و اپناقان حضرت مواضعه کرد تا پادشاه را سمی ناقع بتجرع کردند و وفات برادرش

سکو تیمور نیز چون باسم ودران نزدیکا واقع شده بود مین روایت مستند کردانیدند واین اغلوطه
در خاطرش بهزاده استحکام یافته بود و چون دیگر اسباب وحشت شده سلطان دانست که زبده مقصود
چیست واین آتش زهرلیت در جلاب تعبیه کرده وتیغی خون ریز در زیر پرنیان نهفته وصورتی کریه
در پیرایههای دلکش وملابس منقش جلوه داده از اجواب این مسیر نمود که تمامت اقصات مهمات
ملک وملا ونظم وعقده صاحب دیوانست اگر غیبت کند مصالح در معرض اهمال واختلال افتد
و در دیوان حضرت کسی که قایم مقام او تواند تواند بود وبتمشیت امور قیام نمود نه او را چگونه
توان فرستاد بر سول ودر رساله النقلا و بر سول ومقترحات اعتمادی نفرمود چون سخن تمام
کرده با خوشی تمام و ناخوشی مقام مراجعت کرد وجع نخجی چنین ایلچیان صحبتش منافرت کشت و
معاودت از حد قوت بحیز فعل چو دست بر ساز ناسازکاری پرده مخالفت را آهنگ بنه جسته بل
کار از پرده پوشی بگذشت ودر مطاوی این اطوار سپهر فضایل از علا جدا ماند وروزکار در غطا
خود رجوع کرد وچنانکه شعر نظم داده   یکانه همه آفاق صاحب دیوان   علاء دولت و
دین صاحب زمین وزمان   بسال ششصد وهشتاد ویک شب شنبه چهارم سه ذوالحجه صبح دراران
ازین وحشت آباد دنیی بخت سرای عقبی خرامید و جهان معلا با خود در دل خاک متمکن ساخت
ای خاک چه دولا که بدر رفتی   دیده فضل خوناب بپاشید وروزکار بناخن حسرت چهره ایام بخراشید
وزبان حال از غایت سوز نکو می گفت ومی نالید   الم تر دیوان الفضایل عطلت لفقد انه
اقلامه ودفاتره   کثغر معنی حامیه لیس لبیته   سواه وکالکسر الذی عن جابر لیبکی
علیه خطه وبیانه   فذامات واشیه وذامات ساحره   دلها بحسرت غرقه
دریای دیده اند   جانها چو مرغ بسمل در خون طپیده اند   زین سبب که جهت وچراه آه شعله بر فرق فلک
فتنه نظر کشیده اند   بدری از آسمان وزارت افول یافت   سروی ز بوستان معالی بریده اند   صاحب
دیوان در مقام غرامت   وصحن سرایچه دیده را سیل خون آلود سرشک بشست برعادت خوراز
خواب جدا ماند ودر حوز بود شمع کردار اشک ریزان بر رخ زرد و مانند صبح جامه دران بادم سرد
این بیتها انکذار نکر میکرد   گویا من او دو شمع بودیم بهم   یک شمع بمرد ودیگری میمیرد   ومن
شر آهل الاجل ثم بکی امی   بکی بعیون ستها و قلوب   چون بحکم تربیت غزا عزم کفاح بود
بموسم غزا وبخاج سلطان او را خلعت خاص داده بانواع منشور غایت تسلیه خاطر مبذول فرمود
پس تدبیر استدراک امور ورفع ماده ایج وتسکین موج فتنه که زمان انداختن برانگیخته بود مشغول شد

ارغون

ارغون یرلیغ فرستاد به اطراف که املاک صاحبی را با تصرف ایلچیان ونواب دهند وو کلا او را اشروع
در استیفا ستوجهات ممنوع دارند و چون مصلحت تولاتیمور را بالعراق روان کرد وسبب آنکه نفس خود
در آن حوالی بود وار باب عراق استشعار داشتند اطرف قوت بعضی را در تصرف کرهشد ودر انواع
اختلاف ووسایط سعادت اسع الحالات والعلات سلسله وارد است درسم جبه درست
که کار جهانرا ابرسم زو نهال شجنه بیخ بثری وشاخ به ثریا رسانید   من یزرع الشوک
لم یحصد به عنبا وبعد از استحکام احتجاج شاهزاده کان استحضار را تقوربیتای ایلچیان علی التتابع
تنازع می نمودند   وعازادوا الا التباعد من جانب السلم والصلاح وما ازدادوا الا المقارعة
والکفاح   چون صرف تقدیر بر رسته دکان تصاریف مصارفه فصول را درست مغربارا
میزان فلک برکشید وبر قسطاس زمانه کفه   واللیل ان طال عال الیوم بالقصر مایل شد
وکیل روزکار جامعه دار بستعار را که اشجار از کسوت خانه ربیع عاریت گرفته بود بدست
تجدد فصل باز خواست کرد خیاط خزان در بسیط خانه اغبر از اوراق اغصان ثیاب احمر
واصفر بر دوش عروس چمن افکند وروح نامیه از ترتیب بنات نبات عاجز آمد فوت
مولده راه غرب غانه کرفت   مادر باغ سترون شد ان وزادن ملذاشت   پیر کند
نابسه عیش طبیعت غربت   وبحق شسود سعد سلمان علایم وقت ورزمان آمد   چون گشت
باغ پیر نهان کشت راز او   چونانکه بود پیدا انکه که بد جوان   آری جوان بپیر همیدون چنین بود
کین راز خود بدید کند او کند نهان   در بوستان بجای گل ولاله وسمن آمد بنج ونرکس وباغ
بدکران   گر ارغوان زباغ شد هیچ باک نیست   می خواه ارغوانی بریاد ارغون   پیرایان زمان
از باد بزان به برک ریزان موکب خزان را بنوبی برکها نثار باغبان ونای بلبل ناطقه نوا
برکریزان بهمه حال فرو باید ریخت   لقدح انچه از و برک ونوای طرب مجوا ریخت
باغبان در صحن چمن از زیر درخت کل وطراوت وطلاوه یاسمین وسنبل مانند عهد دوستان
سرپل وموصلت علیات وبلا ثبات میبرد   شب وصل تو عجب زود کذر بود مکر
لیستی و اشت شب وصل تو با روز شباب   ذکر شکر عهد ووفا   للاس فضل و لقابه
ووفایه   ودوام نظرته علی الاوقات   الواغبر وهو اخضر والثری   یبس وهو ید و ناضر الورقات
بروزق تحیته لکاشته از تسجیع دلنواز قماری وحمام وتغرید وزمزمه عنادل در مجلس باغ آواز
زاغ ولغلق غریب عرب بدل ماند واهل زمین بدیده تعجب کران وزبان زبان حال طعنه زبان

گویان فلکا تاکی ازین تجددات حال و روزگار را چند این گردش بامر تا مرا ازین حرکات دایم چه خواهی
وبرین تقلبات چه بنا دمی نهی تاکی فلکا گرد جهان میگردی روزان و شبان براین و آن
میگردی خاک آدم گشت آدمی خاک شدند در دور تو و تو همچنان میگردی از نسیم نوبهار و
غضارت از سموم صیف مصون می ماند و نه برگ و بار بستان تا بستان از ترک و تاراج خریف
خریف امان می یابد و نه خزانه ملون خزانه خانه خزان انه از نسب و نهب شتا سلامت می بیند
جستای حاجت برخی آواز بربر بوده دیروز تموز امروز خزانست و شود فردا دی
و درین میانه روزگار برای قدالکن شهور اثنی عشر جلالا و شرح تاثیرات دهور زمره لشکر ارباب
پارسیها طبع آتش شرعت مؤلف که دشمنان را چون آتش پارسی محرق است و دوستان
چون نسیم عرق موافق اینکلمات مؤلف میکرده اند زفروردین که وقت اعتدالست
جهان چون نوعروس باجمالست زتاثیر مه اردی بهشتی بجا نها میرسد روح بهشتی
مه خرداد ما را خرمی داد کمال نشو عالم کرد آباد بود اندر مه تیر اوج خورشید
شود رخشان از نور رخسار خورشید ز مرداد است با مرداد باخور بظل خویش خوش ان کام جو ر
بشهریورست سهیل آید بدیدار همی تابنده همچون جبهت یار بود در مهر و مه نوبت خزانرا
بود باد بزان برگ رزان را بگوبا چون که آمد ماه آبان نگاری جوی سیمون ماه تابان
بآذر مژده یابد از زمستان رخ چهره نقل کن سوی شبستان چو آمد باد سرد و قت دی ماه
تو هم قدح شتاو جام می خواه چو شد سیمین زمین در ماه بهمن می اندر جام چون یاقوت روشن
در اسفندار مذ ماه او فتد جمر و ما للبرد مثل الجمر والخمر چو آمد یخچه در دیده با خوش
مذ و ار عنصر خود روزی بدخش از خون عزم توجه ببغداد مصمم فرمود و ذوابه مدینة السلام را
چاشنی انتقام بچشانید خزانه موجود بستد و لعنت لقایا در سالها گذشته مبالغ وجوهات معین
گردانیده استخلاص رفت نیشی بخشی و تولا نامور و طغاچار در ساختن مصالح و خوض در سوانح مهمات
سعی می پیوستند چون از تحصیل مال فراغتی حاصل شد در اوایل شهور سنه اثنین و ثمانین و
ستمایه بالشکر حاضر هوایی ورایی والمسیر خلافه فوجهی الایاخ وقلبی الی الکرخ برخواند
عازم بلاد شرقی شد و ما شرقة بالماء الا تذکرا لماء به اهل الحبیب نزول در تدبیر
آنکه چگونه تحکم ظورات از دست معادی دولت بیرون کند و دیده بخت دشمن بر خون روزی
بشبی می پیوست چون اندیشه ملک گیری

بحمله

با معاضدت رجال و سعادت مال محال می نمود همت بر تحصیل این اسباب که مؤدی بود بحصول
مطلوب مصروف ساخت و در اثنای این امور امیر علی چکین با جمعی کمر بتعلیم بعضی امرا در حضرت
سر بر شاهزاده تقریر کردند که صاحب معظم وجیه الدین زنگی الفرومدی ابن الصاحب السعید
عز الدین طاهر طاهر آن ذات مطهر که سپهرش گوید صدر طاهر گهر و صاحب طاهر بن طاهر
الطاهر الآباء والابناء والآداب والاثراب والالاف که روی زمین منبع مکارم و ممالک و معالی
و تاج تارک ملوک و اکارم و اعاظم بود در نزاهت عرض شریف او چون ترکیب آسمان از عیب
مصون و جلالت قدر منیعش مانند چهره آفتاب از کلف تکلف مأمون در مدت حکومت اعمال
خراسان و مضافات آن هر سال تومانها بخاصه تصرف کرده و نعوذ بالله معرون
بها لحد وانواع اکاذیب و افائک در زیور تزویر بخلوت جلوه داد والخر ممتحن بالاولاد والزنا
و از مآثر مشهورات سید ابوالحسین محمد بن عبد الله البلخی رحمة الله علیه که بواکیر ثمار اوست و آثار زرنشت
اولو الالباب اینکلمات بالحمی و ضع مینماید

لاشک تا جهان بوده از سعاف نظر آن و سافل گهران نکایت بارباب مجد و مقدرت و خداوندان
بزرگ و مکرمت سرایت کرده داء قدیم و امر غیر مبتدع جور الزمان علی اهل المروات شهزاده
بمواخذت و توکیل او شارت راند چون هرگز ظاهر نسب طاهر حسب زاکی محتد سامی منصب
بر کاکت و خساست تن در نداده و هنگام تورط امواج لجت و تعرض افواج محنت امارت میل
و تقلقل از خود ننماید و هر وقتی که در خلاب عیش گذر افتاد و بر رهگذر بلا گذر تعلق بالهوا
مضطرب حال شد دست اعتصام در عروه وثقی صبر و احتمال زند و صمام صبر و فا تام بر جنه
او قدم در ثبت و استقرار پیش دارد و جانب تذبذب و حیرت که ماده پریشانی و موجب حسرت
و ملامت محب و شامت باشد فرو گذارد و متابعت نصیحت این ابیات او اجب شمرد لا لنظر الی
لعاذل او عاذر حالیک فی السراء والضراء فلرحمة المترحمین مرارة فی القلب مثل
شماتة الاعداء خواجه وجیه الدین در وقع اینحادثه که مصوبه روزگار ناهموار و بازیچه فلک دوار بود
استصراخ و استعانت را در خاطر راه نداد و بخوایین و امرا التجا ننموده چون شحنه نیاز ز دست
تو وجیت رتن ازکین مدار و پناه از طغان مخواه دل را قرابه وار غل اندر گلو مکن تن را پیاله
وار کمر بر میان مخواه کو درد دل قوی شود گو تاب تب فزای زین بلکشکر مجوی و از ان مرد وا مخواه

انا باصحاب دولت و پرورده کان حضرت بر عدم تواضع والتجاوز قت استمداد از افراد امرا باز خوستها
مشفقانه میکردند و در شیوه مهاودت و توسل مبالغت مینمود در عاقبت خاطر ایشان را متوقع الطاف
قسمت نام نوشت و قطعه بعض را ایراد کرد   چون ز تو دارم چو نگر دش کردان اپر   شکر من کافر گشت
از خوانم شده زیر   آه من سرو است چون باد خزان نبود عجب   چون بهار عمر را در رسید ایام هجر
ماه و مهر و تیر با من بحث بد مهر او فتاد   تیمل زان فغان از جور ماه و مهر تیر   قامت چون تیر من جا چی
کمان شد زان سبب   باز و و راندازد از نزدیک خود ما را چو تیر   گوشمال حادثاتم داد گردون چون چنگ
هیچ چنگم لاجرم می آید از رگها نفیر   انکه با من کرد گردون کرد با بسیار کس   بامداد امیر بودم در
شب نگاهی اسیر   صاحب اعظم وجیه الدین بدم دیروز من   ملک را فرمان ده شاه ممالک را وزیر
زر نهاده گنجها از بهر دفع روز بخ   بخ من زر نقد زده و زر بنودم دستگیر   تکیه بر مال کسان هرگز
کسی چون من نکرد   مال من چون مار گشت و من ابان مارگیر   چون عزیز مصر بودم خوار گشتم همچو کاه
از من و دور فلک گر عقل داری پند گیر   سر بر آوردی بدولتهای امروی کن لطف دست کس
و اوت خدای افتادکان را دست گیر   کین همان دهر است کز شاه اردوان برگرفت تاج   وین همان
چرخ است کز نوشین روان بستد سریر   او در جواب این ابیات مندرج کردند   سالها
جام جم در دست تو بود چون تو نشناختی کسی چکند   برده بودی و نقش آمده بود   چون تو کژ
باختی کسی چه کند   گوهری شب چراغ بودت لیک   چون بینداختی کسی چکند   اسب رهوار
بود و میدان خوش   چون تو بد تاختی کسی چکند   حاصل در جواب ایشان البته و عتاب می کند
پادشاه حکم فرماید تا مرا در محضر امرا حضرت کتبه صاحب و وقوف محاسبات را استدراک و تحقیق
اشکاف نمایند اگر چیزی بسبیل تخبیط و بر طبل یا تغلیط و تعطیل اصول اموال را حاجت برسم و لاء
اطراف باشد بدین طرف عاید شود هر دیناری هزار عوض دهم   الم تعلمی انی اذا النفس
اشرفت علی طمع لم انس ان اکرما   والامر رای پادشاه. که آینه جمال صور غیب و طلیعه
کتایب اسرار ایام است تمویه ارباب اغراض و تزویر اصحاب اطماع روشن شود و چنانچه بهمت
با مانند شاهنشاهی اقتضا فرماید مجازات سوی افعال و جس اعمال ایشان را حکم راند
هر چند پوسکان حضرت و پیشکاران دولت شاهزاده بعلم الیقین میدانستند که اکثر مستوفیان
عطارد رای دیوان که مشرف بودند بر قانون حضرت و ناظر در امور بتجربت در بیاض نهار و سواد
لیل روزنامچه ادکار را نقل کردندی و بتحریر و تعلیق و تصدیر و تحقیق حسابات اشتغال داشتندی حکم

بودی

بودی که در مقابله معاملات او مجمل و مفصل حرفی بازجوستی شده که محاسب عقل ان رقم
لایجری راند و از فذلک مجموع طلبات و کمال رزنیت او وجهی باقی طلب دارد اما ارغون زر
سخواست نه جواب بر قانون صواب در عوض زر سخن رزین بمقداری مزاشت و طالب در زر
و لو افت نوادر یواقیت المواقیت و فواید شرح دمیة القصر را چه کند قوام الدین بخاری با بولوغان
از شیراز کریخته بحضرت ارغون پیوسته بودند و مملکت شیراز در نظر شاهزاده جلوه داده
و بموقع افتاده ایشان را سیورغامیشی فرمود و قوام الدین بخاری را منصب استیفا در دیوان
حضرت ارزانی داشت در مدارج این اوقات امرا او را برسالت پیش خواجه وجیه الدین فرستادند
تقریر کرد که ایمان طبیع در مال مستحکم کرده و ماده شفقت و مرحمت کم یقین گشته و تحریض بر استهزار
بهانه ایست برای تفصیل مقصود و مراد از آن اهانت عرض جمیل و صیانت اصل نبیل را چنان لایق
ترکه بدین مبلغ مصالحتی کرده آید و سخن طلب وشته شود و از برای قضیت خرسندی
کار بندی و حکایت صاحب علاء الدین که این خطاب باقدریت مضروب بر آن عیار و کوتا فرا
بافته دان بود و تار دزدی هم از آن دن و رشته هم از آن سبیل باز یاد ضمیر آفتاب
پرتو میاید آورد بعد از اختلاف نقرا و تردد فصحا بر آن مقتصر شده که پانصد تومان بخزانه
تسلیم کند سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی و غلات و قماش و آلات یکی از
ثقات نواب صاحب وجیه الدین در بنجال جوهر نفیس رویه را انکار کرد و بلسان صدق زبان
و ثبات بیرون آورده گفت دستوری مشتمل بر ذکر اغایر و ذخایر و نفایس جواهر در این چند روز
مصحوب یکی از خواص خود بطوس فرستاد   وان الطوس اشأم من طویس تابطرق
و دیعت پیش فلان معتمد بسیار و حال ایلچی را بدین مهم روان کردند در موضع سعادت ایلچی را با
حامل و موصل آن پیغام ملاقات افتاد آن دستور برگرفت و از سر پای مراجعت کرد چون
بر کثرت خزاین و نقود و فراین عثور حاصل شد از مقتضی تقریر و تقبل که دویست تومان را مواشی
و اجناس و بعد نکول و ابا فرموده بناکام او را پانصد تومان را ملتزم شد مشاهده آن تقریر
که در یکروز سه هزار من زر عیار موزون و منقود گشت و تتمه مرصعات و ثیاب از خزانه فروه
کوه و هراة و مرو و دیگر خزاین بیرون آورد و تسلیم کرد   واعددته ذخرا لکل ملمة
وسهم الرزایا بالذخایر مولع   و مبالغ وجوهات بعوارض و اخراجات سمت اتفاق
یافت با آنکه بر فوات آن تحسر و تندم اظهار کرد   و قال الحکما ینبغی للعاقل ان لا یشغل سره

بما زال عنه وفاته لان النظر فی الغایت تضلیل العقل در بازار چه دنیا و بیا نمای
خوش آن بزرگ همت که جز خزف نخرد نخرید الا انما الدنیا متاع غرور وان عظمت
فی النفس وصد ود وبنظر استزادت که زیادة المرء فی دنیاه نقصان در ربع
استمتاع او نکرید دل بر متعیات فانیات ننهاد و بر جان نازنین چهار در محبت و شغف کشاد
حب در زمین سینه نپاشید و از تعلق الذهب بذهب
بدینک شاد مانه نباشید و معلوم کردهید که غنی النفس ما یکفیک من سد حاجة
فان زاد شیئا عاد ذاک الغنی فقرا از زاده صدف خاطر بعضی حکمات
و دیگری این جواهر حکمت را بر گردن عروس سخن بسته
ولست
بلوام علی الامر بعد ما یفوت ولکن علی ان اتقدما تا هم اول از اندیشه و تکاپوی
اکتساب فارغ شده و در آخر از حسرت و مذمت زوال که لازمه وجود اوست خلاص یافت کفاک
من عیوب الدنیا ان لاتبقی والاخرة خیر وابقی صاحب دیوان شمس الدین به استماع این
چشم زخم که چهره اقبال را خال اختلال بود متاسف گشت به نسبت قرابت و وصلت مصاهرت
متاکد شده بود و به سبیل التلطف مشابکت منعقد در استمالت رسولان فرستاد و بخط اشرف تسلیة
نامه نوشت و فرامود که درین واقعه باوی اشتراک دارد و در صباح و مسا بهم ساهم این ستم جان
گداز و کار در هم است وان سلمت نفس فحظا لدراهم در درد کسی رسد که دردی دارد
عزا فی هذا الخطوب لنا یدا وصبرا فی هذا القطیع لنا نخل الم تر ان المال و
المجد والعلی امان متی تحلم بها وجب الغسل چون عرضشت زاده از آن عقب بحصول موصول
شد او را تشریف داده محلی کرد و باز باکراه بر تقلد حکومت اعمال خراسان الزام رفت و قیل
حق الوزیر علی الملک ان یعطیه من نفسه ثلث خصال ویعفیه عن ثلث فاما
الثلث الذی یعطیهن ایاه فرفع الحجاب عنه واتهام الوشاة علیه وافشاء السر
الیه واما الثلث التی یعفیه منها ان لا یمنعه اذا سال ولا یطمع فیه اذا ایسر
ولا یعجل علیه اذا سخط در طینت و طبیعت مغول این طریقت بغایت مذموم است و ملحوظ
موسوم که هرگز نوبت و وزرا از صدمت خطاب و عقاب ایشان سلامت نخواهند بود و بجاه
سالها حقوق خدمت عاقبت بو خامت انجامد و نیک بنده که بها تضریب مفسدی و تقریع حاسدی

لی

نیابت کرده چنین باز پیت بسم الله کسی کش رغبتی باشد باری جل و علا ابواب
قناعت که موجب فراغت دنیا و سعادت آخرت بروی حال همگنان گشاده دارد و دیده
بصیرت همه را بکحل معرفت جناب ربوبیت مکحل گرداناد تا برین زخارف پای بر جای همت
فرو نیارند و دست ازین حطام بانتظام بدارند

نسبت تسبب اسباب بشتاب در عالم ملک با جواذب حوادث و لوازب کوارث معلوم عالم
علام قدیم و مقدور حکمت حکیم قدیر تواند بود و لعداز وقوع واقعه و حدوث غول ولحوش بالمصداق
تجربت و قیاس و دوالت و آلت حدس و حواس حل مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر
و تمیز میان موجبات نفع و ضر معین و مصور میگردد چون سلطان احمد در استزادت رونق اسلام
و اسلامیان مبالغت نمود عقاید در او شهزاده کان و امرا آمت تغیر میگرفت و از مخافت و بال
و نکال لش در خفیه با همدیگر سکالش میکردند در اول شهور سنه احدی و ثمانین و ستمایه قنغرتای را
با لشکری تمام بسر حد روم و ردع عصاة آن بوم فرستاده بود و شیطان اندیشه ناصواب در اشیانه
دماغ بیضه وسواس نهاده و سودای سلطنت زمام ممالک و تمالک از دست قطرت ربوده با بعضی
امرا بر مخالفت اتفاق کرد و تبیسی اندیشید که مفافصة سلطان را بر دارد و خود در چار بالش حکومت
نشیند امضاء این عزیمت و تنفیذ این مضمون را متوجه اردو گشت و متر صد دو منتظر بود تا چه وقت
مکان گسسته کشد و کمین بکیدت کشاید توفیق مبدع غرایب و واهب رغایب جل الاوه نخواست
که ظلمت بر نور مستولی و کفر بر ایمان مستعلی گردد یکی از محرمان دایره اتفاق و زمره مواضعه شقاق
اثر سر یکدلی سر سر شر شرذمه فساد را در بندگی سلطان باز گرد و از کیفیت احتیال و قصد
برادر شفیق و میعاد اقتال رار گفت جماعت متهم را
که عقده مبهم را سور دولت و مثبت خواسته زد گرفته احضار کردند و ایشان را در مقام یار غو باز رسید
در معرض سوال و جواب طال نکال و عقاب آورد هریک خبیات ضمایر و خفایا سرایر را سر بر
صحرا نهاده از قول کاتب گفتند عدل تو بنفع و ضر مجازی باشد عفو تو حقیقی نه مجازی
باشد گر سر کلی در قدم آن جای ویست و در عفو کنی بنده نوازی باشد بر اعتراف مناهج
اختلاف و اقتراف جنایت و اجحاف اعتراف آوردند چون دلایل عذر و خیانت برادر خود
که بهنگام شدت و رخاو زمان دولت و صولت پشت استظهار وردی رزمه مظاهرت بدانست

درست یافت حکم فرمود تا پشت ورا مانند روی طره دلبران پست لشکر شد کوچک نوبین و
وشادی اقتاچی وجیبی تمام از امرا بزرگ که درین راه رهبری و درین کار یاوری نموده بودند
سقیه حسام و شمشام کشته شد و ذلک اول سهم واحری السیف یبدی الجور فی حالة ویبدی
الانصاف فی آخر بعد از ظهور این حال و شیوع این فعال سلطان را بکلی مواد اعتماد از مغول
منقطع شد و لقون و تحرز از بوایق و بوایح امرا ایشان بر آن گشت و الحق انجامش بحقیقت داعیه و سبب
عذر و تجدیدات و جالبه سمت مکر و خدیعت امرا مغول و موجب زوال و انکال ایشان گشت و بعد
ساله اشال وقع القوم فی سلا جبیل واقع نمود و شرق بینهم لشکر صورت حال
آمد چنانچه در سیاق جلوس خانان وانتما اثبات طاریات احوال مرحوم سلطان کرده می

الامثال السائره ان تعش تر مالم تر

محرض توفیق و سعادت تایید با جویه و متقاضی همت گردون فرسای ارغونا بر مقتضی
ولا تقعدن تغضی الجفون علی القذی وفی الارض مرکوب وسیف وصاحب
رخصت نداد که یک لحظه از طلب و اجتهاد و طریق توصل بمراد متقاعد شدی باز همایی
پرواز بزرگ منش که نشیمن او بر قمه قله شوامخ شستا و قبه قلعه رواسخ شما سر دکی سخانه جندوی ازین
نشین سرعت فرود آورد و شیران شرزه که فضاله ایشان سطح و مطلع شبال گرداند
زنبیه چگونه از مابقی اکیله ذباب و کلاب تهیه چاشت خود سازند التاج للفرق و
الخلخال للقدم خیال و تمثال عقیله ملک از محاذاة ضمیر او محجوب نشد و دران آرزوی نامی
سواد شامی میرسید به بیاض ابحی بر قول تهامی الهتر عند تمنی وصلها طربا و
دنیا منیه احلی من الظفر چون از خایت موروث و سلطنت مامول خراسان رسیل
تمامه می کرفت بهانه را ایلچی را فرستاد و التماس کوماناتات عراق و شیراز که اکثر به انجوا خاص
انتصاص داشت و میانه انداخت و لبره گشت اشارت ستعلم لیلی ای دین ملبت
وای غریم فی التقاضی غریمها سر پوش اعتذار از سر طبق عرض بر داشت خلاصه آنکه چون
سریر دولت بدر شکوه استحقاقا و اتفاقا مسند و مکین سلطان راست باید هر آینه مارا نیز قسم
طرفه باید تا مصالح لشکری که در نظر ما ار انجا ساخته کرده اید فلست توحوا ان اکون
مصلیا وقد کنت ارجوان یکون لی السبق اکنون در ازای ملتمس اگر آثار قبول شایعه
افشد آنچه بخالصات تعلق دارد و سیف دل هر آینه بسبان آقا و اینی طرقه شایعه اربعت

لها

سلوک سانده منهل مصادقت و موقف مودت والاکه از شعاف این مشرف متلبا و متعلما خواهد گشت
فما الرمح مثاد ولا النصر حوانی ولا النصل حوانی ولا السهم طائع جنگ را ساز و برگ
کن و عهادت و مدامت را ترک چه بعد الیوم در عوض سرپر گلکت و اکلیل سلطنت سر تخت
زین باشد و تاج ترک قاچش و دل نهاده برگ سلطان چون این پیغام خشن و اقتراح
که وجه استحاش بود معلوم کرد گفت وعندی جواب لو اردت لقلته ولو قلته لم ابق
للصلح موضعا جواب اسم این پرده در شیوه اختصار نمود که یورت معهود و ملک مالوف
اوحوامل خواص خراسان است و آرزوی اشفاق و اهتمام بحال او مقرر داشته ایم اگر التماس
دارد که طره را از اطراف مدان مصارف فرمایم بعقوریتای حاضر شود تا چنانچه رای انور
بگزرد بزور شن آفتابت صواب چند بعد از اتمام گرند ایهوا و ابرار زند ارا عاطفت و عاطفت
دریغ نداریم و اگر بر قاعده راه قوت خواهد سپرد و نقش ایا از دیباچه لوح یکبارگی سترد
یصر علی التمادی فی التمادی و یوثر قلع اجنحه الاغفاء فرمان فرمایم تا موجی از دریا محیط
یعنی فوجی از حشم منصور که نصرت از اعنان کش غرایم و سعادت کار زاید بدیب ایشان است
بدان صوب آیند وارغون را با لشکری که بوجود ایشان دربند است جیلایش کنان بپایه تخت
کیوان رفعت ما آورند و مثل لامدن غضبک واشردن غضبک مشاهده کند ستعلم
اذا دارت رحی الحرب بیننا یراع بنانی ام قنانک اطول بدین جواب و تهدید عنیف
ایلچی را باز گردانید و امید صلح و اصلاح چون دامن دریای افتاد و تدارک کار مانند آستین
درگذشت سلطان به اول در او اخر شهور سنه اثنی و ثمانین وستمائه امراء قراونس را
مواخذت فرمود و ایلچی فرستاد بیغداد و امرا و نواب شهزاده را طغاجار و جاغر و طولادی
وایلچی و آبای پسر ستای نوبین و هوشی و چغاتو مکتوب و مکوف حسوف جبات کردانید
و مانند دل مشطراب در بند کرد و از میان کیخاتو اغول با تغاجی اقتاچی و فوجی قیس از عرب
فلک و غاد حریف زمانه بوفا مهره اقامت بر چیدند و از رخم کعتین ملوین و منصوبه روزگار
مقامر راه طول خراسان پیش گرفت و از حکم یرلیغ جو تغراجی را پیش اتابک یوسف شاه لر
فرستادند تا با لشکر تمام مستعد و شکرده شده می قطعات آن حدود نماید و بعسکر مهم احتشاد و میعاد
بسعادت حرکت منصور از موضع خود در حرکت آید و صاحب دیوان لیلا و نهارا لبا حتی مهمات
هر یک از دور و نزدیک ترک و تاجیک اشتغال نموده و به اصابت رای اقتاب منقبت والرای قبل

شجی عنه التجویبا هو اذل و هی المحل الثانیه فاطمی بود و انوار طلوع و مه عاقبت حشه اسباب صلاح
واستعداد و آلات حرب مرتب میگردانید پس یرلیغ به استرکاب لشکر نفاذ یافت ارباب بخت
در معاجت هرکس از جای خود بتهیه عدت معاقبت قیام نمودند و در مقدمه هولاجو شاهزاده
و یاسار اغول و الیناق که موسوم بود به امارت و قیادت لشکر منصور و مشهور بصفدری
وعمده استظهار جمهور بار ارغون و کنا و نارین احمد و شغان است آن متوجه خراسان شدند
فی قبیل من حدید لو قذفت به صرف الزمان لما دارت دوایره چنانکه صفت ایشان را
گفته ام ترکان که چو شیر در دغا بخروشند در صبح بعشرت مدارا کوشند که در
صفت رزم همچو صبح شیرند که در کف بزم همچو ساغر نوشند واز طرف شاهزاده ارغون
چون از معاودت اتامی برمضمون ضمیر سلطان واقف گشت و در عقب کیخاتو کرکچه با خبر هواخدمت
اعوان برسید و لشکر که اتب الامر چنانکه کار از لب خشک و دیده تر گذشت از انجام
ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات قتال و ساختن مصالح لشکر و نواختن هر یک و صفدر فارغ
شده بعضی از قواد فرا و بنس عرضه داشتند که اگر ما مشغله باشیم متعهد میشوم که این یکتومان لشکر باده
تومان معارضه کنیم چون تمامت اقوام ایشان حاضر نبودند به استحضار دیگران از اماکن دور تها
ایلچیان روان فرمود تا بایا تاب و تاب یا فرادی و از دا جا جمیعهم و هر کس از مقام معلوم
در عقب رایات چون ظفر و نصرت مسارعت نمایند چه زمان احتمال توقف و انتظار نمی کند
پس تولا تیمور و چور غدای و بولو غازاتوکر ساخته با شاهزاده خاص بطریق منقلا پیش روان
گردانید و خود بقول علما نجوم غره صفر سنه ثلاث و ثمانین وستمایه که سنخ عمر مخالفان دولت بود
با امراء اماکاجی و نقای یار قورچی و تاو تای و قاران پسر قتلغ و بوقا و باتمش قوشچی و سرطاق و
الغو و اولاداى و قدغان و اغان و بمقدار چهار هزار سوار ابناء پیکار عفاریت ترمی
بالشهاب لدی الوغا و قد ترمی العفریت بالشهب فی الفلک حرکت فرمود چون به اوهان [illegible]
مراکب نواحی دامغان محط شعاع ابصار ایشان شد خبر آوردند که الیناق ری و ولایت ری رفته
و دیار و املاک و اسباب سوخته و کشته و رفته و سرای لار را که ایجور ارغون بود خراب کرده پس
تمامت او را از التغارت پرده به آذربیجان فرستاد واو زان تجاسر فارغ شد و از آن بازه غضب
ارغون از نایره سودا شان اند چون شیر زخم یافته در اضطراب آمد قسم یاد کرد که در ازاء این جنایت
جنایت را انجام کنم تا بار ختم بزخم تیغ غایله تیغ سرای تخریب سرای درگند روزگار او نهم ازنجا

انتظار

انتظار وصول لشکر ناکرده شب با شب و روز با روز بگفت و دو منزل را بیک منزل می پیمود تا در
صحراء آق خواجه اتفاق ملاقات عسکرین و منازلت فریقین افتاد از دو سوی روی به اقتتال
آوردند بوقتی که از گردش مغفور نگار فام برآورد خورشید زرین حسام فرو برد سر
همچو سیمین سپر صف مناجزت آراسته شد از طرف ارغون تولا تیمور و اماکاجی در میمنه بودند و
بولوغان در میسره و تاو تای در قلب چون مرکز اقبال او ثابت واز طرف سلطان هولاجو شهزاده
در قلب شاکن و یاسار اغول حافظ میسره بود و الیناق قاید لشکر و رایت ظفر در میمنه ایستاده نا گاه
دل ابطال در غلیان آمد و سواران از اطراف در جولان من کل متسع الاخلاق مبتسم
للخطب ان ضاقت الاخلاق والحیل یسعی به البرق الا انه وثن ضرورت الموت الا انه
رجل یلقی الرماح بصدر منه لیس له ظهر و هادی جواد ماله کفل مجلس رزم را آهنگ جنگ تیز شد
زخمه سنان او تار شیر آیین را در پرده حجازی اضطراب پیدا و صهیل نضال و حسام حینقا و ثقیلا
اصول ضرب مینمود و بر آوای کوس اعرف جیاد که
صفت و ستشد در پای کوفتن آمدند تا ساقیان قضا بکاسه سر اشرب هلاهل مذاق هلاک
می پیمودند و حریفان آب دندان تیغ از نخچ حبل الورید چهره را گلگونه میساخت و چنانکه اسدی گفت
از هر گوشه دلاوری و بر هر طرف کمان وری در صحرای نبرد بکا چرخ را بر کشید از سعادتیغ
تو گفتی که خورشید شد در شراع ستیز [illegible] را باز کرد در آن کین سر چه بد مرغ پرواز کرد هوا
ز خورشید تیز زر خدنگ [illegible] آهنین نشتر ز گردان پر از گس که انجا گذشت کمانش چنان
بد در آن پهن دشت که گرگس دو ال گشته شد پر اندر پر یکدیگر جستند چون ابر کمان تیر باران
کرد شگفت اگر از سبزه زار خنجر گل و لاله شکفت ز پولاد پیکان و پر عقاب سپر کرده در پیش
تیر آفتاب ارغون سیاوش دش تهمتن تن بر مسون پیکری که از فراهت او سمند خوش خرام
گردون بسته عقال عجز مینمود جهان نوردی کامروش از بر انگیزی بغایت رسانده که
اندر رو فرد است و کل دوابه فراس خود تحت الکون لسکا لا یوتی التبر لوا سمی
حدیدا اذا احذی الحدید له نعالا سوار گشته کان فی سرجه بدرا و ضرغاما و در مدار میدان
چون نوبت دور بود بدر تا طراف الرماح علیهم کوس المنایا حیث لا یشتهی الخمر فلک پیرا
چشم بر آن میدان داری و نیزه گذاری و خنجرگزاری به اخلاص آیه و ان یکاد میخواند و زبان سوفار چون
تیر این سخن را راست میراند شاه بر اسب بیل تن برخ فکند چنگ را شیر فلک چو سگ بود تا [illegible]

پیاده لشکری هنگامیکه کمان چاچی را مانند ابروی بتان در خم می‌افکند قرو دوش می‌آمد
و چون تیغ آتش کردار صاعقه بار بر فرق اعادی راست میکرد روزگار می‌گفت شبهتهٔ
والسیف فی کفه بالبدر از غیب بالبرق هرچند لشکر شهزاده ارغون میان لشکر سلطانیان
کوئی قطره بود در دریای محیط یا ذره در جنب اجرام بسیط اما شاهزاده بمقدار پانصد سوار مانند
شیر شکاری که گله آهو را از عقب شمرد یا بازکه تیهوان را بمنقار و مخلب شکر و لحظ برقب در حمی
بر اطراف حملهای جان شکری کرده می‌گشت و میتاخت و هر صدمه سرها را چون گوی در
خاک می‌انداخت تنوره حرب تفسیده گشت و تجاویف دماغ پردلان از دخان سودا
و آتش غضب به اشتلا رسیده فرو بسته در آن غوغای ترکان ز بانگ نای ترکان
نای ترکان برگ سروران سر بریده زمین جیب آسمان دامان دریده حریر شرح بیرقها
کشاده نیستانها به آتش در فتاده مخاصمه الیناق از میمنه بر میسره زد در حمله اولی واتیخر
عند الصدمه الاولی بولاغان منهزم شد و سته ثباتش هم از آنجا سر خویش در راه لشکرگاه
سلطان در پیش گرفت تولاتامور نیز با اماکاچی از میمنه خود طرف مقابل را حمله بردند یاسار
اغول با ساز و لشکر عنان قرار برتافت لبط الرعب فی الیمن یمینا فتولو و فی
الشمال شمالا تولاتامور تا نزدیک قزوین از عقب برفت چون او را در نیافت زن کمینه
او را بیرون آورد و دیه گرکان را چون گرکان گوسفندان غارت کرد از طریق قتلی شنیع و نکالی
قطیع رفت و هر دیه و ولایت که در ممر ایشان افتاد اثر عمارت از آن نواحی منمحی گردانیدند و هنوز
آن دیار باحال معهود نرفته چون هر دو لشکر بیکدیگر مختلط شده و در آن گیر و دار و در آن
کرّ و فرّ ارغون با قتق و نوجی از عقب جدا مانده وقلت دهرك قلب و خلت بوقلک
خلک زهی میانه و پوشش گشته ترکیب سامان توقف و مجال ثبات ندید براه فیروزکوه
روان شد و اعداد لشکری که در خدمت رکاب بودند سیصد سوار نمی‌شد در خاطر داشت
که لشکر قراونس چو بدو دیگر باره استیناف مقاتلت و استعداد مکاوحت فرماید و بقایا لشکر
چون از حال شاهزاده بخبر بودند تمامت متفرق شدند فریقین از قطع محاربت در کوششد و دست از
جنگ کشیده داشتند چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانه مغرب کرد و غراب شب حوالک
اجنحه را بر اطراف سهل و جبل بگسترد آوازه در افتاد که ارغون پدید نیست الغافا لشکر قراونس در
رسیدند چون از حال شاهزاده خبر یافتند مراجعت کردند و در راه بیرایی که عادت ایشان است آغاز

نهاده

نهاده دست یغما و فتک و تاراج مغرب برکشادند و دامغان و حوالا را آتش غارت در زدند جهان
در زلزله و خروش افتاد از تعرض آن دو لشکر در دلها ولوله و جوش ارغون تعجیل با لشکر میرفت چون
دو دو چنانچه استحکام نزول مجال طی نبود در راه از خدمت سلطان ایلچی رسید و پیغام داد که ما
الیناق را گفته بودیم که با ارغون در عرصه مبارزت جولان نماید حکم یرلیغ چنان بود که ارغون
سلطنت که انجا تعظم الطال ولتصهل فتسح و برفع حاجات در روی قصایاد حاضر آید تجدید
الیتا والتی در مجلس استیناس بکدم تکاس مدام بر سبیل معاقره و یارشتی داد اضطراب داد
شود باید که ارغون راه تجنب و تقرب سپرده دارد و معارضه توهمات و شوائب خطرات التفات
نکند و به اعتقادی صادق و محض لصفی واقف بحضرت توجه نماید ازین جنس سخنی چند مشفقانه و اعلوبها بی
عاقلانه فرا نمود ارغون قتلغشاه نوین و لکزی گورکان را بخدمت سلطان فرستاد تا پیمانه هم ازین
نوع در جواب پیماید و تمهید معذرتها بجا نماید لکزی در مسارات صورت حال از تفرق جموع و قلت
لشکر شاهزاده و استشعار بسیار شرح داد و گفت اگر استدراک کار ارغون در سخال مهمل
ماند چون لشکر قراونس بوی متصل شود صورت آن فرصت باز در سپهر آینه گون مشاهده
نتوان کرد شتاب که مهمات نازک توقف برنگیرد و ضرورات ملکی تاخیر نپذیرد و عاقلان
گفته‌اند توقع از تبعات زمان تا آمده بکم از آری و لطایف حیل دست دهد و نقد وقت را
نقی تیاره رودها و جوش خودکردن لسلامت نزدیکتر نماید اما روز گذشته را باز نتوان آورد
و تیر از شصت رفته پیش در قبضه امکان نیاید برسند کان گذار و لوازم مناصحت و تقدیم مراسم
وصیت وارشاد آنچه بفراغ خاطر مخدوم باز گردد و متعین است اندیشه صایب شهنشاه
در گرم روی چیره نباشد در باب که والعیاذ بالله گردونت شود دریغ باشد بعد از وقت
قدرت تلهف و حسرت برنج ننهد و تکاپوی فکرت سنج نکرد و سلطان با دوازده تومان لشکر
سواران گرد افکن شیر کیر خروشنده با جوشن و تیغ و تیر در حرکت آمد جیشا کالیح طامی
الموج مصطخب یضیق عنه سهول الارض والاکم تعلو به الزمجری فهی دامغة
دسف المقتد لایلبی به قدم و یصدف النحب عنه وهی هامیة منه فما اشبت
فی الجوم من دخم درخیل بزرگ هریک را عوض داد و لشکری بدان انبوه دار استکا و ابتت و
پراستکا در سبح تاریخ سطالعه رفته و بهر طرف که ممر ایشان می‌افتاد دست ظلم و غارات دراز
میکردند و خلایق را در معارت محن و تعذیب می‌آوردند بتخصیص دامغان و نواحی فی ختی

البلوی علیها النوایح آیت سنفذ بعسم مرتین برای بچارکان خوانند وهر آنچه از کره اولا بادکه اشته بودند در ربودند متوطنان دیار ور عایا السبیا بوقت عبور سلطان تظلم واستعداد نفور واستغاثت کردند فریاد
بر آورد سلطان رجوع آن مصلحت
بصاحب دیوان فرموده عرضه داشت که هر یک را در چنین حال از امثال این حرکت منع نتوان کرد تا دل شکسته نشوند چه ذوات المخالب هر چند معلم باشند بصید ودر آن باب قرین یافته اثر را از داون باولا چاره نباشد واین اندیشه صاحب دیوان را مبارک ینقاد دربرد وی ملک وسلطنت اسیب فنا رسید والظلم نارٌ فلا تحقر صغيرتها فرب جذوة نارٍ احرقت بلدًا سلطان در راه شاهزاده طغاجار وبوقا را بقرستاد وکیخاتو اغول را در منزل کبود جامه باز دو سلطان آوردند از طرف دیگر الیناق چون معلوم کرد انیده که شهزاده ارغون از لشکر جدا افتاده مراجعت کرده است با یکتومان لشکر خود شیران برزین که چون آتش برزین بیحرد شیدند از عقب او روان شد چه در حالت انفصال آن شیطان از حضرت سلطان التزام نموده بود که من بنده شهزاده را ارغون را در پیش تخت بسده ره رفت بدارم ارغون تا خوچان که رفت از لشکر متفرق داشتی ندید واز اومان رکعی واسراع پیشتر سواران ایشان او اختیار التخلف نموده بودند پس بقلعه کلات بالکه هیچ کلات از آن توقع نداشت پناهید وآن قلعه ایست در رودخانه کاسر میان سرخس وابیورد ونوس افتاده از حصانت دور وبیشتر عمارات آن مطوس وابو النصر محمد بن عبد الجبار العتبی در کتاب یمینی از صفات آن قلعه چنین تعبیر کرده وهو التی تحمى الریاح بین نفانفها وتزل الابصار دون ذوائبها وشعافها باعداد صد نفر از زمره ایناقان وسه برخدم انجا بماند فکرت بر خاطر استیلا یافته ودست صبر وتاب بر تافته که خود پایان این کار با بنجار چگونه باشد وکیا دلکه واخر الدوا الکی باز عرصه رجا را متسع می کرد هیه وباخود می گفت ممکن باشد که بسم روزگار نیکو شود از رحتا وکارا بنقاد دهری طایعا اوکارها الیناق بعد از دو روز انجا رسید اتفاق شهزاده شب آمده بود برای تفحص از کار لکزی کان چه با فواه آوازه در انداخته بودند که او با تفاق بار وز کار یار شده اند وارده بولوغا خاتون را که محبوب ترین خواتین بود قصدی پیوسته الیناق بخدمت شاهزاده آمد والتزام طریقه ادب مایه اینکه کمکشی کرد وبا یکدیگر بقلعه رفتند وهر نوع سخنها گفتند الیناق در شیوه نصیحت وتحریص بر سلوک جاده طاعت فصلا پیرداخت با شهزاده نوازل بلارا متفرق وجمله امرا ولشکر چون دیگر اسباب خوش شدکی

متوقف بمحض تسلیم رایی وبیرون از توکل پناهی نیافت الیناق از قلعه بشیب آمد ور اضی بگروش چرخ با شعوده وفریب در مقام خوچان بار دور رسیده او را از جانب لیار در آوردند وکمر از میان بگشاد وفلک از خاطر زاده گمر براستی بخواند چون کمر گشوده شد خورشید از جوزا برون سه برج عقرب آمد چونکه برج زلف لبت سلطان در خانه که شکل سطح ستدیر او موازی دایره فلک وهمتش بگنبد برین بود وحامل آفتاب سلطنت کانه لبعت من فضة صرت وذیلت بذنابتو مفاصله ان قوليلا كهي النيران ساكنة اوجاد عيث ظن ينشاء ها طله ولعرف عجم از اخرگاه خوانند بر سریر دولت نشسته وبه آب حسن الماب نقوش هموم از لوح سینه نشسته دل خود را بذات خطرات وقدوم مسرت ترحیب وتاهیل کرد وبطر انتقام ودلال استعلا که شکام فرصت از مقتضیات رذایل نفسانی وردائت خوی شهوانی باشد در کار آمد اشارت کرد تا مجال دخول واستیذان چون عرصه اماله بر ارغون تنگ گردانیدند واو را در معارضه دو آفتاب بازداشت یکی آفتاب سما که بتاثیر سورت ظهایر از اثیر آتش افشانی می کرد ودیگر آفتاب عتاب که لمعت زند کانه وتمتع از عمر وجوانی مانند سایه در وقت زوال ناچیز می گردانید پیچبر وآتش تقدیر مذل هر عزیز ومعز هر ذلیل سراپرده ظل ظلیل دولت جهة ارغون واز وقع میمون او افراشته خواهد کرد ودست حوادث روزگار طناب جهانبانی در عهد سلطنت او انباشته چنانکه در قسیح وابیق از گلبرگ طری گلاب ترشح کند از عارض سمن سیمای شاهزاده عرق چکان گشت وزبان از تشنگی چاک شده ودل از تنگنای حال متحیر بر کره خاک خوابش طغان از غایت شفقت ودلسوزه بر خواست وپیش او آمد تا لحظه سایه چتر خویش با تابش آفتاب را از گل سیراب سایه پرور وچهره او محجوب گردانید بعد از زمانی بولوغان خاتون را در خرگاه راه داده سلطان او را ترحیب کرد وکاسه داد چون همای مقصود را در دام کام آورده بود وخویشتن را بر ناولا مرادات کامیاب یافته برای اطعام وتطییر اشکره خاص بحر کمان وامن کشان بیرون آمد بر ابلق قبه تاج وتاختن از سر رشک کلاه گیران در خاک انداخت واز طره قبا مرواریدریزش الگون ارزش چهره ماه سیما گون شده ودرجوانب از دو ساعتی جانوران اختیار چون بخرگاه معاودت کرد ارغون را آواز داد دررفت وزانو زده مراسم خدمت نگاه نموده وسلم اقامت کرد وسلطان او را در کنار گرفت هر دو صفحات رخساره لعل گون آن به لالا ودر رشک رحمت وخجلت مرصع کردند نگارش قطر المزن دجه شقایق پس زبان سلطنت نوید داد که حرمت او را به قدر

عهد اباقاخان بر ارغون ارزانی دارد و مهمات شاورا القلم بعاطف بر جریدهٔ اعطاف رقم زدند و از جانبین
برگ بست مساهمت و مقاسمت سازدهند و ترک شرکت و نصب منصوبهٔ مساهمت پیش گیرند
لیتّسق عقود الامور و تتم خروج الجمهور و تسکن القلوب المتقلقلة و تنام الجفون المارقة و یصیر العیون
بالمشاهدة فی الدعة تقرّ فقد قال علیه السلام دع القلوب تغنى حاضر گاهی منفرد تعیین رفت ارغون
ارغون لشکر باری در آن روز که صورت عجب باری و هیبت آن شده و با اندوه و دل آتش وش آن
کشته خود و بولوغان خاتون در انجام وحشت و دهشت ساکن شدند اروق برادر بوقا با چهار
هزار لشکر چون کواکب که پیرامون خرگاه آسمان در آیند بجوانب محیط شدند روز دیگر را حالکه خورشید
جمشید وار به تخت مینا برآمد سلطان جهت مواصلت تودی خاتون روان شد چه خاطرش کجاب
او چون جوهر مرکب هیولا مایل بود و ایشاق را تعیین فرمود که بعد از نهضت رایت سلطانی اردوی
حیات ارغون را کوچ داده بمنزل بوار رسانند و خود از درخت نور وصال تودی بر خودی گل
بهجتی اجتنا کند در تعجیل تمام حرکت فرمود و بلبل نوای عشق می گفت از زاده طبع کاتب
طراوت ندید کسی باغبان هرگز چو دست یافت بر اطراف گلستان تودی تیغ مینا گون را با ساغر عقیق
رنگ معاوضه زد و وصال زنان از میان تیغ زنان نعم البدیل شناخت بطون عواتق را بر ظهور
عتاق اختیار کرد و بر شعشعهٔ ثغور لطافت از تکاشف ثغور اطراف غافل ماند از بهر نوش نوشت
انگبیز عقار جان را پیش جنش عقارب فدا کرد اینه در هوس ابکار و عوان ابکار عوان فراموش
فرمود معارف و مزهر بر معارف لشکر ترجیح یافت در مناظره خدود بیض صفحات محافظه حدود
بیض مرهفات ناچیز انگاشت صباح دلبران و غافل شو زده بصباح دلبران بغما مایل شد و رازی که
رسیوف را در میدان رزم نادیده و رازی غوالی شنوف را در ایوان بزم توقع کرده
هیهات تضرب فی حدید بارد در خلوت سرای مقصود بر گوشه تخت سلطنت عروس
مملکت آن در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد ارسر تخت و تیش چون علین ببیع
خواست تخت برای یکساعت سلوک مسالک عیش ترک ملوک و ممالک چند و چند چه جنس کبعت
چه دست جام مرام بود و در سر خیال دلارام فارغ از گردش ایام مدام و بیخبر از ایام انجام
زدی دام و دشمن کردی بدام نکش چیزه زود و مبرا ابتسام ارغون را نکهت دولت و نعمت جوانی
مقدر بود و سلطان سیف در وقت خود زاننده برخواند و در انتظار فرصت و عمر
زمان قدرت غرّیت در طریق فلا تبد شفلك الا بها تنها و لاجرم دشمن از مرصد

اناك

اناك عدوك من يابها در آمد معاینه گشت و لقد
صدق من قال ماکلّ فرصة تنال ولا کل عثرة تقال بوقا بمظاهرت برادرش
اروق که در حضرت سلطنت رتبت قربت و اعتباری تمام حاصل داشت و شهرتی یافته بود و
از پایهٔ معهود در گذشته با پادشاه زاده کلان و بعضی امرا اشارت پیوست که اعدا ارغون چون مزاج
مستذل بل مستاصل خواهد گرد و سلمانان را بتعلیم صاحب دیوان مرجب و مقدم داشت و از
برای کسر سؤول لشکر کچ را در استمام الیناق معزز گردانیده او را در امریت استظهار و اعتضاد از سایر
امرا و اینافان برگزیده و صاحب خرد و حصافت چون دست تغیر عهد دشمن در نامبادل حال
بحکم معاینه دیده زود اطراف کار خود فرا هم گیرد و بدفع شر دفع وجود
او نماید و او را روزنامه تاریخ سعادت و بدسکال توفیق و هدایت شمرد چه اگر بطرف اغفال
و اهمال گراید و پیرامن تذبذب و تحیر برآید تا کار از دست چون تیر از شست برود و آب
از سر چشمه فرصت از پیش بگذرد و با شک در خون خود سعی نموده باشد و درین جهان
و آن جهان معذور و مشکور نبوده و کیف نفتح باب للرام وقد سدت علیها
من الاغفال اقفال مصلحت الوس و چریک آن باشد که مولاجو را الجان و احمد را از سر سلطان
برداریم و اعتقاد سپر اطلاق ارغون منوط است تا متر این اندیشه صواب نمود میعاد کردند که چون
روزگار مانند دل گناهکاران سیاه گردد و لشکر روز با ترک و سپاه اعنزیت بتقسیم ربیال
هر یک از مقام خود متر صد زمان موعدت و مترقب اوان میعاد شدند چو چرخ بلند
از شبه تاج کرد شمامه پراکند بر لاجورد زرده بهرام آفتاب را از میدان آسمان بیرون تاخته
وادهم شام ستام موشح به درر بر انداخته بنات النعش گرد قطب شمال گردان شده و فرقدان
دیده بان وار دیده بر حوادث لیالی گماریده زهره با نشاط ترک بزم غبوق گفته و بهرام سیاست
گوشه خنجر گرفته تیر دبیر خامه انداخته و چون مشتری طالب و تیش گشته و زحل فرقوت سر را دلو
در چاه حیات خاکیان افتاده با خود می گفت ولکن الحق دلوك في الدلاء
سر حلقه ثریا بصفت چون مهره تقدیر مشعبدی شده چابک دست کوبلاد حشران نوبت چکا
لشکان بودند از ورای پرده گاه بنظاره ایستاده ناگاه بوقا پیش خرگاه شهزاده آمد و در این
خرگاه را چون حجاب مشام و آزرم برداشت بعد از انکه از حکم یرلیغ او را برای سیمحی فرستاده ام
ارغون از صبح وحشت مضطرب برخاست بو اس اندرون درنگ پوی آمد که همین لحظه با صد دروغ

در وداع روز جوانی ارسلو   لنوق المنی بسبا الوداع   تحرج نماید بوغا دست کرده برون
شاهزاده استعطای بکرد و استغفاری مینمود پس صورت سو جنه و قصه امرای قیتون و بعضا
عزیمت شبیخون و اغلوط تا میل سولاجو بجایگاه او تقریر کرده وعده نمود که با بولوغان کنکاج کرده بروم
بوقا مایل شد گفت رای زنان در چنین مقام مصلحت بین و صوابدان باشند مبادا کارهای
ساخته مشاکشی کرده و زمان فرصت بگذشت   اذا اصبت فالزم و وجدت فاغتنم
با همه گران روان شدند ماوراء پشت مرکب سریع مجم بجمله عزم و محروم بخاریم حرم بسته بود
چون تیغ بکوی اعادی تشنه تشنه کمان بدین بیت   بنات غراب والوجیه ولاحق و
اعوج سمی لسیبه المنتب   بر باد پایان چون آتش سوار شدند و آب ناموس دشمن بر خاک
استدلال ریخت آروق و هولاجو در ستر بر سه یا سار اغول زانده و اورا با چند خواص ست
خفته یافتند و از جریده احیا نام ایشان محو کرد ارغون و بوقا عازم یورت الیناق که تنصم الذنوب
احد بود شدند ان نمود تر از اندیشه خویش   من کل شایله الخرطوم طاعنة تحب
التجف سرا اولا الکلل در خانه پهلوی مشم بر بستر استراحت سوده بود   یا راقد اللیل
مسرورا باوله   ان الحوادث قد یطرقن اسحارا   با تیغها در راندند و اورا با بیشه خانه پاره پاره
کردند بعضی یتاق داران دست بتیر برکشادند بوقا آواز داد که تا امروز بیاس احمد کوچ سد دام
و گردن انقیاد بر ربقه متابعت می نهادیم اکنون بیاسا یهولاجو ایتاق را کشتیم ایشان
سلاح بینداختند و زانوی خدمت بر زمین ضراعت نهادند فریغ روز اکبر دران شب شاهد چنین
و خروش و زلازل در منازل افتاد   همی تا بگردد نامه شتری   جهان را دگرگون شود داوری
و بین تنفلق شعرة والضراهنا تعقب حالات وکشف عجایب   هم دران شب ما ما از میانه
واقعه   اذیال ظلام ننگ نموده بر مرکب فرار سوار شد و از عقب احمد چون بادی که گرد بیابان
دوان   اللیل داج والکباش تنتطح   فمن نجا برأسه فقد ربح   احمد چهار فرسنگ از اسفر
این پل هزار فرسنگ از سر حد امکان مصادرت با سر سریر و افسر ملک گذشته بود و بر سر این
قضا نشسته   یا راقدا فلیل اسره   فالصبح اسفر من وراء حجابه   ما مارا جاذبه قرار و ممکن
حیواة از حیز ضبط بیرون رفته برسید قصه حادثه فرار خود و اطلاق ارغون و احوال شبیخون و قتل
اعوان بر خواند و بگواهی آن دعوی سیلاب اشک حسرت از هر دو دیده بروجه براند   فانت
تطفرن اسرار حالی وتعنینی من شرحها وبیانها   صعود زفیری وانحدار مدامعی   وصفرة لونها وخر

۱۵۸

جنانا بدین خبر موحش و پیغام مشوش دل سلطان در قلق بلابلا رمی شد و جان در مضیق
هیجان اندوه بیجان پرچند ان اسباب منع صرفا از کتائب و عساکر و خزاین و ذخایر صورت
لاینصرف داشت بالضروره منصرف شد و اعلام دولت مخالفان علی الابتدا مرفوع گشت
بحکم قهری و داوری چرخ چنبری رجوع قهقری اختیار کرد و به قنقر الان باز آمد خشت و خشت بر
ضمیر مستولی شده و لشکر حیرت و محنت بنگاه اصطبار تاراج داده تردد باطن ظاهر حالش مشوش کرد
و اضطراب بالش در مفرش اندرون آتش پراکنده از انجا بر عزم اردو مادرش قوتنا خاتون عنان
بصوب سراب معطوف گردانید و خود المثل کاذب
او را غور رسید او در راه امرا و قرآد لشکر و حوک اطراف تخلف می جستند
و منزل بمنزل اذوی باز میماند و اهوا احورت اختلاف می گرفت   بهر گامی زکامی دور
میماند   زخیبت اتی سطر میخواند صاحب دیوان نیز در زمان مراجعت از خدم و حشم و خیل و خول
و مواکب و جنایب جدا ماند   کالشمس تحجب التماء فریدة   با یک کوتال بجاجرم رسید بعضی
خوجهان شیراز که در خراسان بخدمت ارغون پیوسته بودند و بعد از مفارقت و انهزام لشکر چون
کار دیگر نمود و احوال بشیر سلسله انطباق بگسسته بطرف اردوی احمد آمده از توقع آن فتنه و تعب
آن نایره در جهانه مهمات و فیافی دشت پویان بجاجرم افتادند صاحب دیوان ایشان
بلکه سرا اولاغ بستد و بحقیقت سراسر جهان و کار او الاغ است و بازی و مغرور بموهومات مجازی
آن وایم مبتلا و در چهار میخ مجازی   عرفت اللیالی قبل ما صنعت بنا   فلق و هتکنی لم تر دنی
به علما چون حریف بخت بانوا بود و آهنگ قول مخالف با تیز کرده ساز پرده عراق گردن برتافت
لایق تر نمود عازم صفهان شد در وقتی که از حمایل فلک تیغ صبح بر مفرق شب تیره راست کرده
قد تولت زهر النجوم وقد   بشر بالصبح طایر الاسحار   اما ارغون در آن شب که بمطاوعت
بر اعدا روز بدر بود و بمساعدت اولیا شب قدر چون کار دشمن بساخت و دل از سواد کینه
بپرداخت شب همه شب چون بخت خود بیدار بود   فلما تعری الصبح من حلة الدجی و
غمض نجم اللیل من طول ما سهر   عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت و
شما جها کافور بدل شماریها عنبر را طراف چرخ اخضر بخشید شهزادگان و امرا بخدمت آمدند
و نعمت حیواة و دولت و قهر اعادی سلطنت را بعد از قطع امل تهنیت کرد   چه خوش باشد
که بعد از انتظاری   بامیدی رسد امیدواری   بوقا که بعد از قضا الله مت جان و سلطنت

برار غون ثابت گردانید همه بوده را بر جارزه	ایل میوط تبریز و اندک خور و بسیار رو
از آهوان برده کرد در پویه و در تاختن سوی سغورلوق روان کرد تا لشکر قراوناس اعلام
کند و راه احمد نگاه دارند و الکش و تشی بچی و بیچان را فرستاد و فرمود که در راه شمشیر از نوکران
احمد دریغ ندارند و هر موضع که مصادفت افتد محاربه کوید اینک ارغون با پنج تومان لشکر خواهد
رسید بعد از نشیب اهلی شهزاده نیز بر عزم اقتباس صید مطلوب و اقتصاص از دشمن معیوب
حرکت فرمود چنانکه در این ذکر شرح داده شود از القاء این اخبار تمامت اردو سمت تفرق و تشغر
پذیرفت طامة الکبری در دار دنیا واقع شد فضاعت آن هول و فزع و شناعت آن خوف
و جزع تا منقرض جهان سمر مدود حضر شد بالشهار زر و سیم وادوات مرصع و رزمه زرینه نباب
دیباج و پرنیان چون سنگ و خاشاک بر خاک افتاده از غایت رعب و هراس التفات
بدان نمی‌کرد	فکم ولاص علی البطحاء ساقطة	وکم جمان علی الحصباء منتشر خرائد عزت
خلدین و حور عین بودند ذوات خدر اید باستدلال و یعصمن عن دره تعلقن شکاکان
الترائب وشحت بالمباسم	که خزائن منظم مبسم ایشان بود از گوش و گردن
چون قطرات اشک از دیده روان می‌انداختند و پیاده از پس ولیا رسید و بدخود روانم
داغوار می‌خزند و از ترس شئون	حسب حال پیر و جوان افتاد
تا جهان رسم برو نهاد	دست بردی چنین ندارد یاد	سوغورلوق با اغروق سلطان
و خزانه و احمال و اثقال راه سلمی گرفت و از زنان حصبات و اجزاء خاک می‌شنید	اتابک
بطریق ارشد غیر سلمی عزم داشت که از عقب سلطان بسر آب رود و در راه معافصه طاکوم و توغمی
و کبتوغاه قورچی و دودی رسیدند و بر اغروق نوقند خزانه را باز کردانیدند و در سلمی محافظت
آن قیام نمودند سلطان چون باردو پادر رسید از عجوبه کار و احدوثه روزگار که ناگاه چنین فتنه
می‌انگیزد و بابوسان چه گونه رنگها می‌آمیزد خبر داد وقوتاغان گفت مصلحت باشد هم اینجا بودن
و امرا که ملازم اند با خود منطبق و متفق گردانیدن و چشم نهادن برین عرصه نوقشون	تا خود
فلک از پرده چه آرد بیرون و دور انکال کیفیت واقعه بر هر کس ملتبس بود و در حسب ظنون و حسبانات
عقاید و اندیشه او بنفت هر کس سخنی می‌گفت دیگر چون نقاب تباشیر صبح صادق از چشمه
خورشید آثار انفجار نمود و روی گیتی را مانند ایمنی صیقل لمعان بر زد و فرا انقای او شبگون
علا از شب بحدت رفته و از وصول پادشاه بر جناح تعجیل از ترتیب لشکر و زینت اسباب سلطنت اول

کردند

اترینی نکید ... بر حسب ... که اکنون از مقتضای ... اسلام ... در ... شد در این ... بر تفاوت تر تر تر

کردند گفت ارغون را گرفته سپرده‌ام با آمدیم با الاغ و آزوق جهت چریک معین فرمایم
منقراض فراخ روزنه چندان بدر دید کین سوزن خرد کام نتواند دوخت	نا بیان بیرون
خرگاه نشسته بود و اینعا و حشمات را استراق سمع میکرد او از دادکه قضیه برین و بر حیث شش
پسر و شصت سیر با ارغون عقد محبت خدمت بسته اند و چهره سطاو عشا احمد را بخدشه عذر
و انکار خسته واو کریخته آمده اگر ابقای مملکت و بقای دولت و نظام امور و استقامت حال
لشکر مطلوب اور امی فطنت باید کرد زیرا که باد پیمایان عالم خاک و صورت پرستان زمانه جانفی
هر لحظه چون شاخ بید از هر بادی لرزان و هر ساعت چون شمع بر خود گدازان چون حجاب
اغترار از محاذات بصائر و ابصار مرتفع شده و قرائن حال از تفرق عساکر و تبلبل ضمائر و اشتغال
ظاهر بخصوصیت آمعاها اشعار کردند از خرگاه بیرون آمدند و کنار و تاق سلطان را محافظت
نمود خود عقب قراوناس اعلام بوره در حرکت آمده و بهجای غارت و تاراج آغاز کرده
آنجا رسیدند رسیدن همان بود و برادر و زدن همان چون سباع و ضباع که معافصه بر سر طباء
دارام مصادمت کنند آن بهائم سیر تان نهنگ است در آهوان خیمگاه و حور چشمان
و حلل و ملابس را خلع کرده بغارت دادند و تمامت فراش و بساط و زر و سیم و
ثیاب و قماش که در اردو بادشاه التقاطا رفت قوتی خاتون را پیرایه از گوش و گردن جدا
و موزه از پای بیرون کردند و هر چه از بابکه و بابا کالطفی بود بتقدیم رسانید معهود از باب
مغول آنست که در هرج و مرج هر چه خواتین و بنات باشند از تعرضات و مطالبات مصون
دارند و بدیشان آسیبی نرسانند اما درین حال شیاطین مغول چنان از شیشه ضبط بیرون جسته بودند
که بقول هیچ لاحول منزجر نمیگشتند و شرار فتنه چنان از زمین و زمان بالا گرفت که از آن
باران دو صد ساله فرو نشاند عاقبت سلطان را گرفته و جامها بیرون کرده در خرگاه نگاه
میداشتند اما ارغون چون استدراک کار سلطان را عزم استرکاب نمود لشکر از الاغ باز ماندگی
و انتشار و کلها مزکشها رفته بود انتظار تحصیل اسباب و مراکب و استعداد در آن موجب فوت مطلوب
مینمود با مقدار سیصد سوار چون واثق بود بمعاونت و انجاد انجاد مؤید فتح و تایید عنان ملک
رجعت بجنبانید اتابک یوسف شاه لر و سید عماد الدین ابو علی که بخدمت سلطان در عزای انهزام او
مراجعت کرده بودند و شرف تکشمشی دریافته در انجال ملازم رکاب آسمان اسای بودند هر یک با یک
کرتالجی و بوقا سید عماد الدین را مرتب شد و بواسطه تربیت او حجاز موقت بافت و از آن در موضع خود اثبات

خواهد رفت انّا الیه تا چون ارغون به نزدیک سلطان رسید زهر سو سپاه انگیخته بروی
یکی لشکرکش بر خاسجوی قرالغای و شیکتور با لشکر قراوناس سلطان را بسته برگرفته و مستقبل شده
آیین مغول باشد در سیاق سباق و اثنای مراسه و مناصله چون غالب و ظفر کردند دست
افشاندن و به آواز بلند لفظ سرنوکشن حالا که نظر ارغون بر دشمن افتاد و او را بدان صفت
دید با امرا از سر شماتت و مرام نوکحت هر آنچه کار کرده و با سر دشمن غالب باشد که شر و شر
او با سر باهر او عاید شده در یک لحه مالک ملوک و سرور مانسور و مطیع مطاع گشت تعین گشته
محقق شد که در تقلب اعصار و تبدل روزگار انجال با بنوبه نمونه معتبر است شاید که عقلا آن را دستور
تجارب اختیار و معیار اعتبار احوال سازند چه در تواریخ متقدمان و مصنفات سلف که نظم
و نثر مرتب و مدون گردانیده چنین حادثه که معاینه گشت بخبر حدوث نیامده و در تمیزها
به آحاد تواتر روایت نکرده اند ماسمع بمثله الاخرون وماشاهده الاولون
چنین عجایب ملکی لب لمای دراز نه گوش دهر شنیده و نه چشم گردون دید ارغون
چون از تادیب خانه ستاد تب گشته بود و برای العین بدید
که اعقال سلطان چگونه مثمر ناکامی او شد در تاجیل و اهمال او چگونه از عقل رخصت یافتی پس آن
قنقرتای تیمور و ایلدر را اشارت نمود که تا مور را از داد وی و کینهٔ دیرینه پدر فارغ گردانند و بدان
تیغ جویند رانجا که حسته هم از آنجا طلب دوا القصاص پدر سلطان را پشت بشکستند
قال الله تعالی وجزاء سیئة سیئة مثلها علما تعبیر چنین آورده اند که در این کلمات
با اعجاز لفظ سیئه ثانی را معنی بنا اساءت است چه بموقع جزا افتاده پس مذموم باشد احمد را
در قراقجغنای و آن موضع است دفن کردند ولله الدهر عتب وعتاب همین است
رسم سپهر سرای یکی را بزد دیگر آرد بجای کان لم یکن بین الحاضر وحازم
کناس تلخین الفلا وخیام وما الدهر الادول له ثم صولة ولا العیش الا صحة
وسقام محمود عاقبت آنکس تواند بود که فریفته جهان ناپایدار نگردد و دم افسوس و افسون
این فرتوت رعنا که کله گوش تا چار چار خاره و مل امل پرورش را الا با تلقی در دل غم و درد سر خمار
در صحبت نگرد و بر خود پرده صبر و قرار ندرد و بظاهر حقه و صورت مزوّر او که مار رنگین عبارت
از اوست ننگرد و یقین داند که سلطنت و دولت و مال و منال و لذّت و آسایش این جهان مانند جمال
امرد و وفا غایبات و موعد عبد و ابر تابستان و آفتاب زمستان سر بسر عشوه غرور و محال

دوران

و زور است و هوشمند زیرک و سعید کامل بحصول آن که وجودی کم از عدم باشد مسرّت و ارتیاح ننماید
و به ذهاب و زوالش که لا زمه حال تواند بود غم اندوه ندهد و محبت نخواهد اینا سی و ابا سی و بقا ساوه
او را یکسان شمرد و ستایش عنبری بخل لیلی و جود او و متابعت و صیت نامه رحمانی را در این
دو حالت قاید عنان هدایت و مفتح اسباب سعادت خود داند حیث قال عزّ وعلا
چه از راه عقول و نظر مستقیم ایمن ده شیون منی ارزد و انحوار زهر
آلوده گرهست چندین دود حیث و مقطوعه که گفته ام لمعه ایست از برق این بیان زرد و زنگار
اگر کام خویش برداری برافتاب اگر نام خویش بنگاری اگر ملک ساسانیان رسی و کیان و گر
خزاین سامانیان بدست آری و گر جهات سخر شود چو اسکندر و گر بچرخ فرازی علم ز جباری
چه سود عاقبتش تیری و بسپاری دریغ کام خزاران ببوزی و بکمر آری
چون معاند دولت را کار ساخت و خاطر را از وساوس و شواغل مخفف و مرفه گردانید اعضا و اغرام دولت
که آثار دولتیان را مقبل و مآثر بختیاران عاقل هر آن باشد در تقریر خاتمت تعجیل فرمود پس از آنکه فساد حال
و سواد اختلالات در مجاری دماغ و سویدای دل اکفا و اقران تمکن یابد و قوت و فسحت و جلادت
دست تباعت و طواعیت برتابد و اگر چه بواسطه غیبت بعضی پادشاه زادگان اطباق و اتفاق
که اجماع کلا بدان صحت پذیرد دست فراهم نداد او لجای و تقیتی خاتون و امرا بوقا و شیکتور
و طغاچار تواق نموده ارغون را بجانا از سر مهر جانا بر رغم الف حسود و جانا خط داده و
روز پنجشنبه از جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمایه یوم تخضع اشکال السعود له
والدهر ممتثل والجد مطواع در مقام قاسیون که آن موضع واقع است میان بهشت الروذ
و قربان شیراز منازل مشهور ایشان هنگام ییلاق بر سریر دولت روز افزون به عبارات
همچون مستقر شد و فلک توسن خوی بامتثال ادامر و نواهی مترنم و متقرا فرخندگی و بخت
بر فرق نهاده روزگار می گفت و فرش کنم من بیکا موی از ماه متوج با
لمعالی فوق هامته وفی الردی ضیغم فی صودة القمر زمین با پایه تختش نخواند
خاک راست کن جهان با گوشه تاجش نگوید چرخ را والا شهزادگان و خواتین شرابهای
یاقوت رنگ در کاسهای گهر بار مسکر ریخته بر کف بور صفت نهادند و دار علیهم
بالمدام ممنطق بزنارة حلو الشمایل والقد یخ سلاف الجزع عجد به یتوهج
فی یمناه کالکوکب الفرد در دو سازان که دلنوازان عالم روح اند نغمات که انعم النعمة نطوقها

بر آن صادق می‌افتاد و نسبت   الایقاع لسبب الناس فی الاستیناس حسب حال
می‌گشت اهل مجلس را اسماع استماع می‌کردند و جهان نیز مانند بارگاه فلک شکوه خوش و خرم بود
و روی زمین عبرت مرغزار ارم از تابش اعتدال هوا چهره خوش افتاده و نرگس سرمست در پای
سرو آزاد سر نهاده و با همه شوخ چشمی از گوشه چشم حور او شان چشم   لنا کعین الّتی حیی
الغضّ فانوا کمثل عیون الحور العین من دلّ   بر گماشته و بر طرف ریاض معاشران نشسته
لدی نرجس غضّ و سرو وکانّه   قدود جوادٍ ملن فی ازدخض   و زبان بدین نصیحت
چون آب روان گرو هنده که   بصحن باغ بجز زیر سرو بن منشین   بپیش خویش بجز یار سرو قد
منشان   نشاط نایره شخسار را چون نوعروسان وسمه کشید و مشک بید از تنسیم صبا
جیب حوریان بدمید و لب جویبار سبزه خط سر بر زد و شکوفه در تعجب   باز این چه بوالعجبی
حالت جهان را وین حال که گوشت زمین را و زمان را   انگشت شاخ بدندان گرفت   وکان
الربیع یجلو عروسها   وکانّه من قطره فی نثار   بلبل از غیرت فاخته در غلغل آمد چنانکه مرغ
بشارت فتنه ساغر در قلقل درخت آب عصارت کشید و زبان ناب اعصارت چشید گوئی نقش
بدیع بر صحن سلسال جاری بخامه سحاری غزلک دلاویز کاتب را نقش بسته بود و هو هذا
اینک وزان شد باد بهاری   ادفع کوسا مل العقار   از طرف بستان در صبح بشنو
لحن بلابل بسجع قماری   از شعر غرّا و ز جام صهبا   مطرب چه خوانی ساقی چه داری
ای صحن گیتی جانا نکو لا   یا باغ خلدی یا روی یاری   باغ از صبا شد چون جیب خوبان
پر عنبر تر یا مشک داری   از روی و زلفش داریم حاصل   شیم الذراری شبه الذراری
و رسیده دم قمری عشق زکان دور قمری را بدین رباعی مجالس مونس می‌گردانید
ای دل تو چرا اسیر ملامت سپری   تا گره اندیشه باطل سپری   تا چند به بال عقل احساس کنی
می نوش که می شود جو نام سپری   سحاب چون لاله آب بیان بر سر خیمه گلزار بر داشت و اطراف گیتی از لطف
و خوشی بهشت باقی بگذاشت   تظلّ الشمس ترمقنا بلحظ   مریض مدنف من خلف ستر
تحاول منّا غنم و هو یا لی   کعینین یرید نکاح بکر   در چنین فصلی چند روز نشاط اندوز و
عیش آموز بوده‌اند و در سرود و حبور   گهی بربط زدندی گاه طنبور   گهی بستان بدندی گاه خمر
گهی سنوز زدندی گاه چوگان   گهی دستان زدندی گاه دستان   گهی آهو ربایندند از کوه
گهی از دل ربایندند اندوه   جهان بی غم نباشد گاه و بیگاه   چو آن کشور نبود اندوه یک ماه

برین

برین صفت در مدت چون زلف و رخ خوبان شبی   پوشید و با اغلاد و عونا سر شهر بار عونها
و در عی کشید مدرس انجمن روی بالحاح مهمات و نظم سدات و استمالت جوانب و استمالت اقارب
و اجانب آورده بهاء اول در از ذات آن موهب که از سراوقات قوم قوم بعد از یاسکی و هاس تمام تمام
معادن وقت عدد و عُدّه و فقه مرتب و لقصیر عدد فایض گشت بر لفع عالم کشای از در آب
آسوده نامده و هلاد مصر مصوب انجمن او برسیاد و تخص بسط جناح رافت و تحفظ حسم مواد مخافت
منشور اشاعت مآثر معدلت و محو از اسماع کوس نصفت و مرحمت و طایفه که سلکام مقطاع
لشکر مطاع فرمان و ملازم رکاب آسمان دوران بوده‌اند و در تحقی خط رجولیت قدم مصابرت
راسخ داشتند و ناصیه وفا و حمیت را بر چهره حسن عهد عبودیت شادوخ اقبال دار سر آستان
خدمت نهادند و سر رشته حقوق پادشاه و طاعت از دست نداده‌اند هر یک را پایه بلند و
درجه ارجمند ارزانی داشت و بشهادت آیت و مدارج علیا از رحمت رسانید ای لب کلمه بان
که کله دار و جهانبان شده وای لب گدائی ابر که ابر و فرمای روای الکه   ان الممالیك
فی ذا الیوم املاك   تغیّر الدهر اذ مادار افلاك   آری محافظت عهود خدمتکاران مخلص
احوال اعوان مشفق بعد از تحمل اعباء شدائد و عناء مکاید و محنت از همه رود   انّ اللئیم
اذا ما مهلوا اذکروا   استحکام تعیین ان مصراع یکی از دوستان حاضر بود که حسن مراقبت نثر پارسی
و نظم عربی باللطف موقع تضمن و شرف مکانت تمثل در شیوه اعراق و استحسان تحسینی
مستغرق نمود این بیت دیگر را مطابق معنی متقدم در اسلوب تضمین و التمس از تتمه مصراع معهود خاطر
التزام نمود   ای با تو از همه و انواع لطف خدا   از لوح شکر نخوان انّ الکریم اذا   و چون
هنوز کار ممالک انتظام تمام نیافته بود قورپتای در توقف داشتند و هم در اول دولت خمار
ایلچی را با یرلیغ استمالت و استحضار بطلب صاحب دیوان فرستادند و هم بین مصلحت اتابک یوسف شاه
را ملک امام الدین قزوینی را از عقب روانه فرمود و شرح آن در آخر این ذکر ایراد کرده شود
انشاء الله العزیز و در وقت جلوس همیون ارشدهزادگان هولاجو و جوشکب و کنشو و بایدو و اغول
و گیخاتو هنوز رسیده بودند و بعضی از ایشان به راه عقل دور و از حریف سعادت مهجور شد
در خاطر داشتند که برونق مبادی شادروت هولاجو خان کردد و بدین اختلاف اهواء
شد و این ذکر بر زبان چون سریر مملکت بوجه رفعت و سلطنت ارغون زینت یافت
چون آقه واینی ایلچی فرستاد و پیغام لطف آمیز داد تا ایشان را استمالت کرده‌اند و جهت هولاجو چیزی

که فر سایهٔ همای و نور خورشید عالم آرای داشت با انواع معذرت روان کرد و کمال دلنمودگی در
در سلک این عبارت مندرج گردانید که چون با اینجایگاه رسیدیم خوانین بزرگ و امراء نوئین چون
و راه یاسا دانسته بودند الزام کردند که جای پدر را محافظت کن و ممالک و ولایات و چریک را بدین
و ملک موروث را از نوایب محفوظ گردان بدان سبب از اعتناق آن مجاهده متوانست بود باید که مولانا
آقا خاطر را از خطرات با غایله و هواجس غلط فارغ گرداند چه ملک و سلطنت حکم اشتراک دارد و با اتفاق
و اعتضاد دور از مناوات و اتحاد در انتظام رونق مملکت و انتشار چریک و استقرار امور یاسا
بزرگ سعی و تقریع چنانچه باید نمود چون ایلچی بخدمت مولانا رسید در جواب گفت یار غون تا جایگاه معین
مضایقت بکار رود پس عازم قربان شیرا شد سوی خانه ارغون و چون شب بطرف همدان بر آن
رفت دو سه نوبت با سعدالدوله و مستوفیان ایشان بیک سر بر دولت آسمان پایه ایلچیان تواتر نمودند
داد استبداد و انفراد مقاعده کشته و در اندیشه محال الحرق عداوت غوث پادشاهی کار بکار بود و دل
نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول عنف برین تمادی در نهضت سلطنت و استبداد محظوظ داشت لشکری
جرار نامزد ایشان فرمود چون خبر تسیر لشکر در خارج صرصر خشم او بشنید بدار الخلافت عواقب
وخامت مخالفت اندیشه کردند و هریک از دار دوا خود بحضرت تسارع نمودند و شرف کشتن و اختصاص
بانواع لطف و سیور غامیشی یافت ارغون تسکین جاش و تحصیل انتعاش ایشان را بذات
برازنده ماه و کیوان و مهر نگارنده فرق و بهیم و در فر جل جناب کبریاه عن مزاحمة الکثرة
والاضداد و تعالت شانه و عظمته من معاونة الاشباه والانداد سوگند یاد کرد که جانب ایشان
براه آگاهی پیوسته شمول عوارف و مکنوف عواطف دارد و هر که کلاه و کمر داد ایشان نیز التزام
منهج مطاوعت و اذعان کرده بحاثیات او محبت دارند و مواد انتقام خواطر انجام یافت چنانکه کما هیبت
او در کوب جنود و ملاذ از انسلال حسام الحمان از سقور الوق بازنمیتوان آمد والله هو الحامی
والصاین از آمرک ذکر با احد بر یدسط وعث سوسوم اشال بوکا و تمنای و اجان پیش اسون
و مولانا و باسقاق تبریز می صدد و دریار غوسخن می رسیدند و جمعی برای ایشان بکرفت و رف یالسی بنهر و ظلم

در حین تقویت لشکر احمد چون وجوه و عیان رای مصحح سستی نموده از کام و دوان نهنگ جا ملاص سیدا ز ند
و از زبان الدهر ینده عن احواله نوب عن دیر و احلاعه امل نعاء و خبره ینجح بادعائم
بکوشش ارباب هوش بپرسید و عادت شاه عادت و سعت در سیده میکشید چنانکه در مقدمه اثبات کرده است

یکسر خلایق از یمین و شمال پای گریز بر داشتند و یکسر ناخن مجال توقف بود صاحب دیوان عزم عراق
کرد الا اصفهان از صورت حال ماجری و چگونگی واقعه روزگار محتال غافل بودند ملوک و امرا و اکابر
و قضاه و جمهور طوایف بخدمت استقبال بیرون رفتند و بخدمات لایق که در بندگی چنان صاحبی سلطان
نشان و سلطان صاحب شان معهود باشد از مراسم اجلال در انزال و لوازم تحف و انزال نقل کردند
دو سه روزی توقف کرد و منهیان باطراف فرستاد و در خاطر داشت که بشیراز آید و بطرف بحر
بیرون رود و خود را بپلاد هند و ستان انداز د بازار صولت قدر منوال اندیشه کرد و با خود گفت نقش خود را
ازین دریا از ژرف بر ساحل نجات انداختن و زن و فرزندان و نوباوگان و متعلقان و کماشتگان
و اقوام و اتباع ایشان در معارض غصه و خلاب عقاب گذاشتن پسندیده عقل و مختار نظر صایب
نباشد نیز سی سال در کمال جاه و علو قدر و علوا کابیا بلیر برده ام و اینک لمعان صبح صادق
مشیب سواد شب شباب نامنهزم گردانیده و تیر عمر عقد شصت گرفته اگر چرخ سست عهد بی وفا
که عادت اوست آغاز خواهد کرد اصابت تدبیر و انارت رای منیر کجا نافع افتد مصلحت آن است
که بدامن توکل اعتصام و بحبل متین تمسک نموده متوجه بندگی گردم اگر برعقتی حقوق خدمات سی ساله
و کوچ دادن چندین کابه در بندگی آبا ابنا معاطف عواطف پادشاهانه در اهتزاز می آید و مرحمت
شامل گناه ناکرده را بعفو مقابل میفرماید زشک بوی و زخورشید نور جنت جلیع
والا باری چندین خلایق را از عقال نکال خلاص داده باشم مدین نیت حیرت که از تعارض او که
مختلفه تولد کند منتفی شد و نایره خوف و هراس منطفی گشت آیه
برزبان گذر انید و بصوب بندگی از دوری آسان شان منتال شد در راه ایرخار
بایرلیغ مشتمل بر ازالت امداد نفار و اقالت اعداد عثار و مخبر از تمهید قواعد مرحمت و تاکید معاقد
عاطفت بصاحب رسید و حکم بشنوانید حالا فراغ حالا روی نمود و از انشاء خود بشارت نامه بحکام عراق
فرستاد و بر جناح تخوم و اجفال روان شد کانّ الصّبا احدی مراکبه والجنوب بعض
جنائبه اوالبرق زاملته اوالبرق داحلته چون بشرف مثول تشرف جست از حضرت
نوازش و اعزاز یافت و وعده فرمود که منصب صاحب دیوانی برقرار ارزانی فرماید تا باتفاق بوقا
تمشیت مهمات مملکت و مهمات امور را قیام نماید صاحب زمین بارگاه بفوتش بوسه منقش کردانید
و زبان به استدعاء عمر و سلطنت پادشاه جوان بخت سزاوار تاج و تخت گشاده بحجیم عز خود
معاودت کرد و خلایق بمنت حیات او در امر اسم و لوازم سپاس داری بادا رسانیدند و نذور

وصد قات بر فاعداد از گذشته بوقاجون دید که بار صاحب دیوان بقاعده ساشر مصب صحیح و صاحب دیوان
خواهد بود پادشاه را بر ابقاء او عاجلها کرد و تاکید عفو و تاکید او را بیداوازه اهمال جانب قهر باکند این گرفت
اگرسی که پدر بسلکوا الجمان را با چندین سوابق ترشیح و تربیت بد اندیشد توقع نیک بندیکا چگونه توان داشت
ثبات دولت پادشاه و فناء صاحب دیوان مثلا زمانند الجمان هنوز از اختلاف عقاید متردد
رای بود معاکه بار با صریح وصمی این معنی از افواه استماع رفته بود و در زمان سلطان ساعی جماعت
در تربیت اسباب حرکت و نایره آن تنگرات بشد و علاوه آن تغیرات می آمد چون در مجالس
از شیر مواق و مخلص مشفق چنین مبالغتی یافت حکم بلیغ نافذ شد که امراء یارغو قدا غانی و اولیای
سخن پرسند ولیوز قضیه بپرسند صاحب را در مقام یارغو هیاهف الخوف والباسا
والکرب حاضر آورند برایشان چون خون وار ان سرگسستها اور را ورشید فریاد از جوا
نرکت وتاجیک برآمد که چرا او را از ارزاق خلایق می بندید در جواب حل مغربات والقاء مزورات
کفت ارباب مساوی و تقصیرات من بنده آنچه ارباب اعراض بسمع اشرف خلد الله بالمسار
رسانیده اند بایستی عفو پادشاه مکارا صد عذرها چندین ام اما از انتساب خیانت و تهمت قصد
ولی نعمت خبر ندارم برزبان گذرانیده ام نه در خاطر نه در عقیدت من بنده بیم گران اکتساب
کار بجد اهانت جنان ولیاقت بیان فرابسته بود با حکم قضا دم مسامحه کند حکم شد که بیاید
فضایل و معالی اخراب کردانند وسرچشمه جود و مکارم سراب در موضع نزدیک اهر جلاد قهر با تیغ
افعی زهر صاحب رالسیاست گاه حاضر آورد از دیده اشک خون شفق میبارید و زبان عطارد
نفیر کنان و زهره گیسو کنان می سرایند تیغ نیلوفری اگر چه کند بر تن آن که ملالش بدی
از رایحه نیلوفر دانست که روی خلاص نیست و تا جان او که حشاشه عزیمت و مطلوب یاد نیست
در معرض هدر نیاید مهلتی باقی است استعانت کرد تا لحظه امان دادند و رسم انجا غسل و طهارت کرد
و مصحفی که داشت تفال نمود پس وصیت نامه بفرزندان و این رقعه با فاصل تبریز نوشت
چون بقرآن تفال کردم برآمد
باری تعالی چون بنده
خویش را درین جهان فانی نکو داشت و هیچ مرادی از وی دریغ نداشت که هم درین جهان بشارت
جهان باقی بدو رساند چون چنین بود مولانا محیی الدین و مولانا فضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا
همام الدین و شیخ کبار را که ذکر هر یک بتطویل می انجامید و موضع احتمال نیست که دو بشارت رسانیدن واجب بود

تا دهند که قطع علایق کرده روانه گشتیم ایشان نیز بدعا خیر مدد دهند والسلام چون از تحریر فارغ شد در
مقام تسلیم در زبان راند هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و در شعر نقل می گفت
ما احسن الصبر داوی القلوب منّا وقل لصاحبه یا انفع النعب فلیت طالعة الشمس
غایبة ولیت غایبة الشمس لم تغب نماز دیگر از روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین
وستمایه چنانکه بنظم این ابیات ذکر این حال را در سمط تاریخ بدین نمط تقریر کرده است خورشید
فلک صاحب دیوان شرق و غرب انکس زمانه جا کرد کردون مزید شده در سال خا و جیم و فی گشت منفصل
زان پس که دور بندت عمرش مدید شد وقت نماز دیگر اندر حدود اهر روز دوشنبه چهارم شعبان شهید شد
لو وا خیال فاسد غره بیضا او را که بیضه غرا صبح سعادت بود بچشمه خضرا تیغ رسانیدند و غبرا از بس
چون چهره حمرا شفق کردانیدند و چنان صاحبی را که ارحام مادر گیتی از اظهار مانند او تا جاوید عقیم مانده
بمولایی تیغ استشها د کردند گوهری بود او که گردونش بنا داشت گوهری کو نادیدن گوهرش بر گیتی
اتش و آب از آن هستی که از گیتی چه رفت اتش از غم خوان شد نای آب از حزن بر گیتی و این دو بیتی که زاده
طبع یکی از فضلا حضرت صورت و معنی در صنعت مراعات النظیر حق او را بالنظر آمد از رفتن شمس آفاق
خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید شب جامه سیه کرد در ین ماتم و صبح برزد نفسی سرد و گریبان
بدرید خبر این واقعه ایل و ولایت شکل بهر طرف از اطراف ممالک که رسید خواص و عام الیف و حلیف
این و حنین گشته اکابر و اصاغر بسبق انسان العین بگشودند و گفتند نصول سهام النائبات
حداد و ملبس ایامی لهن حداد خطوب اذا ما ساقر القلب بینها فلیس لها غیر النجیح زاد
سلام الی یوم المعاد معادة علی من بدایة للعفاة معاد شیراز با وجود انکه برکزیمن قدوم
مواکب صاحبی مشرف نشده بود الا بواسطه خیرات جاریه او که بر و فاجر و غنی و فقیر را فایض بود شکسته
بال و پریشان حال شدند و بجهت ناله و دریغ گشت الغیاث ای چرخ دون کو صاحب عالمش
صاحب آفاق شمس الدین دولت آگه بود روی دولت با فروغ از نور رای روشنش سند از بلی
تکیه اش کردون فراز و بعد ازین حشو باشد معنی او از میان بیرون کنش در قلم بر دست او خوانم
که گردد دُر فشان شاید ار باید زدستش تیغ قاطع سر زنش بعد از و اقعه صاحب دیوان تمامت
املاک او را در جمیع ممالک به انچه در آورده و اساس آن خیرات منهدم کردانیدند و آثار آن
سیار منعدم وای نعیم لا یکدره الدهر اولاد او را یحیی و فرج الله و مسعود و اتابک که کوکب
سپهر مکارم و نهال بوستان حدایق ابالت و جلالت بودند از عقب پدر بر نشاندند و بر آن اطفال بیگناه

رحمت کرد و درین حال چون مدتی بگذشت اروق خواجه هرون را بقتل آورد چه مجد الدین اثیر که از اکابر عجم بجمعیت
و ثروت موصوف و معروف بود و بنجدت و شهامت مذکور و مشهور گمان سعایت اروق در زه
آورده بود که از عمال بغداد مبالغ مال بخانه تصرف نموده و اروق بتوهم آنکه خواجه هرون بادی
درین وقیعت همراز است و خود سوابق مخالفت و مکاشرت و لواحق معاندت و مجاهرت در میانه
ممهد بود بحکم یرلیغ هر دو را بر تیغ گذرانید   یعنی راستر بریده نابدآواز   و مقابر صاحب
و اولاد در چرنداب تبریز است و در شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمائه ناقل این اخبار آنجا رسید
زیارت ساعی در المقام روح الکرز و موضع سعادت بخش استرواح رفت   عطفا فحییت سرا عنهم
انها عظام المساعی لا العظام البوالی   مررنا به فاستوقفتنا ربوعه   کما استوقف الروض الطیر الحوائم
وقفنا فارخصنا الدموع و ربما   یکون علی سوم الغرام غوالی   ولما تحاشنا البکاء ولم نطق
علی الوجد قلنا قد غدرنا البواکی   هر دو برادر با هفت پسر بعضی درجه شهادت با سعادت دریک جا جمع
کرده و بعضی با صد هزاران دریغ از مصاحبت روزگار که مگر چاکری از آن ایشان بوده مجاورت
آن سرابه و حوریان فردوس گراییده القاب و اسماء ایشان را بعد ما که بر صحفات توقیعات نقش
بودی بر الواح مقابر نقش کرده بودند و از آیات تنزیل بر دیباچه لوح تربت هر یک آیتی مناسب
مناسب او نوشته   لا در در نوازل الاحداث   نغلت اجتثن الا الاحداث   هذه ثم
لسناؤهن مقابر   وغدت مدائحنا وهن مراثی   از مشاهده آن مشاهد و مراقد اماناً خمیده شد
و روان بر چهره زهاب از دیده اشکوه و هیبت آن صنادیق در دیده اعتبار از مکانت صدور
مسند خبر میداد و سبب آنکه در زمان حیات ایشان از سعادت و نیل خدمت بر مقتضی
ما کل ما یتمنی المرء یدرکه محروم افتاده بود و بداغ خیبت موسوم شده خاطر که با آتش تحسر در غلیان بود
از شیمت روزگار تعجب می‌نمود و بمعنای این ابیات تمثل میکرد   العیش نوم والمنیة یقظة   والمرء بینهما
خیال ساری   فاقضوا مآربکم عجالاً انما   اعمارکم سفر من الاسفار   وتراکضوا خیل الشباب
و بادروا ان تسترد فانهن عواری   لیس الزمان وان حرصت مسالما   خلق الزمان عداوة الاحرار
یکی از فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیده انشا کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار قبلی ملصق کرده بودند
چون حسب حال بود بیتی از آن یاد درین حال آن را در خریطه حافظ یافته وایراد کرد
یا جرنداب من بعث ابر تبریز   سقاک الحیا الملث الهتا   فلقد اطبقوا ثراک بسبع
غر وجوه علی خدود کرام   ضم شمساً مقرونة بعلا   و نجوم حکت بدور التمام

لبو

سبعة قد بکت علیهم نجوم   سبعة فی ضیائها و الظلام   و ارضی بسبع و سبع سموات
طباق و سبعة الایام   فرع الله ثم یحیی و سعود   و هرون سخد المستضام
و ابو سهل محمد قد تقضوا   و جمیع قتلی بحد الحسام   حزنو لی و زاد کربی اباک
من قبل کان ذات ضرام   دستجانا مثوی عطاء ملک   صاحب ملک دیوان والاسلام
هل تکلم القبور تحایا   مردفات من ربنا بالسلام   چون قاضی محکمه ازل بحکم لم یزل
تقدیر کرده بود که باندک مدتی بساط حراسان از تمامت خاندان و قدوم خاله ماند رسم در انتصاف
آن حال مزاج ایلخان بغضب ارکان حضرت با خواجه وجیه الدین متغیر شد و او را ماخوذ گردانید و این
دو بیت حسب حال را گفته شد   ما خود چه دیده ایم ازین چرخ کوژ پشت   یا در عذاب است و یا بجهان گشت
چون عاقبت فنا است بهار از دو رنگذار   خواه زشت و خوب باشد خواه نرم یا درشت   و آنست
که این نوبت خلاص متعذر است هر چند پیش امرا و ارکان دولت حضر اعتصام نوشت فایده نکرد
در صبح یکشنبه که پیش ایلخان قهستان اصدار کرده بود و در تواضع و تشفع مبالغت نموده و نام
خود را ضعیف داعی وجیه عاصی در قلم آورده این بیت فارسی مندرج ساخت   بود جان
غم هجران تو بر باری سخت   رحم کن برمن بیچاره که کار این بار است   عاقبت تیغ جان ستان
او را از آشیانه سفلی بانس علوی رسانیدند   یاد میر انگشت بازجال بصیر   فلذلک با تجان بهم
و بیشتر سرادقات اعمال دیوانها و ملابست اشغال این جهان بوخامت مقتضی است و بخور وزه را دولت
سرعت انتقال و ارتحال حتمی مقتضی   مار است مال دنیا و نبال او مگیر دنیا که چه جهت عاقبت کار
مار گیر خواهی که عیش خوش بودت کار بر مراد   یا منتی لباره کم کاه بار گیر چون روزگار
کس ندید پند آدمی خواهی که پند گیری از روزگار گیر و الله یحصل احوال مقرونه بحسن العواقب
و خیر المآخر و یعصمنا في العلم و العمل عن فارة الرأي و خطل التدبیر انه علی ذلک القدیر و بالاجابة
جدیر و صلی الله علی محمد بشیر و نذیر و جوده
ایا خیر الخلق الورمی سراج قرینه
و علی آله وسلم

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

ان الاجرام مهما صدر عنها حركات ووقفات وافاعيل وانفعالات وصور لابستها
ظهر لذوي الالباب ان لحركاتها عللا وان افاعيلها انما تصدر عنها اما بقوى داخلة نافذة فيها او بمفعل لها
من خارج مثل الصانع اذا استعمل القدوم في صناعته وبالجملة لن يصدر عنها هذه المعاني بذاتها لانها
اما ان تتولاها من حيث هي جرمية الذوات او من حيث لها قوى او معان اخر وما يضاهيها وظاهر ان
الاجرام لو صدر عنها هذه المعاني الصادرة عنها لما هي به الجرمية ولكان حينئذ كل جرم متحركا وكل
جرم واقفا وهذا مما لا يتكلف ابانة خطائه واستحالته ولكان الاجرام لا تختلف في حركاتها فيكون المتحرك
بالاستدارة والمتحرك بالاستقامة سببا واحدا في تحركهما وذلك منكر ولكانت الاجرام ايضا لا تختلف
في وقفاتها فيكون الواقف في الوسط والواقف في العلو سببا واحدا ولهما وقفات واحدة وهذا محال
ولكان الجرم المبرد هو بعينه الجرم المسخن لا من جهة العرض والمبيض هو المرطب بعينه لا من جهة العرض وذلك
شنيع وكذلك القول في جميع الافاعيل الجرمية وكذلك في الانفعالات المختلفة الجرمية وظاهر اذن ان الاجرام
ليس يصدر عنها حركاتها ووقفاتها وافعالها وانفعالاتها لانها اجسام وانها لم المعاني وذلك مما اردنا ان نبين

الاجرام التي يصدر عنها الحركات والوقفات والافاعيل ليس يصدر هذه المعاني لمرتبة واحدة بل على
مراتب متفاوتة بالتقدم والتأخر وبعض الاجرام ليس لها من المعاني المتعلقة بالاجرام الا الحركة المكانية
الطبيعية والسكون مثل الاسطقسات الاربعة في حركاتها ووقفاتها ومنها ما يجمع الى هذا المعنى معنى اخر وهو حفظ
صورة التركيب ومنها ما يستفيد الى المعنيين معنى ثالثا وهو خاصية التغذي ومنها ما يجمع الى المعاني الثلاثة
معنى رابعا وهو خاصية النمو ومنها ما يجمع الى قوة النمو معنى خامسا وهو التوليد ومنها ما يستجلب الى قوة
التوليد معنى سادسا وهو خاصية اللمس والذوق ومنها ما يجمع الى قوة اللمس والذوق معنى سابعا و
هو خاصة البصر والسمع والشم وكل جرم حصل له هذه القوى لم يعدم القوة المستحفظة لما يؤدي اليه هذه
المعاني المحسة على ما سنبينه في موضعه ومنها ما يجمع الى هذه المعاني معنى ثامنا وهو خاصية الفكر والذكر والحفظ
والتوهم ومنها ما يجمع الى هذه المعاني معنى تاسعا التي من شانها تصور الصور الكلية المجردة المعنوية ومنها
ما يجمع الى هذه المعاني معنى عاشرا وهو الصورة الانسانية الكاملة وهو المعنى الموسوم بالعقل الفعال والمستفاد
وهذه القوى كلها فما كان منها افضل في ذاتها فهي اقدم وجودا ولن يوجد ثانيا في الاجرام المركبة ما لم
يتقدم وجود اولها وان شئت كلها القوة التي هي قبل او كل واحد منها هو اول في الوجود فهو كالموضوع
للثاني المتاخر عنه في الوجود الى ان ينتهي الى الصورة الصور التي لا تنقلب موضوعا لشيء اخر وهو العقل المستفاد
الذي به تكمل الانسان انسانيته وبذلك يعرف ان الانسان هو المقصود في هذا العالم الحسي او انتهى
اليه الغايات الصورية في الاجرام السفلية حتى صار غاية الغايات وكمال الكمالات ويرجع قبول واذا
لم يكن الجرم تصدر عنه هذه المعاني لذاته فلا بد ان لهذه المعاني مبادي غير الجسم الذي هي فيها بالجملة وغير
جسميته ايضا ولو كانت جسميته رجع الامر من الراس فمبدا الحركة وهو اول الحركة وهو اول هذه الاثار
وهو الطبيعة وكذلك مبدا حصول الصورة التركيبية في الاجرام المستعدة لها والمستحفظة اياها واما مبادي الاثار
الاخر فانها جميعا تسمى نفوسا وفي هذه المقالة نريد ان نبحث عن هذه المبادي التي تخص باسم النفوس
فنقول ان احساسا وجودا مما يسا ان الجرم بذاته لم يصدر عنه هذه الاثار وتخص مما منها جوهر قائم لا لكونه
بذاته وما منها ليس بجوهر قائم له القيام بذاته وبالحري ان خصصنا ما كان منها غير قائم بذاته دون
الجسم الحامل له باسم القوى النفسانية وما كان منها قائما بذاته باسم النفس فاما المبدا
المحرك والمبدا الحافظ المتمسك للصورة التركيبية فقد تقدم كفاية القول فيهما في الموضع الخاص بهما واما القوة الاولى
فليجعلها مفتتح البيان والفحص فنقول وليس يخفى ان القوة العاقلة مغايرة للنفس الناطقة والعقل المستفاد لان

العادية مخصوصة بالجواهر النباتية واما القوتان مخصوصتان بالجوهر الانسي وللقوى الحيوانية الظاهرة
وباطنها اذ هي من خصايص الجوهر النباتي وتلك من خصايص الجوهر الحيواني والقوة المتولدة ايضا اذ ليس كل
متغذ من شانه ان يولد مثل   الذات المقوة وما شبهها من المغتذيات وكالكثر اخر الجرم
كالخشب النباتي وكالعضو الحيواني فان هذه الاسباب وان كانت متغذية وليس من شانها ان تولد فهي
اذن مغايرة للقوة المولدة وللقوة النامية ايضا اذ ليس كل متغذ ينمو اذ لو كان لذلك وجود لم يكن
للذبول ولا للنمو الوقت بين النمو والذبول معنى وقد يختص القول فيهما في موضعه فقد استبان ان لهذا
المعنى وهو التغذي مبدا خاصا وقد ظن بعض الطبيعيين ان هذه القوة هي الحرارة والرطوبة لاجل
انهم شاهدوا ان هذا المعنى مهما حصل لم يعر عن التعلق بحرارة فرطوبة وقد اخطاوا في ذلك لغفلتهم
في صناعة المنطق وفي قوانين استخراج المطالب فانه كل شي يوجد متعلق وجوده بوجه ما بشي اخر لم يجب
ان مبدا الحقيقي هو ذلك الشي فان صناعة النجارة بالات الخاصة بها مثل القدوم والمنشار والمثقار
ثم لن يقال ان مبدا الحقيقي هو هذه الاشيا التي يستعملها واما كيفية الحاجة في التغذي الى الحرارة والرطوبة
فسنذكره بعد هذا واما الان فنريد ان نصحح ان هذه القوة ليست بالحرارة والرطوبة لان القوة التي يصدر
عنها فعل ما هو مبداه ومبدا الشي لا يختلف افعاله الصادرة عنه في شي يجب اختلاف حوامله ولا
يتعلق وجود فعله وعدمه باختلافها اذا كان انما يصدر عنه الفعل بخاصيته وحده والا فالفعل ليس يصدر
عنه وحده وانما يصدر عنه وعن حامله بالاشتراك وانما يصدر الفعل عن الشي باشتراك مع اخر اذا كان
المشارك له فيه متمم خاصيته واما اذا لم يكن متمم خاصيته فليس حصول افعاله الصادرة عنه متعلقا بالشركة
فان الحرارة بالفعل فعلها وحدت في اي حال حامل كان احرقت وذلك ان احد الحوامل ليس بمتمم
لخاصيته دون اخر حتى يجب ان الحرارة اذا استعملت الجرم الحامل لها استعمال الالة انها لا يتمها لها
اذن فعلها الا بعد مماسة الجرم الحامل للجرم المنفعل عنها فالجرم المشارك له في خاصية فعلها وذلك باطل
لانه وان لم يكن الحرارة لاجل انها عرض يتوصل الى تحصيل فعلها الا بالة جسمانية فليس ذلك بدال على
ان الفعل الصادر عنها ليس بمخصوص الصدق عنها وان كان ماله كما ان النجارة وان كانت تصدر
عن النجارة بالة فليس ذلك بموجب ان يكون النجارة غير مخصوص الصدق عنه بل متمم له وحتى يجب ان الحرارة
لما كانت لا تقوم الا بالجرم الحامل له فهو متمم خاصيته وليس كذلك فان الذي يتقوم به الشي هو غير متمم لخاصيته
فان من الظاهر ان الحرارة مهما احرقت ان ذلك الاحراق انما يضاف اليها بالذات وان كان يضام الجرم

الحامل

الحامل لها بالعرض حتى انا لو وجدنا الحرارة قائمة بذاتها لصدر عنها الاحراق يجب ان يصدر عنها
مع الجسم الحامل لها لان الجسم الحامل لها وان كان مقوما له فليس هو الذي يصدر عنه شي من
ذوات الاحراق حتى يتم به صدور ذات الاحراق وحصوله من الحرارة بل هو الذي يعتوره انها
حتى يستر بتواجها به فعلها الخاص لها عند حصول المستعدات لقبول فعله واما الاحراق فلمن يلقاه
الاجرام البتة فنرجع فنقول لو كانت الحرارة والرطوبة من شانها ان تغذي لامكن ان يكون كل
حار رطب متغذيا ولامكن حينئذ ان يكون البسيط الحار الرطب وهو الهوا متغذيا ولم يحتج الى
جرم مركب في حصول التغذي فاذا اختلف تاثير الحرارة والرطوبة المسمى بالتغذية على حسب اختلاف
الحوامل تبين ان هذه القوة ليس اضافة التغذية بالقصد الاول اليها بصحيح فان قيل ان هذه
القوة ليست لا تغذي لاجل انها ليست بمتغذية بل لان الجرم الذي هو فيها غير قابل للتغذي
فبان الخطا هذا الاعتراض من وجوه احدها ان القوة المتغذية يصدر عنها فعل واحد من جهة
التغذية الا انه يختلف بالاضافة فاذا اضيف الى المواد الغذائية كان جذبا ويقوم له القوة الجاذبة
من عدم القوة المغذية فاذا اضيف الى الجرم المتغذي كان لغذيه ثم انه ان عدم احد الاضافتين
لامتناع القابل عنها مما مال معنى الاضافة الثانية معدوم ايضا فاذن واجب في هذا الوضع
ان يكون الحرارة والرطوبة التي في الهوا يجذب المواد الغذائية الا ان الجرم الهوائي ليس من شانه
ان يعين به فيكون هذا الجذب حدا ما معطلا لا طائل فيه وهذه القوة قوة باطلا لا معنى لها والباطل
في الحقيقة باطل على ان المشاهدة ينبي في معرفة ان اضافة الجذب معزل عن الحرارة والرطوبة
التي في الهوا وايضا لا يخلو امتناع الحامل لها عن التغذي اما ان يكون لجرميته او لحصول معنى
اخر او لعدم معنى فان كان لجرميته فليس من شان جرم من الاجرام ان يغتذي فاذن القوة
المغذية غير موجودة وقد وصفنا انها موجودة وذلك خلف او معطلة الوجود وذلك قبيح فظاهر
ان الحامل لها لن يمتنع عن التغذي لجرميته وان كان امتناعه لاجل حصول معنى اخر وظاهر ان
هذا المعنى اما ان يكون مسالما له او معاندا فان كان معاندا فليس من شانه صرفه عن خاص فعله
اللهم الا بالعرض وبتوسط معنى اخر ويرجع الكلام في المعنى الثاني كالكلام في هذا ان يجتمع في موضوع
واحد وقد وضع   وهذا خلف وان كان لعدم معنى فتبين ان الحرارة والرطوبة ليسا وحدهما
من القوى بكافيتين في التغذية بل لها حاجة الى قوة اخرى هي القوة المغذية والمعنى المعدوم فان اضيف
التغذية اليهما بالوجه الذي اضيف هو لا محال فان قيل ان الحرارة والرطوبة انما يفعلان هذا الفعل

بمعونة القوى الاولى وعيرها مما معهما من غير ان يضاف الفعل الى تلك القوى وان كانت معينة الا انه
غير مطلق واما اليهما بوجه مطلق فنقول ان هذا غير رشد لان القوى الاولى وهي الحرارة والرطوبة والبرودة
واليبوسة اذا اجتمعت كسر بعضها قوة بعض فاما ان تعادل فحينئذ لا يصدر عنها فعل ليستاهل الاضافة
الى احدها دون الاخر واما ان ما غلب وحكم ان الفعل اعني التغذية لصار بعضها متعادلة الى
غير راجع الا في جانب الواحد منها او بعضها واما ان لا تعادل بل يغلب بعضها على الاخر بحيث
يجوز ان يصدر فعل خاص الاضافة اليه الا انه وان تحقق فيعدم اضعاف قوته وصاحبه والا
يكون تاثير الا سلاف الا ذلك وعلى ان هذا القسم ليشرون الا انه اتصالا يطرد لكم وذلك ان
على هذا الوضع يجب ان يكون الحرارة والرطوبة هما الغالبتان وانهما وان غلبتا على هذا الوضع
لم يعريا عن النقص الداخل وهو ثمرة الاسلاف على ذلك الوضع ليس بره عدة وكان على هذا يكم
ان الفاعل لهذه حرارة ورطوبة ناقصة وان هذا حاصله الحرارة والرطوبة الناقصة وان على
ما سلف من القول فهما وجد حرارة ورطوبة ناقصة امكن وجود هذا الفعل وذلك محال خلاف
المشاهد والعيان على انه ان كانت التغذية فعلا صادرا عن الحرارة والرطوبة فاما ان يكون
طبيعيا لهما فيلزم ان يكون طبيعيا لهما فيلزم ان يكون البعض ما لهما عنها او موجودا عنهما بتوسط
قوة هي لها طبيعة وهو راي الخصم فتبين ان الحرارة والرطوبة ليستا لمبدا اي التغذية على الاطلاق
فنريد ان نبين كيفية الحاجة اليهما فنقول ان الحرارة يحتاج اليها حاجة ضرورية في التغذية وكذلك
الرطوبة في التغذية وكذلك الرطوبة وذلك ان التغذية لن تتعدى عن جمع وتفريق طبيعي
وذلك الحرارة ولن تعرى عن شكل وايالة وذلك في الرطوبة او بالرطوبة اما في الرطوبة فان
يكون المادة رطبة حتى تشكل بمخالطة المادة المحدودة تشكلا سهلا وذلك ما ارونا ان نبين
واما قول الذين يقولون ان القوة الغاذية طبيعة اجرام متالفة على نسبة ما اذا
وجد وجدت هذه القوة فهذا القول ايضا ليس باقل شناعة من القول الاول فانا نسال هؤلا
القايل على جهة التقسيم فنقول لا يخلو هذا الاسلاف بين الاسطقسات اما ان يكون اسلافا يقتضي
اعتدال المؤتلفات في الكيفية وتساويها في الكمية او يوجب تساويها في الكمية مع تفاوتها في الكيفية
او يوجب تساويها في الكيفية مع تساويها في الكمية او يوجب تفاوتها في الكمية والكيفية جميعا اما القسم
الاول فباطل لان هذه الاسطقسات متى تعادلت في الكمية لم يخل من وجهين اما ان يكون التعادل
في الكمية بحسب الكيفية وذلك يوجب التفاوت في الكيفية اذ ليس نسبة قوة جزء من الماء الى قوة كل الماء

كنسبة قوة جزء من الهواء معادل له في كميته وحجمه الى قوة كل الهواء لان الهواء اكثر تخلخلا والماء اكثر تكاثفا
وقد وضعوا الكيفيات متساوية هذا خلف واما ان يكون في الكمية بحسب الكيفية وهذا باطل الوجود
لان من المقرر في العلوم الطبيعية ان الاشياء انما تتحرك الى موضع في المواضع لاجل اقتضاء كيفيتها
الطبيعية كذلك اذا كانت بسيطة او مركبة لكن الغالب يحرجها الى موضع فيها بسيط من شانه
التحريك الى تلك الجهة وكذلك السكون ومن البين فيها ان جرما من الاجرام مهما تحرك الى جهة
من الجهات او سكن في حيز من الاحياز وبالقسر ان له سكونا في موضع اخر بالطبع وحركة الى جهة اخرى
بالطبع فهذا المؤتلف اما ان يتحرك الى جهة من الجهات وذلك على قسمين اما ان يكون بالطبع
او قسرا فله اخر طبيعي فهذا الجسم له موضع طبيعي ضرورة ويتحرك اليه او يسكن فيه فاذن فيه احد
القوات الكيفية غالبة وقد وضعت غير غالبة بل القوى كلها متعادلة وذلك خلف فاذن الوجوه
وجوده باطل وكذلك القول في القسم الذي يقتضي تساوي الكمية الحجمية بحسب المقدار فقط لا بحسب
الكيفية فتبين انه مهما اجتمعت به الاركان على هذه الصفة كان لم الائتلاف بعد هذه المرة الائتلاف
عن المصادمة المحضة اذ ليس الا غالبا والابيض على الاطلاق وبطلان قوى الكيفيات المعلومة بنقصان
قوى الكيفيات الغالبة وقد حصل ان هذا القسم لا معتاد عليه في هذا السبيل بالفصل المتقدم لهذا
الفصل ولمثله القول اذا وضعا جميعا مختلفين ونختصر فنقول ان الكيفيات هو المقصود في تعرف التساوي
والتزايد اذا كان المرام ليعرف احوال الافعال الصادرة عن القوى الطبيعية واما الذين قالوا ان هذه
القوة ليست هي الائتلاف بل شيء اخر حاصل عن الائتلاف فهذا القول يصح من وجه اذا عني
ان هيئة الائتلاف تهيئ المؤتلف لقبول قوة غير حادثة عن ذوات المؤتلفات وتكفل ببيان
خطائه ما قدمنا من هذه المقدمات فتبين ان هذه الاراء كلها مخطئة والصحيح هو ان ما منها افادة
شروط لتتميمه وهو ان هذه القوة قوة من خارج في منتهى لها ما الائتلاف بنوع ما من الائتلاف لا
حادثا عن ذوات المؤتلفات ولا الائتلاف بذاته وبالجملة كيف يكون الائتلاف هو قوة التغذية
والقوة المغذية الواحدة في الجرم الواحد واحدة والتاليف فيه ليس بواحد بل واما المواد الغذائية
فقد منا في الاقاويل المتقدمة واما جزم هذه القوى فقوى اربعة احداها قوة جاذبة وهو التي تجذب
من الغذاء ما يصلح ان يغتذى به والثانية قوة ماسكة وهي التي يغير الغذاء الى الخلط التي بينها القوة
المغذية الفعل فيها والثالثة قوة ماسكة وهي التي تمسك المجذوبات بين مدة القوة والثانية وهي
القوة المغيرة حتى تغير الى الخلط الذي تهيا للقوة الغاذية ان تفعل فيها فعلها وفعلها الخاص والرابعة

قوة دافعة وهي التي يدفع الفضول والاثقال التي فضلت عن صفوة الغذا الاخارج الجرم ليسلم منه
الجرم وذلك كله يتقدر الى وجود علوي كما ان الزيادة الطبيعية في الزمان الذي
من شانه ان يكون تلك الزيادة وبها اذا اوجدت في جسم على حسب تناسب الاقطار يسمى
الزيادة التي توجد في الطفل الى ان يبلغ رجلا كاملا هي غير الزيادة الى رغبته في غير الزمان الذي
من شانه ان يكون تلك الزيادة منه اذا وجدت في جسم ما على حسب تناسب الاقطار وان
وجود احدهما غير متعلق بوجود الثاني في ولنخص الاول باسم النمو ولنخص الثاني باسم الربو فكذلك القوة
التي يصدر عنها النمو يجب ان يتحقق منها انها غير القوة التي يصدر منها الربو وان وجوده احدهما
غير متعلق بوجود الاخر ومما يحقق هذا ان الصبي لا يبلغ في الذبول المقابل له حاق حالة المبدا اوانا
الراي فانه قد يبلغ في الذبول المقابل له حاق حالة المبدا اس انه ان الرجل لا يصير في الذبول طفلا
وعلى هيئته وقد يصير الرجل السمين مهزولا وعلى هيئته وحالاتي اولا فقد تقرر ان بين القوى اختلافا
وهذه المسئلة مما قد شكك فيه من ليس له حد القوة في التمييز بين الاعيان والتفصيل منهما وكما ان
الزيادتين متغايرتان كذلك النقصان المقابلان لهما متغايران فحسن مما تقدم ان ذبول
النامي ليس كذبول الرابي اذ ذبول الرابي ينعطف الا المبدأ الربو اعني الحالة التي عنها احد الجسم
في الربو وقابل ان يسال هل الذبول قوة مذبلة يصدر عنها كما للنمو والربو قوة نابتة وراتبة يصدر
عنها فنقول ليس الذبول الا حالة عدمية وليس صدوره عن قوة بل اما عن ضعف القوة او عن تحللها
ميلا وما هو الا رجوع الطبيعة الهيولانية عند انحلال القوة الصورية الماسكة بها على كمالها وضعفها والى
المراجعة الا العدم او الواصلة اليه لن يحتج الى علة بل انما يفتقر الى العلة فحسن من جملة هذه
المقدمات ان القوة النابتة غير الغاذية بالحقيقة وان القوة المربية على تناسب الاقطار التي طرفها
لبعض الناس انما هي القوة احصى من المان النامية والغاذية واحد هي غير القوة النامية وان
النابتة هي غير الغاذية وان المواخذات التي حاولها بعض الناس في الزامنا ان يجعل للذبول قوة
اخرى باطلة وذلك ما اردنا ان يحقق كما ان الزيادة الحاصلة في الجسم مع بقاء صورته
عن الزيادة الحاصلة في الشيء مع تغير صورته الا صورة الجوهر الكامل في الصورة التي اليها يتدرج
في الازدياد وان كانتا زيادتين وان وجود احدهما غير متعلق بوجود الثاني وان لم ينعكس ومنهما
حدث ذاته ولنخص الاول باسم النمو والثاني باسم التوليد وكذلك القوة المنمية التي يصدر عنها ذلك
التفصيل عن القوة المولدة يصدر عنها هذا التفصيل وان لم تكن القوة المولدة مستغنية عن الاستعانة بالقوة

الاثر

الثانية والى ديه فان ذاتها يخالف ذاتيهما لان هذه القوى اثارها تقع من الاجسام متفاوتة في الكمال
والنقص على حسب تهيؤها في مبدا واحد على الحقيقة بعد والاثار انما تختلف في ذاتها بحسب اختلاف
تاثيراتها وتزايدها وتناقصها وعسى قايل يشكك فنقول ان هذا كالمصادرة على المطلوب بل هو
هذيان لان معنى هذا القول ان الاثار تختلف ذواتها باختلاف ذواتها فحسن ان ذلك ان
الاثر غير التاثير اذ الاثر كالفايض من الموثر الى المتاثر واما التاثير والصورة الحاصلة في المتاثر يقول
الاثر في الاثر كالحرارة الفايضة من الشمس بوجه ما والتاثير كالاحتراق الحاصل منها وبين ان
الاثر كما ان الحرارة في الذات غير الاحتراق ولقايل ان يقول ان الحرارة الواحدة قد يصدر
عنها تاثيرات مختلفة فحسن ان من الممكن ان يحصل من اثر واحد تاثيرات مختلفة فحسن ان ذلك
ان يقول ان الاثر الواحد لن يصدر عنه تاثيرات مختلفة الا عند اختلاف القوابل في قبولها
وتزايدها وتناقصها في الاستعداد فان على حسب الاستعداد يقع الصورة ومن الظاهر ان
الاثر اذا لابس القابل يستفاد من طبيعة القابل هيئة اذا اشتركت معها الصورة ذاته على خاصية اخرى من جهة
التركيب وانما تختلف الا فيما يحصل من اثر واحد في قوابل كثيرة لاجل ما لبسته طبايع مختلفة واستعداد
منها حصول صور متغايرة وحصولها في القوابل على اختلاف الكمال والنقص فحسن ان الاثر وان كان
بالاضافة الى المدبر الذي يصدر عنه واحدا وحدثه تاثيرات مختلفة انه بحسب الاضافة الى المتاثرات
متغايرة في ذاته بالانقسام لاجل ما لبسته هيئات مختلفة في الكيفية وبحسب الكمال والنقصان وسيوضح
هذا الفصل في موضعه ايضاحا مجردا ونقول ان القوة المولدة ان يوجد الا في القابل مع الكمال في اثر
النمو فاستحكم الا لعلى ان البزر الغير النضيج لا يولد وذلك ان القوة المولدة انما هي غاية وكمال في
القوى السابقة واذا كانت صور في قوابل منها ما هي غاية ومنها ما هي مبدا وكان وجود ما على الترتيب
كان نسبة القوابل بعضها الى البعض كنسبة الصور بعضها الى البعض والا ممكن ان يجتمع جميعها في قابل واحد
فبعضها كذلك فاذن اما ان لا يكون لبعضها تعلق في الوجود بعدم البعض او بالعكس وذلك
بالمشاهدة وكيف يمكن نمو ولا تغذية سابقة وكيف يمكن توليد ولا نمو وان التعطل او يكون تقدم
بعضها لبعض معطلا وكلاهما محال فاذن انما يتقدم بعضها على بعض على سبيل التهيئة معناه ان كل
متقدم منها وهي العامل لحلول المتاخر فنقول واذا كان كذلك فحسن ان لكل نهاية محدودة في كل
واحد من القوابل والا فالتهيئة معطلة اذ كان من الممكن ان يحل المتاخر في القابل على اي مقدار من التهيئة
وجد من المتقدم فقد اصح من هذا ان القوة المولدة ان يحل الا فيما كان منه تاثير القوة النابتة في

الخامس بها المطالب ان يقول فاذن القوة المولدة تعرى في المولد عن القوة النامية اذ يكون القوة النامية معطلة في شركتها المولدة في تحصيل الغرض او كان بهيئة الشيء منقطع قبل حصول المولده وحل هذه المطالبة ان القوة النامية اذا شاركت المولده لم يكن شركتها لها من حيث هي منمية بل من حيث هي معينة ومن المنمية الا فائدة فرق لان المنمية قد تجرد لها واعداد اما الا عانة فيمكن يستلزم وجود الاعانة وجوده وقد يجوز ان يعني المنمية اعانة ما الاانه وان جعلنا كل منمية اعانة فليس الا انعكاس وانما شرطنا ذلك في المنمية لان في الاعانة والمناقضة بالاعانة لانه المنمية وبما حسن لك ان المنمية في القوة النامية غير الاعانة ان المنمية منها يطرد لا الكمال على التناسب وذلك في السن والانها انما يعطيها الاكمال على طرد متصل يصلح لذلك ان يحل فيها قوة التوليد واما الاعانة فهو رجوع الحد احسن الامر لانها اذا ابهمات وحصل فيها القوة المولده فانها لا تمعن في التنمية بل ما خذ التنمية من الراس وقد يكون المنمية والاعانة بالذات واحده و انما يختلفان بالاضافة واذا اضيفت الى القوة المولدة التي يحدث في الشيء ان يعني اعداكان تنمية واذا اضيفت الى القوة المولده التي حادث في الشيء ولو كان اعانة ولا يجب ان يظن لذلك ان القوة المولده هي بعينها النامية وان الثانية الى القوة المولده الثانية هي القوة القوة المولدة الاولى وبانفراده فان القوة المولده وقد يكون منقطع الشيء عند يحصل الصوره التي هي الغرض والقوة النامية غير منقطع عن التنمية فان طولب فقيل ان تلك التنمية اذا هي حصل الكمال للصورة وجب ان يصدر الكمال الى التصوير عن مبدا التصوير لا غيره فالجواب في هذا ان هذا غير واجب كما قد قرر في بعض اقاويلنا وستقرره ايضا في موضعه لعدها على ان الامر ليس على هذا المجرى لان القوة المولدة يعطي كمال فعلها وهي اتمام الصوره واتمام الصوره هي غايتها واما احكام الهيولى الملابسة للصورة وتقويته فليس ذلك من الكمال ذات الصوره بشيء وليس بالصدور عن القوة النامية عند انقطاع تاثير المولدة بل احكام الهيولى لها وابقائه وذلك غير هذا بعد ظهر اللون بين القوة النامية والمولده ولعر كيف حاجة المولده الا ان ... وانما ما قصدنا ان نتكلم في القوة السادسة وهذه القوى الثلث ليست الا اثارا واحدا الا انها يختلف بحسب التزايد والتناقص وبحسب استعداد المحل لها وكل متقدم منها هو يحفظ من المتاخر الا ان الزيادة الحاصلة عند وجود المتاخر يحفظ بسم المتاخر وليس المتاخر منها الا جملة الاول والزيادة الحاصلة الموضوع لقبولها ومتى وجدت هذه الزيادة الحدث في الاول بنوع ما لم يكن القابل لها احرار الترتيب

يعود ابتيزه لا محل حلوله فيه عن الاثار المتقدمة وله اوالمتاخرة عنه لان الاثر الواحد لن يوجد الا بعد استعداد الموضوع لقبول تاثيره ولا في وجوده باطل وحسن الان القول في كيفية اجتماع هذه القوة النفسية الثلث في جوهر النبات واي الافعال يصدر عن كل واحد منها حالة اجتماعها فنقول اما القوة الغاذية فانها تجرد بذاتها وتحذو مع الاربعة لصعيد الغذاء وايصاله الى البدن واما انها تقوم لقبول الغذاء وتفرقه في الجوهر على التناسب وحفظ ما تحلل عنه يعود الى جوهر الغذاء في زمان النمو واما القوة المولدة فانها تعود متصورة المادة والمناقضة الى التزايد بتاثير النامية والمتصلة بالابدان سائر الغاذية صورتها الخاص بها على الدور المقتضي لحفظ النوع واعني بذلك انها تلبسها صورة مبدا لان الشخص لذوم بذلك بقا الانواع في الجوهر المتعدد عند عجز هيولاها عن قبول البقا بالشخص فاذ قد شرحنا القوى السادسة فلنشتغل الى ذكر القوى الحيوانية بعون الله وتوفيقه قوى النفس الحيوانية منقسمة الى المدركة والفاعلة والمدركة منقسمة قسمين احدهما المرسوم بالحس الظاهر وهو ينقسم قسمين احدهما عام لجميع الحيوان وهو القوة اللامسة والقوة الذائقة والثاني خاص لبعض الحيوان غير ضروري في قوام الحيوان بل نافع صالح وهو ثلثة اقسام احدها القوة المدركة للروائح وهي القوة الشامة واما القسم الثاني من اقسام القوة وهي المخصوص باسم الحس الباطن فهو ينقسم الى ستة اقسام احدها القوة الواعية لصور المحسوسات عند غيبتها ويوصف بالحس المشترك و التفريق وهذه القوة اذا استعملتها القوة الناطقة على فعلها واستعملتها سميت بالقوة المفكرة والثالثة قوة مبتززه للصور التي للحس المشترك اذا طلبها الذهن على انها كانت محفوظة عنده ويسمى القوة الحافظة والرابعة قوة مسترده لما غاب عن الحفظ من الصور المستفادة عند تلويح القوة المتخيلة بين ربها صور المحسوسات وغيرها وتوقفه عليها في تحليلها او على نسبة لها او مناسب وتسمى القوة المتذكره والخامسة قوة من شانها الوقوف بين اتمام الاحكام متمايلة عن جزم الحكم فيها وتسمى القوة الشاكة والسادسة قوة من شانها الحكم على احد طرفي النقيض حكما يمكن انتقاله الى الطرف الاخر لغير ضرورة بينة وتسمى القوة المتوهمة و القوة الراتبة والقوة الظانة واما القسم الفعال فهو المسمى بالقوة الشوقية وهي منبعث عن اطمئنان القوة المدبرة من قوى النفس الناطقة الا شيء من صور القوى الظانة ومن حكمها واستصواب ابدار الشوقية للحركة وهذا القسم ... من قوى النفس نية قويان احدهما القوة الشهوانية وغرضها تحصيل اللذة والثانية القوة الغضبية وغرضها الظفر واذ قدمنا هذه الاقسام

فلنقدم مقدمة فنقول ليس من شان شي من الحواس الوقوف على شي من المعاني الكلية
اذ كان الظاهر منها انما يدرك بمشاركة المادة وبان الذي يصل اليها اولا ان يماس
المادة او ينقطع فيها على حسب لم يمس وكل ما من المادة او انطبع فيه فظاهر انه مادي
جزئي شخصي واذا كانت الباطنة انما يستفيد الصور
من الظاهرة وصور الظاهرة جزئية فالذي يستفاد
منها جزئي وان اضيف الاشي من قوايا الدراكة
كلي فيس ذلك لها بل ذلك لارتباط يقع بينها
وبين الناطقة وبالحقيقة اضافة ذلك
الادراك انما هو الى الناطقة على حسب
لم يشرح في موضعه ليبين ان كل ما
ادركه بمادة فانه يدرك الجزئيات
وما لم يدرك الجزئيات اوادركه
غيرا فليس هو في مادة على حسب ما تكلم يستثنا بعض الاشيا لي
واتباعه بعض المقدم وبذا الفصل مقدمته
لما ندرسي حرره محمد رضا
حاجي محمد اصفهاني عفي عنهما
بسم الله الرحمن الرحيم
سالتني وفقك الله وايانا للصواب ان اعتذر بالاختصار عما فرق في مخالفة في امر استضاءة الجو فلك
الا ذلك بار كان لمدرس والتحقيق منه وقد بالغت في ذلك مبالغة بحسب وسعي وطاقتي في غير واحد
من الكتب التي في معرضا عن الاستشهاد باقوال العلماء في ذلك وانهم اذ عقت معارضهم
لم يمكن ان يكون له ادبهم خلافا لذلك وغير مشتغل بذكر السبب المغلط في هذه الامور وارجو
ان يكون ما اورده من الكلام المختصر في ذلك مغنيا اياك والله تعالى ولي العصمة اعلم ان البحث
المستقصي قد تكفل في امر الضوء الذي يرى ان الاجسام الملونة لعله هل هو شي غير البياض الذي يحصل
بالفعل او الحمرة بحيث يحس كل عليه او هو استعداد لظهور كل لون او هو امر اذا انضم الا اللون
الابيض والاحمر جعله على حاسته بالفعل او جعله ظاهرا بالفعل وكيف في قبول الهواء اياه وكيفية فليس يصح ان
ان

ان استضاءة الجو امر ظاهر مكشوف بين واضح واما ان اقول من يدي ذلك والادعى انه مكشوف ظاهر ليس يقول حق
فما مسه بكلام مختصر موجز وهو ان الضوء الا يخلوا اما ان يكون كيفية محسوسة او يكون كيفية تعقل عقلا فان كانت
كيفية تعقل عقلا مثل كثير من كيفيات الاجسام مثل الاستعدادات والقوى التي لا تحس لا تدرك
بافعالها فيجب ان يكون جميع العقلا ما قد قصر دارس لم يعد و دابرا انا على اسباب الضوء من طريق الدلائل الدالة
عليه او الاسباب الموجبة له وبالجملة في طريق البرهان الان او برهان اللمية وحيث ان سمع منهم فوق
الثق بي ومالدالا حفظه الا ان اناقض قول القائل ان الضوء كيفية معقولة واطال الكلام فيه بعد ما شهد
من كون الضوء كيفية تبصر بذاتها ويبصر سائر الاشياء بها وابعد كون المشهور المروي عن الاقدمين
محرد عند اهل زماننا هي احق القبول من سائر الحجج فيتضح ان الضوء كيفية محسوسة لم يقول ان كل جسم
فيه كيفية محسوسة مبصرة فانه اذا لم البصر عنه حائل حجاب او صغرا وبعد فان البصر يحس وجوده وا الهوا
الذي يظن مستضيئا او لم يصغر بعد او لم يبعد فان البصر لا يحس وجوده كيفية محسوسة مبصرة وجزم من راى ان
ان الهوا الذي يظن مستضيئا ليس فيه كيفية محسوسة مبصرة البتة وكل مستضي فان فيه كيفية
محسوسة بالبصر جزم ان الهوا الذي يظن مستضيئا ليس بمستضي ولا يجب ان يغلط في ذلك الصبح
وما شبهه في الجو فان السبب في ذلك معلوم عند اهل الصناعة ولذلك لا يظهر في الهوا ان لا
يكون كثير اجزاء الجوي كثير اس الابخرة والادخنة والغبرة بل ان الهوا الذي يظن مستضيئا جو بحيث
اذا انفذ فيه حيوان استضاء ذلك الملون وقبل الكيفية المحسوسة ولو يخلوا اما ان يكون ذلك الضوء
في الهوا النفسه بعلة غير المضي او الضوء موجود في جسم موضوع في وما يجري مجرى الهوا من الاجسام
التي لا لون لها ولا حالة له اخرى في الهوا او في جسم اخر غير الاشراق ولا الاضاءة لاجله يستضي الجسم الملون
ان فذ وقد بينا ان ذلك ليس لضوء في الهوا نفسه وليس ثالث الان يشتمل في حالة غير الاضاءة
بدعي انه سبب استضاءة فقد بقي ان السبب فيه وجود ضوء في جسم موضوع في المشف بفعل في الماس
موسط المشف كيفية من جنس الضوء وهو الحق واما الكلام في المظلم
والكلام في كيفية توسط المشف اهو بانفعال جديد يعرض فيه
او من غير ان ينفعل اصلا بل نفس كونه مشفا هو الامر المتشفع
به في ذلك عن اثار تحدث عنه غير الاستضاءة فامر
لا يحتاج الان الشرح فقد بالغنا فيه في مواضع
اخرى تمت الرسالة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لعبده سبل السنا لاله وحده والحمد لله كما يستوجب عزه العلا الذي لا يعيب
والحمد لله الذي برهانه ان ليس شان ليس فيه شانه والحمد لله بعدد الائه لا قدر وسع الحمد في الثناء
والحمد لله الذي من شكره فانما يشكر من الصوره ثم على نبيه حبيبنا الامين شارع شرعته ودين
اشرف من بعث في الناس افضل من ارسل الامانه محمد صلاه رب العالم واله الكرام الانجم
والحمد لله وهو واهب العقل للنفس حتى خرجت بالفعل تهيات لان يكون عالما مصورا من كل شي وكما
اشرف من ذا العالم المحسوس مبرا من طينته ومن ليس فيه الكمال بل هو الكمال جوهره البهاء والجمال
مرتب فيه وجود الكل والعلم بالته يفيض العدل وكل بالحجه ويعقله فيه له من الوجوه واحسن
ليس مثله وجوده الحسن اعني وجود الشي في المحسوس بذا فاذا ابديها التوفيق ولم يخالف احد الطرق
واجتهدت لحق حتى نعقلا ورغبت في الخير حتى نعملا فان لطفت ونسبت هولا بافهامها والفهم
وفطره الانسان غير كافيه في ان قال الحق كالعلانيه ما لم تؤيد بحصول الالة واقية الفكر من ضلاله
فيها بيان الحق كيف يطلب وانه لاي شي يصيب وما الذي يغلط الانسان متى اراد الحق والباطل
وكم وجوه ادرك الصواب وكم لكل مطلب من باب وما الذي يعرف به البرهان ويوقع التصديق
بالايقان وما الذي يوقع ظنا غالبا مغالطا كان او حجه ولا وما الذي يقنع فيما يوجب وتقيم النفس
عما يكذب وما الذي يوقع التخيلا لا العقد والتصديق مهما قيلا وكيف حد كل الحد وما الذي في
حده يعد وهذه الالة علم المنطق منه الاجل العلوم يرتقي مبرث ذي القرنين لما سالا وزيره
العالم حتى يعلما لمن يريد النظر المبرانا يا من فيه زايغه اما نافعل الحكم ما قد ساله لكن ما منه وحصته
ليس لا تحصيله وصول ما لم تقدم قبله اصول فذ سال الشيخ الرئيس سهل ذاك الذي ثم لديه
الفصل ذاك الذي له ايادي عندي فوق الذي توقع تحت الحد ان اودع المنطق نظم الشعر حتى يكون باقيا

في الذكر لا سيما ولما في حجري ومنه الوالد عن العجز اوصى بان افضي فيه حقه ودون اربه في الصواب
طرقه فاجعله اسماعيل ظهر القلب حتى اذا امتثل الب عقلت ما استظهرت منه عقلا وصرت
للخير الكثير اهلا وانما الخير الكثير الحكمة لغيتها افضل كل نعمه فان يكن اخوك حين يعقل ادركه من
المنون الاجل وصار في اعادي حيا تانفه والجسم منه مودع في رمسه ينظر في البرزخ للقيامه ما يكون
بعد استقامته فادع له والتمس الاخوانا ان تذكروه بالدعا احيانا

لفظا اما مفرد في المبنى ليس لجزء منه جزء المعنى وهو الذي قيل ولا تاليف كقولنا زيد او هو الظريف
الذي تعرفه بالقول لجزء منه جزء معنى الكل وهو الذي في ضمنه تاليف كقولنا زيد هو الظريف وكل
لفظ مفرد فاما يعم معناه الكثير كما لقولنا الجسم فان الجسم يشمل معناه كثيرا جما وهو الذي يعرف
بالكلي او الذي يعرف بالجزئي وهو الذي يحمل بالمعنى الاحد على فريد واحد من العدد كقولنا محمدا
وحفص وهو الذي له يقال الشخص وكل كلي فاما ان رفع وجود ما دل عليه يمتنع كالجسم
الانسان والنبات وهو الذي يعرف لفظ ذاتا او الذي لو لم يكن مسلوبا للشي لم يخل له معدوما
كالضحك الانسان والبياض وهي التي تعرف بالاعرض لكن لما ذكرته اقساما حتى يتم نحنه تماما

ان من الذات ما معناه يكون حقا في جواب ما هو اي ما الذي تكامل الموصوف به حتى يكون هو هو
اما الذي وقوعه اعم كما يقال جوهر او جسم فانه اعم من ذي النفس وهو الذي تعرفه بالجنس
او ما يكون دونه في الجمع وهو الذي تعرفه بالنوع كالجسم ذي النفس فالجسم دون الذي كان يعم
الجسم والنوع نوع جنسه بالطبع والجنس ايضا هو جنس النوع ومنه ما هو في جواب اي كقولنا الانسان
اي حي تعرف بالفصل كقولنا ناطق لنوعها وللحمار ناهق والعرضي منهما قسمان كالضحك والبيان
الانسان فالضحك الانسان يدعى خاصه لانه يوجد فيه خاصه ثم البياض لسواه يعرض فالثلج
والققنس ايضا ابيض وكل ما اشبهه يسمى بالعرض العام فحققه تماما وكل لفظ مفرد دل على شي فهو اما فصل
او خاصه او عرض او جنس او هو نوع فهي هذا الخمس في المقولات العشر وكل شي فهو اما الجوهر قوامه بنفسه
مقرر وليس بالموجود في الموضوع مثل وجود اللون والمرء كشخص انسان وشخص شجره او هو كم مثل قولنا
عشرة او قولنا الطويل وهو الحاوي فصل التساوي وسوى التساوي وبعده الكيف كقولنا حار او ابيض
او خشن او مر وكل ما شابه او ما شابهها كيفيه يعرفه القوم بها ثم المضاف وهو بالقياس الى سواه ثابت

كالراس فانه راس لشي ما وكذلك الاخوان الاخوان لا يعقل العبد ولا مولى له والاخ ان لم يعقل اخ له
والابن ايضا واحد المعاني النسبة للشي الى المكان كقولك في البيت او في الخان وبعده متى من المعاني كنسبة
الشي الى الزمان كقولك في الغداة وفي الان وبعده الوضع كقولك قائم او راكع او جالس او نائم والوضع
نسبة الاجزاء بالانحراف على السواء الى الجهات والاماكن وبعده الملك كقولك ذو خف وبعده الفعل كقولك
قطع والانفعال مثل قولك انقطع فهذه هي المقولات العشر والحمد لله على ما يسره   في القضايا   والقول
اما قابل للصدق والكذب كالانسان هو ذو نطق فانه صدق او الانسان طائر فهذا كذب وهذان ومثل
ما ليس كذلك قابلا كقولك يا ليت قضايا فانه لا صادق ولا كذب وليس بخبر ان في هذا الشان وانما الاول
فيه النظر وهو يسمى قضية او خبرا او جازما وذلك اما الابسط وهو الذي ما فيه الشرط كقولك الانسان
حي ناطق فانه بغير شرط صادق وهو الذي يعرف بالحملية البسيطة ما لو يسمى القضية او الذي لاجل شرط
يصير قولا واحدا اذا ارتبط كقولك ان كانت الكواكب طالعة فالشمس غاربة او قولك اما العدد
ما فيه او مثل ما يتلو الجسوم بالتبع فيان باطا صار قولا واحدا قولك ان قد تاحد فصا هذا واول الشرطين
يدعى المتصل وذلك الثاني يسمى المنفصل فقسم الاول في المثال مقدم وما يليه التالي وكل حملي
له جزآن اولهما موضوعه والثاني محموله لكل جسم جوهر فالجسم موضوع واما الاخر فانه المحمول
اما واجب مثل الذي مضى واما سالب كقولك الامي ليس كاتبا او قولك الشيء ليس كاذبا ليس
سوى هذين قول حملي وكل موضوع كقولك الجسم او الانسان اي كالانسان او هو حجري من
الاعيان كقولك زيد وكل حملي موضوعه شخصي وليس كلي فانه يعرف بالشخصية كقولك زيد
من البرية فان يكن الموضوع لفظا كليا ولم يكن بين قدر الحمل في كله او بعضه فمهملا فانهم سموه
وذا مهملا كقولك الانسان يمشي او يكون ايمن [illegible] في المهملات ثم من سمى بالمحصور مثل قولك كل امرئ فانه
ذو عقل وكل محصور من الكلام يحصره اربعة اقسام وذلك اللفظ الذي المحصور به مثال الحصر فهو
المسور فمنه ما احاط بالكل كقولك كل امرئ ذو عقل ومنه ما احاط بالبعض كالقول بعض الناس جاهل امرئ
ومنه ما بسلبه عن بعض كليس بعض الناس بالمبعض ومنه ما بسلب بالكلية كقولك ليس امرئ [illegible] عدديه
ثمان اثنان شخصيان ثم اثنان من جملة المهمل ثم الباقية محصورة فهذه ثمانية والحكم اما واجب بوجوده كقولك
كل زوج عدد او ممكن ليس يدوم ابدا كما تقول ان زيدا قعد او مستحيل دائم البطلان كقول الانسان حجر
ثم النقيض [illegible] في النقيض او يتفق قولان في الاجزاء في اللفظ والمعنى على السواء والاتفاق في الجزء والزمان
والفعل والقوة والمكان والاضافات وهذا واجب وذلك الاخر قول سالب وذلك جرى وهذا كذا

فهو النقض

فهو النقض في جمع   القول في العكس   ان تكن الموضوع والمحمول في القول فهو مثل
القول كل امرئ انسان وكل انسان هو امرؤ فتلك حال العكس وكل ما يصدق مهما عكس فهو الذي مدعوه
منعكس وان سقط الكل مثل نفسه بصيرت الكل في عكسه والموجب الكلي والكلي العكس فيه موجب
جزئي وسالب البعض بغير عكس اذا انسان كل جوهر انسان في القول ليس كل انسان جوهر على طريق العكس

في القياس

ان القياس هو قول وضعا في ضمنه اشياء تجمعا منها مقال غيرها فيلزم وكان مجهولا صار معلوما فمنه
ما لازم بالاقتران ومنه بالشرط وذاك ثاني ولا اقتران قط ما لم يذكرا في حدين واحدا مكررا وكل ما يحمله
قضية شرطية يكون او حملية في القياس سميه مقدمة وجزءا حداه او ما قد الزم متحد وسم حدا اوسطا
ما قبل في القولين حتى ارتبطا وما بقي فالطرفان سم كقولك يكون او جسم في قولك الجسم [illegible] كل
ذي [illegible] يكون الحس في التكثر المستكثر وقد بقي لكل قول آخر فالباقيات منهما حصول نتيجة القياس اذ
يقول من بعد ما قد فكل جسم يكون اي موجد قسم موضوع ما ينتج حدا اصغر كالجسم والثاني حد الاكبر
كقولك يكون والكبرى ما فيه حد الاكبر والصغرى ما فيه حد اصغر والاوسط احواله ثلاثة اذ يرتبط منهما بان
يوضع ثم محمولا وشكله هذا يسمى اولا كقولك كل امرئ جسم وكل جسم جوهر تحكم وبعده ان توضع الحدان
له وهذا الشكل يدعى الثاني كقولك الجسم يرى والعقل ليس يرى محال والحكم وبعده ان يحمل الحدان عليه
وهو ثالث البناء كالقول كل طائر ذو رجل وليس كل طائر ذا [illegible] ما لم يكن كبرى البناء الاول كلية تحمل
او لم يحمل ولم يكن صغراه قولا موجبا لم يكن ما ينتجه [illegible] ما لم يكن كبرى البناء الثاني كلية ولم يك الجزآن
في السلب والايجاب لم يتفقا لم يكن ما [illegible] ان لا [illegible] ما لم يكن صغرى البناء الاخر واجب الاوسط
حمل الاصغر في نظمه وكان قول كل فيه منتج في الشكل   في القياس المستثنى المعروف بالشرطي   اما
القياس من كلام متصل فاستثني من مقدم كما حصل بعينه ينتج عين التالي كقولك ان كان كل حال
كيفية سريعة الزوال والحق واحد الاحوال لكن كل ما يكون حالا كيفية وسريع الزوال فالحق ليس واحد الاحوال
فاستثن ايضا نقيض التالي كقولك ان كان جسم سرمدا لم يقبل الاعراض قط ابدا لكنها قبول حامل فقولي
الجسم قديم باطل [illegible] نقيض الاول فليس لم ينتج في المتصل لكن في المنفصلات استثني ان شئت
بالنقيض او بالعين حيث ان كان له جزآن خلاف [illegible] في الثاني العين بالنقيض لا بعين وعكسه في ذي
في جزئين وان يكن كثيرة الاجزاء وكان ما قد قيل في استثنائه فان [illegible] نقيضيهما نتيجة المعاند
وان يكن بنقيض في التوالي ما فيه يحال حتى اذا جميعهم استثنى [illegible] واحدا [illegible] وان يكن في واحد الاجزاء ب

فلا يصح باستشهاد جس بل النقض مثل اما ان لا تكون النفس قط جسما او يجري صور ما الكل لكن يجر نهاية الجبل
يصح ان النفس ليس جسما فقد قصصنا في القياس حكما في الاستقراء وان يكن حكم
على كل لا جل ما شوهد في الجزئي فذلك المعروف بالاستقراء وقرينة بكثرة الاجزاء في التمثيل وان يكن
على شبه حكما بمثل ما في شبهه قد علما فذلك المعروف بالتمثيل وعند بعض الناس بالدليل

في المواد المقدمات

لا يعرف المجهول بالمجهول وانما يعرف بالمعقول ولو امكنا ان ذلك ما علم قد كان مجهولا فهذا امر يعجز حده
بلا نهاية فليس عند احد درايه بل عندنا مقدمات اول منها يحار حسم ما قد يجهل فبعضها مقدمات
الحس كظلمة الليل وضوء الشمس وبعضها توجبها الاوهام فان يكن موضوعها الا وكل ما يدركه الحواس
فليس فيما اوجبته بلبس وان يكن في نسبة الجوم فاموره في العموم جسم من لواحق الاجسام كالفرد
الكثرة والتمام والنقص والعلة والتناهي وان حكم الوهم فيها واه لكنه يعوق الانسان كانه من جملة الايقان فان
فعل الوهم في المحسوس جعل سوى المحسوس كالمحسوس وان يكن اوجب فيما قبلا حكما حس بيلا ولم يكن
يحكم فيك النفس الا على ما تقتضيه الحس فشك في ذلك وان لم يعتبره كان فيه الوهم ليس يبرى كقولنا لا بد من
خلا في خارج العالم او ملا وقول ما ليس في مكان فليس بالموجود في الاعيان وبعضها مقدمات ذايعة محموده في
العاقلين شايعة وصارت لنا موقنة بمره كانها حاصله بالفطرة فبعض ذا صادق لكنه ليس بديهيا كما
قد ظنه كقولنا العلم قبيح والكذب عاد وان العدل جبر يستحب والبعض يعطيه الصواب الشرط وبعضه لا
صدق فيه ولو توهمنا بانا الا ناجئنا الا الدنيا وما تانا راى ولا رسم ولا اداوات الكن في كلها ارتياب
وبعضها ذايعة في البادي ان فتشت عادت لا الفساد كالقول عاون ظالما اخا كافر يا اقنع ان خانكا
وبعضها يعرف بالمقبولة كراي من يهوى ويرضى قيله كما قيل نحن عن امامنا جواز ان ينوي في صبيانا قبل
الزوال والدما ينقض من اي عضو خرجت من الوضوء وبعضها مقدمات العقل كالقول ان الحد دون الكل جوابها
لعقل بالفطره لا يمكن التشكيك وبها الفكره وبعضها مقدمات موهمت بعض ما ليس به شبهت وهي
التي تعرف بالمغلطه يجمع منهن قياس السفسطه وبعضها مقدمات انما يقال للتخييل لا ان يقلها كقولنا هذا التي
سجراد قولنا هذا الوسيم بدر في البرهان مقدمات حجة البرهان ما كان بالفطرة
الاكان او كان محسوسا بلا اشكال كما ضربناه من المثال فبعضه برهان ان انما يفيد ان الشي موجود وما
يفيد الموجود منه سببا بل ما كان له مسببا كقولنا قد ستر الشمس الارض عن قمر قد سار في السير الغض لانه منكسف
فهذا افادنا لم يعد لنا في الميس الكسوف عن القمر بل هو معلول له في البدر فان يكن اوسط معلولا فانهم يدعونه دليلا

الحد

ولمه برهان لم اوسط علة منتجه ومرابطه كقولنا هذا كسوف القمر لانه يحصل عنه الحوزهر فان كون قسر الحوزهر
عند احداث الكسوف في القمر فصار هذا اعرف البيان وعلة الشي في الاعيان وكان من وجهين هذا علة ليس
على ما قد ذكر قبله اذ كان ذلك علة البيان لا علة للشي في الاعيان وكان لا يعطي اليقين داعا بل قد قدر
باسم الوجود فاما مما سمت مطلق البرهان فاعلم بان الفضل هذا الثالث اوايل البرهان صدق سرمدا
ضروره لا يستحيل ابدا اذ ذاك ليس الحمل فيها كلي الا الذي يشمل عنه الحمل كله وفي كل زمان كلمة فليس يجوز
واحد اعني حمله والحمل فيها اولي ذاتي مناسب المطلوب في المحالات والاولى ان يكون الحمل ليس الاسم
منه قبل كمثلك الحي عن الانسان لا الجسم الجنس حمل ان وكل ذاتي واما حاصل في حده موضوعاته ودال
كالحي الانسان والاقطار الجسم والشاهق للمار او داخل موضوعه في حده لانه يوجد فيه وحده مثل الفقاه
الانف والتربيع للسطح اذ يحد بالموضوع وكل محمول على الجميع واول الحمل للموضوع وحمله في جملة الزمان
فذلك الكلي في البرهان غير الذي يناسب المطلوبا وليس من طبايعه غريبا في المطالب
كل سؤال فهو اما عن هل او ما هو اي الشي الذي قد يسال او لم هو الشي الذي يراد والاتي ايضا ربما يزاد
فالهل اما هل وجود للشي وذاك قبل اللم والما والاي ذاك واما هل كذي محمول على كذي وهو كما الحوت قبل
بل يطلب اذا الحمل الحد بل الزمان هو قبله او عدد وال اما طالب عقد الذات كقولنا ما الحيوان واما اثبات
او طالب معنى اسم سمى الحلا ليس يبين هذا القسم في الما والهلا وشرح معنى الاسم في المفهوم كون للموجود
والمعدوم والحد للموجود دون ما فقد فان ما ليس لشي لا يحد واللم يعني علة المعلول يروم طورا علة القول
وتارة علة نفس الامر وهو المحتوي على ما تدري في الجدل والخطابة والشعر والمغالطة الذائعات والاوايل
يقبل فانما موضعهن الجدل والذائعات بادي السماع فللخطابات والاقناع وذلك الوهمي والشبيه
مغالطي لمه مموه وذلك الموقع للتخييل يصح في الشعر سوى الدليل فهذه ما قيل في التصديق والحد ان ... في

في الحد

العلم منه ما هو التصور ومنه تصديق لشي يخبر ويحصل التصديق بالقياس وقد شرحناه بلا التباس و
الحد منه يحصل التصور والرسم ايضا منه فيه اثر اذا اردت ان يحد حدا فرتب الجنس القريب حدا في
بحصر كل ذاتي يكون للمحدود في الصفات ثم اطلب الفصول فهي الحادة من صورته اخذتها او مادة او فاعل
او غاية للشي كالنطق الانسان بعد الحي والانف الافطس والصغر اللقب والصحة للمدارب فان وجدت
واحدا مميزا فلا تقف حتى يكون موجزا ذاك نقصان ولسل القصد ساوح تمر حد الحد بل اطلب الفصول حتى يحدا
فان قصد العقل فيما حد وان يحصل الشي على جميع ما به من الاوصاف قد يقوما محصلا ذاته معقولا فان احفت مرة

اذ هو التمييز فصلا حاصلا فاعلمت الشيء علما كاملا لان ذات الشيء كل صفة ما كان ذاتيا ولما يكمه لبعض الذي
عدوته ليوجد الكذاك لا يمكنه ان يحده ابدا واما الرسم فهو قول مميز ليس فيه فصل بل عرض كقولنا للبشر
في رسمه عريض الظفر منتصب القامة بادي البشرة الجنس في الرسم
كما في الحد اذا اريد الرسم رسما كاملا وكل قول لم يكن شاملا
لما حددناه فهو ناقص او هو رسم ناقص لا خالص فتمم
الان الكتاب جميعا فقد نظما العلم فيه نظما
الحمد لله رب العالمين
بسم الله الرحمن الرحيم
جرى بيني وبين السيد فيما يعرفه مفاوضة والتمس مني تقرير ذلك في جزء لكون تذكرة عني له وان اؤديه
من الوجه الذي تعلقت انا اليه فيما تفكرت وتأملت في الامر الكلي لهذه الصناعة
ادام الله عز الشيخ الرئيس السيد ادق النظر في الامور الطبيعية وكان الرأي الذي يدعيه اصحاب الكيميا
احد تلك الامور وكان اكثر من ينتحل الفضل والعلم يناقض هولاء ويزيف رأيهم ولم يكن بي امرة في صباي
ان اعرف مذهب الفريقين كليهما فنظرت في اكثر كتب المدعين لهذه الصناعة فوجدتها خالية عن القياس الذي
هو عمدة كل صناعة ووجدت اكثر ما فيها بالهذيان اشبه ونظرت في كتب مناقضيهم فوجدت نقضا
ضعيفا وقياسا سخيفا لا تبطل المسئلة صناعته فتوزعت الاوهام نفسي واخذت افكر ان كان هذا الامر ممكنا
فكيف يكون وان كان لا يكون فكيف لا يكون فعلمت انه ان كان يمكننا ان نصبغ الفضة في لون الذهب
او النحاس في لون الفضة فلا بد لنا من صبغ احمر محمر وصبغ ابيض مبيض وعلمت ان الاختلاط الا وضاع با
الصلبة الحجرية غير ممكن ما لم يلين ويسيل ثم [illegible] غير ممكن في بادي الامر ما لم يذب فاذا [illegible]
فليس كل صبغ ابيض واحمر [illegible] الغرض فانه اذا كان الصبغ يحترق على النار فيفسد لم يصح او كان اذا لم يحترق
[illegible] النار ولكن طار وهو لم يصح او كان لا يحترق ولا يطير ولكن لا يداخل ولا يمازج لم يصح او كان
مع انه يداخل ويمازج ولكن [illegible] المحال ولكن يتخلص ويطير او ينفصل اي نحو من الانفصال كان لم يصح
او كان لا ينفصل ولكن لا يجعل الفضة غير محترقة بما لا يحترق به الذهب ويحرق الفضة كالكبريت وبما
يخلص به الذهب من الفضة لم يصح او يجعل النحاس غير محترق بما لا يحترق الفضة ويحرق النحاس كالاسرب
والرصاص وغير ذلك فاحتجنا الى دواء صبغ صبغا ممتزجا مخالطا الاجساد الذائبة غير محترق وجدنا [illegible] الاشيا
الحارة المحترقة غير متخلص وغير تارك اجزاء الاجساد ان يحرقها المحرقات فنظرنا بل في الادوية البسيطة ووالله هذا الفصل

باجتماعه فهم يجد فيما فصل البيان عن العقاقير والادوية شاكلة هذه الآثار الا ما رجعنا به وجوهنا هذا
صفته وكبريت احمر غير هذا الموجود لعرفانه وزرنيخ ابيض لها هذه الافعال الا ان الاغلب على ظننا
ان هذا الرجاف وانه لم يقع الى احد من اهل المعرفة شيء بهذا او صفة فاحتجنا ان نستنبط علم هذه
بنفسنا فطلبنا صبغا لا تفسده النار وجوهرا مخالطا للذائبات وجوهرا ملحما وجوهرا عاقدا ثابتا
على النار وحيلة لمزاج بعض هذه ببعض حتى يتحد جوهرا واحدا لا يميز بينها النار فيصبغ لما فيه من الصبغ
ويختلط بما فيه من الجوهر المخالط ويلحم بما فيه من الجوهر الملحم ويثبت [illegible] بما فيه من الجوهر الثابت بهذه
[illegible] اشيا ان يوصلنا اليها حصل لنا الغرض وطلب هذا الصبغ اما الابيض
فانا وجدنا الزيبق ابيضا ووجدناه مع بياضه متعلقا بالاجساد نافذا فيها حتى انه يرقق النحاس و
يلبس [illegible] فلا يحتاج ان ينفذ البياض في باطنه حتى يصير ظاهره وباطنه مثل الفضة بياضا و
وحتى انه يوهم انا اذا دبرنا الزيبق زيادة تدبير زاد فعله وتأثيره الا انا وجدناه فرارا عن النار سيالا
عن الاختلاط لا يجتمع مع كل شيء مما يريد مزجه به وله مع هذا فضيلة انه لا يحترق على النار بل يحرر منها
فكفينا مؤونة ابطال الاحتراق عنه وعلمنا انه اذا دبرناه حتى يختلط بالذائبات [illegible] فيها ابيض على
حاله فوجدناه اول شيء يجب تخفيفه وابطال المائية عنه حتى يصير بحيث يسحق او [illegible] حتى اذا اذبنا
سحقه مع الاشيا ومزجه مع الاشيا لم يكن [illegible] وكان قابلا لما يعنيه من المياه ان عسى وقع الى
ذلك حاجة عند امور لا بد منها ان اردنا الخلط والمزاج وكان سبيل ذلك ان يطبخ على النار طبخا
يفرق اجزاء المائية عنه [illegible] ثم كان ذلك لا يمكن [illegible] عنه النار او يرسب عنه [illegible]
اذ كان [illegible] جميعه او الغالب منه او يطير ولا سيما اذ كان [illegible] ان يختلط معه ادوية
لا يمكننا تمييزه عنه فكان التدبير ان يصعد رطبه ويابسه فيطير رطبه ويخلص في تحته يابسه ثم يعيد ذلك
مرارا كثيرة حتى لا يبقى بعد ذلك البتة وحتى ان كان منه شيء يحترق احترق [illegible] الاله ويخلص
منه الشيء الغريب من جوهر المائية وهو الذي لا يحترق ويبعد [illegible] ذرورا ابيض ليس فيه احتراق
البتة او ابيض منعقد ليس فيه احتراق البتة فاحتجنا الى الة التصعيد فاتخذنا قدرا [illegible] الاسفل
وجعلنا آلة في [illegible] الكثرة فوق الكانون المهيأ له وهيأنا على رأسه طبقا مقعر الوسط بحيث يدخل
فيه رأس القدر وعلى الطبق [illegible] بحيث يحقن فيه ما يصعد من دخان الزيبق وعلى [illegible] ثقبة
[illegible] ان الدخان [illegible] او هو بعد يصعد
فاذا اردنا تصعيده سحقنا [illegible] مع الاشيا [illegible] مثل الملح والزاج

والموزه واسالتشه بهذه ثم ان اردنا حسن امتزاجه بذلك شويناه صار معتدلا وهو ان تسحقه وتجعله
في قدح خزف وتطين ذلك القدح بطين الحكمة وتجففه وتضعه في التنور ونحن بعد ذلك نقول كيف
نعمل الزيبق وكيف يكون طين الحكمة ثم بعد التشوية نسحقه ونطرحه في قدر التصعيد ونسمي قدر الاثال
ونصعده منه مرارا اكثره وكلما جددناه الخلط اوردناه على ذلك الثفل بعينه فنفعل ذلك مرارا
حتى يموت فيختص وربما تم لنا ذلك في سبع مرات وربما صبرنا الى اثني عشر مرة وهو الغاية وربما
جعلنا اخر مرة قنينة مطينة بطين الحكمة بعد احتياط في ذلك ونصعد ونارها بعد اتقاد اشد
مما تقول بعد ونصعدنا الروح حتى يصعد ونحن في عنقه تارة كالرصاص وتارة كالبلور وتارة كالملح الجري
يجب ما يصعد عنه وهذه اشياء حرب تجارب وقياسات عملية بعد العلمية ويكون الغرض
في جميع ذلك تخفيف الزيبق وتثبيته فلما فعلنا ذلك وجدنا قوته الصالغة باقية بل احسن صبغا
والنقده حتى انه لا يخالف لون الفضة الخالصة بشي لا بل هو اشبع صبغا وادوم بياضا وهذا شي
بل كان قبل التجربة معلوما لنا لفكر دقيق شديد طويل فحصل لنا الصبغ الابيض بجوده على الامور
التي نحتاج اليها واما الصبغ الاحمر فلم نجد سبيلا في اول الامر بسبب حمرة بل وجدنا جميع ما ينعقد في
الفضة وغيره يلونه الى السواد ما هو ثم رأينا الكبريت اذا اشتم منه الفضة صفرها واذا القي سودها
واذا القي عليه في الاذابة احرقها وطوسها وعلمنا ان كل ما يسود بالاحراق فان المستتر من الرطب
اليس لا من سبيل الخضرة بل من سبيل الصفرة والحمرة لاصول كن علمنا ولذلك فان الدخان
اذا حلل في الماء وهو مغلوب لم نجده ولكن حمرة فعلمنا انا يمكن من الاشيا المسودة للفضة ان نسرق
منها صبغا مصفرا له بعمل الدقيق وعلمنا ان الشي الذي فيه احتراق اذا طبخ كان اول ما يتحلل منه
القوة النارية فيه لانه اخف واولى بالتحلل والانفصال من قوى سائر العناصر فاجتهدنا في ان نفصل من
الكبريت او الزرنيخ او دهن من الادهان اي شي كان مما يسود الفضة على ان الكبريت كان افضل
جميع المعدنيات في ذلك فوجدنا السبيل اليه ان نطبخه ولا يحترق من جوهر الكبريت شي ولا يخرج من ماء
الكبريت شيئا وانما فعلنا ذلك ليتخلص الصبغ وحده فتدبره ما بقي وان بقي الكبريت كما نذكره
بعد ولا يمكننا هذا الرفق الا ان يكون في الانية المضاعفة ولا سيما في المياه البتة او في الزبل لو لما
الرماد الحار وكلما كان الرفق اشد كان البعد من الفساد ثم ليس كل ما يحرك الصبغ ويخرجه ما لم يكن
فيه اذا مده على انه ان اقتصر على ما قرح لكفى ولكن الماء الذي فيه مده اسهل ونحن من بعد نقول
كيف نعمل هذا الماء على حسب ما وجدناه بالفكرة والتجربة اسهل ثم اذ طحناه في الماء طبخ بعد طبخ كلما ابيض الماء

واحمر رفقناه وجددنا الماء حتى لا يبقى الصبغ البتة ثم جمع المياه وقطرناها اوقفنا حتى يصعد هذا الصبغ فان
جاء احمر فقد رفقناه وجودناه وان جاء اسود فقد احرقناه عند الطبخ فاذا جاء احمر اخذناه واودعناه
طبخه في المياه الباردة مثل الخل المصعد وعصارة الدابة المحض نحذ منه ومن الدرقبى الكث
فقاع محمص او في ماء الاترج وغير ذلك طبخا بعد طبخ حتى الكوت ما رسبه وضعف فعله وبقي
فيه من التسويد الضعيف لعجزه عن الاحراق وبقي قوة يسيرة عن التسويد فيه وهي الضعيف فكان
ذلك الاثر ليس يؤدي سواد بل تسلي عند الحمى فحينئذ الصبغ ويجب الا ان نركبه في طبوة
حتى يحصل امتزاجه لما نريد مزجه به فوجدنا اوفق ذلك ولا سيما لاعطاء الرونق والثقالة الزيبق
المحمر اذ كان يمكن ان يحمر كالسنجرف وان يحمر حتى لا يحترق بشدائد عمل لما يحترق حتى لا يحترق
فان الزيبق المحمر اذا اسمع لما نذكره وحلل لما نذكره صار حمرة شاملا وكانت منفعتها ملية
وكيف اذا اجتمل فيها صبغ من شانها ان ما له ولم يمتزج معه كما في السنجرف الا ان ذلك محترق
وهذا غير محترق والغاية انا اليه اهل السنجرف ماعرفنا من شدة اتحاد الكبريت بالزيبق ويحمر اعتدالا
فاذا ركبناه وسحقنا هذا الصبغ لهذا الزيبق مثلا بمثل او الصبغ اقل ويجوز لنا ان يكون الزيبق
المحلول غير محمر لانه يحمر لمخالطته كما في السنجرف لكن اذا كان يحمره ممكن فهو احسن واولا ودسناهما في
الرقيق حتى يمتزج امتزاجا محكما فقد حصل لنا الصبغ المبيض والصبغ المحمر فهذا احد الاركان
المحمر في الجوهر المختلط بالزئبق واما الركن الثالث فهو الجوهر المختلط بالزئبق فلا
بد له من ان يكون في جوهر ذات ايضا ولا انقدنا وتفحصنا حتى نجد شيا اذا القي على الذائب مازجه
وغاص ويكون غير منفصل لم نجده وانما وجدنا من المعدنيات الكبريت والزرنيخ ومن المائعات
حتى انها مع انها مازجه عن النار غير لاثبة عليها البتة الا زمانا اصغر ما يكون يوجد فيه شيا
الا التعلق ويبطل الاحراق فوجدنا سبب الاحراق صيرورة ما يحرق منها الا طبيعة النار بسرعة
ووجدنا عليه التعلق الذوبان ثم المث كله المعدنية والمقارنة له في الطبيعة فنظرنا في الاصول الطبيعية
فوجدنا علة الذوبان رطوبة سيالة مخالطة الاجزاء اليابسة الارضية اذا احلها النار تحركت
فيه ولم يمكن ان يتحلل عنها لشدة الاختلاط ووجدنا علة السحر رطوبة فيه مخالطة الاجزاء اليابسة
ليست شديدة المخالطة بل يصعد عنه فيخرج ووجدنا علة الاحراق ان يكون رطوبة الجسم قليلة
مخالطة اليبوسة حتى يحصل له مخالطة من اليبوسة وما استفاده من الحرارة الغريبة فصل بشكله النار
حتى بث لعادت ما يجد مدة من الرطوبة الذي هو غذا النار قوة اعاله اجزا من اجزا الجسم الى جوهر النار قبل

لا التنخر ادمعه فيتخلص باذاوه يبقى ثقله ماؤها وهو الجوهر المحترق وهذا اذا احترقه استحال رمادا شعلها المبه نحاس
التحقيق والاسباب الفاعلية والداينة فامر لا يسع هذا الكتاب ولكن التجربة تشهد على هذا وهو ان الرطوبة
المفردة لا تحترق بل اول ما يصيبها المر تصعد قبل الاحتراق فان كان ايضا من الرطب محققا في الشي
من شانه ان يتحجر حتى يبقى اليابس رمادا وبالمحترق له الشي كما في الاجساد الذائبة ثم اذا الطير في جسم
نباتا او حيوانا فيه حرارة عزيزة وقوة مازجة فالتحمت هي الرطوبة باليابس حتى احترقت وصارت
وهنا اشتعلت واحترقت وكذلك اذا لم تصر رهنا بل صار شديد المخالطة باليابس ومع هذا كله فلا يجوا
عن ذهنية مسيره فراينا ان يتخلص عنه القوة المحرقة ويبطل ذاتها ابطالا حتى يبقى فيها رطوبة تذوب
او يتعلق بها ما ذكره من الحيلة وظننا ان الرطوبة في مثل هذه الاجساد لا يخلو من مخالطة
شديدة مع يبوسة فيها حتى اذا حركتها النار الى التنخر وكانت اليبوسة والثقل غالبا لم تتخلص ثم سالت فيه
وذابت او لانت كما في الزجاج او ان كانت الغالب الرطوبة اشتعلت وبخرت حتى كان البخار دخانا ثم لما
جربنا ذلك فيها بالتصعيد لننظر كيف يصير كالرطوبة دخانا فعلمنا ان ما فيه مخالطة لليبوسة فيه وانه
لا يتخلص ما صرفا ثم لم تحقق في ذلك بالتجربة كان الكثير من اليبوسة ينقص في التصعيد فصح عندنا
انه لا يفيد بالتنخر ولا ينقص كل البعض وان رطوبة مخارجه لليبوسة وانا اذا ارفقنا بعمل النار فيه
بطل الاحتراق عنه ولم يبطل التعلق ففكرنا في ابطال الاحتراق فراينا لذلك وجوها احدها القشور مع
الاشياء المحرقة الثاني ثم التصعيد فانه لا محالة عند التصعيد يحترق منه ما يحترق ويتخلص سليما ما لا يحترق فان
استطع سببا مما يحترق عاودنا حتى وجدناه اخر الامر شيئا قد صعد ابيض ليس فيه اختلاط من الاحتراق
واذا القيناه على الفضة لم يحرقها ولم يفسد وكان قد صح لنا ذلك ايضا بقياسات طبيعية يطول ذكرها
ان هذا العمل لا يبطل من جوهر العوض والتعلق وان ذلك يتم برطوبة ايسر ما كانت واما الرطوبة
التي الاحراق فلانها اذا خالطت واحترقت احترقت وافسدت الرطوبة الجوهرية للشي فقد ابطلنا ما فلا كونا
وعلمنا ايضا كثيرا من رطوبة الفعلية فرطوبة المحرقة وبقي رطوبة المخالطة عند اليبوسة فانه بهذه رطوبات
جامدة فلذلك يدور ودبنا على النار فلما عملت وجربنا وجدناه متعلقا ووجدناه مع ذلك مبيض ما
ليس بمبيض اذا حبس في الذاب لئلا يتخلص منه ابا بقيه بحاربه اما تبيد براس الموطه حتى لا يجد [illegible]
المطروح منه وكن عرف ذلك قبل التجربة لقياس صدقه التجربة اذ كل ابيض اذا امازج ببعض فلما وجدناه
يتعلق وقد ظهر حصل لنا ما اردناه ولم نصعده ولكن طبخ في دهن او ماء حتى تحلل عنه النار به وبخر كثيره
من الرطوبة الغالبة على اليبوسة يبقى من الرطوبة ما يكفي في اليبوسة فلا يتخلص جلا اذا تحرك فيه قوة به [illegible]

حتى في الدهن او الماء المطبوخ ثم لما عرفنا هذا الطريق وجدنا في الكبريت عامة الاحمر والابيض وهو بالاحمر
الاولى ووجدنا الزرنيخ احسن من الابيض بالتجربة على ان الكل صالح ثم امكنت ان نزيده في الذي يريد
الاحمر صبغه اخرى بان يحجره بالاشياء التي يحجرها النار وهي مياه الزاجات فيصير صبغه بالصفرة فيكون
الذي ابيض والذي الاحمر مع حصول صبغه الاسم محرا — في الجوهر الملحم الجوهر الملحم بانا
النار وقد حصل بابت من هذه الادهان — والجوهر الثابت
لما فكرنا وطلبنا الجوهر الثابت المثبت وجدناه كل ما يهرب عن النار وهي اما للاجساد الذائبة واما غير
ذاتيه وجدنا جميعا نافعه لنا الا ان الذائبة اقرب في المثل كله واحسن وهي ما دامت اجسادا مجتمعة
الذوات لم يكن ان تختلط بها شي فاذا صغرت اجزاؤها يكن ان تختلط بها شي واذا صغرت اجزاؤها
فان امكن معها ان يحجر ثانيا امكن ان يعود الا حالها على النار فوجب ان نحرقها ونكلسها وان
امكن تكليسها بغير الحرق فعل حتى يصير سما لا يكاد يحرى شيئا وقد بطل عنها صورة نوعها اذ بين
ارسطاطاليس في السماع الطبيعي ان التجربة تبطل الصور النوعية فاذا حصل كذلك امكننا ان نبلغ
منها الغرض فراينا واستصوبنا ان تتخذ الفضة ابدا من الفضة وهو احسن واما من الرصاص في
للذهب وهو احسن واما من النحاس وقد قيل الاجود افضل كل من النحاس وامكن ان
تتخذ الكلس للفضة وهو اسفيداج ابيض فيكون احدى المبيضات وللذهب وهو ورد الحمر كلا
لسحق وهو احد المحرات — في التركيب فلما حصل لنا الابيض صبغ ودهن وكلس
كل ذلك مبيض والاحمر صبغ ودهن وكلس كل ذلك محمرا احتجنا الى التركيب بينها واحالها جوهرا
واحدا ولم يكن ذلك الا بتدابيرها واستزاجها وقد راينا فيما جربنا لهذا من وجوه التجربة ان المياه
اذا خلطت ومزجت مزجا سديدا ثم حققت وعقدت بالارنب حتى ان صارت حلالة الطيار
على حلالة الثابت طارت معه ولم يغب ذلك معه فراينا كثيرا من الاشياء تحل ثم تنعقد وقوتها
باقية من ذلك الملح والنوشادر والزاج وعرفنا باصول كثيرة من العلم الطبيعي ان الاشياء التي جوهرها
الاصح من الارض انما يكن ان يحل فتسيل ثم عملنا بقوانين اخرى ان هذه الاكاسير المذكورة اذا
حلت ليمتزجا ذلك من افاعيلها الاصلية البتة بل بقي لنا من قواها ما نريده وساعدنا على التصديق
القياس التجربة فراينا اوفق الاشياء لذلك التحليل والتسبيل ثم المزاج ثم التعقيل لتتخذ جواهر الاصول اشيا
واحدا اصا لنا خالصا محاقا تاما جابرا وظننا انه اذا استعمل السحق ومسح بماء حاده مازجه محلله
خالطه عند الروح امكن ان يقوم ذلك مقام التحليل ففعلنا ذلك في اشيا للتجربه فربما انجح وربما لم ينجح اما

الالات واما التقصير في العمل واما الاسباب اخرى جزئية فقد يقع مالا يدرك فاعتمدنا بذين الاثنين
في تتميم صنعة الاكسير في المرادة الغرض المطلوب فكانت الاصول الابيض زيبق يصبغ وكبريت او
زرنيخ مشف واسفيداج او حد اخر مركبة محفوظة وهو الاكسير التام وكانت الاصول الاصفر صبغ
الكبريت مصلح وكبريت مشف وكلس جسد وحسن ذلك ان يكون كلها محررة ثم يركب فيكون الاكسير التام
في غير المعدنيات ثم سمعنا كثيرا ان الشعر والبيض والدم وكثيرا من اجزاء الحيوان يمكن
ان تتخذ منها الاكسير فاختبنا لنجرب بل لها تعلق وتاثير في الاجساد الذائبة فوجدناها جرحها لا يوثر واما
دخانها فانه يتعلق بالاجساد حتى يكسوا الفضة صفرة وكذلك الفضة المحماة اذا اقومت فيها تاثرت فعلمنا
ان فيها صبغا وفيها تعلقا وعلمنا ان الشعر والدم وجميع المنطبخات المالحة يتعقد سايبها محا وعلمنا انا اذا
اردنا تفصيل الصبغ والمتعلق منها لم يمكن ان يكون الا بالتا والتصعيد حتى لا يصبغ وعلمنا ان اول
ما يقطر منه الما ثم الدهن لانه ايت على النار فقطرناه بنار رفيعة في فرع وانبيق فقطرنا الما ثم اخذنا نقطر
الدهن فقطرناهما جميعا حتى فني وبقي الثفل واحرقناه بالنار مرارا حتى يخرج كلما ثاتا على النار فحصل لنا
كلس منه ثم علمنا ان الصبغ في الدهن فقومناه ثم طحناه ولا شيء اخرجا في مادة اذ كان مادة حارا واما الما
وكان مقعد نوشادر او طحناه بالرفق حتى اخرجنا صنعه ثم اخذنا الدهن وطحناه بمياه معقدة له في
الحد حتى ظهرنا بيضها وازال الاحتراق عنها فحصل له الذوبان والتعلق وبطل عنه الاحتراق فظهرنا
كلسها حتى صار هبا ابيض ووجدنا ما ابيا كالزيبق في المعدنيات ووجدنا كالكبريت في الاكسير
المجتمع منها كالاكسير الذي من المعدنيات ولكنه افضل واكرم واعز علا واشرف

في التدابير للتصعيد اما الزيبق فناخذه ونجره بريح الرصاص ان كان للبياض والا بريح
ان كان للصفرة وذلك بان نجعله في صفرة ونشير عليه للبياض رماد اقصان قيشا في للصفرة
مارقشا ريحي او كبريتا ورماد ايضا ونضع وجه الرصاص او الاسرب الذائب بحيث لا يختلط به
يفعل ذلك مرارا حتى يجمد حجرا او نجاجه في خرقة وغمرناه بسحق الهاون في رصاد يكاد يجمد وضعناه عليه
ثم فعلنا بالحديد مرارا حتى يجمد واما ان نرده اجاده سحقناه بالخردل المسحوق بالما حتى يموت فيه ثم يخلط
بالشلج والزاج ونصعده منه مرارا وان كان للحمرة سقيناه بعد التسويه والتصعيد مرارا حمرة الكبريت
في ما تنها وصعدناه وحققناه حتى ينعقد كالسيم دق في عرق العتلة وكل يصعد ونحو فهو لعدد التقطير
واما الزرنيخ والكبريت فاستصواب لهما ان نسحق ناعما بيراده الحديد ونطبخ فيه بالخل حتى نحف
لم نسوناه ثم نصعده او نحوره بالملح والزاج والطلق والنورة وكلس العظام واذا اختنقنا عن الزجاج والروسختج نمزدا

باجوا

ويجوها العقد كالملح والكلبور ويكرر التصعيد مرارا حتى يدرك واما الدم من الشعر وغيره فيعد عقده بحرارة
غير مقلبه دائمة حتى يحمر ثم اخذ الصبغ عنه فطبخ في ما طبخ فيه قبل يجبر قوي حتى يخرج عنه سواده فيه و
ومعض باب التكليس اما الاجساد فتارة تزحجر بالنوشادر والخل تارة تحرق بالمحرقات حتى يقبل
السحق كالملح والنوشادر والكبريت وتارة يلغم بالزيبق ويصعد عنها الزيبق مرارا حتى يبقى
ذرورا ثم ما يزاد الابيض يبقى بالملح مقطر ويسحق ويلوح الاتون دائما حتى يصير شيئا لاجزله وما يزاد
الاصفر يبقى بالزاجات واحدا او احدا ويجوها وحمرة الكبريت او غيره او دهن البيض ويدام تشوية
حتى يحمر وذرور الاجزاء له باب التحليل ويسهل باراينا وجه التحليل اليه قبضت طبيعة العقاقير الا الاشيا القابلة
الانحلال بحوهرا كالاملاح والزاجات وربما اقوى النوشادر فحللناه وادمنا سقي الشي منه بالسحق
وتشويته بالتسخين حتى ينعقد كله نوشادرا وذلك بان يصب عليه نوشادر محلول مقدار ما يتركه
حسوا ثم نسحقه حتى يجف ثم نجعله في سكرجة ونذيبه من النار الخفيفة فاذا ما ادمن تحساه ثم سحقناه ثم
وفعلنا ذلك حتى يشبع وهو ان يذوب على

الحديدة المحماة ويذوب في الما فلا يبقى له اثر من عسر سقيه الاشيا سقيه وانما يحسن اذا كان يريد التركيب
بالسحق والاصوب كالاكسير الحمرة ان يكون النوشادر المحلول يسقى بالزاج فيصعد حتى احمر ثم حل واما
للحيوانات فان ما بعينها هو الذي يشبع به فاذا اشبعت حللنا اما ان يشبا بالدفن في قنينة مشدودة
في السرقين مجددة ميتة دائما او يعلق في حب الخل او بوجوه اخرى ومنها في الندوات وتعليقها
في الابار او في القرع الاعمى بنجار الماء الحادة وهي بان يطبخ فيها الفعل والنور مرارا كثيرة حتى صار يحرق
فيها الريشة الممسوسة ويطرح فيها النوشادر وان يكن يراد للحمرة جعل فيها الكبريت والزاجات فاما اذا
سلك هذا الطريق انحل بامن مدة اربعين يوما الا ثلاثة اشهر فاذا انحلت المياه جمع فيها ودفناها حتى
يختلط ثم جعلنا في الة ودفناها في رماد حار دائما حتى يحمر ثم يجف ويصعد وهو الاكثر وربما سحقنا بالمياه
الحادة حتى اختلط بذلك وانحل بعضها في بعض وشويناها بعقل ذلك مقدار عشرين مرة واكثر واقل
حتى لا يصح البته او يصح كله ولا يترك رمادا واعلم انه اذا صح كله فقد اصبت في التركيب وخلطت
في وزن الكلس فزده واحكمه حتى تزيد من الصبغ والمتعلق ما لم يكن في ذلك خروج عن الحد حتى لا يصح كله
الفصل التاسع في تمام عمل هذا الاكسير يصبغ بصبغه ويغوص بدهنه ويثبت بكلسه والدهن هو الجامع بين
الصبغ اللطيف جدا والكلس الكثيف جدا فالما والزيبق هو الحامل للصبغ واذا غاص الدهن المقوم
بالكلس فاصاحبه واذا انضاف الكلس شامعه الثبات في الاختراج مثال للاكسير من العاشر

النار ومثال الذهب الهواء ومثال الزيبق الماء ومثال والابيض ثم مثله ليس فيها الناري
والاصفر بالا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى وعلى ولي في الله تعالى فخر الدين محمد اعلى الله همته
افاض عليه رحمته فانا نحمد اليك الله الذي لا اله الا هو وقال رسول الله صلى الله عليه واله
اذا احب احدكم اخاه فليعلمه اياه وانا احبك ويقول الله تعالى وتواصوا بالحق وقد وقفت على
بعض تواليفك وما ايدك الله به من القوة المتخيلة وما تخيله من الفكر الجيد ومهما تغذت النفس
كسب يديها فانها لا تجد حلاوة الجود والوهب وتكون ممن اكل من تحت رجله والرجل من
اكل من فوقه كما قال الله تعالى ولو انهم اقاموا التورية والانجيل وما انزل اليهم من ربهم
لاكلوا من فوقهم ومن تحت ارجلهم وليعلم وليي وفقه الله ان الوراثة الكاملة هي التي تكون
من جميع الوجوه لا من بعضها والعلماء ورثة الانبياء فينبغي العاقل ان يجتهد ان يكون وارثا من جميع الوجوه
ولا يكون ناقص الهمة وقد علم وليي وفقه الله تعالى ان حسن اللطيفة الانسانية انما يكون بما تحمله من
المعارف الالهية وقبحها بضد ذلك وينبغي لعالي الهمة ان لا يقطع عمره في معرفة المحدثات و
تفاصيلها فيفوته حظه من ربه وينبغي له ايضا ان يشرح نفسه من سلطان فكره فان الفكر يعلم
ماخذه والحق المطلوب ليس كذلك فان العلم بالله خلاف العلم بوجود الله فالعقول تعرف الله
من حيث كونه موجودا ومن حيث السلب لا من حيث الاثبات وهذا خلاف الجماعة من العقلاء المتكلمين
الا سيدنا ابا حامد فانه معنا في هذه القضية وجل الله سبحانه ان يعرفه العقل بنظره وفكره فينبغي
للعاقل ان يخلي عن الفكر قلبه اذا اراد معرفة الله من حيث المشاهدة وينبغي للعالي الهمة ان لا يكون
تعلقه عند هذا من عالم الخيال وهي انوار المتجسدة الدالة على معان وراءها فان الخيال ينزل المعاني
العقلية في القوالب الحسية كالعلم في صورة اللبن والقران في صورة الحبل والدين في صورة القيد
وينبغي للعاقل العالي الهمة ان لا يكون تعلمه مؤنثا متعلقا بالاخذ من النفس الكلية كما ينبغي له ان لا يتعلق بالاخذ

من

من فقير اصلا وكل ما لا كمال له الا بغيره فهو فقير فهذا حال كل ما سوى الله عز وجل فارفع الهمة في ان لا تاخذ
علما الا منه سبحانه على الكشف فان عند المحققين ان لا فاعل الا الله فاذن لا ماخذ الا عن الله لكن عندنا
لا كشفا وما فاز اهل الهمة الا بالوصول الى العين اليقين انفة البقاء مع علم اليقين واعلم ان اهل الافكار
اذا بلغوا فيه الغاية القصوى اداهم فكرهم الى حال المقلد المصمم فان الامر اعظم من ان
يقف فيه الفكر فما دام الفكر فمن المحال ان يطمئن العقل ويسكن وللعقول حد تقف عنده من
حيث قوتها في التصرف الفكري وله صفة القبول لما يهبه الله تعالى فاذن ينبغي للعاقل ان يتعرض
لنفحات الجود ولا يبقى ماسورا في قيد نظره وكسبه فانه على شبهة في ذلك ولقد اخبرني من اثق
به من اخوانك وممن له فيك نية حسنة جميلة انه راك وقد بكيت يوما فسالك هو ومن
حضرك عن بكائك فقلت مسالة اعتقدتها منذ ثلثين سنة تبين لي الساعة بدليل لاح ان
الامر على خلاف ما كان عندي فبكيت وقلت لعل هذا الذي لاح ايضا يكون مثل الاول
فهذا قولك ومن المحال على العارف برتبة العاقل والفكر ان يسكن او يستريح ولا سيما في معرفة
الله تعالى ومن المحال ان يعرف ماهيته بطريق النظر فما لك يا اخي تبقى في هذه الورطة
ولا تدخل طريق الرياضات والمجاهدات والخلوات التي شرعها رسول الله صلى الله عليه واله
فتنال ما نال من قال فيه سبحانه وتعالى عبدا من عبادنا اتيناه رحمة من عندنا وعلمناه
من لدنا علما وشلك من يتعرض لهذه الخطة الشريفة والمرتبة العظيمة الرفيعة وليعلم وليي و
وفقه الله تعالى ان كل موجود عند سبب ذلك السبب محدث مثله فان له وجهين وجه
ينظر به الى سببه ووجه ينظر به الى موجده وهو الله سبحانه فالناس كلهم ناظرون الى وجه اسبابهم
الحكماء من الفلاسفة وغيرهم الا المحققين من اهل الله تعالى كالانبياء والاولياء والملائكة عليهم
السلام فانهم مع معرفتهم بالسبب ناظرون من الوجه الاخر الى موجدهم ومنهم من نظر الى
ربهم من جهة سببه لا من وجهه فقال حدثني قلبي عن ربي وقال الاخر وهو الكامل حدثني ربي
واليه اشار صاحبنا العارف بقوله اخذتم علمكم عن الرسوم ميتا عن ميت واخذنا علمنا عن
الحي الذي لا يموت ومن كان وجوده مستفادا من غيره فحكمه عندنا حكم لا شيء فليس للعارف معول
غير الله ثم ليعلم وليي ان الحق وان كان واحدا فان له اسماء ووجوها كثيرة مختلفة فاعد عند
توارد الالهيات وتجليه تعالى من هذا الفضل فليس الحق من كونه ربا عندك حكمه حكمه من كونه مهيمنا
والحكم رحيما حكمه من كونه منتقما وكذلك جميع الاسماء واعلم ان الوجه الالهي الذي هو اسم الله لجمع الاسماء شامل

الرب والقدير والشكور وجميعها كالاسماء الجامعة لما فيها من الصفات فلا تستغرق جميع الاسماء
فيحفظ عند المشاهدة منه فانك لا تشاهده مطلقا فاذا ناجاك به وهو الجامع فانظر بما ناجيك به
وانظر المقام الذي تقتضيه تلك المناجاة او تلك المشاهدة وانظر اي اسم من الاسماء الالهية
ينظر اليه فذلك الاسم هو الذي خاطبك او شاهدته فهو المعبر عنه بالتحول في الصورة كالغريق
اذا قال يا الله فمعناه يا غياث او يا منجي او يا منقذ وصاحب الالم اذا قال يا الله فمعناه يا شافي
او يا معافي وما اشبه ذلك وقولك التحول في الصورة ما ذكره مسلم في صحيحه الباري يتجلى فينكر ويتعوذ
منه فيتحول لهم في الصورة التي عرفوه فيها فيقرون له بعد الانكار وكذا هي معنى المشاهدة هنا والمناجات
والمخاطبات الربانية وينبغي للعاقل ان لا يطلب من العلوم الا ما يكمل به ذاته وينتقل معه حيث
انتقل وليس ذلك الا العلم بالله تعالى من حيث الوهب والمشاهدة فان علمك بالطب مثلا انما
يحتاج اليه في عالم الاسقام والامراض فاذا انتقلت الى عالم ليس فيه مرض ولا سقم من تداوي بذلك
العلم والعاقل لا يسعى من حيث ان لا يكون له غيره وان اخذه من الوهب كطب الانبياء عليهم
السلام فلا يحقق معه ولطلب العلم بالله وكذلك العلم بالهندسة انما يحتاج اليه في عالم المساحة فاذا
انتقلت بكينونته في عالمه بقيت النفس ساذجة ليس عندها شيء وكذلك الاشتغال بكل علم يترك النفس
عند انتقالها الى عالم الاخرة وينبغي للعاقل ان يأخذ منه الا ما مست الحاجة الضرورية اليه ويجتهد
في تحصيل ما ينتقل معه حيث انتقل وليس ذلك الا علمان خاصة العلم بالله تعالى والعلم بمواطن
الاخرة وما تقتضيه مقاماتها حتى يمشي فيها كمشيته في منزله فلا ينكر شيئا اصلا فانه من اهل العرفان
وتلك المواطن مواطن التمييز لا مواطن الامتزاج التي تعطي الغلط وتخلص اذ احصل في هذا المقام ان تميز
من حزب الطائفة التي قالت عند ما يتجلى لها ربها نعوذ بالله منك لست ربنا ها نحن منتظرون حتى
ياتينا ربنا فلما جاءهم في الصورة التي عرفوه فيها اقروا به فما اعظمها من حسرة فينبغي للعاقل الكشف عن
هذين العلمين بطريق الرياضة والمجاهدة والخلوة على الطريقة المشروطة وكنت اذكر الخلوة وشروطها وما يتجلى فيها
على الترتيب شيئا بعد شيء منعني من ذلك الوقت اعني بالوقت علماء السوء الذين انكروا ما جهلوا وقيدهم
التعصب وحب الظهور والرياسة عن الاذعان للحق
والتسليم له ان لم يمكن الايمان به وجوا
تمام الرسالة والحمد لله رب العالمين
والصلاة على محمد واله اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

اعلم ان هذه مقدمات ثلثة تحتوي على اصول فصوص حكم هذه الكلمات فقد قدمتها امام الكلام اوليها في تحقيق
حقيقة الذات الاحدية حقيقة الحق المسماة بالذات الاحدية ليست غير الوجود البحت من حيث هو
مقدس عن النعوت والاسماء لا نعت له ولا اسم له ولا رسم ولا اعتبار لكثرة فيه بوجه من الوجوه
وليس هو بجوهر ولا عرض فان الجوهر له ماهية غير الوجود هو بها جوهر ممتاز عن غيره من الموجودات و
العرض كذلك وهو مع ذلك محتاج الى موضوع موجود يحل فيه وما عدا الواجب فهو اما جوهر واما عرض
فالوجود من حيث هو وجود ليس ما عدا الواجب وكل ما هو وجود مطلق فهو موجود بل هو هو باعتبار الحقيقة
غيره باعتبار التعين فلا شيء غيره بحسب الحقيقة واذا كان كذلك فوحدته عين ذاته اذ ما عدا الوجود
من حيث هو وجود عدم صرف والوجود لا يحتاج في امتيازه عن العدم المتعين لامتناع اشتراكهما
في شيء اذ العدم لا شيء محض ولا يقبل العدم والا لكان بعد القبول وجودا معدوما لا يقبل العدم
الصرف الوجود لذلك ولو قبل احدهما نقيضه لكان من حيث هو بالفعل نقيضه وهو محال ولا اقتضاء
القابلية التعدد فيه ولا التعدد في حقيقة الوجود من حيث هو وجود بل القابلية لها الاعيان واحوالها الثابتة
في العالم العقلي فتظهر بالوجود وتختفي بالعدم وكل شيء موجود بالوجود فحقيقته غير وجوده والوجود بذاته موجود
فوجوده عينه والا لكان له ماهية غير الوجود فلم يكن وجودا اولا فاذا وجد كان للوجود وجود قبل
الوجود وذلك محال فالوجود بذاته واجب ان يوجد لعينه لا لوجود غيره وهو المقوم لكل موجود سواه
لانه موجود بالوجود والا لكان لا شيئا محضا فهو الغني بذاته عن كل شيء والكل مفتقر اليه فهو الاحد
الصمد القيوم اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد الثانية في بيان حقايق الاسماء ولا تناهيها
اعلم ان ذات الحق تعالى من حيث هي يقتضي بعلمه بذاته لتعين ذاته لا لصورة زايدة على ذاته وعلمه بذاته يقتضي

علمه بجميع الاشيا على ما هي عليه في ذاته وذلك الاقتضا هو المشية وقد يطلق عليها الارادة لكن الارادة اخص منها
فانها قد تتعلق بالزيادة والنقصان على سبيل الحدوث والظهور والخفا والكمون اي بالايجاد والاعدام
والارادة انما تتعلق بالايجاد في المظاهر الكونية في العالم الاعلى والاسفل ولا يقع بالارادة الا مقتضى
المشية الاولى كما اشار اليه في الفص اللقماني من خصوص الارادة وعموم المشية فنسب الذات الاحدية
الى الصور العلمية المتعينة هي النسب الاسمائية لان كل نسبة صفة والذات مع اية صفة كانت اسم
واولها النسبة العلمية التي تعينت بها الاعيان لكن العلم لا يتصور الا بالحيوة فالحيوة والعلم والارادة
والقدرة والسمع والبصر والكلام امهات الصفات وهي نسب ذاتيه اذا اعتبرت مع الذات حصلت
الاسماء السبعة التي سماها الشيخ في الفتوحات الائمة السبعة بحسب هذه النسبة فتعينت الجوهر الاول فظهرت
الوجودية والاولية والخلق والمبدئية والامر وساير الاسماء المنسوبة الى الابداء فالسبعة الاولى تسمى الاسماء
الالهية والثانية تسمى التالية لانها توابع الاولى فظهرت بتعين الجوهر الاول الذي تفصل فيه حقايق
الاعيان نسب الذات الى كل متعين على وتعددت النسب بتعدد الحقايق واحوالها وحكمها فتعددت
الصفات والاسماء وهي الاسماء الربوبية وحضرتها الحضرة الاسمائية الحضرة الواحدية ولكل اسم من السبعة
نسبة الى كل متعين فللذات بحسب كل متعين اسم وتلك الاعيان ايضا اسام لكونها عين الذات
مع التعين ولكل متعين الى جزئياتها الحادثة في العالم نسبة والحوادث غير متناهية فاسماؤه تعالى غير متناهية ولهذا
وصفها بانها لا يبلغها الاحصاء وهي بعض وجوه الهام التي هي ملكوته التي يدبر الله الملك الحق بها ملك
العالم ولكل اسم رب رب المكون الذي هو مقتضاه ولان الله رب الاكوان بها فاعلم فان هذا الاصل في
حل اكثر فصوص الكتاب والله الهادي الثالثة في بيان الشان الالهي ان الشان الالهي والامر الذي
جرى فان الحضرة الاحدية اذا اقتضت التعين الاول والعين الواحدة المسماة بمان اهل الذوق البرزخ
الجامع اي الجامع بين احكام الوجوب والامكان المحيط بالطرفين كانت الذات الاحدية باعتبار الشئون
الاسمائية الحضرة الالهية والواحدية وتلك العين هي العقل الاول ويتبع العقول كثيرة لا يعلمها الا الله
ثم النفوس والافلاك وتتفاوت مراتبها في الاحاطة بحسب تفاوت العقول التي تفيض منها وقلة الوسائط
بينها وبين الذات وكثرتها وسمي العقل الاول القلم الاعلى بسبب النفس والكلية اللوح المحفوظ لانتقاشها
بما يفيض من القلم عليها من العلوم والنفوس المنطبعة في الافلاك المنتقشة بصور الحوادث الجزئية الزمانية بمجموعها
اللوح القدري وينتهي الى العناصر ثم يرجع اليه بالتركيب والترتيب في صور المواليد الثلثة ومراتبها حتى يصل الى
الى الانسان منصبغا بصبغ جميع المراتب فان ترقى بالعلم والعمل وسلك حتى انتهى الى الافق الاعلى ورجع الى البرزخ

الجامع كما نزل منه بلغ الحضرة الالهية واتصف بصفات الله بحسب ما قدر له من الامكان وسبق العلم به
عند التعين عينه واتم بها الكمل له من الاسماء الالهية التي هي مفاتح غيبه واطلع على ما في ملكه الا من
من العلوم ولم يبق بينه وبين الحضرة الاحدية حجاب فناسب الاحدية بجمعه البرزخ الجامع
واتصل بالنقطة الاحدية وتم به دائرة الوجود فكان اولا باعتبار حقيقته واخرا باعتبار انتهاء الكمال
الكل اليه اذ كان من الدائرة بمثابة النقطة التي انتهت الدائرة بها الى اولها ولما كانت
الموجودات باسرها كدائرة هو نقطتها الاخيرة وهو جزء من العالم شبه العالم بالخاتم فانه
حلقة ومن حيث ان الانسان من جملة اجزاء العالم نقش خواتيم العلوم التي في الحضرة الا
لهية وحمل سر اسمائه وصفاته وختم به العالم بما يشبه الفص من الخاتم فالحق تعالى بحسب
اسمائه الحسنى يدبر امر الوجود باقتضاء هذه الاسماء اكوان العالم ويربب بالاسماء الالهية التي
هي اسماء الالهية كلها بما يحتاج اليها وتطلبها وهذا وسلبها الا كمالاتها التي هي معاني الاسماء
الالهية في الانسان الكامل البالغ الى الحضرة الالهية فتربيته الاسماء الالهية حتى يتصف بها
وهذه الاضافات والاستعداد هي الشئون الالهية ثم
يتولى بذاته ربوبية هذا الانسان ويؤيد
بجميع اسمائه فيعبده هذا الانسان
حتى عبادته بالعبودية
الذاتية وليس وراء
عبادان قرية
تمت الراقي
كاشي
٢

بسم الله الرحمن الرحيم
عالم الانس هو متصف بن برخيا وهو مع فنون علومه كان مؤيدا من عند الله تعالى معانا من عالم القدرة
باذن الله وتاييده اعطاه الله التصرف في عالم الكون والفساد بالهمة والقوة الملكوتية فتصرف في
عرش بلقيس بخلع صورته عن مادته في سبا وايجاده عند سليمان فان النقل بالحركة اسرع من ارتداد
طرف الناظر اليه محال اذ الانتقال النقل زماني وحركة البصر نحو المبصر وعند ايته لوقوع الابصار

فتح البصر في وقت واحد فان ليس حصول عرش بلقيس عند سليمان بالنقل من مكان الى مكان ولا بانعدام
صورته على سليمان في مكان لقوله فلما رآه مستقرا عنده فلم يبق الا انه كان بالتصرف الالهي من عالم
الايجاد والقدرة فكان وقت قول آصف عليه السلام انا آتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك عين
وقت انعدام العرش في سبا وايجاده عند سليمان عليه السلام وهذا التصرف اعجب من التصرف
الذي حصل اليه به من شاء من عباده واقدره عليه وما كان ذلك الا كرامة لسليمان عليه السلام حيث
وهب الله لبعض اصحابه واحد خاصيته هذا التصرف العظيم وهو من كمال العلم بالخلق الجديد فان الفيض
الوجودي والنفس الرحماني دائم السريان والجريان في الاكوان كالماء الجاري في النهر فانه على الاتصال
يتجدد على الدوام فكذلك تعينات الوجود الحق في الاعيان الثابتة في العلم القديم لا يزال يتجدد مع
الاتصال فقد يخلع التعين الاول الوجودي عن بعض الاعيان في بعض المواضع ويتصل به الذي يعقبه
في موضع آخر وما ذلك الا ظهور العين العلمي في هذا الموضع واختفائه في الموضع الاول مع كون العين
بحاله في العلم وعالم الغيب ولما كان آصف عارفا بهذا المعنى معتنا به من عند الله مخصوصا
به بالتصرف في الوجود الكوني وقد اثر الله تعالى سليمان عليه السلام لصحبته وازره وقواه بمعونته
الكاملة واتمام النعمة عليه في تسخير الجن والانس والطير والوحش واعلاء قدرته وعظماء ملكه بسط الغيرة
على آصف فغار على سليمان وحكمة الذي اياه ان يتوهم الجن ان تصرفهم الذي اعطاهم الله تعالى
اعلى واتم من تصرف سليمان ووزيره فاعلمهم ان الملك والتصرف الذي اعطى لبعض اصحابه من خوارق

العادات اعلى واتم من الذي خص الجن به من
الاعمال الشاقة التي يعجز عن قوة البشرة
والخارق للعادة يحب الفكر
ولنظمه كاشي

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خداوند آسمان و زمین را و ستایش دهنده جان و تن را و درود بر پیغمبر گزیده او محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و بر اهل بیت او علیهم السلام   بعد وقتی دوستی از دوستان ما
در معنی معراج سؤالها بکرد و شرح آن بر طریق معقول بخواست و من بحکم خطر مجهز نبودم چون
در آن وقت که بحضرت مجلس عالی علائی همی پیوستم این معنی را برای او جمع کردم موافق اشارت و اجازت

داد و دران خوض کردن و بارادت خود مدد کرد تا بنده کاهلی کشاده شد و جد و جهد می بود تا
توانست شد که اگر چه بسیار معانی لطیف و رموز در خاطر آید چون قابل فاضل و عاقل کامل نباشد
ظاهر نتوان کرد که چون با بیگانه گوئی غمز باشد و آنکه گوینده مجرم گردد و گفته اند که الاسرار محفوظة
عن الاغيار اما چون با اهل گوئی رسانیدن حق بود بمستحق و چنانکه وضع اسرار بنزدیک جاهل
خطا است منع معانی از عاقل ناستوده است و درین عهد ما هیچ خاطر یاد ندارد که بزرگی همانا
کامل تر از مجلس عالی علائی بلکه بتحقیق معلوم است که فلک هیچ بزرگواری بصحرای وجود و ظهور
نیاورده است بزرگوارتر و کریمتر و عاقلتر و خردمندتر از بار خدای از ذات شریف علاء
الدوله و چون او مجمع همه معانی و محامد بزرگیها است هر کجا که در خاطری معنی پیدا شود و قوت
عقلی جهد میکند تا گران معنی را بسمع عزیزان بزرگ رساند تا آن جزو در سایه آن کل مشرف
شود و همه معانی در خاطر باید و مایل است گوئی که عقل پاک او مرکز همه عقلهای بندگان
گشته است که همه چیزها مرکز خود گراینده باشد و هر سخنی که کسی بگوید اگر چه شریف باشد
تا قبول مجلس عالی بدان نپیوندد هیچ لطافت و رونق نگیرد زیرا که قبول او سخنها را روح است
و قالب بی روح قدری نگیرد و نشد هر که سخنی گوید مقبول آن مجلس باشد بلکه سخنی باید که از خلل و عیب
باشد لفظ و معنی تا سمع او در پذیرد برای آنکه سمع او سدرة المنتهی است و هیچ کثیف آنجا نتواند
رسید لطیفی روحانی باید تا آنجا ره یابد اما هرکس تحفه می برد تا کدام مقبول گردد ما نیز برای
و حسن ظن بان بزرگ این حرفهای را وسیله ساختیم بدان مجلس و خوض کردم در رمزهای قصه
معراج بدان مقدار که عقل مدد کرد و اعتماد بر کرم بزرگوار است که اگر عیبی بیند بچشم عفو نگرد و
نیکو نماید و مدد خواستم از ایزد بخشاینده و بالله التوفیق   در پیدا کردن حال نبوت در رساله
بدانکه حق تعالی آدمی را از دو چیز مختلف بیافرید که یکی را تن گویند و یکی را جان و هر یکی را از عالمی دیگر
آورد چنانکه تن را از اجتماع اخلاط و ترکیب ارکان فراهم آورد و جان را از تاثیر عقل فعال پدید
پیوند داد و تن را ابزار است باعضا چون دست و پای و سر و روی و شکم و شکل و حواس و دیگر
عضوها چون دل و جگر و دماغ و هر یکی را ساز کاری کرد چنانکه دست گرفتن را و پای رفتن را و هم این
کار آن تن نشد و آن کار این نشد و تن مرکب آمد و جان سوار و این آلت جان تن است و روح تن
بجان و چون تن را بیافرید سه عضو شریف از و بر گزید و در هر یکی روحی بنهاد چنانکه حیوانی در دل و
طبیعی در جگر و نفسانی در دماغ و هر یکی را ازین قوتها شخصی بسیار است حیوانی را شهوت و غضب و حس

وخیال و واهم وطبیعی را بقوت دفع وهضم وجذب وامساک ونفسانی را بقوت لمس و تذکر وتمیز
وحفظ ودیگر چیزها وان دو روح تبع آمدند واصل این روح نفسانی آمد که هر دو چاکران اویند واو
کاملتر وشریفتر است زیراکه حیوانی وطبیعی بر شرف زوال ودربند فنا اند اما نفسانی فنا نپذیرد
وپس از فنای تن همیشه بماند پس خدای تعالی چون تن را پدید آورد ومرکب او کرد مقصود آن که شرف
آدمی ظاهر شود ومتمیز گردد واز دیگر حیوانات جدا گردد که اگر اصل حیوانی وطبیعی آمدی آن
از حیوانات دیگر ممتاز نگشتی وشریک همه حیوانات بودی واگر نفسانی مجرد نهادی از حیوانی
وطبیعی بهره نیافتی پس هر سه بداد تا بحیوانی وطبیعی با همه شریک باشد وبنفسانی از همه ممیز
باشد پس اصل در آدمی نفسانی آمد ونطق وخرد ودانش وتمیز از وی یافت وروح ناطقه ونفسانی
جان نخوانند وروان خوانند زیراکه جان جسمی است لطیف وروان جسم نیست و نامیست که
بکمال لطافت خود مدرک شده وجنباننده جان وتن است ومحل سخن ومنبع علم وخرد آمده است
وچون جان وتن برخاست روان نرهد وچون شرف آدمی بنفس ناطقه است ومرکب وساز
او تن است لابد ساز آنکه بان باید تا ورو بال هلاک نیفتد که انگه از کار باز ماند پس برای
این معنی روح طبیعی در جگر نهادند وویرا قوتها بدادند تا هر وقتی از غذا مدد میخواهد وانچه بکار
آید بدان قوت بتن میرساند ومرکب را بدان تربیت میکند وانچه فضول باشد بقوتها دیگر دفع میکند
بعضی بمسامها بتحلیل وبعضی را باخراج که اگر قوت قضا پذرفتن نباشد مرکب از پای درآید واگر
قوت دفع کردن نباشد همه غذاها شخص برنتابد وقوت حیوانی نیز نهادند تا بقوت غضبی هر منافی
طبع آید دور دارد وبقوت شهوانی هرچه ملایم طبع بود بدو نزدیک میکرداند وقوتها حواس پرستاری
بر در سرای نفس ناطقه بداشته اند تا هرچه از محسوسات بدیشان رسد بگیرند وبحس مشترک برسانند که گذرگاه
بر همه چیزهاست پس انچه مخیله را شاید بدو دهد وانچه واهمه را شاید بدو دهد وهرچه عقل را شاید
بدو فکرت وتمیز از همه چیزها جدا کند ودر خزانه حافظه ذخیره کند تا چون عقل را بکار آید بقوت ذاکره
باز گردد تا ذاکره بقوت حافظه بدو رساند انچه مطلوب اوست وچون معلوم شد که این سه روح در
آدمی نهاده اند تفاوت وقوت میان آدمیان از تفاوت قوت وغلبه این روحها پدید آید آن را
که طبیعی غالب بود هرچه تعلق بطعمه ومرض خورش دارد کار وی باشد وان را که حیوانی قوی غالب باشد
بر شهوت وغضب واوصاف ذمیمه حریص باشد وان را که نفسانی غالب آید طبیعی وحیوانی را مسخر
خود سازد وهرچه بعلم وخرد وفکر وتمیز تعلق دارد از وی ظاهر شود وحیوانی را چندان متابعت کند که اسم

مرده نفس وبهیمی بر وننهند وطبیعی را چندان کار فرماید که مرکب را بدان حاجت افتد وچون کسی را
روح ناطقه غالب وقوی افتد حیوانی وطبیعی را مغلوب ومقهور گرداند زیراکه عقل آدمی را از افراط
وتفریط باز دارد ودر همه کارها بر حد اعتدال حمل کند وچنانکه نفس ناطقه فرمان ده ومهتر ارواحست
عقل فرمانده ومهتر نفس ناطقه است ونفس ناطقه را که روح قدسی وروان پاک خوانند مصحف
در آدمی نهاده است وحواس چاکران ویند وحفظ وتمیز وتذکر وتفکر از وی همی زایند واو را
نیز پرورنده ومدبریست که دیده بروی نهاده است وهمیشه بر در حضرت سرای وی طلب فایده میکند
وان عقل است که مدرک همه چیزها وقابل همه صورتها است تا انکه در وی نشانها بسیاری
راه یابد وهرچه از علم بنفس رسد وهر سعادت که در نفس پدید آید همه بتربیت عقل است
وعقل برای آنست تا بواسطه علم سعادت بنفس برساند ونفس برای انکه تا بدو او معقولات را
از میان محسوسات جدا میکند ولیکن بیرسانند که عقل را با محسوسات کاری نیست زیراکه
هرچه محسوس است در شرف کمال نیست بلکه کمال وشرف وبزرگی معقول راست وعقل
همیشه روی بر بالا دارد وبزیر ننگرد واز شریف بخسیس باز نیاید اما مددی داده است نفس را
از خود که مصلحت عالم زیرین واحوال محسوسات را او تربیت کند از عقل مکتسب خوانند پس شرف
آدمی بدو چیز است بنفس ناطقه وعقل واین هر دو نه از عالم اجسام اند بلکه از عالم علوی اند
ومتصرف بدنند نه ساکن بدن که قوتهای مجرد بسیط را حیز ومکان نتواند بود ولیکن اثرشان
بدن را انتظام میدارد واینکه میگوییم که دو چیز است نفس وعقل نه آن میخواهیم که از راه عدد
بتحقیق جیست در نگنجد بلکه مراد تمیز الفاظ است در ترتیب آن قوت عینی لتعیین احوال وبیان آثار
فواید واظهار معانی چیز است که در هر محلی فایده دیگر دهد ونامی دیگر پذیرد چنانکه روح حیوانی که
در دست بتحقیق یکی بیش نیست اما در هر وقتی که اثری از آن خود بقوت در عضوی معین ظاهر
کند نامی پذیرد مقصود انکه در ادراک لطافت آسمان شود بعین چون پذیرای صورت شود بصر
خوانند وچون بوییدن در محل بینی ظاهر شود شم گویند وچون پذیرای طعم گردد ذوق گویند
وانحقیقت که در قوت تمیز ظاهر شود مخصوص نیست بچشم وگوش ومشام وذوق پس در همه اطراف
واعضا قوت تمیز ظاهر است پس معلوم شد که اختلاف تاثیر قوی نامی کرده اند اما در حقیقت
یک چیز است احوال نفس ناطقه نیز همین است وفرق میان علم وعقل جز بنام نیست اما در حقیقت
یک قوتست که پذیرای دانا است همانکه داند پذیرد وهمانکه پذیرد داند که حقایق چون صور مجرد پذیرد نه در

و در ماده لاجرم نشانات پذیرد و چون چنین بود صور چیزها مر هم یکدیگر نپایند زیرا که کثرت و تکثیر و اختلاف جسمیت انجا نیست صور مجرد است معقول با سم او معلوم و معقول ولکن قوت ناطقه در هر وقتی که قوتا ظاهر کند که فایده تازه حاصل شود نامی پذیرد و نفس ناطقه جوهریست قایم بخود از لطافت چنان شده است که مرجع نمی پذیرد قایم است بخود هر چه داند بخود داند عالم ذات خود است علم خویش بخود دریابد و بخود قبول کند انکه آن حقیقت دریابنده را عقل گویند و حقیقت دریافته را علم گویند و چون بخود بداند و دریابد و بپذیرد و بیند تا حقیقتی ظاهر شود آن را بصیرت خوانند و چون در ادراک رود و نهایت ادراک طلبد تفکر گویند و چون بدان نیک جدا کند تمیز گویند و چون آن جدا کرده را قبول کند حفظ خوانند و چون انگار را خواهد کرد خاطر گویند و چون بظهور نزدیک رسد ذکر گویند و چون اراده کشف مجرد شود عزم و نیت گویند و چون بزبان پیوندد کلام خوانند و چون در عبارت آید قول گویند از اینجا در اعراض حسی در افتاد و در جسمیات روان شود سر جمله این مقدمات را نطق خوانند و منبع این قوتها را النفس ناطقه خوانند پس شرف آدمی از ابتدا از دریافت است تا نهایت کلام شرف حس هم از اینجاست که قول آغاز کند که عبارت و قول و حرف و هر چه تعلق بدین دارد نه برای آنست که شرف آدمی ظاهر کند بلکه سبب کندی و جهول جسم است که جز محسوس معین راه نبرد انچه نفس ناطقه بقلم علم بر لوح عقل اثبات کند از حقایق معنا و صور مجرده که نطق است و شرکت ملائکه است شرف افزای و قدر شناس آنست این دیگران خود روی غیر دیده اند از صورت در خود جسم خود لطافت انکال الجسم شوند انکه پاک مصفا خود در آن میان بقیه میکند تا فایده نطق حاصل میشود و از قول پیدا می آید و چون این دانسته شد بدانکه همچنانکه حس روی در عقل دارد و منتظر ایستاده تا چه مدد رسانند تا بیان کند که بدان مدد جسم خود سازد و نظام محسوسات بر جای بماند عقل نیز در عالم خود دارد منتظر فیض مهتران خود تا چه مدد رسانند که از آن وسیله مصلحت ظاهر و باطن راست دارد و انتظار عقل را که از فیض علمست آن را همت خوانند و آن طلب را ارادت گویند که روی اضطرار و خبر دارد آنست قدر شناس علوم است دیده بصیرت او گشاده است با تحقیقات مطلبه آن مداومت را شوق گویند و آنچه بر بصیرت او گشاده است در بصر حس پوشیده است آن پوشیده را غیب پس عقل همیشه دیده علم از حدقه بصیرت برگشاده است بتربیت مدد از همتان

علوی مطلبه بیشتر آدمیان را کمال در آن ادراک باز نیابد تا از مهین هشتم در نگذرند همیشه از عقل فعال مدد میستانند تا در ترتیب اول افتد طهارت و لطافت بوی پیوندد تا در ترتیب دوم افتد دقیق خاطر شود او را انواع علوم میسر گردد که تعلق بعلم حساب و نوع او دارد تا در ترتیب سیوم افتد طرب و نشاط دوست دارد تا در ترتیب چهارم افتد میسر شود با انواع بزرگی و شرف تا در ترتیب پنجم افتد قوتهای حیوانی حجاب او گردد تا در ترتیب ششم افتد زهد و علم و ورع و شکر و هدی او را مسلم گردد تا در ترتیب هفتم درست عزم و ثابت رای گردد به هر نوع که میل کند تمام بود هر چه خاطر تلاطم کند و اگر کسی را کمال باری رسد در همه ترتیبها روزگار گذرانده و از همه علویات مدد یابد از هشتم بگذرد بمهین اول پیوندد که ان عقل کلست و در یابد و تا آدمی این مقدمات در نیابد نه در جهت علو بود و محسوس چون بمعقول اول رسد آنچه لطف باشد تماشی شود آن عقل اول مدد نظر کند تا مهذب و مؤدب و لطیف و زیبا و شجیع و تمام عقل گردد نبی شود عقل اول او را اثبات عقل اول پاک گردد و عقل پاک او را ابتر نفس پاک گردد چنانکه نفس از عقل معنی رباید عالم بود عقل او از اول میسر باید نبی بود و لیکن این حالت مختلف بود یا در خواب بود که در بیداری شغله حواس و کثرت اشغال مانع آید یا در بیداری بود که در وقت خواب قوت خیال غالب شود یا در هر دو حالت راست و درست آید و حرکت و سکون این کس در شرع پاک بود هرگز نسخ نپذیرد و از اشغال دنیا و حطام دنیاوی پاک شود و خصایص بامور واجب الوجود شود عقل اول روح او را از خود غذا دهد آن غذا دادن را تقدیس گویند که وایدناه بروح القدس پس خود را بوی نماید تا همه او معلومات را دریابد و چون بر کل وقوف افتد علم با جزا متضمن حاصل آید این کس را روزگار و مهلت نباید چنانکه گفت ادبنی ربی فاحسن تادیبی و ادبت علیا و احسنت تادیبه و چنانکه گفت و علمناه من لدنا علما و چون روح القدس که برتر از ارواحست و جبرئیل امین و برید وحی است نظر خود پیوسته گرداند بدین کس حرکت و سکون او را همه رنگ الهی است دید چنانکه صبغة الله و من احسن من الله صبغة و آنچه روح القدس بعقل پیوندد نبوتست و از آنچه از ان عقل بظاهر رسد رسالت بود و آنچه نبی گوید دعوتست و آنچه از دعوت او پیدا گردد شریعت است و قانون آن شریعت حق است و قبول آنجمله ایمانست و نام این دریافت وحیست نبوت چون با آدمی پیوست روح القدس راه او بخود گشاده کرده و در آن نهاد متصرف شود پاک

و علاهست وکم طمع و با حقد و با حسد ش کرد اند هرچه کند از قوت قدسی کند چنانکه در خبر است
که اسالک ایمانا یباشر قلبی پس روح القدس شریفتر از همه ارواح است که همه ارواح
تبع عقل کل است اما روح القدس آنست که او هست واسطه میان واجب الوجود و عقل
اول و ایمان آن قوت نبی است که حامل فیض قدسی است و آن قوت ثمرهٔ مجاورت عقل
کل است که نبی خبر داد که الایمان یمان و الحکمة یمانیة یعنی ایمان اهل یمن و حکمت یمانیه است یعنی
یمن است و حکمت و ایمان عبارت بر دو قسم است حقیقی و مجازی قشر و مغز ایمان حقیقی و
مغز انبیا گرفته که حامل مغز و معنی اند و عوام حامل قشر و صورت اند پس ایمان ایشان محسوس
بود نه معقول و به مدد آن قوت باز روح روح قدسی شنید که گفت انی لاجد نفس الرحمن
من قبل الیمن و این روح القدس قوتیست الهی نه جسم است و نه جوهر و نه عرض امر ایزدیست
الا له الخلق و الامر امر را دست نه قول و عبارت و کسانی که روا دارند که روح القدس را از امر
خوانند از آنست که حقیقت امر ندانسته اند و الا هیچ شرف بیش ازین نیست روح را که با مر حق
ایزدی مضافست چنانکه گفت قل الروح من امر ربی پس امر مطلق جز این نیست
آنچه بخلق میرسد کیفیت است که نبی حقایق امر را در حد شرح آرد پس امر ایزدی این قوت
که عقلش نفس قدسی میخوانند و شریعت جبرئیل را او در شرف با جمله ارواح و عقول برابر است
از راه مرتبت چنانچه گفت یوم یقوم الروح و الملائکة صفا چون این مقدمات دانسته شد باید
دانست که نطق دریافت معنی است بخود و نبوت دریافت حقایق است بتأیید قدسی و بحکمه
قول نه آنست که نطق است نطق نه آنست که دعوت و دعوت هم نه آنست که نبوت است
و ذکر میان قول و نطق ایستاده است و رسالت میان نبوت و دعوت تا عقل آنچه خواهد که
از معانی نطق بحس رساند مدتی ذکر بسپارد که در شکل بحرف آرد و بقول چون در دو تا سمع
دریابد همچنین که چون نبی خواهد که حقیقت امر ایزدی را دریابد و بخلق رساند قوت رسالت را
اجازت دهد تا آن معانی را در خیال آرد و مجسم کند پس بزبان دعوت باهمت رساند پس دعوت
چون قول است و نبوت چون نطق و قول با نطق جفت اما نطق با قول هست و رسالت با نبوت
جفت و اما نبوت با رسالت همیشه چنانکه گفت نبی و آدم بین الماء و الطین و در روایة آدم
متحرک فی طینته روح القدس چون نقطه است و نبوت چون خط و رسالت چون سطح و دعوت
جوهر دعوت چون جسم و روش جسم بروح باشد همچنین قدر دعوت بنبوت باشد جسم عام و نقطه خاص جسم

قول

محسوس میبین مدرک و نقطه نامعین نامدرک نامحسوس چنانکه گفت لاتدرکه الابصار پس ابتدای همه
چیزها نقطه است و ابتدای همه کارها روح القدس است سلطنت نقطه بر موجودات معلوم و سلطنت
نفس قدسی بر معقولات ظاهر چنانچه قران خبر داد و هو القاهر فوق عباده و از معنی در وهم دور
نماند که خیال جهت و شکل میفزاید اما در عقل نزدیکتر از آنست که خاطر را مجال تعین وضع باشد
چنانکه و نحن اقرب الیه من حبل الورید و فرموده و هو معکم اینما کنتم همه چیزها محتاج فیض قدسی
و او از همه فارغ نه با ارواح متعلق و نه با اجسام مشغول چنانکه گفت لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملک
مقرب و لا نبی مرسل و چون شد که نبوت فیض قدسی است باید دانست که حقیقت قران
کلام ایزدیست و نقطه کتاب قول نبوتست که قول با صورت و حرف نتواند بود و این بی دو را
حلق و لب و دندان و شش و امعا و مخارج حروف در باید و این جمله در جسم بود و جوهر شریفتر
از جسم است و این حقیقت اول جوهر نیست و نفی جسمی از و بطریق اولی پس کلام او قول نبود و آن
که مرکب است و آلت قول دارد نطق او با حرف و صورت آلت باید دانست که اثبات قول
در آن جا محال بود پس کلام ایزدی کشف معنی است که روح القدس کند بوسیلت عقل کل بروح
نبی آنچه نطق نبی است همه عین کلام ایزدی گیرد حکم او بخود باطل شود نام قدسی بر وی افتد نطق
او همه قران بود آنچه گوید نه از سر حقیقت خود گوید بلکه باجازه امر گوید لاجرم باحتیاط کلام گوید
چنانکه گفت الرحمن علم القران خلق الانسان و چون این کشف نطق را مستغرق خود کرد اندر حقایق
و معانی محل نبی گردد لکن امت را بر آن اطلاع نتواند بود که حواس بند ایشان باشد برای مصلحت
خلق نبی را اجازت دهد تا خیال و وهم را در کار آید و بدان فیض را در عمل آرد و آن قوت را در
فعل کشد و آنچه ادراک بود بوهم سپارد تا مجسم کند و آنچه بنماید معجزه بود و آنچه نطق بود بخیال سپارد
تا ذکر دروی متصرف شود در قول آرد کتاب بود بحکم آنکه مدد ایزدی باشد مضاف کند و گوید
کتاب الله همچنانکه بیت الله و عبد الله و رسول الله پس آنچه نبی دریابد از روح القدس معقول
محض باشد و آنچه گوید باشد در ترتیب خیال و وهم آراسته کند چنانکه گفت نحن معاشر الانبیاء
امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و معقول مجرد را بعقل مجرد ادراک توان کرد و آن در
یافتنی بود نه گفتنی پس شرط انبیا آنست که هر معقول که دریابند در محسوس تعبیه کنند و در قول
آرند تا امت متابعت آن محسوس کنند و بر خود داری ایشان هم از معقول باشد و لکن برای امت را
محسوس مجسم کنند و بر وعده او امید بیفزایند و گمانهای نیکو زیارت کنند تا شروط آن بکمال رسد و نقد

دنا موس شرع و اساس عبودیت مختل و مختلّ نشود و آنچه مراد نبی است پنهان نماند و چون بعاقل
رسد لطایف گفته نگرد و دل بر مجسمات نامعقول و محسوس خوش کرده اند و در جوال خیال شود و از آستانه
وهم در نگذرد و می پرسد تا وابسته و می میشود تا در بادیه دالحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون و برای
بود که شریفترین انسان و عزیزترین انبیا و خاتم رسل علیهم السلام چنین گفت با مرکز دایره
حکمت و فلک حقیقت و خزانه عقل امیرالمؤمنین علیه السلام که یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم
بانواع البر تقرب الیه بانواع العقل تسبقهم و این چنین خطاب جز چون او با بزرگی راست نیامدی
که در میان صحابه که بهترین گروه عالم بودند همچنان بود که معقول در میان محسوس گفت یا علی چون
مردمان در کثرت عبادت رنج برند تو در ادراک معقول بر تا بر همه سبقت گیری لاجرم چون
بدیده بصیرت عقلی مدرک اسرار گشت همه حقایق را دریافت و معقول را دریافت و دیدن آن
یک حکم دارد و برای این بود که گفت لو کشف الغطا ما ازددت یقینا و هیچ دولت آدمی را
بهتر از ادراک معقول بهشت آراسته بانواع نعیم و زنجبیل و سلسبیل ادراک معقولست و دوزخ
با عقاب و اغلال متابعت اشتغال جسمانیست که مردم در جحیم هوا افتند و در بند خیال و شکال
وهم مانند و بند خیال و رنج وهم از مردم بعلم زودتر از آن برخیزد که بعمل زیرا که عمل حرکت
بدن است و حرکت بدن را انجام جز محسوس نیست اما علم قوت روحست و آن جز معقول نبود
چنانکه رسول علیه السلام گفت قلیل من العلم خیر من کثیر العمل و نیز فرمود نیة المؤمن خیر من
عمله و امیر جهانیان علی علیه السلام فرمود که قیمة کل امرء ما یحسنه یعنی قدر آدمی و شرف مردی
جز در دانش نیست و چون این مقدمات در پیش افتاد و در از بگذشتیم که آن مقصود از این کتاب
آن بود که شرح و تفسیر معراج نبی صلی الله علیه و آله بر موجب عقل چنانکه رفته است بوده تا
عاقلان دانند که مقصود او از آن سیر حسی نبوده است بلکه ادراک معقول بوده است که رمز
و از بر زبان محسوس گفته است تا هر دو صنف مردم از آن محروم نمانند و این جز از تایید ربانی
و مدد روشنائی نبوده که خاطر مددگیر و آینه عقل روشن کرد و بر سبیل اسرار و اعتقاد بر توفیق
ایزد است عزّ و علا   در مقدمه معراج پیغمبر علیه السلام بدانکه سازنده هر چیزی در خور آن
چیز بود و راه بهر مقصودی معین بود و در جهت آن مقصود تا اگر کسی خواهد که راه موضعی در پیش
گیرد و مقصودی دیگر را ابراز سازد که راه بدان جهت بود هرگز بمقصود نرسد چنانکه اگر کسی
خواهد که ببغداد رود و راه سمرقند در پیش گیرد به بغداد نرسد و اما چون راه بغداد در پیش گیرد بمقصد

الله

رسد و دور سازد تا همین است اگر کسی خواهد که بباز روز گوید در زنها و در رود کری کند باشد دیگر که سازد
آن معنی نبود هرگز راست نیاید همچنین اگر کسی پندارد که جسم آدمی جائی رسد که عقل رسد محال
زیرا که عقل بمعقول رسد نه بمدت و نه بآلت رسد و بواسطه زمان نبود زیرا که معقول نه در موضع
بود و مکان بدو محیط نشود پس آنجا که عقل رسد جسم نرسد و جسم جوهری کثیف است قصد بالا
ندارد و اگر سفر کند بالا جز عرضی و قسری نبود و اگر خواهد که بتعجیل مسافتی که بتانی رفته باشد قطع کند
نتواند که کند پس مقاصد دو گونه است یا معقولست یا محسوس قاصد محسوس حس بود و قاصد معقول
عقل و بلندی محسوس در جهت ادراک نظر ببالای محسوس بود و بلندی معقول از راه مرتبه و شرف
بود زیرا که نه در موضع بود و چون مقصود نازل باشد سفر بدو نازل بود و چون مقصد علا بود
حرکت بدو علا بود و بر شدن دو گونه بود یا جسم را ببالای محسوس یا روح را بمدارج معقول
حرکت جسم بمقصد علا جز باثقال و قطع مکانها و انتقال زمانها نتواند و چون در مدارج معقول بود
حرکت روح را بود بعقل نه جسم را بود بقدم پس جسم در موضع بود و قوت ادراک بر مرکب عقل
بمقصود خود میشود و سفر او سریع بود زیرا که بمرکز خویش میشود و هر چیز بمرکز خویش میشود و هر چیزی
بمرکز خویش گراینده است پس ادراک معقول کار عقل است نه کار حس و نظر در معقول کار
روحست نه کار جسم و چون معلوم است که بلندی معقول نه جهت علو است شدن بدو نه کار
جسم باشد که جسم اسفل است پس معراج دو گونه بود یا جسمی بقوت حرکتی ببالا بر شود یا روحی بقوت
فکری بمعقول بر شود و چون احوال معراج بهترین انبیاء علیهم السلام نه در عالم محسوس بوده است
معلوم شد که نه بجسم رفت زیرا که جسم بیک لحظه مسافت دور قطع نتواند کرد پس معراج جسمانی
نبود زیرا که مقصود عقلی بود و اگر کسی می پندارد که آنچه گفت رفتم و شرح داد بشکل مجسمات آن
جمله خیال بوده است تمام حماقتی بود زیرا که اثبات مخیلات نه کار عقل است و این با هیچ
نقصان ظاهر نکند در طرف نبی زیرا که قدرت بمحالات تعلق ندارد و نفس محال ناپذیرنده از حق
شرف است نه نقصان اما سرّ معقول بوده است که آن بزبان حس بیرون داده است و شرح
احوال مصنوعات و مبدعات داده است بطریقی که اصحاب ظاهر بپذیرند در حد خود و اصحاب
تحقیق مطلع گردند بر آن حقایق و الا اهل عقل دانند که آنجا فکر رسد جسم نرسد و آنچه بصیرت
دریابد حس بصر در نیابد و چون حال معراج بمعقول تعلق دارد عمری در این تأمل می افتاد که چه جهت
و چون عقل این عقده بگشاد اندیشه افتاد که شرح رمزهای معراج داده شود تا شرف نبی چون بوده است

و مراد او ازین گفتها به بوده است و اعتقاد من توفیق یزدانست و وصیت میکنم که این حرفها از نا
بل ابله و جاهل نامحرم دریغ دارند که بحکم حقایق از فرایض است که خاتم الرسل علیه الصلوة والسلام
پیغمبر باید که لا تطرحوا الجواهر تحت اقدام الخنازیر لا تطرحوا الدرر فی اقدام الکلاب و نیز گفته اند الاسرار
صونها عن الاغیار و گفته اند احفظ سرک و لو من ربک بر خوردار نباد آنکسی را که آسان این
کلمات را بهر دونا نماید زیرا که خاین و خاسر بود و من غشنا فلیس منا هم آنکس در وبال افتد
و هم نویسنده را وبال و عقاب حاصل آید و چون عاقلی شرح معقلی داد جز عاقلی نباید که مطالعه
آن کند تا غبار حسی مزاحم نگردد والله یحکم بیننا و بین القوم الظالمین   آغاز قصه چنین
گوید مهتر کاینات علیه الصلوة و علیه السلام که شبی خفته بودم در خانه شبی بود با رعد و برق و هیچ
حیوانی آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچ کس بیدار نه و من در خواب نبودم میان خواب
و بیداری موقوف بودم یعنی که مدتها دراز بود تا آرزومند ادراک حقایق بودم بصیرت و شب
مردم فارغتر باشند که شغلها بدنی و موانع حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد که میان بیداری
و خواب بودم یعنی حس و عقل بودم بحر علم در افتادم و شبی بود با رعد و برق یعنی مدد هاتف
علوی غالب بود تا قوت غضبی مرده شد و قوت خیال از کار خود فرو ایستاده و غلبه بدید آمد
فراغت بر مشغولی گفت ناگاه جبرئیل فرود آمد در صورت خویش با چندان بها و فر و عظمت
که خانه روشن شد یعنی که قوت روح قدسی بصورت امر بمن پیوست چندان اثر ظاهر گرد که جمله قوتهای
روح ناطقه بدو تازه و روشن شد و آنکه گفت در وصف جمال جبرئیل که او را دیدم سپیدتر از برف
و روی نکو و موی جعد و بر پیشانی او نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله نور چشم نیکو ابروی
باریک و هفتاد هزار ذوابه از یاقوت سرخ فرو هشته و ششصد هزار پر از مروارید خوشاب از هم
گشاده یعنی که چندان جمال و حسن در بصیرت تجرد و عقل یافتم که اگر اثری از آن جمال بر حس ظاهر
کنند آن محسوس بدین سان گردد که وصف کرد و مقصود از آنکه لا اله الا الله بر پیشانی او نوشته بود
نمود یعنی هر که را چشم بر جمال او افتد ظلمت شک و شرک از پیش او برخیزد و چنان شود در اثبات
صانع بیقین و تصدیق که بمرتبه آن رسد که بعد از آن در هر مصنوع که نگرد توحید او افزون شود
و چندان لطف داشت که اگر کسی را هفتاد هزار گیسو از مشک و کافور بود بحسن وی نرسد
و چندان تعجیل داشت که گفتی ششصد هزار پر و بال میپرد و روش او بحدت و زمان نبود و آنکه گفت
چون بمن رسید مرا در بر گرفت و میان هر دو چشم من بوسه داد و گفت ای خفته چند خسبی برخیز یعنی که چون

هنوز

این قوت قدسی بمن رسید مرا بنواخت و بکشف خودم راه داد و اعزاز نمود چندان شوق در دل من پدید
آمد که وصف نتوان کرد پس گفت چند خسبی یعنی بخیالات مزور چرا قانع باشی عالمهاست ورای
این که تو در دنیا و جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من سر شفقت ترا راهبری خواهم کرد
برخیز و آنکه گفت بترسیدم و از آن ترس از جای بر جستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه بدل و خاطر
نماند و آنکه گفت مرا گفت ساکن باش که من برادر توام جبرئیل یعنی بلطف کشف او خوف در من
ساکن شد و او آشنائی فرا داد و تا مرا از همه بازستد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافت
ترا بدست دشمن ندهم گفت برخیز و هشیار باش و دل با خود دار یعنی قوت حافظه را روشن دار
و متابعت من کن تا اشکالها از پیش تو بردارم و آنکه گفت آشفته و دروا شدم و بر اثر جبرئیل
روان شدم یعنی که از عالم محسوسات اعراض نمودم و بمدد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان
شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل براق دیدم مدهشته یعنی عقل فعال که غالب تر قوتهای قوت
قدسی است و لکن مدد او بعقول پیش از آن رسد که بدین عالم کون و فساد و از عقول علوی است
که بر تن پادشاهست و از ارواح رامده و دهنده اوست و در هر وقتی مدد آنچه لایق آن باشد و براق
از آن مانند کرد که در روش بوده مدد رونده مرکب باشد و در آن سفر مدد رونده مرکب باشد
و در آن سفره مدد کننده او خواست بودن لاجرم بنام مرکب خواندش و آنکه گفت از خری
بزرگتر بود و از اسبی کمتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل اول کمتر و آنکه گفت روی او چون
روی آدمیان بود چون مایل بود بتربیت انسانی و چندان شفقت دارد بر آدمیان که جنس را باشد
بر نوع خود و مانند کرد او با آدمیان بطریق شفقت و تربیت است و آنکه گفت دراز دست و دراز
پای است یعنی که فایده او همه جای میرسد و فیض او همه چیزها را تازه میدارد و آنکه گفت خواستم
که بر وی نشینم سرکشی کرد جبرئیل یاری داد و مرا تا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم
که صحبت او پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد و از شغلهای جهل و عوایق جسم مجرد
گشتم و بوسیله او بفیض و فایده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم و از کوههای
مکه در گذشتم رونده بر اثر می آمد و آواز میداد که بایست ای محمد جبرئیل گفت حدیث مکن و اندر گذر
گذر در گذشتم بدین قوت وهم بر اثر آواز میداد که مرد زیرا که قوت وهمی متصرف است و غلبه دارد
عظیم و در همه احوال کارکنست و جمله حیوانات را او بجای خرد است در قول موافق و دروغ مخالف
و آدمی را هم ساز است و آدمی را روا نباشد که متابع وهم گردد و آنکه با حیوانات همتا وی شود و خلل در خرد

او آید پس هر که را توفیق ایزدی یاری کند در همه مواضع اقتدا بوهم نکند و آنکه گفت بر اثر من زنی آواز میداد
فریبنده با جمال که بایست تا از تو پرسم هم جبرئیل گفت در گذر نایست یعنی قوت خیال که فریبنده
و مزخرف و بزن ماننده از آن کرد که بیشتر طبعها بدو مایل بود و بیشتر مردمان در بند او باشند
و دیگر گفت آنکه هر چه او کند بی اصل بود و بمکر و فریب آلوده بود و این کار زنان باشد که حیلت
دوستان زنان معلوم است پس قوت خیال زنی فریبنده و دروغ و بدعهد است چندان بفریبد
که مرد مراد صید کند بنمایش خود پس وفا نکند که زود آن نموده باطل گردد و چون آدمی بر اثر
خیال رود هرگز بمعقول نرسد که همیشه در آثار مزخرفات بماند و در بند محسوسات ممنوع شود و آنکه
گفت چون در گذشتم جبرئیل گفت که اگر او را انتظار کردی تا در تو رسیدی دنیا دوست گشتی یعنی
احوال دنیا بی اصل است و زود زوال و حطام و اشغال دنیا بی ضعف با معالم چون احوال
او نمایش خیالست بی ضعف با اسرار عقل و هر که بدو موقوف شود از معقول باز ماند و در خود
هوا اسیر او به جهل گردد و آنکه گفت چون از کوههای در گذشتم و این دو کس را باز پس کردم
رفتم تا بیت المقدس و بدو در رفتم یکی پیش آمد و سه قدح بمن داد یکی خمر و یکی آب و یکی شیر خواستم
که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت بشیر کرد بستدم و بخوردم یعنی چون از حواس در گذشتم
و حال خیال و وهم بدانستم در درون خود تامل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم
یکی حیوانی و یکی طبیعی و یکی ناطقه خواستم که اثر حیوانی بردم و او را بخمر از آن مانند کرد که قوتهای او فریبنده
و پوشیده و جهل افزایست چون شهوت و غضب و خمر تیز کننده این دو قوت و طبیعی را
مانند بآب از آن کرد که قوام بدن بدوست و بقای شخص بتربیت شاگردان او است که در
بدن کار میکنند و آب سبب حیوة حیوانست و بدو نشو و نما است و ناطقه را بشیر مانند از آن
کرد که غذا مفید و لطیف و صفت افزایست و آنکه گفت خواستم که خمر بستانم نگذاشت تا بستدم
زیراکه ناقص باشند و کسی که ناقص باشد و ناقص افتد هر چه طلبد دنیا و حسی طلبد و لذة فایده
این دو روح بدنیست لاجرم آنکه حیوانیست چون شهوت راندن یا طلب ریاست و حب دنیا و
شرب خمر و جماع و دنیا و مانند این و چون خشم که دفع مخالف کند و آنچه بدین ماند این جمله شغلهای
بدنیست و ناقص همیشه قصد بجنس کارها دارد و مناسبت روح طبیعی همین است که همیشه در خوردن
و صحش مانده باشد اما چون کسی تمام مزاج باشد که روح ناطقه قوی افتد غالب گردد بر قوتها این دو روح
قوتها طبع را چندان کار فرماید که مصلحت بدن و قوام و تربیت شخص باشد و قوتهای حیوانی را نیز در بند

خود دارد بوقت ضرورت و مصلحت کار فرماید و شهوات جز بلطف و صلاح کار نفرماید چنانکه بقای
نفس باشد بتناسل و نام مرده نفسی بر خیزد و قوت غضبی را بشرط شجاعت و دیانت کار می فرماید
چنانکه نام با حمیتی بروی مینهند همه قوتها را رعیت خود دارد و بر وقت فرصت مصلحت مردم محقق
این کس را خوانند زیراکه غلبه قوت طبیعی بهیمی است و غلبه قوت حیوانی شیطانیست و غلبه قوت
نطق ملکی و مردم بحقیقت آن بود که بملکی نزدیکتر بود از دیوی و بهایمی دورتر تا از احوال خود بیخبر
نباشد و از صحبت روحانی بی بهره نماند و آنکه گفت انجا رسیدم در مسجد در شدم موذن بانگ نماز
و من در پیش شدم و جماعت ملائکه و انبیا را دیدم بر راست و چپ ایستاده و یک یک بر من
سلام میکردند و عهد تازه میکردند بدین آن میخواهد که چون از مطالعه تامل حیوانی و طبیعی فارغ
شدم در مسجد شدم یعنی بدماغ رسیدم و موذن قوت ذاکره خواهد و بامامی خود تفکر خواهد و انبیا
و ملائکه قوتهاء ارواح دماغی خواهد چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین ماند و سلام کردن ایشان
بروی احاطت او بود بر جمله قوتها عقلی زیراکه حق سبحانه و تعالی چون آدمی را بیافرید منقسم
کرد نهاد او را به دو ولایت یکی ظاهر گویند و یکی را باطن آنچه ولایت ظاهر است بدنست و آنرا
پنج حس داد تا در محسوسات تصرف کند و باطن را پنج حس داد که شاگردان عقل اند و حواس
ظاهر مزدوران حواس باطن اند و حواس باطن شاگردان عقلند و حس مشترک در میان این
هر دو مثال میانجی ایستاده تا این حواس ظاهر از جانب چیزها حاصل کنند و بحس مشترک سپارند
و او بقوت مفکره دهد تا در آن تصرف کند و آنچه بعیار تمام نباشد بیندازد و وهم و خیال آنرا
بر گیرند و در آن خوض میکنند و سرمایه خود سازند و آنچه معقول و تمام بود بقوت حافظه تسلیم
مصوره بستانند و بسپارد و این قاعده همیشه ممهد است پس همچنانکه این حواس ظاهر دو شریفترست
چون سمع و بصر و بر باقی سالارند از حواس باطن نیز دو شریفتر اند که بر باقی سالارند چون فکر و حفظ
و خیال بمنزلت ذوق و وهم بمثابت لمس است و وهم همیشه کارکن است و خیال بیهوده چون لمس
مختص نیست بعضوی معین و اما دیگر قوتها مختص اند باعضای معین پس آدمی آنگاه تمام بود که این پنج بر
جای بود و کارکن و بی خلل و از آفت دور که اگر یکی خلل یا آفتی ظاهر شود نقصان بود بجنس بکمال
مردم بدنیست که حواس باطن او نیز در دانش شود و او بر همه محیط که اگر غافل باشد و حافظ آن قوتها
نباشد از معانی باز ماند و ضبط نتواند کرد و بوقت حاجت ضایع ماند آنکه از شرف بشر محروم ماند چون
مردم آنچه بداند و قوتهاء باطن راهبری او گردد بمقصود محض رسد و اگر این نباشد از آن ماند همچنانکه

کسی خواهد که بر بامی رود سخت نردبانی باید که یک یک پایه میشود تا بسطح بام رسد انجا که نیز این قوتها
نطقی چون نردبان پایها است چون کسی یک یک پایه بر می شود بمقصود رسد و انکه گفت فروغ
شدم روی بالا نهادم نردبانی یافتم یک پایه از سیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر بحواس باطن
و مقصود از سیم و زر شرف پایهاست بر دیگری بمرتبه و انکه گفت چون رسیدم باسمان دنیا در
باز کردند در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش وی دیده او روی بر روی نهاده سلام
کردم و در گذشتم بدین فلک ماه را خواهد و باسمعیل جرم ماه را و بدان جماعت کسانی را که ماه بر احوال
ایشان دلیل کند و انکه گفت چون باسمان دوم رسیدم در شدم فرشته دیدم معرب از نشین
با جمال تمام و خلقتی عجب داشت نیمی تن از برف و نیمی تن از آتش و هیچ از هم بهم در نمی شد و
با یکدیگر عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد ترا که همه خیرها و دولتها با تست
یعنی که فلک عطارد و مقصود ازین انکه هر ستاره را یک حکم دارد یا در نحس یا در سعد اما عطارد را
اثر بردو نوع است باتصال سعد سعد باشد و باتصال نحس نحس چنان نماید که نیمی سعد است و نیمی
نحس و اشارت بشارت خیر و دولت و قوت خاطر و کثرت علوم است که این دید و انکه گفت
چون باسمان سیوم در رسیدم ملکی دیدم که مثل او در جمال و در حسن ندیده بودم شاد و خرم نشسته
بر کرسی از نور و ملائکه گرد بر گرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او را شرح حاجت نیست او بر شادی
و طرب دلیل است و انکه گفت چون باسمان چهارم رسیدم فرشته دیدم پادشاه و با سیاستی
تمام بر تختی از نور نشسته سلام کرد و جواب باز داد و تصواب اما بکبری تمام و از کبر و بزرگی با کس سخن
نمی گفت و تبسم میکرد جواب سلام باز داد و گفت یا محمد جمله خیرها و سعادتها در فر تو می بینم بشارت
باد مرترا این تخت فلک چهارم میخواهد و بدین فرشته افتاب را میخواهد که او بر احوال پادشاهان
و بزرگان دلیل است و تبسم او دلیل تاثیر اوست بخیر در طالع و بشارت او فیض اوست بهر کسی
بر خلق و انکه گفت چون باسمان پنجم رسیدم در رفتم مرا اطلاع افتاد بر دوزخ و لایتی را دیدم پر ظلمت
و با هول و هیبت و مالک دوزخ را بر طرف او نشسته و بعذاب و رنجانیدن مردمان بد کار مشغول بود بدین
فلک پنجم را میخواهد و بمالک مریخ را که او بر احوال خونخواران و بدکاران دلیل است و بدوزخ
تاثیر نحوست او میخواهد در صفت و افعال کسانی که بدو مخصوصند و انکه گفت چون باسمان ششم رسیدم
فرشته دیدم بر کرسی از نور نشسته و بتسبیح و تقدیس مشغول پر و بال و گیسوها داشت مرصع بدر و یاقوت
بروی سلام کردم جواب برداد و بحسب تهنیت گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا گفت پیوسته بر تو صلوات

العلوم

میفرستم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را میخواهد و او بر اهل صلاح و ورع و علم دلیل است
و بدان پر و گیسوها اثر و نور او میخواهد و بصلوات او تاثیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر است و همه نیکوئیها
از وی بمردم رسد و فایدها که کسی هر چند ازان نظر او یابد بکمال علم خود و بحسن نهاده است انه
الملک الحق المبین و انکه گفت چون باسمان هفتم رسیدم ملکی را دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته
و هر کسی را بدو راه نبود اما چون کسی بدو رسیدی نواختها یافتی بروی سلام کردم جواب داد و صلوات
گفت بر من بدین فلک هفتم را خواهد و بدین فرشته زحل را خواهد و او سرخ است و نحس اکبر است
اما هر اثری که کند بکمال کند چون نحوست کند تمام کند و چون سعادت کند از همه زیادت کند
و هر کسی بدو نرسد یعنی کم اتفاق افتد چنان اثر کند چنانکه از همه در گذرد و انکه گفت چون در
گذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالی دیدم پر نور و ضیا چندان روشنائی که چشم خیره میشد
چندانکه نگاه کردم بر چپ و راست همه فرشتگان را دیدم بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل
کیستند این قوم گفت ایشان هرگز هیچ کار نکنند جز عبادت و تسبیح و هر کدام مقامی دارند معین که هیچ
جای نشوند چنانکه قران میگوید و ما منا الا له مقام معلوم بدین فلک هشتم خواهد که فلک ثابتات
و صورتها کواکب ... و صورتها و مقامها دوازده برج را خواهد و بجماعتی ازیشان در طرفی
معین ساکن که با یکدیگر زحمت نکنند چنانکه جنوبیان را با شمالیان هیچ کار نباشد و هر کسی
موضعی دارد و بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و در بعضی در شمال و انکه گفت درخت
سدره دیدم مهتر از همه چیزها هیچ در بالا و شاخ و در زیر که سایه او بر اسمان و زمین افتاده
بود بدین فلک اعظم را خواهد که جمله فلکها در بطن اوست و او از همه بزرگتر چنانکه قران میگوید
و کل فی فلک یسبحون و انکه گفت چون در گذشتم چهار دریا دیدم هر یکی از رنگی یعنی حقیقت جوهریت
و جسمیت و ماده و صورت که حقایق اینجمله بتجرد تصور کرد و هر یکی را در مرتبه دیگر یافت و از هر
یک برنگی عبارت کرد و انکه گفت ملائکه را دیدم بسیار بتسبیح و تهلیل مشغول همه در لطایف مستغرق
یعنی نفوس مجرد که از مراد و شهوات انزوا و پاک باشند که هر آدمی که نفس او در علم و معرفت
پاک و مجرد شود چون از بدن جدا گردد و حق تعالی او را نه در موضع و نه در مکان دارد و مانند ملک
گرداند بسعادت ابدی آراسته گرداند و تشبیه بملائکه ازان کرد که ملائکه مسکن صحت و تسبیح یعنی
از فنا و هلاک و تغییر قوتها شهوتها و اشتغال و اعراض غضبی پاک کردند و بدرجه ملکی رسند همیشه
با دراک و شناخت غیب مشغول باشند که نیز عالم زیرین ننگرند برای انکه بدین باضافت نفس

حبس بوده و شیرینی که بمحل وی نظر کند بصر و تن ابود یا برای مصلحت آن موضع چون از آن جایگاه
بکمال معارف افتد بکمال شرف خویش رسد سعید گردد یعنی از شغلهای حسی با دراک عقلی
پردازد و دران لذت و راحت چنان مستغرق گردد که نیز از هیچ حسی یاد نیارد و بعالم ازین
ننگرد و که ان حضرات چه نور از پیش او برخواسته باشد انگه باندازه علم و ادراک مرتبه
و شرف یابد فمنهم راکع و منهم ساجد بعضی برو جانا باشد و بعضی بتسبیح و تهلیل و بعضی بتقدیس و بعضی
بتقدیسم بر قاعده سیر و الا لا بد و انکه گفت چون ازین جمله درگذشتم بدریا رسیدم با کرانه و بی چند
تامل کردم نهایت و شرط او و ادراک نتوانستم کرد و در بران دریا جوئی دیدم بزرگ و فرشته را
دیدم ازین دریا دران جوی میریخت و آن جوی آب بهر جای میشد بدین دریا عقل اول را
میخواهد و بدین جوی نفس اول را که نفس اول تبع عقل اولست که چه حق تعالی اول چیزی که بابداع
قدرت و علم خویش ظاهر کرد و در مرتبه یگانگی و پاک داشت از زحمت وسایط و مرتبه اعلی بوی
داد عقل اول بود چنانکه گفت پیغمبر علیه السلام اول ما خلق الله العقل و بدین اول مرتبه خواهد
نه اول خلقت که ابتداء زمانی چیزی بود آن جوهر و چون عقل اول را پیدا آورد از و نفس اول ظاهر
کرد آن بمنزلت آدم آمد و این بمنزلت حوا و انکه پس ازین دو جوهر از و منقسم گشت بجواهر و اجسام
چون افلاک و انجم و نفوس و عقول ایشان و بعد از آن اثر کرد تا ارکان پدید آمد و منقسم شد
و بر حسب مزاج مایل شدند هر یکی بحیز خویش بر موجب طبع و لطافت و کثافت چون آب و خاک
بسفل مایل و هوا و آتش بفوق مایل و بعد از آن در معادن کار کرد و آنگاه در نبات و حیوان
و انکه ان نیز پدید آورد و از همه برگزیده و قوت نفس و عقل ارزانی داشت تا چنانکه عقل اول
در مرتبه شریف بود در آغاز فطرت تمام و در نبی آمد انسان نیز هم در آن مرتبه رسد بر شرف
در انجا فطرت نقطه باز پسین آمد تا دایره تمام شد و این قبلیت و بعدیت که در این موجودات
گفتیم مرتبه است نه بخلقت از جمله این شرح مراد انکه گفت نه دریا و آب جوی بود که گذشته
و انکه گفت در بران دریا وادی عظیم دیدم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودم که هرچند تامل کردم
مبدا و منتهای آن و هیچ چیزش حدا نتوانستم کرد بدین وجود مجرد خواهد که هیچ از و عاجز نیست
و ادراک وجود مجرد کرد و انکه گفت در بران وادی فرشته دیدم با عظمت و فر
بهاء تمام که بهر دو نیمه بفراغت تامل میکرد مرا بخود خواند چون بدو رسیدم گفتم نام چیست گفت میکائیل
من بزرگتر ملکم ام هرچه ترا مشکل است ازمن بپرس و هرچه ترا آرزو کند از من بخواه تا ترا بهمه مراد

نشان

نشان دهم یعنی که چون این جمله بدانستم و تامل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را اوح
که روح القدس خوانند و ملک مقرب گویند و هر که بدو راه یافت وعده کرفت بهدایت او چندان
علمش پدید آید که مطلع گردد بر چیزها نادانسته و لذتها ار و حانی و سعادتهای ابدی که مثل آن نیافته
باشد و انکه گفت چون ازسلام و پرسش فارغ شدم گفتم تا اینجا که رسیدم بسیار رنج و مشقت
بمن رسید و مقصود من از آمدن اینجا آن بوده است تا بمعرفت و رویت حق تعالی رسم دلالت
کن مرا بوی تا باشد که بمراد خود رسم و از فایده کلی بهره مند شوم و بخانه باز گردم یعنی از امر پاک
که کلمه محض است درخواست تا چون از مطالعه موجودات فارغ شد از راه بصیرت دیده و دل
او گشاده که هرچه بود بدانست و بدید خواست که موجود مطلق را و علت اول را و واجب الوجود
محض را دریابد و بشناسد و وحدت او چنانکه در او کثرت در نگنجد و انکه گفت ان فرشته دست من
گرفت و مرا چندین هزار حجاب بنمود و برد تا عالمی که هرچه دیده بودم درین عالمها انجا هیچ ندیدم
چون بحضرت عزتم رسانید خطاب آمد بمن که فراتر آی که ادن منی یعنی که آن جناب مقدس ازلی
پاک است از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و ازین اقسام بیرون است لاجرم مکان
و زمان و وضع و کم و کیف و این و متی و فعل و انفعال و مانند این محتاج و متعلق نباشد و واجب الوجود
نه جسم است و نه جوهر و پاک و منزه است از قبول این اعراض و بپاکی منفردات که در فردانیت
او کثرت و تعدد در نگنجد و در فردانیت واحد است که در یگانگی او تزاید عدد در نیابد و بهم ازین
روی قادر و عالم و جواد است پس وجود محض است و از عالم وحدت معرفت که بکثرت
متغیر و متکثر نشود و انکه گفت در ان حضرت حس و حرکت ندیدم همه فراغت و سکون و غنا دیدم
یعنی که معرفت مجردی وجود او چنان یافتم که بحس هیچ جانور در نگنجد که اجسام بحس ادراک کنند
و صور و خیال نگاه دارند و جواهر مخطط عقل تصور کنند اما واجب الوجود ازین مراتب بیرونست
که بحس و خیال و حفظ او را در توان یافت و در آن حضرت حرکت نباشد که حرکت تغیرات
در موجودی با انفعال در کمیت و کیفیت جسمی از محلی بمحلی بطبع فایده یا بحرکتش از مکانی بمکانی
جسمی یا انتقال از مکان خویش آن یا قهری و آن دیگری اختیاری و این جمله که متحرک باشند
بضرورت حاجتمند باشند بجائی که حرکت بردی روا نباشد و آن واجب الوجود است که محرک
همه چیزها را او و انکه گفت از هیبت خداوند فراموش کردم همه چیزها را که دیده بودم و دانسته و چندان
کشف عظمت و لذت قربت حاصل آمد که گوئی مستم یعنی که چون علم من براه خود را یافت بمعرفت واحد

نیز سیر چشم باد ادراک تحفظ جزئیات و از آن علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتها
حیوانی و طبیعی از کار فرو ایستاده و چندان استغراق پدید آمد در وحدانیت که نیز بعالم جواهر
و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قربت یافتم که لرزه بر من افتاد و خطاب می آمد
که مترس و ساکن باش یعنی که چون وحدانیت دریافتم و دانستم که واجب الوجود ازین اقسام
بیرون است بترسیدم از دلیری سفر خود که عظیم دور رفته بودم در اثبات وحدانیت می
پنداشتم که زبان دارد مرا گفتند نزدیکتر آی یعنی از سر پندار خود و از سر بیم و خوف فراتر
که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز بانفعالات حیوانی باز
نیفتد و بیم و امید از احوال حیوانیست و آنکه گفت چون فراتر شدم سلام خداوند من رسانید
باوازی که هرگز مثل آن آواز نشنیده بودم یعنی که کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود
که سخن او چون سخن خلایق بحرف و صوت که سخن او اثبات علم است بوجود محض در روح آنکه
خواهد بر طریق جملی نه بر طریق تفصیلی و آنکه گفت خطاب آمد که ثنای بگوی گفتم نتوانم تو خود چنانکه
که گفته‌اند یعنی که چون ادراک افتاد جمال وحدانیت و دریافت حقیقت کلام واجب الوجود
بدانستم که سخن او بحرف و صوت نیست لذتی بمن پیوست که پیش از آن نیافته بودم دانستم که
واجب الوجود مستحق همه ثناهاست اما دانستم که بزبان ثنای او نتوانم گفت که ترکیب حروف
باشد از آنکه در تحت زبان افتد و این چنین ثنا جز بجزوی در کار تعلق ندارد و در حق واجب
الوجود درست نیاید که او نه کلیست و نه جزوی و دانستم که ثنای او بزبان راست نیاید که
کار حواس نیست بعقل راست آید و عقل دانسته که ممدوح کل را مداح در خور او باید که علم او
چند قدر ذات ممدوح باشد تا گفت مطابق مقصور آید و واجب الوجود فرد و واحد است مانند
ندارد پس هیچ کسی در خور او نباشد پس هم بعلم او حوالت کرد که ذکر او همه علم است و علم
او بیان ثنای ذات اوست نه بحرف و نه بصورت و نه بقول که خود زینت خویش است و خود
ثنا خویش است و آنکه گفت خطاب آمد که چیزی بخواه گفتم اجازت ده که هرچه مرا پیش آید بپرسم
تا اشکالها برخیزد یعنی که چون مرا گفت چه خواهی گفتم اجازت ده یعنی که علم زیرا که درین
سفر فکری جز عقل محض نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسید که شناسا شد که بوحدانیت جز
جز علم مطلق و عطا نتوانست خواه که در خور او بود و زینت او از علم تمام بوی دادند تا پس از آن هرچه از آن
که میبود عرضه میکرد و جواب شافی می‌یافت و برای مصلحت خلق قواعد شرع مهمه میکرد حسب قوت آن

عالم چون نماز و روزه و مانند آن و هرگز در غلط نیوفتاد در حقیقت واجب الوجود مراد معلوم خود در حد
عقل خود اثبات میکرد منطقی که موافق استماع خلایق آمدی تا معنی بر جای بماند و پرده بر روی
بر نخواسته باشد و هم مردان علم بود که چنین سفری را شرح داده آمد در حکایت سفر ظاهر
تعبیه کرد تا جز محقق را وقوف و اطلاع نباشد بر مضمون گفته او آنکه گفت چون این همه کردم
بخانه باز آمدم از زودی سفر هنوز جامه خواب گرم بود یعنی که سفر فکری بود و سیر فکر
عقل تربیت ادراک میکرد موجودات را تا واجب الوجود پس چون تفکر تمام شد بخود باز گشت
هیچ روزگار نشده بود باز آمدن در آن حالت زودتر از چشم زخمی زودتر بود و هر که داند داند
که چه رفت هر که نداند نداند معذور باشد و روا نیست اینکلمات را بجاهل و عامی که بر خورداری
جز عاقل را نیست بر سرهای این کلمات
ایزد تعالی توفیق راست
گفتن دراست
[illegible]
[illegible]

تحقیق نفیس من کلام الغزالی رحمه الله علیه الحق ان الارواح البشریة حدثت عند استعداد النطفة
للقبول کما حدثت الصورة فی المرآة بحدوث الصقالة وان کان ذو الصورة سابقا بالوجود علی الصقیل
والبرهان علی هذا البرهان ان الارواح لو کانت موجودة قبل الاجساد لکان لا یخلو اما ان یکون واحدة
او کثیرة وباطل وحدتها وکثرتها فباطل وجودها ایضا قبلها واما استحالة وحدتها بعد
تعلق الابدان فبالضرورة ان ما یعلمه زید یجوز ان یجهله عمرو ولو کان الجوهر العاقل فیهما واحدا
استحال اجتماع الضدین فیه کما یستحیل فی زید وحده ونعنی بالروح الجوهر العاقل ومحال کثرتها لان
الواحد یستحیل ان ینقسم اذ لم یکن ذا مقدار کالاجسام والجسم منقسم لانه ذا مقدار وله بعض فبعض
وما لا مقدار له ولا بعض له فکیف ینقسم اما تقدیر کثرتها قبل التعلق بالبدن محال لانه لا یخلو اما ان
یکون متماثلة او مختلفة وکل محال اما التماثل لان المثلین محال فی الاصل ولهذا یستحیل وجود السوادین

في محل واحد وجسمين في مكان واحد لان الاثنينية تستدعي مغايرة بينهما و سوادان في محلين
جايز لان هذا الافتراق بذاته في المحل او يختص كل منهما بمحل لا يختص به الاخرة وكذلك يجوز في محل
واحد لكن في زمانين اوليته او صفت يس لاخرة وهو الاقتران بهذا الزمان الخاص فجنس في الوجود
مثلان اصلي مطلق بل بالاضافة كقولك زيد وعمرو مثلان في الانسانية والجسمية وسواد الحجر
والغراب مثلان في السوادية ومحال تغايرها لان التغاير لو كان احديهما باختلاف النوع والمهية
كتغاير النار والماء وتغاير السواد والبياض والثاني بالعوارض التي لا تدخل في المهية كتغاير الماء الحار
للماء البارد فان كان تغاير الارواح البشرية بالنوع والمهية فمحال لان الارواح البشرية متفقة
بالحد والحقيقة وهي نوع واحد وان كانت متغايرة بالعوارض فمحال لان الحقيقة الواحدة انما تتغاير
عوارضها اذا كانت متعلقة بالاجسام منوعة اليها بنوع ما او الاختلاف في اجزاء الجسم ضرورة
ولو في القرب من السماء والبعد منه مثلا واذا لم يكن
الروح كذلك كان الاختلاف
محالا من غير بدل

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الاول والآخر لابتداء الوجود وانتهائه الظاهر والباطن لا باظهار التجلي واختفائه
الازلي الذي لازليته الآزال بذاته الابدي الذي به تحقق الازل والابد بصفاته الدائم الذي
لم يزل ولا يزال الخالق البارئ وهو الكبير المتعال المنزه بذاته عن التغير والحدثان المقدس بصفاته
عن كل ما يليق بجنابه من نعوت الاكوان الذي قدر بحكمته مدة بقاء الموجودات حسب علمه و
مخلوقاته كما قوم بحقيقة الوجود وجودات الاعيان وذواتها وجعل الليل والنهار آيتين لاولي
الالباب ليعلموا بهما عدد السنين والحساب وصلى الله على خير خلقه محمد الذي هو فصل الخطاب صلوة
دائمة الى يوم الجزاء والحساب وعلى آله واصحابه خير الاصحاب يقول العبد الضعيف الراجي رحمة
ربه اللطيف داود بن محمود بن محمد الرومي القيصري مولدا الساوي محتدا ايده الله بالتوفيق لما كان تحصيل علوم
الحقايق والدقايق والفحص عن كشف انواع المعاني والرقايق وكانت اشرف العلوم واعلاها رتبة واجلها
واجلها شانا ومنزلة لان موضوعها الذات الالهية وحقايق اسمائها وصفاتها ووجود الاعيان الكونية

دلالمهی

بمباينها وكان من جملتها حقيقة الزمان وهو في تحققه في الخارج غني عن البيان اذ ليس لشيء وجود
الا فيه او مقارن معه ومع ظهور انيته اختفت حقيقته عن اعين بصاير العالمين لغاية ظهورها
وعمت ابصارهم لمعان اشعة نورها فاختلف الناظرون فيها اختلافا لا يكاد يتحقق اشارة ولا
يمكن ان يرتفع من بينهم بشارة وكان الحق سبحانه وتعالى قد كشف لي حقيقته بواسطة علم
التوحيد وانواره ورابطة وجدان مقام التفريد واسراره الكاشف لجميع الحقايق الكاشف لجميع
الحقايق برفع الحجاب عن اعين الراسخين في العلم واولي الالباب فكانت تطلب مني بلسان
الحال اظهارها وتسأل عن قلبي اعلانها واشتهارها لانه صار اوان الظهور الكلي وجاء حين الكشف
الاتم لصفاء الاستعدادات الطالبة رفع الاستار عن وجوه الحقايق والاسرار وكنت بسبب قلة
البضاعة بين ارباب هذه الصناعة وكثرة الحياء المانع عن الاقدام لبيان الحقايق مع وجود العلماء
العظام وخمولي بين الخواص والعوام لم اتقدم ببيانها وكان يترشح مني عنه طورا من اسرارها
احيانا ما يوجب الكشف والاظهار ويطلع على حال الشكر من شرابها او قاتا ما يظهر بعض الحقايق
والاسرار عند بعض المتعطشين في الحقايق من الاصحاب الاخيار فالتمس بعض اخوان الصدق
والصفا اظهارها وحملني وجوب الشكر والتحدث بالنعم على ان احدث اخبارها واثبت اسرارها في كتب
هذه الرسالة اجابة لسواله وعناية لمن اشترك معه في نواله وسميتها نهاية البيان في دراية الزمان
وجعلتها اربعة فصول يقوم بها بناء معانيها وتبنى عليها اركان مبانيها في مهية الزمان
وحقيقته اثبات في وجوده وكونه ازليا وابديا وبيان وجه صواب كل قول فيه وخطائه في
انقسامه الى الآن والساعة واليوم وغير ذلك في بيان الايام الكبار الالهية والربانية
والصغار الكونية وما يتعلق بها من الاسرار ولما فرغت من تقريرها وتحريرها وتنميقها وتسطيرها
شرفتها بالالقاب المولى المعظم صاحب الاعظم مالك ازمة مولى العالم جم علماء العصر وقدوة
حكماء الدهر مربي الضعفاء والمساكين معين الفقراء والسالكين شرار ارباب الدول القاهرة نصير
اصحاب الملل الفاخرة ظهير الملة والحق والدين ادام الله ظلال جلاله على العالمين لا زال الحق ناصرا
لجناب عزه ودولته وظهيرا الاعوان ملكه ورفعته لتدوم بدوام اقباله وتسعد بجلال جلاله وحيث ما
بين يديه ليصلح ما فيها من الخلل بازائه الزاهرة للغرر الباهرة ويصحح ما فيها من الزلل بانظاره الثاقبة
للدرر الفاخرة اذ العادة جارية بان الصغار يعرضون ما يسطرون على العلماء الكبار والضعفاء بين
بانظار الاقوياء النظار فاسئل الله ان يجعل سعيي مشكورا وذنبي مغفورا وكلامي مقبولا بغاية الكاملة ورحمته

لكن ان اردتم بقولكم لو كان قار الذات لكان اليوم مع الماضي والمستقبل وهو محال ان الحادث
في هذا اليوم لكان مع الحوادث في الماضي والمستقبل ويلزم منه المحال فمسلم ولكن لا يلزم من
تسليمه حصول الحوادث الماضية مع الحوادث اليومية معا استحالة كون الزمان قار الذات
لجواز ان يكون مقدارا قارا يقع في بعض اجزائه بعض الحوادث وفي بعض آخر حوادث اخر
وان اردتم به ان الجزء الذي يقع فيه الحادث اليومي يلزم ان يكون مع الجزء الذي يحصل
فيه الحادث الماضي او المستقبل في الوجود فلا نسلم انه محال فان اجزاء الشيء القار جميعها
معا في الوجود وليس شيء منها ماضيا ولا مستقبلا ولا حالا لذلك قيل ليس عند الله صباح
ولا مساء ولا ماض ولا مستقبل بل وجود هذه الاشياء بالنسبة الينا وتوهم انعدام بعض
الاجزاء المسماة بالماضي انما نشأ من توهم انه غير قار الذات او من انعدام الحادث
الذي كان فيه وايضا انقسام الزمان بهذه الثلثة انما هو بالحوادث الواقعة فيه لا بنفس
فان الحقيقة الزمانية من حيث هي هي ليست الا هي واذا كان بحسب الحوادث يكون الزمان
بحسب وجود الحادث الحاضر واحواله الواقعة فيه حالا وبحسب انعدام احوال ذلك الحادث
او انعدام نفس ذلك الحادث يصير ما يقارن وجود احواله او وجود ذاته من اجزاء الزمان
ماضيا وبحسب ما سيوجد منها ويقع وجودها في جزء من اجزاء الزمان يسمى ذلك الجزء بالمستقبل
فبطل استنتاج الثاني وبطل قولهم فهو مقدار شيء غير قار والشيخ الرئيس نور الله ضريحه
بين في اشاراته اولا وجود الزمان بقوله الحادث بعد ما لم يكن له قبل لم يكن فيه وليس
كقبلية الواحد على الاثنين التي قد يكون بها ما هو قبل وما هو بعد معا في حصول الوجود بل
قبلية قبل ولا تثبت مع البعد فهي ايضا تجدد وبعدية بعد قبلية باطلة وليس تلك القبلية
نفس العدم فقد يكون العدم بعد ولا ذات الفاعل فانه قد يكون قبل ومع وبعد فهي
شيء آخر لا يزال فيه تجدد وتصرم على الاتصال وقد علمت ان مثل هذا الاتصال الذي
يوازي الحركات في المقادير لم يتألف من غير منقسمات ثم قال في اشارة تتم هذا التنبيه
تنبيه ولان التجدد لا يمكن الا مع تغير حال لا يمكن الا الذي قوة تغير حال اعني الموضوع
فهذا الاتصال اذا متعلق بحركة ومتحرك اعني بتغير ومتغير لا سيما ما يمكن فيه ان يتصل ولا
ينقطع وهي الوضعية الدورية وهذا الاتصال يحتمل التغير فان قبل قد يكون ابعد وقبل قد
يكون اقرب فهو كم مقدر للتغير وهذا هو الزمان وهو كمية الحركة لا من جهة المسافة بل من جهة التقدم

الثالث في انه ولا الفوت والوقت   في ماهية الزمان وحقيقته اعلم ان الحكماء اختلفوا فيها
فذهب بعضهم الى انه جوهر غير جسم ولا جسماني وذهب بعضهم الى انه جوهر جسماني وهو عين فلك معدل النهار
وذهب بعضهم الى انه عرض وهؤلاء ايضا اختلفوا فمنهم من ذهب الى انه عين حركة معدل النهار
ومنهم من ذهب الى انه مقدار حركة معدل النهار وهو ارسطو ومن تابعه ومنهم من ذهب
الى انه مقدار الوجود وهو مذهب ابي البركات البغدادي احتج الاولون بانه لو كان ممكنا لكان
قابلا للعدم بعد وجوده وقابلا للوجود بعد عدمه وهذه البعدية لا يمكن تصورها الا بالقبلية
فيكون له قبلية فيها سبق عدمه وجوده او وجوده عدمه وهذه القبلية والبعدية لا يجتمعان
معا في الوجود فيكون زمان وجود القبلية قبل زمان وجود البعدية فيلزم ان يكون الزمان زمان
آخر والكلام فيه كالكلام في الاول فيتسلسل واذا لم يكن ممكنا لم يكن جسما ولا عرضا جسمانيا قائما
بغيره فيكون جوهرا واجبا بذاته وجوابهم ان وجود القبلية بالذات متقدم على وجود البعدية
لا بالزمان فلا يلزم ان يكون للزمان زمان آخر وايضا كل منهما لم يجز ان يقع في آن وهو
غير الزمان فان قلتم انه يلزم من وقوع كل منهما في آن واحد وجود الزمان لان الآخر جزء الزمان
قلنا حينئذ يبطل كونه واجبا لان كل ما له جزء سواء كان بالفرض او بالفرز او بالفعل لا يمكن
ان يكون واجبا اما في الجزء الحقيقي فظاهر لاحتياج الكل الى جزئه والفرض لا يكون الا لما يقبل
الانقسام فهو ممكن ضرورة سواء كان الانقسام بالفعل او بالفرض واحتج من زعم انه عين
فلك المعدل النهار بان فلك المعدل محيط بجميع الحوادث والزمان ايضا كذلك فهو عينه وجوابه
انه لا يلزم من كون كل منهما عين الآخر لجواز ان يكون حقيقتين مختلفتين مشتركين في الاحاطة بين شيئين
بالذات وباقي الصفات واحتج من زعم انه عين الحركة بان الزمان يشتمل على الماضي والمستقبل
لانقسامه والحركة ايضا كذلك لاتصافها بهما فهي هو وجوابه ان الموجبتين في الثاني لا ينتج ورجح
ارسطو ومتابعوه بان الزمان قابل للمساواة والمفاوتة فهو كم وليس منفصلا لاشتماله على الحد
المشترك ولا قار الذات والا لكان اليوم مع الماضي والمستقبل والكم لا بد له من مادة هو مقدارها
والزمان ليس مقدار المسافة لان المختلفين في هذا المقدار قد يستويان في المسافة وبالعكس
ولا مقدار مادة المتحرك والا لكان الابطأ اعظم محالكون هذا المقدار فيه اعظم فهو
مقدار لشيء آخر غير قار اذ لو كان مقدار الحركة وليس لنفس سرعتها وبطوئها لان الحركة قد يبقى
جزئها في السرعة والبطوء ويختلف في هذا المقدار فالزمان مقدار الحركة غير سرعتها وبطوئها وجوا

ثم

وان آخر للذين لا يجتمعان بهذا الكلام في وجود الزمان جهة وفيه نظر لان القول بتعاقب التجددات
والتصرمات يوجب تالف الزمان من الآنات المتوالية المتتابعة الموجب لوجود الجزء الذي لا يتجزى
وذلك لان كل تجدد منها يقع في آن بالضرورة لكونه حادثا مسبوقا بالزمان والقول بعدم وقوعه
في آن من الآنات ووقوع غيره من الحوادث الآخر فيه ترجيح بلا مرجح فان قسم اتصال التجددات
والتصرمات هو عين الزمان فلا يقع كل منها في آن ليلزم تالف الزمان منها كما قاله الفاضل
العلامة نصير الدين تغمده الله بغفرانه في شرحه قلنا كونه عين جهة الزمان ممنوع والغاية غيره كما في
في تحقيق الحقائق وايضا القبليات والبعديات المتجددة والمتصرمة لا يتصور فيها الاتصال الا
بمعنى التعاقب وعدم انقطاع بعضها عن البعض لذلك صرحوا بانه غير قار الذات واطلاق
المتصل الا بتعاقب اجزائه في الوجود مجاز والمهيات الحقيقية لا يمكن بيانها بالفاظ مجازية و
لكون الحركة متجددة ومتصرمة ولا يتصور بينها اتصال حقيقي تردد الشيخ في الشفاء في هذا الموضع
حيث قال والزمان هو هذا العدد او المقدار يعني عدد الحركة ومقدارها كما نقله الفاضل العلامة
في شرحه وايضا اتصال الانقضاء والتجدد الامر وهمي لان الانقضاء انعدام والتجدد وجود
واتصال انعدام جزء من الحركة بوجود جزء آخر منها انما هو في الوهم اذ العدم ليس شيئا
في الخارج ليتصل بما هو في الخارج والزمان امر حقيقي فلا يصلح ان يكون مثل هذا الاتصال جهة
الزمان اللهم الا ان يقال الزمان هو مقدار متصل في الوهم حاصل من الحركات المتجددة
والمتصرمة وحينئذ يلزم ان لا يكون الحال والاستقبال زمانا بالعدم حصول تلك الحركات
المتجددة والمتصرمة فيهما وبحسبهما وبما يتجدد ويتصرم من اجزاء الحركة يكون اطلاق اسم الزمان
عليهما مجازا ويلزم ان لا يكون موجودا في الخارج فلا يكون ظرفا للحوادث وان اراد بالزمان
نفس التجدد والتصرم لا مقدارهما يكون الزمان عين الحركة وقد مر جوابه وان اراد
به الآن الذي فيه يحصل جزء من الحركة كما قال صاحب الصحايف رحمه الله ولا معنى للزمان
الموجود الا الآن الذي يعقل سيلانه الزمان فهو ليس من قبيل الكم لا المنفصل ولا المتصل
واحتج ابو البركات بان يكون في الزمان لا يتصور بقائه الا في زمان مستمر وما لا يكون في الزمان
لا بد وان يكون لبقائه ايضا مقدار من الزمان فالزمان مقدار الوجود وجوابه ان الوجود
من حيث هو هو لا يمكن ان يكون له مقدار لانه لا يتصور الا لما له امتداد واجزاء مترتبة قارة
او غير قارة ولا يمكن في الوجود بهذا المعنى الا ان يكون المراد مقدار بقاء الوجود والحق ان الزمان مقدار

بقاء الوجود وذلك لان بعض الموجودات مسبوق بالزمان كالحوادث الزمانية المعبر عنها بالمخلوقات
فان لها ابتداء وانتهاء فقبل ابتدائها زمان لم يكن فيه موجودة وبعد انتهائها ايضا زمان هي
فيه معدومة والبعض الآخر غير مسبوق فالوجود بالزمان لكنه لا يفارق الزمان فانه موجود مع
كل آن يفرض وكل زمان يتقدر كالمبدعات لكونها ازلية وابدية ولا شك ان ازلية الازال
وابدية الآباد انما هي للوجود الالهي من حيث بقائه السرمدي ودوامه الازلي والابدي فهي من جملة
الحقايق اللازمة للوجود الالهي المتاخرة عنه وعده بالذات لذلك صار الدهر اسما من اسمائه
تعالى كما جاء في الحديث النبوي صلى الله عليه وآله لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله ويسمى الحق سبحانه
بالاسم الدائم والباقي ودوامه تعالى وبقاؤه بعين وجوده لا بامر آخر يغايره والحق سبحانه بذاته
وجميع اسمائه وصفاته متقدم على جميع ما صدر عنه من الموجودات فوجب ان يكون هذه الحقيقة
المسماة بالزمان في العرف متقدمة بالذات على العقول والنفوس والاجسام الفلكية وغيرها
فلا يكون جوهرا من الجواهر الروحانية ولا جوهرا من الجواهر الجسمانية فضلا عن ان يكون من
لوازمها كالحركة او مقدارا لتقدمها بالذات على جميعها فالمبدعات باسرها مسبوقة بتلك
الحقيقة الزمانية لا بالوجود فانها معها في الوجود وكما ان الحق سبحانه سابق بذاته على جميع اسمائه
وصفاته ومعلولاته الروحانية والجسمانية سبقا ذاتيا مع ان الاسماء والصفات وجميع
المبدعات مع الحق في الوجود وكذلك بعض متقدمة بالذات على البعض كالحيوة المتقدمة
بالذات على العلم وهو على الارادة اذ العلم لا يتصور وجوده الا بعد الحيوة ولا يتصور
الارادة الا بعد العلم مع انها في الوجود معا ولكون حقيقته عين بقاء الوجود ودوامه صار
ظاهر الآنية واخفى من جميع الاشياء حقيقة فمقدار كذلك فالزمان حقيقة عرضية لازمة للذات
الالهية فايضة منها لتقدر بها مدة وجود الموجودات مبدعاتها ومخلوقاتها وبحسب الوجود
كم متصل مستمر قائم بعين الوجود الخارجي يفرض فيه الآنات المتوالية المتعالية التي فيها يحصل
الكون والفساد ولا يقال لو كان الزمان مقدار بقاء الوجود لزم الدور اذ البقاء عبارة عن
ثبوت الشيء في الحالة الثانية بعد ثبوته في الحالة الاولى فيكون البقاء متوقفا على الزمان فلو كان
الزمان مقدارا له لتوقف عليه ولزم الدور لانا نقول بقاء كل شيء غير الوجود عبارة عن ثبوته في
الزمان بعد ثبوته في الزمان الاول وبقاء الوجود عبارة عن امتداده وثبوته بنفس الوجود لا باعتبار
الزمان والالزم قيام الوجود وثبوته بالزمان والوجود من حيث هو هو قايم بذاته باق بنفسه غير محتاج

في تحققه الا امر آخر غير ذاته فمقدار بقائه ايضا كذلك وقد بينا ذلك في مقدمات شرح الفصوص فمن
اراد تحقيقه فليطلب هناك والله اعلم

في وجود الزمان وكونه ازليا وابديا

وبه صواب كل قول فيه ووجه خطائه لما تقرر ان الزمان هو مقدار بقاء الوجود ودوامه وبقاء
الوجود ودوامه صفة ثبوتية لازمة للوجود المطلق بل هو عينه في الحقيقة الاحدية وجب ان يكون
امرا موجودا في الخارج وانما قلنا بل هو عينه في الحقيقة الاحدية لان الوجود باق ويتحقق بذاته لا بصفة
زائدة على ذاته والا يكون في تحققه وبقائه محتاجا الى غيره فيلزم الدور اذ كل ما هو غير الوجود لا
يتحقق في الخارج ولا في الذهن ولا يقوم فيهما الا بالوجود فان قلت يلزم من هذا القول انه لا يكون صفة
ثبوتية للوجود بل عينه قلت كونه صفة ثبوتية انما هو بحسب مفهومه الخاص المتميز عن مفهوم الوجود
باعتبار رجوعه اليه في الوجود الخارجي وكذلك جميع الصفات الثبوتية فانها عين الوجود في الخارج وان
كانت غيره في العقل وهذا الموجود المسمى بالزمان في العرف ازلي وابدي اذ ازليته بما هو ازلي وابديته
بما هو ابدي به فهو اولى بذلك ولكونه ظاهر الوجود والتحقق في الخارج قيل فيه انه بديهي ولكونه راجعا
الى الوجود المتجلي للباطن اوجبان مذهب قوم من القدماء الى انه جوهر غير جسم ولا جسماني
واجب بذاته وهو حق من حيث رجوعه الى حقيقة الوجود القائم بذاته وان كان باطلا
من حيث مفهومه الخاص اللازم للوجود فان بقاء الوجود عرض من اعراضه اذ به يتميز الاسم
الدائم الباقي عن غيره من الاسماء وكذلك من امعن النظر يجد باقي المذاهب المذكورة
فيه ايضا حقا من وجه باطلا من آخر فانه من حيث انه معنى من المعاني اللازمة للوجود ليس شيئا
من هذه الاقوال المذكورة واما من حيث ان هذه المعاني كلها يستدعي مظهرا به يظهر في الوجود
العيني وذلك المظهر ان كان عرضا فلا بد ان يستدعي موضوعا يقوم به فهو مظهر ذلك العرض
الذي هو مظهر ذلك المعنى فهو اولا بمظهريته واليه ذهب من ذهب الى انه عين فلك
المعدل فانه حركة لا يقوم ولا يظهر الا به ومن ذهب الى انه عين الحركة او مقدارها فنظره الى السبب
القريب لظهور ذلك المعنى وهو الحركة او مقدارها وانما ذهبوا الى انه عين فلك المعدل وعين
حركته او مقدارها دون غيره من الافلاك وحركاتها لانه بالحركة اليومية تتقدر مدة بقاء الموجودات
في الحسنات كما قال تعالى وجعلنا الليل والنهار آيتين فمحونا آية الليل وجعلنا
آية النهار مبصرة لتبتغوا فضلا من ربك ولتعلموا عدد السنين والحساب وكل
شيء فصلناه تفصيلا ولكون البقاء معنى من المعاني لا عين لها في الخارج ذهب قوم من الاولين

الى ان الزمان

الى ان الزمان ليس موجودا الا في العقل وظرفان الحوادث ليست الا وجود حوادث اخر كما يقال جئت
عند طلوع الشمس وذهبت عند غروبها وكتبت بالنهار وشربت بالليل وطلوع الشمس وغروبها
والليل والنهار حوادث تحقق بوجود الشمس اما الطلوع والغروب فظاهر بانه من عوارض الشمس
واما الليل والنهار فلكون النهار عبارة عن مقدار كون الشمس فوق الافق والليل عبارة عن
مقدار كون الشمس تحت الافق وهكذا من يتتبع مواضع الاستعمالات في مثل هذه القضايا يعلم
ذلك ومن هنا ايضا يعلم انه ليس شيئا آخر غير الوجود ودوامه والله اعلم بالحقائق

في انقسامه الى الآن والساعة واليوم وغير ذلك

اعلم ان بقاء الوجود ودوامه لكونه
امرا مقداريا مستمرا غير منقطع لا بداية له ولا نهاية قابل للقسمة الغير المتناهية وتلك القسمة قد يكون
في الوهم وقد يكون في الخارج الاول كانقسامه في الوهم وقد يكون في الخارج الاول كانقسامه
بالآنات المفروضة والثاني منقسم الى ما يمكن الاحساس به والى ما لا يمكن ذلك لقلته وصغره الاول
كالساعة والجمعة وغير ذلك والثاني كالآن الذي فيه يقع كل من اجزاء الحركة فانها امور موجودة
يستدعيه لما يقع فيه من هذا المقدار الوجودي وهو الآن الذي توهم فيه انه لفعل سيلانه يلزم
تركبه من الآنات المتوالية المتتابعة ولعدم الاحساس به قال بعض الحكماء انه لا وجود له الا في
الوهم والحق انه موجود ومتعين باعتبار ما يقع فيه من الكون والفساد فان كل جزء من الحركة
مثلا منطبق بآن واحد وظرف الموجود لا يمكن ان يكون معدوما وايضا الآن بعض ذلك الامر
المستمر الموجود لا بد ان يكون موجودا فان قلت يلزم ان يكون الآنات المفروضة ايضا امورا موجودة
لانها اجزاء الشيء الموجود وهو المقدار الوجودي على ما ذهبتم اليه فيبطل القسمة بالفرضي والخارجي
قلت لا شك ان المقدار المستمر الموجود اذا فرض له اجزاء يعرض لها اعتباران اعتبار بعض ذلك
المقدار المتصل بعينه من غير اعتبار الجزئية معه واعتباره مع الجزئية والاول لا شك في وجوده
لانه بعض الموجود واما باعتبار الجزئية الفرضية الغير الواقعة في الخارج او المتعدية بعد وقوعها فيه
فلا شك انه في الوهم فقط لعدم عروض ذلك التعين له بعد اولا لعدمه بعد عروضه له كما
ان القطرة من الماء عند كونها متصلة بالبحر موجودة لكن لا باعتبار ما يجعلها قطرة وهو التعين المشخص
لها بل باعتبار كونها ماء موجودا في الخارج واما باعتبار ما يجعلها قطرة ليست موجودة الا
في الوهم لعدم عروض ذلك التعين لها بعد اولا لعدمه بعد عروضه واطلاق القطرة عليه مجازا
باعتبار ما يصير قطرة او باعتبار ما كان واما عند عروضه لها فتصير باعتبار الجزئية ايضا موجودة

ذالخارج فان قلت الشي الواحد الذي لايمكن ان ينفصل بعضه عن بعض كيف يتصور فيه الانقسام
بالفعل ليكون له اجزاء موجودة كالقطرات قلنا عروض التعين للآن الموجود انما هو بطابقة
لجزء من الحركة الموجودة او كون او فساد وتعيين بالطباقة الامتيين وقول موجود في الخارج
هو بهذا الاعتبار لاغير ولا يلزم ان يكون الانقسام بالانفصال وانقطاع بعضها عن البعض
الا ترى كيف ينقسم الفلك بواسطة الكواكب الثابتة فيه الى البروج الاثني عشر مع ان بعضه
غير منفصل عن البعض وكذلك سطح الارض ينقسم الى الارض مختلفة بواسطة اختلاف الاعراض
الحاصلة فيها مع عدم الانقطاع فكذلك هذا الامر المستمر المتصل يتعين بتعينات مايقع فيه فيحصل
الانقسام وبعد ان تقرر هذا فنقول المقدار الذي يمكن الاحساس به اقله لحظة من الزمان والكثرة
لانهاية له وهذا المقدار المحسوس وان كان سبب تعينه حركة فلك المعدل لكن بسبب القرب حركة
فلكي النيرين اراد بهما وقرب بهما تعين اليوم والليلة وباراد بهما تعين الشهر والسنة وبالسنة
يتعين الايام الكبار الالهية والربانية وسنا تمم بيانها في الفصل الرابع ان شاء الله تع وكما ان
الحركة تعينه وتجعله يوما وجمعة وشهرا وسنة كذلك وجود الحوادث وعدمها يعينه ويجعله
ماضيا ومستقبلا وحالا اذ المقدار الوجودي الذي كان قبل وجود هذا الحادث هو المسمى بالماضي
وما سيقع وجود هذا الحادث هو المستقبل وما هو مقارن لوجود هذا الحادث هو الحال وهو في نفسه
لا ماض ولا مستقبل ولا حال بل هذه الامور محققة بالنسبة الى وجود الحادث وعدمه كما تسمعه في
الفصل الاول وانقسامه بها ليس له ذاتيا بل عرضيا وكذلك ينقسم بالازل والابد والدهر
اذ المقدار الذي هو قبل وجود الحادث المسمى بالماضي اذا اعتبر بحيث لا اول له يسمى بالازل وما
هو بعد وجود الحادث المسمى بالمستقبل اذا اعتبر بحيث لا نهاية له يسمى بالابد واذا اعتبر الازل والابد
جمعا بحيث لا فاصل بينهما يسمى بالدهر وكون هذا المقدار دايما غير منقطع الاول والاخر يسمى بالسرمد
قال تعالى قل ارايتم ان جعل الله عليكم الليل سرمدا الى يوم القيمة من اله غير الله ياتيكم بضياء افلا
تسمعون وبعضهم يريد بالدهر النسبة التي بين الامر الثابت ان لا اول ولا ابدا الا هذا المقدار الذي
يسمى بالازل والابد وبالسرمد يريد نسبة الثابت الى الثابت فله الوجهين في هذا المقدار المسمى
بالزمان معا ابدا ولا نزاع في الاصطلاح والله اعلم في بيان الايام الكبار الالهية
والربانية والصغار الكونية اعلم ان المقدار الوجودي المستمر المتصل الذي لا بداية له ولا نهاية
قد مر انه ينقسم بحسب الحوادث الواقعة فيه الى الايام والجمع والشهور والسنين ليعلم بها مدة بقاء المخلوقات

الكونية

الكونية وتميز بها مدة بقاء وجود المخلوقات التي هي مسبوقة بالزمان عن مدة بقاء وجود المبدعات
التي هي غير مسبوقة به بحسب الوجود واليوم يطلق في العرف الشرعي واصحاب الحقيقة من اهل الله
اصحاب الكشف والوجود الى مدة مقدارها خمسون الف سنة من السنين المعهود كما قال تعالى
تعرج الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة فاصبر صبرا جميلا وانما امره بالصبر
الجميل لبعده وكثرة مدته بالنسبة الى اعمارنا القليلة واما بالنسبة الى وجوده تعالى السنون المركبة
من هذه الايام الكبار الالهية التي تحصى كثرة ولا يحيط بها الاقشي قليل ومدة يسيرة قريبة
الحصول لذلك قال تعالى انهم يرونه بعيدا ونريه قريبا قال الحكيم السنائي قدس الله
روحه بالفارسية مخاطبا للحق تعالى با وجودت ازل بر برآمد که آمد اگر چه در آمد وهو اليوم الالهي
اي اليوم الذي يتعلق بالاسم الله من حيث ظهور احكامه في الاخرة لذلك صار من ايام
القيامة الكبرى وهو المشتمل على ايام المواقف الخمسين التي يوقف فيها الخلايق في الفصل والقضاء
ويوم كل موقف مدته الف سنة من السنين المعهودة كما روي امير المؤمنين علي بن ابي طالب
صلوات الله عليه وسلامه عن سيد البشر محمد صلى الله عليه واله واصحابه اجمعين ان في
القيمة خمسين موقفا مدة كل موقف الف سنة وقد اورد الحديث بتمامه الشيخ المحقق
خاتم الولاية المحمدية محيي الملة والدين قدس روحه في فتوحاته في الباب الثالث والستين
في بيان القيمة والبعث ويطلق ايضا الى مدة مقداره الف سنة كما قال تعالى وان يوما عند
ربك كالف سنة مما تعدون وهو اليوم الرباني الداخل تحت اليوم الالهي لذلك قال تعالى
عند ربك وجاء بالاسم الرب ولكون هذا الاسم تحت حيطة الاسم الله وتابعا له كما قال تعالى
الحمد لله رب العالمين فجعل الرب تابعا للاسم الله صارت ايامه ايضا داخلة في الايام الالهية
وعادة لها فظهور القيامة الكبرى وما يقع فيها من احوال الاخرة انما هي في الايام وفيها اسرار اخر
لا يحتمل المقام بيانها بل حرم كشفها ووجب سترها الى الظهور الخاتم للولاية العامة فان اظهارها يتعلق
بمرتبته وعلى هذا يكون الاسبوع سبعة الاف سنة وشهره ثلثين الف من السنين المعهودة وسنته
ثلثمائة الف وستين الفا منها وقس عليه اسبوع اليوم الالهي وشهره وسنته لتظهر لك
الاحقاب المشار اليها بقوله تعالى لابثين فيها احقابا فتجد اسبوع اليوم الالهي ثلثمائة الف وخمسين
الف سنة وشهره الف الف واربعمائة الف سنة وسنته ستة عشر الف الف عام وثمانمائة
الف عام ويطلق اليوم ايضا الى مدة كل دورة من دورات الافلاك كبارا وصغارا كما ذكره الشيخ

المحقق قدس الله روحه في المجلد الاول من الفتوحات فدورة الفلك الاطلس التي هي في
اليوم والليلة يوم ودورة الفلك الثوابت التي مدتها اربعة وعشرون الف سنة وشيء
يوم وكذلك دورة فلك زحل والمشتري والشمس وغيرها يطلق عليها اليوم واصغر الايام
هو الان قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم في ايام الدجال يوم كسنة ويوم كشهر ويوم كجمعة
ويوم كايامنا هذه او يوم كطرفة حين يبقى الان وقال تعالى كل يوم هو في شان اي كل ان
هو في شان لان الله تعالى في كل ان شان يظهر من الغيب الى الشهادة وشان يدخل
من الشهادة الى الغيب وهذا اليوم هو الذي خلق الله تعالى فيه السموات والارض كما قال الله
تعالى خلق السموات والارض في ستة ايام ثم استوى على العرش اذ وجود كل موجود لا يكون
الا في ان واحد من الانات سواء كان ذلك الموجود مبدعا او مخلوقا سماويا او ارضيا ومن تحقق
هذا المعنى خلص من الشبهة الباطلة الواهمة الواقعة عند حمل اليوم الذي في الاية عشرة على
من الايام وللكواكب السبعة بحسب سلطان كل منها وظهور احكامه في العالم الكون والف د
دورات كل دورة منها مقدار الف سنة وهذا الالف الذي نحن فيه دور القمر وكل
الف من هذه الالاف السبعة التي هي مدة الدورات السبعة يوم وقد شاع وضاع بين
اهل العالم ان من ظهور آدم ابي البشر عليه السلام الى اخر هذا الالف سبعة الاف سنة فظهوره
يكون في دور زحل لذلك كان اعمار الولادة القريبة منه قريبا من الف سنة واعمارنا الواقعة
في دور القمر شيئا قليلا قل من يصل عمره الى مائة سنة فمدة دور آدم ع واولاده سبعة الاف
سنة فهو اسبوع واحد بالنسبة الى الايام الربانية فاذا اكمل هذا الاسبوع ينقطع النسل الانساني
كما نقل عنه خاتم الولاية المحمدية في كتاب الفصوص وعلى قدم شيث يكون اخر مولود من
هذا النوع الانساني وهو حامل اسراره وليس بعده ولد في هذا النوع فهو خاتم الاولاد ويولد معه
اخت له فتخرج قبله ويخرج بعدها يكون راسه عند رجليها ويكون مولده بالصين ولغته لغة بلده
ويسري العقم في الرجال والنساء فيكثر النكاح من غير ولادة ويدعوهم الى الله تعالى فلا يجاب
واذا قبضه الله وقبض مؤمني زمانه بقي من بقي مثل البهائم لا يحلون حلالا ولا يحرمون حراما يتصرفون
بحكم الطبيعة شهوة مجردة عن العقل والشرع فعليهم تقوم الساعة وقد بينا ما يتعلق به في العالم
الكبير والصغير الانساني في شرحنا لهذا الكتاب وهذا المعنى في فتوحات مذكور في مواضع كثيرة
اوردناها في هذا الشرح وقد قال في فتوحاته الملكوتية في الباب الحادي والثمانين وثلثمائة المشاهدات

في بعض

في بعض المبشرات انا كنت اطوف بالكعبة وجماعة كانوا يطوفون بها اعرفهم فانشدوا بيتين غاب
عني الواحد وبقي الاخر وهو هذا البيت لقد طفنا كما طفتم سنينا بهذا البيت طرا اجمعينا
فنظر الي واحد منهم فقال انا من جملة اجدادك فقلت كم يكون لك منذ توفيت قال
بضع واربعون الف سنة فقلت وليس لآدم هذا القدر فانه من آدم سبعة الاف سنة
ما كملت بعد فقال عن اي آدم تقول عن هذا الذي كان قريبا منكم الذي في اول
هذه السبعة الالاف فتذكرت ما قاله رسول الله صلى الله عليه واله ان الله خلق مائة
الف آدم هذا مع ان الدنيا حادثة لابد من فنائها هذا كلامه رضي الله عنه فعلى هذا يمكن ان
يبتدي في ابتداء كل دورة منها وجود العالم الانساني وينقضي الى ان تقوم الساعة ويحشر
الجميع دفعة واحدة كما قال قل ان الاولين والاخرين لمجموعون الى ميقات يوم معلوم ويؤيد
هذا المعنى ما وجد مكتوبا في قبة هرمان بني الهرمان والنسر الطائر في السرطان وهو في هذا الزمان
في الجدي فيكون مدة بنائه اثني عشر الف سنة وشيئا تقريبا وههنا اسرار اخر
لا يحتمل المقام بيانها ولا الافهام
اعلانها والله اعلم بالحقائق
واسرارها

بسم الله الرحمن الرحيم

چون ایزد سبحانه وتعالی از جناب قدس ازل و پرده غیب قدم بنده را از بندگان خویش
برگزیند و لباس سعادت و خلعت کرامات در وی پوشاند و رقم اصطفا در دیباچه حال
او کشد ظاهرترین دلایل آن عنایت و لایح ترین شواهد آن رعایت آن بود که در اول
کار متاع و طیبات این عالم بروی عرض کند و وی را از آن نصیبی کامل و حظی وافر دهد پس
آنگاه در میان حطام این جهانی او را از فارغ این عالم کون و فساد او را بیاگاهاند و بفیض
علوی و تایید سماوی او را تحریک و تنبیهی کند و آیینه حقیقت فرا روی او دارد تا بتحقیق
بداند که سعادت و کرامات سرمدی سعادت و کرامات آن جهانیست و نعیم و ملک حقیقی نعیم
و ملک جاودانه نه سعادت این جهانی پس چون سرار شخصی این حال معلوم گشت و استعداد او

در تحصیل شرف نفس و شوق او بحکمت بدیدم و صدق رغبت او بدانستن این علم بزرگ مقصور شد
خواستم که تقربی بنام بحضرت او کنم و تحفه بزم مجلس او چون واجب کردانم که بالای همه جهت باشد بکوهر قدرت
بشری از رعایت حق قاصر ماند این رساله بپارسی ساختم تا این عبارت محققان حکما از متقدمان
و متاخران مانند این رساله نساخته‌اند و نام این رساله یزدان شناخت نهادم وان را در معرفت
نفس انسانی و کیفیت حال ان بعد از مفارقت بدن و شناختن سعادت و شقاوت او پرداختم
و جهد کردم که هر چند زودتر این تحفه روحانی و تحفه سعادت دو جهانی بدان رسیده آید ان شاء الله
تعالی

از وجود آدمی در این عالم

چون در عالم ترکیب که عالم کون و فسادات
مزاجی پیدا می‌آید بفرمان حق که مستعد بود قبول صورت را از واهب الصور از آن عالم
اول قبول ضعیف‌تر بود و ملایم مزاج را تا معتدلتر میشود و شریفتر و قوی‌تر میگردد و چنانکه
نخست صورت اثر جود و جماد پس از ان صورت نبات پس صورت حیوان غیر ناطق
پس از ان صورت انسان و او شریفترین موجودات اندرین عالم در آفرینش آخرین
همه موجودات افتاده است چنانکه عقل نخستین اشرف موجودات آن عالم نخس که در وی
عقل مستفاد حاصل شود آخرین موجودات این عالم عنصریست بر حکم آنکه آخرین این عالم
باول آن عالم پیوسته باشد و همچنین از حکمتهای عجیب و صنع باری تعالی که این عالم نیز موازی
و مماثل و مثال آن باشد که اگر نه این حالت بودی هرگز خدای را جل جلاله و فرشتگان در
متوالیس بدانکه هر چه در آن عالم است بیشتر آن را شبیهی و مثلی اندرین عالم هست اگر
چه این عالم باضافه با آن عالم سخت حقیرست و ضعیف و همچون ظل شخص است و کاملترین
موجودات که او را در این عالم با آن عالم مناسبت است و مشابهت آدمی است و بدین
سبب او را عالم کوچک خوانند بحکم خواستن حواشی عالم روحانی و جسمانی در هم رده اند
و نمودار مختصر که آدمی است از وی باسم آورده و کلام الهی بدین معنی ناطق است که
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و ان سخن که ان الله تعالی
خلق آدم علی صورته اسم دلیلی روشن است در این باب

در چگونگی تعلق نفس ناطقه ببدن انسانی و چگونگی ان

چون پس در این عالم مزاجی پدید آمد که لطیفتر و معتدلتر
باشد باشد از مزاج نبات و حیوان غیر ناطق مستعد باشد قبول نفس ناطقه را از آن عالم
روحانی نفسی فایض شود از نفوس سماوی و بخصوصیتی بوی پیوندند که آن پیش از آنکه بوی پیوندد

بوجود باشد

موجود باشد و بقوت باید که موجود شود بفعل و ان نفس ناطقه را آلتی باشد در تجاویف
دماغ تا آن نفس ناطقه باشد و بدو تفکر و تخیل و توهم کند بدانکه نفس انسانی که ماده روح
حیوانیست با بدن موجود همی آید پیش از بدن موجود بقوت بوده است و متوان گفتن مطلق
که خود با موجود بوده است بحکم آنکه از عدم مطلق وجود نیاید و برهان برانکه آن موجود بقوت
بوده است آنست که چون ابتدا که درست شد که معدوم نتواند بودن هر آینه موجود است
اکنون گوییم وجود آن پیش از بدن بقوت بوده باشد یا بفعل اگر بفعل بودی بایستی که همواره
از وی فعل صادر شدی پیش از وجود بدن و این محال است بحکم آنکه فعل او الا با آلتی نباشد
و این آلت او را بدن است پس باید که موجود بقوت بوده است و بفعل آنگاه میشود که ببدن می پیوندد
چنانکه گفتیم

در قوتهای نفس ناطقه انسانی و چگونگی آن

بدانکه نفس انسانی را دو
قوت است یکی دریابنده و یکی کارکننده و قوه یابنده یا نظریست یا عملی چنانکه بدانکه مثلا رستم شجاعست
و فرق میان این دو قوت آنست که نظری مقصور است بر علم محض و عملی اگر چه روی
سوی علمی دارد از آن عمل عملی لازم که بدانکه آن معلوم گردانیت با بجای گذاشتنی و اما
قوت کارکننده قوتیست که چون اشارت کند بعمل ان عمل منبعث شود و این قوات را
عقلی عملی خوانند نه از بهر آنکه دریابنده است بل از بهر آنکه محرکیست از دریابنده و چنانکه
قوت محرکه در حیوان یا از بهر طلب چیزیست یا گریختن از چیزی همچنین قوت محرکه که در انسانست
یا از بهر کاری نیکو است یا از بهر کاری سودمند در حیوان الهامی است و در انسان عقل و هر
دو قوت در انسان موجود است و همچنین بباید دانست که نفس انسانی را دو روی است یکی سوی
عالم علوی باشد که تشبه کند بنفوس سماوی و از انجا که استمداد کمال کند و دیگری سوی عالم سفلی تا از
آنجا تدبیر بدن میکند که آلت اوست و از بهر شابهت او بنفوس سماوی آلتی داده اند او را
مخصوص بان عالم و ان قوت نظریست و از بهر احتیاج او ببدن آلتی دیگر داده تا بدان آلت
بکمال میرسد و ان قوت عملی است و مجموع هر دو قوت عقلی است

در اثبات

برهان بر آنکه نفس ناطقه انسانی جوهریست روحانی گوییم صورت معقولات که در نفس ناطقه انسانی
حاصل میشود کلی است مثلا چون حیوان کلی است مثلا چون حیوان کلا و ان صورت معقول قسمت
پذیر نیست که اگر فرض انقسام او کنند محتمل باشد نه معقول چون منقسم نشود حلول او در جسم ممتنع باشد
از بهر آنکه جسم قسمت پذیر است و ممکن نیست که قسمت ناپذیر را در قسمت پذیر حلول باشد از بهر آنکه

هر آنچه در قسمت پذیر فرود آید واجب کند که همچون او قسمت و تجزیت فرض توان کردن و صورت
معقولات را تقدیر و تبعیض نتوان کردن پس بدین برهان درست شد که نفس ناطقه انسانی
که قابل صور معقولات است جوهری روحانیست و قسمت پذیر نیست برهان دیگر آنکه صور معقولات
که در نفس حاصل میشود از مقدار و وضع و این مجرد باشد و تجرد او از دو قسم بیرون نیست یا باعتبار
آنچیز است که معقول ازو مجرد کرده می آید یا باعتبار آن محل و قسم نخستین باطلست بحکم آنکه آنچیز
از مقدار و وضع و این خالی نباشد در ذات خویش قسم دوم که آن باعتبار محل است که
معقول در وی فرود می آید و آن چیز را از لواحق خویش مجرد همیگرداند تا ذات آن را بحقیقت
ادراک کند چنانکه اوست و آن خاصیتهای عقلی کاملست که چیز را چنانکه اوست ادراک
کند و حقیقت چیزها چنانکه باشد از لواحق مجرد گرداند پس بدین برهان درست شد که قابل
صورت معقولات جسم نیست و عرض در جسم نیست پس آن جوهریست که او را تعلقی بجسم است
که آن بدن اوست چون تعلق خادم و مخدوم و آلتی مسخرات او را و نفس مستعمل آن آلت
و چون بدن باطل گردد او بحال خویش باقی ماند ابدالآبدین بحکم آنکه آن جوهریست قایم بذات خویش
مجرد از جسم   در پدید کردن نفوس انسانی که آن مبادی حاصل میشود
بباید دانست که نفوس انسانی که از مبادی فایض میشود هرچند قسمند و اختلاف احوال
ایشان چون قوت و ضعف و شرف و خست و علم و جهل و خیریت و شرارت و رحمت و قساوت
و حریت و عبودیت بر حسب اختلاف مبادیست بحکم آنکه معلول مناسب علت تواند بودن
و این حالت ایشان را طبیعی است و در جوهریت مختلف افتاده و ازین سبب است که ایشان
در اجرام و اضواء و ثبات و حرکات مختلف اند که جوهر ایشان در ذات اختلاف دارد و اگر ایشان
در جوهریت یکسان بودندی اکنون گوییم که چون اختلاف معلوم شد بباید دانستن که نفوس
قوی شریف خیر حکیم رحیم نفوس عالیترین و بزرگترین و روشنترین کواکب اند از اجرام سماوی
و نفس خسیس ضعیف جاهل شریر قاسی مملوک معلول نفوس فرودترین و نازلترین و کوچکترین
از سما   آن نفس مثلا که فایض شود از نفس ماه از بهر آنکه معلول مناسب علت باشد
و همچنین اعتبار میباید کردن آن نفوس که فایض میشود از نفوس کواکب بزرگ که در فلک
البروج اند در عظم اول و اگر چه مبادی در کمالیت یکسان شد اندرین احوال مختلفه این احوال
بعضی با بعضی مشترک میشود چنانکه بسیار نفس باشد که قوی باشد و هم شریر و هم قاسی چون نفس ساحر و ضعیف

دوم

و چیز در جسم هم می افتد چون نفوس زنان و قوی و خسیس نیز بسیار باشد اما شریف و خسیس ممکن
نباشد او نه شریف و ضعیف و نه قوی و نه قوی جاهل کرم و صدق از لوازم نفوس میباشد و
قوت و شرف و حکمت و مقابلات این مر نفس ایشان را طبیعی است و ممتنع الزوال است
و خیریت و رحمت و مقابلات آن مر نفس انسانی اکتسابی باشد و بتعلیم و عادت
حاصل میشود چنانکه نفسی خیر باشد که شریر گردد و رحیم قاسی گردد و قاسی رحیم و حر مملوک
و مملوک حر مانند آنکه هر نفسی که این فضایل شش گانه که بر شمردیم در او جمع باشد که نفوس نبویست
صلوات الله علیهم و این اقسام که درین احوال یاد کرده آمد در نفوس متفاوت باشد
تا بحدی که در فضایل بغایت کمال باشد چنانکه انبیا بزرگ و در رذیلت مقابل آنچنانکه
نفوس سخت ناقص ضعیف تا بحدی که نزدیک نفس بحد بهیمی و حیوانی و این فصل که ما یاد کردیم
در احوال نفس انسانی در کتابها از کتب محققان حکما بدین شرح و بیان نیست و از یکسو نه
دیگر ذکر نکرده و این کتابیست و خلاصه از احوال نفس که گفته آمد و سرگذشت از احوال عالم
طبیعی که ایشان نوشته و داشته و باری تعالی داناترست بهمه چیزها   در کیفیت
استفادهٔ نفس انسانی از عقل فعال در اکتساب صورت معقولات چون نفس انسانی
در ابتدای آفرینش و اتصال ببدن انسانی ساده میباشد و بتصور حقایق و معقولات منتقش
نمیباشد بنقش ملکوت گوییم که الصورت معقولات که در وی حاصل می آید معلول بود و معلول
مناسب علت بود و معلول جوهر است پس علت قسم جوهر است و هر جوهری یا جسم است
یا نفس یا عقل و ممکن نیست که جسم سبب وجود چیزی باشد که آنچیز نه جسم بود و نفس خود صورت
معقولات ندارد پس بماند که این جوهر عقل تواند بود و بدان سبب که نفس انسانی را از قوت بفعل
می آرد فعال تواند بودن و این عقل کرهٔ قمرست که واهب صورت مر موجودات این
این عالم را و تدبیر کننده عالم کون و فساد است بفرمان باری تعالی و او فیض از حق تعالی
میگیرد و می پذیرد و بواسطه دیگر عقل که فرشتگان مقرب ترین اند پس کمال رساننده نفس
انسانی را بذات سبب فایده دادن صورتهای معقولات مراو را تا بکمال رسد او است
و بدین سبب عقل فعال گویند و آن روح که آلت نفس است و فیلسوف که مستعد را بکمال رساند
ایشان متکلم نعرض باشند نفس انسانی را نه بذات اکنون گوییم که تابش عقل فعال که بر نفس افتد
تا او را ادراک همیگرداند و بواسطه او صورت معقولات را ادراک همیکند چون مثال تابش نور

او ثابت که بصر را مدرک همی‌کند تا بواسطهٔ او محسوسات جسمانی را ابصار همی‌کند و همچنانکه بصر مدرک
بقوتست و بواسطهٔ نور آفتاب بفعل می‌آید نفس ناطقهٔ انسانی عاقل بقوتست و بواسطهٔ عقل
فعال و تابش نور او بفعل می‌آید و عقل فعال و دیگر عقول بافادهٔ این نور بخیل نیستند و
افاضهٔ این نور بر موجودات عالم روحانی و جسمانی بکثرت شده اند اما قصوری که هست از قابلان
و مستعدانست و قصور انسان از ترتیب ترکیبات این عالم کون و فسادست و بچند لوازم
دیگر پس چون ایشان که فیض از باری تعالی می‌پذیرند و این عبارت دارند این جود و
افاضه هست مبدأ اول بجود و افاضه اولیتر که این نور مر او را ذاتیست و آن نور حقیقی
که بحس بصر مرئی نیست چون بر سلسلهٔ نظام برین عالم جسمانی می‌رسد تا از جسمانیات چون
آفتاب که چندین نور می‌دهد ببین که چند چیز درین عالم کون و فساد پدید می‌آید تا هر یک
از موجودات این عالم بقدر حظ خویش از وجود آن نور چه نصیب میگیرند اگر صاحب بصیرتی
درین سلسله تأمل نماید بجایی آرد بسیار معانی مستور او را مکشوف شود الله نور السموات
والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها
کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد
زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء ویضرب الله
الامثال للناس والله بکل شیء علیم حجتی بر اثباتست برین یک مسئله و این آیه و
این فصل مجال بسیار شرح و بیان دارد

در شناختن معاد انسانی بدانکه

حقیقت لذت و الم آنست که لذت دریافتن چیزی ملایمست و الم چیزی منافی و هر قوتی را
مدرکات لذت و المیست بحسب آن قوت چنانکه آن لذت قوت غضبی غلبه است و لذت قوت
شهوانی ذوق و لذت قوت وهم رجا و لذت عقل علم و غرض در شناخت صناعت منطق
و شناختن علوم طبیعی و ریاضی آنست که معرفت معاد و نفس انسانی حاصل کنند و بدانند که آمدن
از کجاست و بازگشت کجا و از حالت بد که عبارت از آن شقاوت و دوزخ روحانیست
بحال نیک چون رسانند که عبارت از آن سعادت و بهشت جاودانیست اکنون چون
حقیقت لذت و الم بدانستی بدانکه این قوتها که جسمانیست بعد از فساد بدن باطل شوند و قوت
عقل که نفس ناطقه است باقی ماند همچنان ماند در معاد پس گوییم چون مدرک در غایت انتباه باشد
در ادراک و مدرک بغایت ملایم از جهت رسیدن مدرک بکمال آن لذت قوی‌تر باشد و اگر ضد

آن باشد

آن باشد الم سخت‌تر و ادراک عقل در غایت انتباه است و مدرک معقول در غایت ملایمت
از جهت کمال و عدم ادراکش در غایت منافات بحکم آنکه از نسیان و مدرک او هیچ پیدا آمد
که از هیچ بهتر قوی‌تر بود اکنون گوییم که حال مدرک و مدرک معلوم شد و نسبت میان ایشان پیدا
آمد و محقق گشت که ادراک نفس بالذات خواهد بودن یا آلتی گوییم نفس یا متعلق باشد ببدن یا مجرد
اگر متعلق باشد از ادراک قاصر بود از بهر آنکه او مشغول باشد بچیزی که نه از ذات او بود و
آن بدنست و همگی خویش صرف او کند همچنانکه معشوق همت عاشق صرف کند در احوال خویش
پس هرگاه که نفس بچیزی مشغول شود از چیزی دیگر باز ماند و پیوسته کاری از کاری باز میدارد
و از بهر آن همت نفس مدرک اشرف و معشوق اعلی صرف نشود و همگی خویش با بدن داده باشد
که این بدن او را چون معشوق مألوفست و آن عالم در حق او چون معشوقه بود که مدرک
بفعل نباشد بلکه بقوت و بیشتر نفوس را درین عالم حال چنین است که از لذت روحانی
و حالت الهی بیخبر باشد الا آنها که مؤید شوند از باری تعالی بتأیید الهی و فیض علوی چون
انبیا علیهم السلام و محققان حکما و اگر هیچ فروغی از آن عالم برین نفوس ضعیف تافتی که درین
عالمند هرگز باحوال بدن و اشتغال اینجا مشغول نشدندی و این خوشیها و لذتهای ناقص
جسمانی را سخت حقیر و ذلیل داشتندی مگر آنچه ضروری بکار بایستی اما بسیار مصلحت عام درین
این حکمت است و وجود نظام باین سبب حاصل است و از اینجاست که باری تعالی میگوید و اذا
رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا و جای دیگر میگوید فلا تعلم نفس ما اخفی لهم
من قرة اعین و پیغمبر میگوید ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب
بشر

در شناختن احوال نفوس در معاد بعد از مفارقت بدن بدانکه بیشتر غرض درین

باب شناختن این فصل است تا چون این حال مصور شود بتکمیل نفس مشغول شود که آن سبب
سعادت ابدی خواهد بودن در معاد و شناختن این فصل از همه مهمتر است اکنون گوییم نفوس
چون مثال مادیست که مجرد باشد از صورت و او را دو پیوند است یکی این بدن و یکی بآن عالم
که خاص اوست و همچنین او را کمال و نقصانست کمالش یا علمی است یا عملی اما علمی آنست که منقش شود
بصورتهای جملهٔ موجودات عالم روحانی و جسمانی چنانکه در وجود هست که ابتدا او شناختن باری تعالی
و بعد از آن جوهر روحانی نخستین که ایشان فرشتگان مقرب‌ترند یعنی عقول و افلاک و شناختن جواهر
روحانی دوم که ایشان نیز فرشتگانند یعنی نفوس بعد از آن جوهر جسمانی سفلی تا افلاک که جملهٔ موجودات

بدان نفس مصور شود و نفس بعلم یقین و عمل صالح بجنس فرشتگان گردد و در بهشت باید بصورت
عالم کلی چنانکه خواجه سنائی گوید تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنک برگ توت است که گشته است
بتدریج اطلس اما علم آنست که نفس مجرد شود ازین علایق بدنی تا هیچ اثری از آثار بدنی در وی
نماند که بوقت مفارقت او را از عالم سفلی جاذبه باشد و نیز منفعل بود به بدن او را لذات و
آلام بدنی از حالی بحالی بگرداند و متاع و طیبات دنیا او را مغرور کند اکنون بباید دانست
که حالات بعد از مفارقت بدن ازین اقسام که یاد کردیم خالی نباشد و بیرون ازین اقسام قسمی
دیگر نیست گوئیم که هر نفس که بمعاد رسد یا ساده باشد یا غیر ساده و ساده یا ناپاک باشد
و غیر ساده یا تمام یا ناتمام و هر یکی ازیشان یا پاک یا ناپاک اما نفس ساده پاک چون نفوس
اطفال است و نفوس ابلهان از عوام که ارواح ایشان را چون از ابدان مفارقت افتد ساده بمانند
و ایشان را نه ادراک لذات باشد و نه ادراک الم از برای آنکه ایشان را علت الم و لذت
نباشد بحکم آنکه نه با آن عالم علاقه دارند و نه با این عالم و ازینجاست که سید صلی الله علیه و آله
میگوید که اکثر اهل الجنة البله و در حق اطفال میگوید نفوس الاطفال بین الجنة والنار و نیز در سخن
حکما آمده البلاهة ادنی الی الخلاص من فطانة بتراء و اما نفس ساده ناپاک از جهت آنکه از عالم روحانی
غافل باشد و او را شوق باشد بمعشوق الهی و او را ازان عالم جاذبه نبود و از جهت علاقه بدنی ازین عالم
جاذبه باشد بعشق بدن چون مفارقت کند مشتاق او بماند و ازینجاست که از نص کلام مجید می
آید ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل
صالحا انا موقنون و آنکه این الم بتدریج بر خیزد و بر در کار و زار منقطع شود تا آنگاه که نفس بماند
بر حالتی که نه لذتش باشد و نه الم و اما نفسی که ساده باشد و پاک بود چون مفارقت بدن کند
بعالم عقل پیوندد و بجواهر روحانی و با ایشان نسبتی دارد و در کمالی که اینجا حاصل کرده باشد
و عمل صالح ببین که این چه لذت باشد و چه پادشاهی که ورای آن هیچ لذتی و علا و پادشاهی
نتوان شناختن که ابد الآبدین و دهر الداهرین در مطالعهٔ حضرت جنان و آنگاه جنان پادشاهی بدان عظمت
و بهار جمال و جلال بماند که یک لمحة البصر دیگر زمان آن لذت منفصل نشود و اگر خواهیم تا آن لذت
روحانی را بدین لذات جسمانی تفهیم کنیم دشوار تر باشد و الا یا عارفی یا صاحب ذوقی و بصیرتی
که او را این ذوق حاصل شده باشد آن حالت در این عالم تواند دیدن و بحقیقت ملک ابدی و
نعیم سرمدی و لذت جاودانی آنست و باری تبارک و تعالی چند جای در قرآن مجید یاد کرده است آنچه

وقت را خاطر بس محو کرد و نیز لایق تر این مختصر آنست که بدان اشتها کرده آمد قال الله تبارک
و تعالی فاما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات والارض
الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ و جای دیگر میفرماید کلا ان کتاب الابرار
لفی علیین و ما ادریک ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون و جای
دیگر میگوید ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و
امثال این در قرآن بسیار است و او را در هر لفظی معانی و حکم فراوانست و هر که اصحاب
در علم و محققان در حکمت دانسته اند پس این نفس هر بیچاره که او را در این عالم خاک و غبار
و آن لذت عالم بقا آورده اند ممکن باشد در حق که بدین ملک و نعیم جاودانی … رسد
و او کمترین بنده ایست مر باری تبارک و تعالی را با اضافه با دیگر فرشتگان که بندگان
که ملک و عظمت و جلال او که مبدا همه است همه موجودات صادر از فعل او است …
بجز خود باشد بلکه او … از ادراک او عاجزند و … العجز عن درک الادراک ادراک
و ازینجاست و سخن نبوی علیه الصلوة والسلام و دلیل بر این معنی انا لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک و اما نفس کامل ناپاک چون مفارقت کند او را المی
عظیم پدید آید یکی از جهت مبدا اول و یکی از جهت بدن که هر دو معشوق او باشند و بدین
نرسد پس او در عذاب الیم بماند پس آن اثر و هیات که از جهت این عالم حاصل باشد
بتدریج ازو بر خیزد تا آنگاه که ازین عالم خلاص یابد و بلذت روحانی رسد و قرآن مجید
ناطق است و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین
اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا و جای دیگر میگوید ان الله لا یغفر ان یشرک به
و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و شرک آن باشد که وحدت او بعضی …
گرویم و … شک و شبهه باشد و نیز این سخن دلیل است بر بیرون … فاسق در عذاب
مخلد بماند و اما نفس ناتمام پاک و آن نفس ناقص باشد که شوق حاصل کرده باشد و ادراک اسباب
کمال و بدان نرسیده باشد چون مفارقت کند آن شوق در وی بماند و معشوق … نرسد
و اتصال … نیابد المی عظیم او را پدید آید که ابد الآباد در وی بماند و او را … بود
نعوذ بالله من تلک الحالة و اما آنها که ازین عالم باشد بماند بحکم آنکه پاک بوده باشد و اما نفس
کامل چون مفارقت کند چنان بود که یاد کردیم و در حال با کامل پاک الا آنکه الم او سخت تر باشد …

اوراالمی وبکرابود ازجهت بدن چنانکه یاد کردیم اما آن المی که ازجهت بدن بود چند ایح از وی منفسخ
شود و درازی و کوتاهی ازمان بحسب شدت وضعف علاقه بود و لیس چون المی که ازجهت
بدن عارض شده باشد زایل گردد والمی که ازجهت نقصان بود هرگز برنخیزد و از آنجاست که باری
تعالی میفرماید واما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر وشهیق خالدین فیها
مادامت السموات والارض الا ماشاء ربك پس برهمه عاقلان واجب است که روی
بشرایع الهی آورند و دست درمعالجه محکم زنند وازین حالت بترسند که فردا روز فریادرسی
نباشد وامروز بزرگت این عالم طبیعت گویند وجهت ازان علاقه دارند که در تحصیل خاک
سنگ وسفال همه عمر بسر برند الا آنچه ضروری بکار باید واین روز کی چند که این موجودات
بغنیمت شمرند واین جوهر علوی را که بدین شرافت بتو داده اند او را بعلم وعمل بدرجه فرشتگان
مقرب میتوان رسانید وسعادت ابدی در حضرت سرمدی حاصل میتوان کردن چرا اثرات
او بضلالت اوکنی و او را بدرجه خر و خوک و سگ برسانی وازبرای خود تنها و توشی و جاک که [illegible]
چند لعبارت بهشتی این بیچاره را در شقاوت وهلاک ابدی افکنی چرا فردا روز [illegible]
مرا او را اندیشی نباشد واین حال [illegible] معنوی [illegible] حاصل [illegible] فکشفنا عنك
غطاءك فبصرك الیوم حدید در خاتمه این رساله بدانکه آنچه خلاصه
دل اسرار حکمت است از مسایل علوم طبیعی والهی بیشتر برسبیل اختصار درین رساله یاد
کردیم واز جهت بوشیدن تا این غایت هیچکس از محققان حکما و در استخوان درعلم حکمت [illegible]
که این اسرار بر ملا گفتند و غرض درین تنبیه و تشویق نفوس است [illegible] صلی الله علیه وآله
نهی کرده است از آنکه اسرار الهی مکشوف گردانند و در سخنان حکما می آید که افشاء سر الربوبیة
کفر و حکیم بزرگ فیلسوف اعظم ارسطاطالیس گفته است تا خبرا و خلق کل شیء فقدره
تقدیرا والصلوة علی من دبر برایته نظام العالم وکمل بهدایته اخابر بنی آدم وعلی آله الکامل
ذو المعالم والکرم فقد سالنی من عزت علی سالته واز شیئی من طریق الاخوة الاجابة
من امل ما حضرنی فی القضاء والقدر فاسعفته بتالیف هذا المختصر مرتبا لمباحثه فی فصول و
منتهیا للاصول عن متمسکا بعصمة الله تعالی عن الزلل معتصما بتاییده فی المراد [illegible]
فی معنی القضاء والقدر والفرق بینهما وبین العنایة الاولی القضاء ههنا
عبارة عن ثبوت صور جمیع الاشیاء فی العالم العقلی علی الوجه الکلی والقدر عبارة عن حصول

صور الموجودات فی العالم النفسی علی الوجه الجزئی مطابقة لما فی المواد الخارجیة مستندة الی اسبابها
واجبة بها لازمة لاوقاتها ویشملها العنایة الالهیة المسماة بالعنایة الاولی شمول القضاء للقدر
والقدر لما فی الواقع فهی عبارة عن احاطة علم الله تعالی بالکل علی ما هو علیه احاطة کلیة تامة
لها اذ لیس علم الله المستاثر لذاته الا حضور ذاته لذاته بوجوده الذاتیة ولا بجهة
من التعینات اللازمة لذاته وتلك الحقیقة فقضت اول ما قضت من نقیة انها جواهر
روحانیا یسمی بالروح الاول والعقل الاول والقلم الاعلی علی ما وردت وردت به الاحادیث
النبویة ونطقت به الحکمة الالهیة وبتوسط جواهر آخر روحانیة وآخر نفسانیة مع اجرامها السماویة
وعناصر جسمانیة مع قواها الطبیعیة علی ما اشیر الیه فی الکتب الحکمیة وذلك الجوهر هو روح العالم
ینتقش فیه جمیع صور الاشیاء علی ما علیه نظامها وهیاتها وکمالاتها علی وجه کلی والباری
بعلمه بعینه مع تلك الصور الثابتة فیه باعیانها لا بصورة زائدة علیها بل بمجرد حضوره لها
وذلك الحضور هو العنایة فتبین انه لا محل لها واما القضاء والقدر فلکل منهما محل والله ولی التوفیق
فی بیان محل القضاء لما ثبت وجود صور روحانیة هی جواهر مجردة عن المواد
منزهة عن الفساد مدرکة لذواتها ولما عداها بذواتها غیر متعلقة بالاجسام علی ما بین فی الحکمة
بالبرهان ونص علیه فی السنة والقرآن کما قال تعالی ویسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربی
وقال النبی صلی الله علیه وآله ان الله کتب کتابا قبل ان یخلق الخلق ان رحمتی سبقت غضبی
فهو مکتوب عنده فوق العرش وقال خلقت الملائکة من نور فنقول انها انوار قاهرة مؤثرة فیما
تحتها من النفوس والاجرام بتاثیر الله فیها فقاهریتها التی هی تاثیرها فی غیرها صورة صفة
قاهریة الله تعالی واثر من آثار قدرته کما ان نوریتها سبحة من سبحات وجهه وبهذا الاعتبار
یسمی الملائکة المقربین وعالمهم عالم القدرة وکما یفیض منها صور الاشیاء وحقایقها بافاضة
الحق سبحانه فکذلك یفیض منها صفاتها وکمالاتها التی بها یجبر نقصانها وبهذا الاعتبار یسمی عالم
الجبروت او باعتبار انها یجبرها علی طلب کمالاتها والتوجه الیها عند فقدانها وحفظها عند حصولها
ما امکن وهی صورة صفة جباریة الله تعالی ومعلوم ان تلك الحقایق والکمالات الفایضة منها
لو لم یکن ثابتة فیها لم یکن فیضانها عنها فاذن تلك الحقایق باعیانها وکمالاتها منتقشة فیها وبهذا
الاعتبار یسمی عقولا وذلك الانتقاش هو صورة القضاء الالهی فمحله عالم الجبروت وهی المسمی
بام الکتاب الذی اشار الیه قوله تعالی یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب وکل ما یفیض عنه

من العلوم الحقة الموسومة بالعلوم اللدنية تفيض عنه كما قال في القران وانه في ام الكتاب لدينا لعلي حكيم
وقال اقرا وربك الاكرم الذي علم بالقلم وتلك الجواهر هي خزاين غيبه كما قال وان من شي
الا عندنا خزائنه ولا شك انها متعالية عن تعلق الزمان مقدسة عن تغير الحدثان فالقضا
كذلك والله اعلم في محل القدر كما ان العالم الروحاني الجواهر المجردة محل القضا
فالعالم الخيالي الجزئي السماوي محل القدر اذ الصور الكلية في العالم القضائي اذ في غاية الضعف
لا يتميز اي لا يتمثل في معلوميتها لعيرها لشدة نوريتها كمراة مصقلة ترد البصر عن ادراك
ما فيها من الصور لشعاعها فتنتسخ تلك الصور منه في لوح النفس الناطقة الكلية التي هي قلب
العالم كما تنسخ بالقلم في اللوح صورا معلومة مضبوطة منوطة بعللها واسبابها على وجه كلي
كما يظهر في قلوبنا عند استحضارنا المعلومات الكلية كالصور النوعية مثلا وكبريات
القياس عند طلب الراي الجزئي المنبعث عنه الجزم على الفعل وهو اللوح المحفوظ لانضباط
تلك الصور فيها والتحافظ عن التغير ثم تنتقش منه في النفوس السماوية الجزئية التي هي
قوى نفوسها الناطقة المنبعثة منها المنطبعة في اجرامها نقوش جزئية متشخصة باشكال وهيات
معينة مقارنة لاوقات معينة مقدرة بمقادير واوضاع معينة من لواحق المادة على
ما يظهر في الخارج كما تنتقش في قوتنا الخيالية من المعلومات الجزئية كالصور المتشخصة وصغريات
القياس مثلا ليحصل بانضمامها الى تلك الكبريات راي جزئي ينبعث عنه القصد الجازم الى
الفعل المعين فيحصل عنه الفعل وذلك العالم هو لوح القدر وخيال العالم والسما الدنيا
التي ينزل اليها الكاينات اولا من حيث الغيب ثم تظهر في عالم الشهادة كما ورد في السنة
وتلك النفوس من قوى نفوسها الناطقة مشابهة قوانا الخيالية من نفوسنا وكان منها
كتاب مبين كما اشير اليه بقوله تعالى ولا حبة في ظلمات الارض ولا رطب ولا يابس الا
في كتاب مبين وقوله ما اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا في كتاب مبين
قبل ان نبراها وحصول تلك الصورة المعينة المقدرة بوقتها المعين هو قدر وقدر اي شي
معين الخارجي كما قال وما ننزله الا بقدر معلوم ولا شك ان وقوعها في الخارج عند حضور
ذلك الزمان الضروري وهذا العالم هو عالم الملكوت العمالة باذن الله تعالى المسخرة بامره
المدبرة لامور العالم باعداد المواد وتهية الاسباب فمحل القدر هو عالم الملكوت
كما ان محل القضا هو عالم الجبروت وهذه جملة تحتاج الى التفصيل فيفصل

ماذكر

ماذكر اجمالا وهو ان الاجرام السماوية ذوات نفوس ناطقة لها ادراكات وارادات كلية وذواتها
وادراكات وارادات جزئية الا انها لحال نفوسنا بعينها يشتاق كل منها الى كمال جوهر روحي
هو مفيضها ومكمله القريب تشبها بها لادراكها لبعض كمالاته فيطلب وضعا كليا يستعد به لذلك
التشبه وينضم الى ادراكاتها الكلية ادراكات جزئية فينبعث منها اشواق وارادات جزئية
توجب حركات جزئية كما هو حالنا في حركاتنا عند ارادة تحصيل مطلوب ما وبكل حركة يحصل
للمتحرك بها وضع جديد يفيض بذلك الوضع على نفسه من معشوقه صورة عقلية هي كمال
لها واشراق نوري توجب لها لذة جديدة وشوق جديد الى كمال اخر وارادة لما يوصل اليه
من الوضع فينطبع من تلك الصورة في قوتها الخيالية صورة جزئية مع لذة جزئية ينبعث
منها شوق جزئي وطلب لوضع جزئي يتخصص به الارادة الاولى الكلية فيصير ارادة جزئية جا
بحركة جزئية موجبة لذلك الوضع فيصدر عنه حركة اخرى جزئية وينزل بكل واحد وضع من تلك
النفوس على مواد العالم بحسب استعداداتها صور يكمل بها تلك المواد وتهيأ لقبول الصور
التالية لهذه الصور الحاصلة التي تستحدث بالوضع اللاحق لهذا الوضع الحاصل وعلى هذا تتعاقب
الحركات وتتلاحق الاوضاع فيتوالى الصور على النفوس السماوية ويتواتر فيضانها على المواد متناسبة
فيتعاقب استعداداتها لقبول الصور ويترادف صورها وقد مر ان ثبوت الصورة معشوقاتها
التي هي الارواح ثبوتا سرمديا باقيا حاله على ازلا وابدا هو القضا فحدوثها في النفوس الخيالية
السماوية منطبعة في اجرامها متشخصة هو القدر فيرادها المتعينة في الخارج ويرون ان المحو والاثبات
لا يكونان الا في المواد والصور الجزئية المنطبعة في الفلكيات ثابتة ابدا اسجلها ونحن نرى ان المحو
والاثبات فيها فيتبعهما الكون والفساد في المواد ولا شك ان الثاني لازم للاول لزوما ضروريا
وعلى اي حال فمن الاوضاع اوضاع كلية يتبعها كون الاعيان وفسادها ومنها جزئيات يتبعها
احوال المترادفة وكمالاتها المتعاقبة وهذه الجزئيات متخللة بين تلك الكليات داخلة فيها فيكون كل
طايفة من الاوضاع المترتبة الموجبة لكائن ما او حدوث حال من احواله وتغيرها منحصرة
بين وضعين منها احدهما يقتضي حدوث ذلك الكائن والثاني يقتضي زواله والامتداد
الواقع بين هذين الوضعين المستمر مع تلك الاوضاع المتخللة بينهما الذي هو مجموع مقادير الحركات
الموجبة لتلك الاوضاع مدة بقا ذلك الحادث والنقش الحادث عند الوضع الاخير هو الكتاب
المشار اليه بقوله تعالى لكل اجل كتاب ان فسرنا الاجل بمعنى انتها المدة فالنقش الحادث عند الوضع

الاول مع سائر النقوش الواقعة فيها عند كل وضع الا وذلك النقش ولا شك ان تلك الموجودة معينة
مقدرة احوال تلك الحوادث بحسب اجزائها بحيث لا يقع كل حال حال منها الا في جزء
معين من اجزاء ذلك الزمان ولهذا لا يمكن الفرار من القدر كما قال الله تعالى قل لن ينفعكم
الفرار ان فررتم من الموت او القتل وقال فاذا جاء اجلهم لا يستاخرون ساعة ولا يستقدمون
واما النقوش عالم القضاء فلانها مترتبة عن الحدثان غير مقدرة بحسب اجزاء الزمان قال عليه
السلام في جواب من سأله عند الخرافة عن جدار يريد ان ينقض اتفر من قضاء الله الى من
قضائه الى قدره فتحقق ان قدره تفصيل قضائه والله بكل شيء محيط

في مثال مناسب لهذا المعنى اعلم ان صورة العالم بعينها كصورة انسان فكما ان الافعال
الانسانية عند صدورها منه وبروزها من مكامن غيبها الى مظاهر شهادتها اربعة مراتب
لكونها اولا في مكمن روحه الذي هو غيب غيبه في غاية الخفاء كانها غير مشعور بها لغاية الصفاء
ثم تنزل الى خزانة قلبه عند استحضارها واخطارها بالبال كلية ثم تنزل الى مخزن خياله مشخصة جزئية
ثم يحرك الاعضاء عند ارادة اظهارها فيظهر في الخارج فكذلك لما يحدث في العالم من الحوادث
فالاولى بمثابة القضاء والثانية بمثابة نقش اللوح المحفوظ والثالثة بمثابة الصورة في السماء
الدنيا ونقش لوح القدر على ما نراه والرابعة بمثابة الصورة الحادثة في المواد العنصرية ولا
شك ان النزول الاول لا يكون الا بارادة كلية والنزول الثاني بارادة جزئية خفية تنضم الى
الارادة الاولى الكلية فتتخصص بها وتصير جزئية فتنبعث بحسب ملائمتها ومنافرتها راي جزئي يستلزم
ارادة جازمة داعية الى اظهاره فيتحرك الاعضاء والجوارح ويظهر الفعل بحركة الاعضاء بمثابة حركة
السماء وظهور الفعل هو القدر على مذهب وكما ان سلطان الذي هو العقل والادراك في البدن
لا يكون الا في الدماغ فكذلك سلطان الروح الكلي الذي روح العالم ليس الا في العرش فهو من
العالم بمنزلة الدماغ منا وكما ان مظهره الاول فينا هو القلب الذي هو منبع الحياة فكذلك مظهره
الاول فيه هو الفلك الرابع الذي هو فلك الشمس منبع حياة العالم فهو في العالم بمنزلة الصدر و
الشمس بمنزلة القلب الصنوبري منا واما القلب الحقيقي فهو النفس الناطقة الكلية كما ذكرنا وروح هذا
الفلك بمثابة الروح الحيواني الذي في القلب اذ به يحيى جميع الاعضاء وهو البيت المعمور المشهور في الشريعة
انه في السماء الرابعة المقسم به في التنزيل حيث قال والطور وكتاب مسطور في رق منشور والبيت المعمور
والسقف المرفوع والبحر المسجور ولهذا جعلت مقام عيسى روح الله صلى الله عليه واله النبي المطلق وعليه و

كانت

كانت معجزة احياء الموتى والطور هو العرش والكتاب المسطور هو نقش القضاء الاول الثابت في الروح
الاول وذلك الروح هو الرق المنشور والسقف المرفوع هو السماء الدنيا المذكورة وقرب البيت المعمور
لنزول الصورة منها ونفخ الروح منه فيتم خلق الحيوان بهما والبحر المسجور هو بحر الهيولى السيالة المملو
بالصور والله اعلم في بيان افعال الاختيارية قد تبين مما سلف ان كل
ما يقع في هذا العالم مقدر بهيئته وزمانه في عالم اخر قبل وجوده فان اشتبه عليك حال الافعال
المنسوبة الى الاختيار وتخيل اليك انها على هذا التقدير تكون بالاضطرار مما بان تصرف فيه بالتدبير
والتغيير وتصرفها بالتقديم والتاخير وتجد الفرق بين المجبر عليها والمخير والمختار والمضطر ولماذا نؤاخذ
بها ونعاقب عليها ونوجر ونثاب بقصدها وما الفرق بين سهوها وعمدها وكيف يتجه المدح والذم
ان والى يتوجه الامر والنهي اليها والى فايدة للتكليف بالطاعات والعبادات ودعوة الانبياء
بالآيات والمعجزات واي تاثير للسعي والجهد واي توجيه للوعيد والوعد وما معنى الابتلاء في مثل قوله
تعالى ليبلوكم ايكم احسن عملا ومالا يحصى كثرة من الآيات الدالة على ان مدار التكليف هو الاختيار
وبناء امر الاختيار على الاختيار بل يحال قاعدة التكليف والتدبير على هذا التقدير عبث وبها اولى كثير
كلام الله هذرا وهدرا فاستغفر الله العظيم وتب اليه ثم تامل في جريان الامر الالهي في مجاري القضاء
والقدر وتفكر في ترتب سلسلة الاسباب والعلل وتدبر في مباني الامور حق التدبر وبمعاني الآيات
بقوة التفكر عسى الله ان يؤيدك بالتوفيق بعد الاستغفار فتبادر عنه التخيل الا الاعتذار اذا
القضاء والقدر يوجبان ما يوجبان بتوسط اسباب وعلل مرتبة منتظمة بعضها مدبرات ومعدات
كالنفوس السماوية والحركات والاوضاع الفلكية والصور واللواحق المادية والامور الجارية مجرى
الاشياء الاتفاقية وغيرها من الادراكات والارادات الانسانية والحركات والسكنات
الحيوانية وبعضها فاعلات ومقتضيات كالمبادي العالية من الجواهر العقلية وبعضها قوابل
واستعدادات ذاتية وعارضية اياها يختص بها بحال دون حال وصورة دون صورة ترتبا
واشتراطا ما يتعلق بعلمها في القضاء فاجتماع تلك الامور التي هي الاسباب والشرائط مع ارتفاع
الموانع علة تامة يجب عندها وجود ذلك الامر المدبر المقضي المقدر وعند تخلف واحد منها او حصول
مانع يبقى وجوده في حيز الامكان كان لم يكن واحد منها سواء فاذا كان من جملة الاسباب وخصوصا
القريبة منها وجود هذا الشخص الانساني او الحيواني وادراكه وعلمه وقدرته وارادته وتفكره وتخيله اللذان
يختار بهما احد طرفي الفعل والترك كان ذلك الفعل اختياريا واجبا وقوعه بجميع تلك الامور المسماة

علة تامة تمكن بالنسبة الى كل واحد منها فوجوبه لا ينافى كونه بالاختيار كيف وانه ما وجب الا به وان
اشتهيت ان نفصل لك هذه الجملة تفصيلا واضحا ونبينها بيانا شافيا فى فلسفورة وتمحيصها فى فصل مفرد فا
ستمع اليه مستقصيا وفرغ له قلبك متفطنا ان فى ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد
فى تفصيل ما اجمل وتمحيص ما اورد اعلم ان الادراك والعلم والقدرة والارادة
كلها من الكيفيات النفسانية ومعانيها بديهية واما تعريفها بحسب الاسم والاستعمال فى هذا المقام
فالعلم حصول صورة الشىء فى النفس والادراك هو الشعور باحد المشاعر الظاهرة كالحواس او الباطنة
كالعقل والوهم الذى هو مبدء العلم والقدرة هى الهيئة النفسانية التى يتمكن بها من الفعل والترك
على السواء والارادة هى العزيمة الجازمة الباعثة على الفعل او الترك فاذا ادركن شيئا ملائما واذا
علمناه فان وجدناه ملائمة او منافرة لنا دفعة بالوهم او بديهة للعقل انبعث منا شوق بلا
جذبة او دفعة ذلك الشوق بعينه هو العزم الجازم المسمى ارادة واذا انضمت الى القدرة
التى هى هيئة القوة الفاعلة انبعث تلك القوة لتحريك الاعضاء فيحصل الحركة وجبة بالاختيار
وهو انضمام الارادة الى القدرة وان لم يجد الملائمة او المنافرة بالضرورة استعمل العقل قوة الفكر
والوهم قوة التخيل لطلب الترجيح بارادة عقلية او وهمية فيحرك حركة اختيارية فى الطلب فربما
كان ملائما ببعض الوجوه غير ملائم ببعضها لكونه ملائما لبعض الحواس غير ملائم لبعضها او ملائما لبعض
او ملائما لبعض الاعضاء غير ملائم لبعضها او ملائما للحس غير ملائم للعقل او بالعكس او ملائما فى العاجل
غير ملائم فى الاجل او بالعكس او ملائما بحسب بعض المصالح غير ملائم بحسب بعضها ويحدث بحسب
كل ملائم داع وبحسب كل منافرة صارف فان ترجحت الدواعى حدث عزم جازم على الفعل
فيجب الفعل بانضمام ذلك العزم الى القدرة الذى هو الاختيار وان ترجحت الصوارف حدث
عزم جازم على الترك فيجب الترك بالاختيار وهناك يتوجه الثناء والملامة والمدح والذمة
بحسب حسن الاختيار بقوة التفكر او التخيل وسوء الاختيار ويترتب الثواب والعقاب ويظهر
الفرق بين المكره والمختار وربما لا يظهر وجه الرجحان فيبقى النفس فى التردد والتحير او يظهر في
بعض الاوضاع والتقادير دون البعض فيحدث التصرف والتدبير بالتغيير من وجه الى وجه ومن حال
الى حال والتقدير والتاخير من وقت الى وقت على الراى الصحيح او الفاسد ولا شك ان وجود
الادراك والعلم والقدرة والارادة والتفكر والتخيل وساير القوى والالات مع ترتبها كلها
بفعل الله تعالى لا بفعلها واختيارنا والا لتسلسلت القدرة والارادات الى غير نهاية او دارت فمن نظر

اليها

اليها قاصر نظره على تلك الاسباب القريبة للفعل وراها موثرة بالاستقلال قال بالقدر
والتفويض اى بكونها واقعة بقدرتنا مقدرة بتقديرنا مفوضة الينا ولهذا قال عليه السلام
القدرية مجوس هذه الامة لانهم تثبت مبداين قادرين مستقلين كالمجوس القائلين
بيزدان واهرمن الذين احدهما مبدا الخير عندهم والثانى مبدا الشر بالاستقلال وقد
اصروا على ان الشرور مما يقع لا بارادة الله ومشيته ومن نظر الى السبب الاول وكون
تلك الاسباب والوسايط مستندة باسرها على الترتيب المعلوم فى سلسلة العلل المعلولات
الى الله تعالى استنادا واجبا وترتيبا معلوما على وفق القضاء والقدر وقطع النظر على الاسباب
القريبة مطلقا قال بالجبر وخلق الافعال ولم يفرق بينها وبين افعال الجمادات وكلاهما
اعور لا يبصره باحدى عينيه اما القدرية فالعين اليمنى اى النظر الاقوى الذى به يدرك
الحقايق واما الجبرية فاليسرى اى النظر الاضعف الذى يدرك به الظواهر واما من نظر حق
النظر فاصاب فكانه ذو عينين يبصر الحق باليمنى فيضيف الافعال اليه خيرا وشرا ويبصر
الخلق باليسرى فيثبت تاثيرهم فى الافعال به سبحانه لا بالاستقلال ويحقق معنى قول الصادق
عليه السلام لا جبر ولا تفويض بل امر بين امرين فيتمسك به وذلك هو الفضل الكبير واما من اضاف
الافعال الى الله تعالى بنظر التوحيد واسقاط الاضافات ومحو الاسباب والمسببات لامعنى
خلق الافعال فينا او خلق قدرة وارادة جديدة بين عند صدور الفعل عنا كما عليه المجبرة فهو
الذى طوى بساط الكون وخلص عن مضيق الكون وخرج من البين والاين وفنى فى العين لكنه
بقى فى المحو ولم يرق الى الصحو مستغرقا فى عين الجمع محجوبا بالحق عن الخلق ما زاغ بصره من شدة
جماله عن ظل جلاله وسبحات وجهه وذاته عن ظلمة صفاته فاضمحلت الكثرة فى شهوده واحتجب
التفصيل عن وجوده وذلك هو الفوز العظيم فاذا رجع الى الصحو بعد المحو ونظر الى التفصيل فى
عين الجمع غير محتجب برؤية الحق عن الخلق ولا بالخلق عن الحق ولا مشتغل بوجود الصفات عن
الذات ولا بالذات عن الصفات ولا محروم بشهود الجمال عن الجلال ولا بالجلال عن الجمال
فهو الولى المحقق الصديق صاحب التمكين والتحقيق يثبت الافعال الى الله تعالى بالايجاد ولا يسلبها
بالكلية عن العباد كما قال الله وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى وذلك هو الفوز الاكبر
فى بيان فايدة التكليف بالطاعات والدعوة بالايات وتاثير السعى والجهد وتوجيه الوعيد والوعد
بيان الابتلاء من الله تعالى قد ظهر فى الفصل السابق بيان كيفية صدور الافعال الاختيارية منا

وارتفع الاشتباه عن حالها وترتب المدح والذم والثواب والعقاب عليها وبقي الان علينا بيان
فايدة التكليف والتاديب وتاثير السعي والجهد والتهديد والترغيب كما تفطنت ان الاشياء
الداخلة في وجود الانسان كالعلم والقدرة والارادة من جملة اسباب الفعل فاعلم ان هذه الامور
الخارجة ايضا من جملتها فالدعوة والتكليف والارشاد والتاديب والوعد والترغيب والايعاد و
التهديد امور جعلها الله تعالى مهيجات لاشواق ودواعي الاخيرات وطاعات واكتساب فضايل
وكمالات ومحرضات على اعمال حسنة وعادات محمودة واخلاق جميلة وملكات فاضلة مرضية مقدرة
لنا نافعة معاشنا ومعادنا يحسن بها حالنا في الدنيا ويحصل بها سعادة عقبانا او محذرات عن
اضدادها من الشرور والقبايح والذنوب والرذايل مما يضرنا في العاجل ويشقى بها في الاجل وكذلك
السعي والجهد والتدبير والحذر اذا قدرت جعلها لنا سببا موصلة ايانا الى مقاصدنا مخرجة لكمالاتنا الى
الفعل وجعلت اسبابا لما يصل الينا من ارزاقنا وما قدر لنا من معاشنا او يبقى لنا في اخرتنا او
لما يصرف الله تعالى عنا من المكاره ويدفعه عنا من المضار والمفاسد لم يحصل ذلك لنا الا بها
وكانت تلك الوسايط ايضا مقدرة لنا واجبة باختيارنا كما قال عليه السلام لمن سئله هل يغني الدواء
والرقية ايضا من قدر الله ولما قال عليه السلام جف القلم بما هو كاين قيل ففيم العمل قال اعملوا فكل
ميسر لما خلق له ولما سئل الحق في امر فرغ منه ام امر مستانف قال فامر فرغ منه وفي امر مستانف
ومن هذا اعلم ان كل ما يصدر عنا من الحركات والسكنات والحسنات والسيات محفوظة مكتوبة
علينا واجب صدورها عنا مع كونها باختيارنا كما قال تعالى وكل شيء فعلوه في الزبر وكل صغير وكبير مستطر
وقال ونكتب ما قدموا واثارهم وكل شيء احصيناه في امام مبين وكذا هذا كتابنا ينطق عليكم
بالحق انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون فهي معرفات لسعادتنا وشقاوتنا في العقبى ليست بموجبات ولذا
ما يصل الينا من الرغايب والمكاره كما قال صلى الله عليه واله اعلم ان الامة لو اجتمعت على ان
ينفعوك بشيء لم ينفعوك الا بشيء قد كتب الله لك ولو اجتمعوا على ان يضروك بشيء لم يضروك
الا بشيء كتبه الله عليك رفعت الاقلام وجفت الصحف وقال امير المؤمنين عليه السلام اعلموا
علما يقينا ان الله لم يجعل للعبد وان عظمت حيلته واشتدت طلبته وقويت مكيدته اكثر مما سمي
له في الذكر الحكيم ولم يحل بين العبد في ضعفه وعدم حيلته وقلة مكيدته ضعفه وقلة حيلته
وبين ان يبلغ ما سمي له في الذكر الحكيم والشواهد في هذا الباب اكثر من ان تحصى واما الابتلاء فهو اظهار
ما كتب لنا وعلينا في القدر وابراز ما اودع فينا وغرز في طباعنا بالقوة وما نظهره في الشاهد ويخرجه الى

الفعل

الا الفعل من الوقايع والحوادث والتكاليف الشاقة بحيث يترتب عليه الثواب والعقاب
فانها ثمرات ولوازم وتبعات وعوارض لامور موجودة فينا فاذا لم تصدر عنا ولم تخرج
الى الفعل لم توجد بعد وان كانت معلومة لله تعالى موجودة فينا بالقوة فكيف يحصل ثمراتها
وتبعاتها التي هي عوارضها ولوازمها ولهذا قال تعالى ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم
والصابرين وامثالها اي نعلمهم موصوفين بهذه الصفة بحيث يترتب عليها الجزاء واما
قبل ذلك الابتلاء فانهم علمهم مستعدين للمجاهدة والصبر صايرين اليها بعد حين
في الاستعدادات وتنوعها ولعلك تضطرب فضول وتجر فضول اذا كانت الفضايل
والرذايل والمحاسن والقبايح والطاعات والمعاصي وبالجملة الخيرات والشرور كلها مقدرة مكتوبة
علينا قبل صدورها منا معجونة فينا مربوطة باوقاتها التي يصدر فيها عنا فما بال الاتيان
فيها ولا تتعادل ولم لا تتشاكل كل منها وتتماثل وكيف يحترز عما يجب الاحتراز عنها فيتميز عن
وبالها وتبعتها وباي شيء ينفصل السعيد على الشقي وقد ثبت وبا فيما قدر لهما وان حال
الله تعالى فينا وقد قال تعالى وما انا بظلام للعبيد وما ظلمناهم ولكن كانوا هم الظالمين
فيجيبك بمثل ما قال الشاعر هبوني على بصر ما شيء منظره فاني بقطات العين كالحلم فاصبر
وثمانت لك القرار وفاتت السكينة والوقار حقيقة اول من زل في هذا المقام وارتاب
واستعر من هذا الكلام ثم رجع وتاب جعل الله عين بصيرتك كحلة بنور الهدى وكشف عنها
غشاوة العمى او لا يعتبر بحال موسى عليه السلام مع الخضر عليه السلام واعتراضه ووقوعه فيه بقتل
الغلام واستحسنه او ما يتذكر قوله لقد جئت شيئا نكرا وجوابه الم اقل لك انك لن تستطيع معي
صبرا ثم اسمع ما يشفيك من غيظك ويكفيك في ازالة ريبك واعلم ان الاستعدادات مختلفة
والحقايق متنوعة فالارواح الانسية بحسب الفطرة الاولى مختلفة في الصفا والكدورة والضعف
والقوة مترتبة في درجات القرب والبعد من الله تعالى والمواد السفلية بازائها بحسب الخلقة
متباعدة في اللطافة والكثافة ومزاجاتها متباينة في القرب والبعد من الاعتدال الحقيقي
فقابليتها لما يتعلق بها من الارواح متفاوتة وقد قدر بازاء كل روح ما يناسبه من المواد فحصل
من مجموعها استعداد مناسب لبعض العلوم والادراكات دون بعض موافق لبعض الاعمال والصنا
عات دون بعض على ما قدر لها في العناية الاولى والقضاء السابق كما قال صلى الله عليه واله الناس
معادن كمعادن الذهب والفضة وتتفاوت العقول والادراكات والاشواق والارادات بحسب

اختلاف الطبايع والغرايز فتنزع بعضهم بطبعه الى ما ينفر عنه الاخر ويشتهي احدهم بهواه ما يستقبحه الاخر
والعناية الالهية تقتضي نظام الوجود على احسن ما يمكن فلو امكن احسن مما هو عليه لوجد ولو تساوت
الاستعدادات لفات الحسن في ترتيب النظام وارتفع الصلاح عن العالم ولبقوا كلهم على طبقة
واحدة على حالة واحدة في مرتبة واحدة ولا تمشي امورهم ولا تهيا مصالحهم ولبقيت المراتب
الباقية الممكنة في كتم العدم مع امكان وجودها وكان حيفا عليها وجود الاعداد وقبحا ونقصا في الايجاد
البهاء في العالم مع عدمها كما ان لو كان البصل زعفرانا والدفلى الحلوا ولم يوجد البصل والدفلى
اختلت الحوايج الناس من منافعها وتضرروا في منافعهم لفقدها مع امكان وجودهما وكما لا
يختلج في صدرك ان البصل لم لو لم يكن زعفرانا والقيصوم لم يكن ريحانا والكلب اسدا والعجل غزالا والجماد
حيوانا والحيوان انسانا والشقي عند الاسم عقلا فلا يتقدح في بالك ان ان قيل لماذا لم يكن
سحبانا والفقير سلطانا والشقي سعيدا والجاهل الشرير عالما خيرا بحريرا اذ لو كان كذلك لانحطت
الامتعة الكثيرة والحكم البالغة الا مباشرة الرجس فلو بقي التشابه على تقدير التماثل ولم يبق
السلطان سلطانا ولا القهرمان قهرمانا ولاختل النظام وظهر الهرج والمرج فلم يكن ذلك عدلا بل
كان جورا وظلما فالعدل هو تسوية المواد والاشباح بحسب الصور والارواح وتعديل الامزجة
بحسب الانواع وتوزيعها على الاصناف والاشخاص وتوجيه الافراد من الاجناس الى
ما يناسبها من الامور والاشغال فمن اساء في عمله واخطأ في اعتقاده فانما ظلم نفسه لظلمه جوهره
وقصور استعداده وكان ابلغ للشقاوة في معاده ينادي على لسان المالك جهلا فيداك اوكتا
وفوك نفخ وانما قصر استعداده وظلم جوهره لعدم امكان كونه احسن مما وجد كما لا يمكن ان يلد
القردة مثلا انسانا في احسن صورة واكمل سيرة ولا يزالون مختلفين الا من رحم ربك ولذلك
خلقهم وتمت كلمة ربك لاملان جهنم من الجنة والناس اجمعين وكما لا يعترض على قبح الناس
الله لم لا يكون مثل يوسف عليه السلام في الحسن وتقديرهم مع اختلاف اشكالهم وهيئاتهم بحيث
لا يشتبه اثنان منهم وكذلك لا يعترض على اشراف الناس بانه لم يكون محمد صلى الله عليه واله لم لا يكون
محمد رسول الله صلى الله عليه واله في سيرته وطريقته واعذرهم في ذلك فان اختلاف الغرايز والشمايل
كاختلاف الاشكال والطبايع كما قال النبي صلى الله عليه واله فرغ الله تعالى من اربعة الخلق والخلق والرزق
والاجل وانما انه كيف السبيل الى الاحتراز عما يجب الاحتراز عنه فان شريف النفس بحسب الجوهر طيب
الاصل العريق بحكم طبع فطرته يهتم بشي مما ليس في فطرته ولم تقدر له من الوحش والرذايل العدم المناسبة وان

بادر النفس صفة من صفات نفسه وقواه واستيلاء داعيته من دواعي الوهم وهواه وهيجان من
شهوته وغضبه وزجره زاجر من عقله وهواه ومنعه مانع من روح القدس ونهاه كما قال تعالى
في سورة يوسف عليه السلام ولقد همت به وهم بها لولا ان راى برهان ربه واذا كان دون
ذلك في صفاء الاستعداد فلا ينزجر الا بزجر الزاجر من الشرع والسياسة وان هيج والتاديب
وغير ذلك ويستحي منه واذا هم بشي مما ليس في فطرته من المحاسن وجد باعثا من عقله ودرايته وناصرا
من توفيقه وهدايته فيقدم عليه لشوقه وشغفه لمحبته اياه ولا ينتهي عنه بردع رادع ولا يمنعه منع
كان دون ذلك احتاج الى محرض باعث ومشوق من خارج والخبيث النفس الخبيث الجوهر
الردي الاصل الا به الهرؤته بالعكس كما قال تعالى في الاجهل واضرابه سواء عليهم اانذرتهم
ام لم تنذرهم لا يؤمنون وفيه انك لا تهدي من احببت ولكل شقي الا ما يفعله بالطبع
ويحبه ويستحسن وان كان اشنا في نفسه ان شنده اجود واحسن كمحبة الزنجي ولده مع قبحه دون
الغلام التركي مع علمه بحسنه واما حديث السعادة والشقاوة فسياتي في فصل ان شاء الله
تعالى

في السعادة والشقاوة قد علمت مما تقرر تنوع الاستعدادات وترتب
الارواح في الدرجات فاعلم ان لكل منها سعادة تقتضيها بحسب هويته وقدر سنته
وقوته هي نهاية كماله الذي امكن له بمقتضى فطرته ومقابلها غاية نقصانه الذي يمكن له بحسب
حاله هي شقاوة المنسوبة اليه عنده وبالهوا والسعادات مترتبة بحسب الاستعدادات فاعظم السعادات
مطلق لاجود الاستعداد واشرف الكمالات لاشرف الارواح الذي هو روح القطب الحقيقي
المطلق وهو محمد صلى الله عليه واله لا القطب الاضافي بحسب كل وقت وزمان كساير الانبياء
عليهم السلام كما قال تعالى تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض الاولة ورفع بعضهم درجات
فله المرتبة العليا في الاستعداد والحظ الاكبر في السعادة وكلما قصر الاستعداد ونقصت السعادة وقصر
بينهما بين الشقاوة القصوى او شقاوة المعروضة باضافتها فاذا توسط الاستعداد بين جهتي
الربوبية والثقالة المعبر عنهما بالنور والظلمة تارة وباللاهوت والناسوت اخرى استوى ميله
الى درجتي الكمال والنقصان المعبر عنهما في التنزيل باعلى عليين واسفل سافلين وهناك تقوى
اثر الدعوة والتكليف والتاديب والتهذيب وما يقابلهما من اسباب المعصية والطغيان
المعبر عنهما بالتوفيق والخذلان وكلما امعن في احد الجانبين اشتد ميله اليه فان مال عن الوسط
الى الجهة العلوية تكفيه ضعف اسباب التوفيق في ترقي الدرجات ولا يصرفه الا اقوى اسباب الخذلان

الا الانحطاط فی الدرکات وان مال الی الجهة السفلیة فبالعکس ولکل صفو کدر ولکل صاف عسکر وایضا
کل نور ظلمة وبازاء کل حسن قبیح وبالضد تتبین الاشیاء کابا جهل لمحمد ص وفرعون لموسی ع وابلیس لآدم
واش لهم لا سبیل الی معرفة لمیته سعادة الاول وشقاوة الثانی الا المجرد والاستعداد الذی هو
من الفیض الاقدس الاول والقلم الاعلی الازلی علی ما مر من بحث الامکان فی باب حسن الظلم
والسعادة قسمان دنیویة واخرویة والدنیویة قسمان بدنیة کالصحة والسلامة ووفور القوة والشبابیة
وخارجیة کترتب اسباب المعاش وحصول ما یحتاج الیه من المال والاخرویة ایضا قسمان علمیة
کالمعارف والحقایق وعملیة کالطاعات والخیرات ومکان الحسن والجمال من عوارض القسم
الاول من الدنیویة فالاخلاق الجمیلة والفضایل من عوارض القسم الاول من الاخرویة وبعدد
اقسام الشقاوة بازائها وقیل لامیر المؤمنین علیه السلام صف العالم فوصفه فقیل صف الجاهل
قال قد فعلت فالسعادة بحسب العلم والجهل ذاتیتان ازلا وابدا محققتان واما سرهذا ونحو الاعمال
الحسنة والسیئة یترتب علیها المکافات والمجازات ویتقدر بحسبها المثوبات والعقوبات
کقوله تعالی جزاء بما کانوا یکسبون جزاء بما کانوا یعملون ولا یکون بهذه السعادة ومخلدة الابما شاء الله
ویترکب بعضها مع بعض ویتغیر والان اکثر السیئات واکبرها یتبع الجهل واغلب الحسنات واعظمها
یتبع العلم اللهم اجعلنا من السعداء المقبولین ولا تجعلنا مع الاشقیاء المردودین والعقل الذی هو
مدار التکلیف فی کل واحد مع تباعد درجات فی الذکاء والبلادة وهو القدر المشترک فی العقلاء ای
بالمسمی به الانسان عاقلا ولهذا کلفوا بتکلیف واحد ولم یکلف کل واحد من بدرایة الغریبی وسائر
العلوم شرعا کما قال لا یکلف الله نفسا الا وسعها فان الترقی بالعلوم امر وراء التکلیف واما بحسب الاعمال
فلکل درجات مما عملوا فمن حجب من نوع الکمال الذی تقتضیه استعداده بتقصیر فیه او ارتکاب عمل
قبیح فیه فقد یعذب لعذاب یناسبه ویحجب حرمانه عنه لمساویه وکذا من نوقش فی الحساب بحسب
الاعمال واما الوصول الی ما امکن له وقدر من السعادة فهو الناجی وان کانت سعادته اودون و
اودون بما لا یدرک کنهه من سعادة اخر اذ لا یدرک ادراک له لما لا یملکه فلا ذوق واذ لا ذوق
فلا شوق فلا تعذیب لفواته وکل ذلک بقدر وجب وقوعه باعتبار وامکن باعتبار فلا ینافی کونه
باختیار وفیما ذکرناه کفایة لمن یتیسر له ولا ینجع اکثر من ذلک لمن تعسر علیه وبالله العیاذ من التقصیر فان
بیده تیسیر کل عسیر وهو المستعان وعلیه التکلان انه هو حسبنا ونعم الوکیل تمت الرسالة الموسومة
بالقضاء والقدر من افادات الفاضل المحقق عبد الرزاق الکاشی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا و ستایش بی منتها واجب الوجودی راست که وحدت ذاتش بحجت بدیهی فطری در نیامده
و احصای ثنای ذات پاک او بقوة بشری نا منتها شده از حیثیت ظهورش بعالم جبروت و
ملکوت و ملک و ناسوت که انسان کامل است و نسخهٔ منتخبه و نخبهٔ منتسخه کل عوالم است جلوه
کرده چنانکه خود فرموده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و درود بسیار
و ستایش بیشمار بر افضل موجودات و اکمل کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که جمعیت او اصل جمیع
عوالم و مرتبهٔ او محیط است بر جمیع کمالات و بر آل و اصحاب که همیشه طیبین طیبات و طاهرین
طاهرات   اما بعد چنین گوید که این کمترین خدمه و ذریهٔ آل عبا و خاک آستانهٔ فقرا
متقی بدعا مطالب آنرا اقتباس نموده ام از انوار شموس حکمت عرفا و جمع نموده ام آنچه کلیه
مسایل الهیه که از اسرار است بلفظ و بمعانی کثیره و مسمی گردانیده ام این کتاب را بجامع الکلیات
هر چند که از برای سریع فهم نمودن مسایل حکمت و معرفت الهی هیچ کتابی بهتر از کتاب
فصل الخطاب که متن حکمت العارفین است نیست و کتاب فصل الخطاب را والد مرحوم
مغفور مبرور بندهٔ الجناب زبدة الاولیاء الواصلین و عمدة المشایخ المقربین و سلالة السادات
و الاولیاء الله السابقین و مصنف چهارده کتب که از جمله کتاب فصل الخطاب است حضرت
مقدس خلد آشیان فردوس مکان سید قطب الدین محمد قدس الله روحه تصنیف فرموده اند
و آنچه اصل مسایل حکمت و معرفت الهی است در کمال تنقیح و توضیح در آن کتاب بیان شافی
وافی فرموده اند و تمام دُرّ حکمت را در آن کتاب سفته اند و احادیثی که از ائمهٔ معصومین
علیهم السلام در اصول است در معرفت الهی بترتیبی که بفهم اقرب باشد در آن کتاب جمع
نموده اند و منطق حقی بطریق ائمه علیهم السلام در آن کتاب بیان فرموده اگر خواننده اهل عاقل
و با انصاف باشد همین که قرائت کرد بطلان منطق فلاسفه بنزد وی واضح میشود که جاء الحق و زهق

الباطل ان الباطل کان زهوقا ولکن چون فصل کتاب الخطاب بنظم عربیت واکثر طالبان راه حق
فارسی زبان باشند و ربط چندانی بعربیت نداشته باشند اگر این رساله را که این بنده از پانزده
سالگی تا پانزده دیگر که والد مرحوم بنده در این دار باقی بودند و بیان علم حکمت میفرمودند
و بنده در جمیع مجالس بیان گوهر فشانشان در عوض این پانزده سال که بحثش در فارس
و ده سال در نجف اشرف باشد حاضر و مستمع بودم و این چه کلیات مسایل حکمت بود بتدریج
اخذ نمودم و جمع کردم بشرط تدبر بلکه نزد عارف دانائی بخوانند از اول رساله گرفته تا باخر
هر موضع که برسند چرا که مسایل بترتیب است بعد از آنکه کتاب فصل الخطاب را بخوانند هر چند
که عربیت نفهمند چرا که این رساله نمونه ایست از آن و این رساله مشتمل بر چهارده بیان است
از کلیات — در تحقیق معنی لاهوت که ذات سبحانه است و ثبوت وجود و وحدت
وجود حق سبحانه بطریق عرفا الهیین — در تحقیق عالم جبروت که ظهور کمالات صفات
الهی است که اجمالش صادر اول است که نور محمدیست و حدوث صادر اول و آنچه صادر
اول است — در تحقیق عالم ملکوت — در تحقیق عالم آثار — در تحقیق عالم
ناسوت — در معرفت سیر ارواح از مبدا — در معرفت سر آنکه ارواح
از عالم قدس باین عالم اجسام بچکار آمده اند و فایده آمدنشان چیست — در معرفت
صراط المستقیم و حرکت کردن بان و عود بوطن اصلی — در معرفت قیامت و
رجوع بان — در معرفت مراتب روح و سوال قبر و سر معاد — در معرفت روح
و عقل و نفس و بدن — در معرفت اقسام سالکان و دانستن آنکه از این اقسام
کدام مرشدند که توان متابعت کرد — در معرفت راههای که سالکان از آن
راهها حرکت میتوانند کرد — در معرفت سیر سالکان — در تحقیق معنی ذات
حق سبحانه و تعالی حقیقت وجود است و حقیقت وجود خود دلیل بر ثبوت خود است زیرا که نفی
آن ممتنع است که اگر حقیقت وجود موجود نباشد عدم که نقیض آنست موجود خواهد بود بجهت
محال بودن ارتفاع نقیضین یعنی برخاستن و نبودن دو نقیض و عدم و وجود هر دو موجود
نمیتوانند بود بجهت محال بودن اجتماع نقیضین و حکم بموجود بودن عدم و معدوم بودن
وجود بالضرورة باطل است پس بلاشک وجود موجود بالذات و هر شیئی بوجود موجود است
و بدون لحاظ وجود عدم صرفست و وجود محتاج بشیئی دیگر نیست زیرا که آن شیئی بکل جهات محتاج بوجود است

اگر وجود نیز محتاج بآن شیئی باشد دور لازم آید یعنی هر شیئی که هست بهستی او گفته شود که هستی
محتاج بآن شیئی است بر میگردد باینکه هستی محتاج بهستی است پس حقیقت وجود نمیتواند بود مگر
واحد چرا که حقیقت وجود من حیث هی هی بسیط است یعنی وجود بدون تعینی بسیط است و
هر گاه متعدد باشد هر یک مرکب از وجود و هستی خواهند بود یعنی وجود و صفتی و هر یک ممکن
و محتاج بحقیقت بسیط وجود خواهند بود و حقیقت وجود حقیقت جمیع کمالات صفات است
حقیقت وجود آنست که فاقد هیچ شیئی نباشد یعنی مراد آنکه هیچ شیئی نباشد بلکه واسع و جامع
هر شیئی و محیط هر شیئی باشد نه آنکه همه اشیا عین اوست بلکه جهت موجودی از موجودات
مگر آنکه یا ذات او یا صفات او یا اسماء او یا افعال اوست یعنی آنچه جهت و محمول بر ذات
جناب اقدس الهی میشود یا صفات ذاتیه است که حمل کرده بر ذات اقدس الهیت حمل هو هو
که حیات کله هو قدرة کله هو علم کله هو سمع کله هو بصیر کله یا اسماء ذاتیه است که مشتق
و مشتق میشود از صفات ذاتیه مثل الحی القدیر العلیم السمیع البصیر که اسم الحی مشتق از حیات است
و همچنین همه و اسماء ذاتیه اسم حمل کرده میشود بر ذات حمل هو هو یا صفات فعلیه است که ایضا
حادثات است مثل اراده و کلام و خالقیت و رزاقیت و رحمانیت و رحیمیت و صفات فعلیه
حمل کرده میشود بر ذات جناب اقدس الهی حمل باشتقاق یعنی مشتق شدن مثل از اراده
مشتق کنی اسم مرید را پس حمل کرده شود بجناب اقدس الهی حمل باشتقاق یعنی گفته
شود هو مرید چرا که صفات فعلیه اوست نمیتوان گفت هو اراده و همچنین همه یا اسماء فعلیه
که ایضا حادثات است و مشتق میشود از صفات فعلیه مثل المرید المتکلم الخالق الرازق الرحمن
الرحیم که اسم المرید مشتق از اراده است و همچنین همه و اسماء فعلیه اسم حمل کرده میشود بر ذات
حمل هو هو یا عالمست نه حمل او بواسطه مشتق است که حادث زمانی است و مخلوق است پس اگر حقیقت
وجود فاقد شیئی از اشیا باشد مثل سایر اشیا که قابل اشاره اند و هر یک متعین و مقید بقیدی
از قیود اند و فاقد سایر اشیا را حقیقت وجود نخواهد بود بلکه مرکب خواهد بود از وجود و عدمی حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند و من اشار الیه فقد حده و من حده فقد عده و من عده
فقد ابطل ازله حق سبحانه و تعالی واحد است نه بتاویل عدد و در عبارت حدیث از حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام که واحد لا بتاویل عدد حق سبحانه و تعالی باعداد محسوب نمیشود که الا انا لا له لا یدخل
فی باب الاعداد ولیکن جهة وحدانیت اعداد راجع است باو [illegible] مار ارشمرده گشت معلوم

بچز کمیت ناشمرده اعداد است و شمار ازو معزول همه اعداد است بی‌اندازه مجهول شبهه را در وی مجال
دست تصرف کوتاه است که تواند دید احوال دو و بدین نور را و حضرت سید الساجدین
علیه السلام هم در دعا فرموده اند لک یا الهی وحدانیة العدد یعنی از برای تو است وحدانیت
عدد پس او قیوم همه است و هر واحدی غیر از جناب اقدس الهی وحدتش عددیست و
نزد عدد است دیگر که کل موصوف بالواحدة غیره قلیل وکل عزیز غیره ذلیل و مجاز است
یعنی بالذات تحقق ندارد و جناب اقدس الهی واحد است و وحدت حقیقیه ممتنع است از انقسام
و از اشاره حسی و وهمی و عقلی و بهیچ وجه متجزی نمیشود لا جزء له یعنی نه کلیست که صاحب جزئیات باشد
و نه جزئیست که در تحت کلی باشد و نه کلی است که مشتمل بر اجزا باشد و نه جزویست که در تحت
کل باشد چنانکه فلاسفه میگویند حق تعالی مفهومش کلیست در ذهن و مصداقش جزویست منحصر
در فرد در خارج و بعضی صوفیه میگویند حق تعالی کلی موجود در خارج است افرادش جزویست
که عالم همه اش افراد آن کلیست مثلا حقیقت انسان کلی است که افرادش جزویست که هر فردی
از افراد انسان باشد و بعضی هم میگویند کل است صاحب جزء که هر شیئی از اشیا در عالم
جزو اوست که عالم مجموع من حیث المجموع خداست مثلا انسان کل است که ذو اجزاست بلکه
حق تعالی منزه است از آنچه میگویند او کلی و جزوی و کل و جزو او نیست مثالش بلا تشبیه مثل
نقش شخص در مرایای متعدده که ذات او بانعکاس مرائیه متعدد نمیشود و مثال دیگر مثال باغی
که ما در ذهن خود خیال نمائیم و در آن باغ تالاری باشد و در آن تالار صد نفر که تماشا باشند
که پسند ما باشند آیا ما با آن صد نفر که متحول شد در ذهن ما صد و یا مساوی آنهم بود با آن صد نفر عین
مانند یا جزو یا کل آنها بالذات متعدد شد و با اراده ما مسئله که اراده از ایشان برداریم
نیست میشوند ما آن باغ و صد نفر را خیال و فکر پیدا داشتیم و حق سبحانه و تعالی عالم و ما را باراده
پیدا داشته است که اگر اراده از ما بر دارد همه منحل میشویم بادنک التفاتی زنده دار و اهل عالم را
اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها عمران صابی در مجلس مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام
سؤال کرد که خدا در عالم است یا عالم در او حضرت فرمود که تو در آینه یا آینه در تو فرمود
که نه تو در آینه و نه آینه در تو عکسی است از تو که در آینه نمایده است انه حق سبحانه و تعالی
در عالم است و نه عالم در او با همه است و مع هذا همه است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده
مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة با همه است به معیت قیومیت و شیء با او معیت که

کان الله

کان الله ولم یکن معه شیء با تو است آن یار دایم و از تو یکدم دور نیست گرچه تو مهجوری
از وی او ز تو مهجور نیست دیده بگشا تا ببینی آفتاب روی او کافتاب روی او از دیدها مستور
نیست و هو معکم اینما کنتم قرب او با همه یکسانست لیکن هر یک بقدر استعداد شان از او
فیض میگیرند یک فیض بود که صادر است از رحمن از بهر یکی لطف بود یکی حرمان خرزه
و حنظل همه یک آب خورند یک نخل یکی حلو شود در بستان معیت همین از جانب اوست
و هر شیئی که هست در حد ذات او لیس و عدمست و وجود بالذات ندارد و بالفعل که الآن کما کان
و بارادهٔ او قایمست لیکن بقیام صدوری نه بقیام عروضی یعنی صادر است از او نه عارض است و از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام انه کل شیء قایم به و کل شیء خاضع له حی قدیم واحد دایم هو قایم
و تجود فیمی منک و بک و لک و الیک منک یعنی صادر از تو ایم و بک یعنی قایم بتوایم و لک
یعنی وجود ما از تو است و الیک یعنی رجوع ما بتو است و حق سبحانه و تعالی موجود است بحقیقت
وجود و شیء است بخلاف اشیا یعنی شیء بحقیقت شیئیت و ممکنات موجودند بحقیقت وجود و
شیء اند نه بحقیقت شیئیت و او ظهوریست که هرگز بطون ندارد لیکن از شدت ظهور پنهانست
که یا من تخفی من شدة الظهور ای تو مخفی در ظهور خویشتن ای رخت پنهان بنور خویشتن
هستی او و آن که اثبات اوست پرده او شعشعه ذات اوست لیس حجاب بینه و بین خلقه الا خلقه
او باین پرده عیان گشته است باز باین پرده نهان گشته است او ظاهر است و لیکن
هیچ او را نگاه و بیرند از بس که غایب مینماید حق ظاهر غیب بهر آن خوانندش
کز خویش بطرفی هیچ نتوانندش هر کس بهر رنگ حق با او ور نگست پس چون بشناسند
کجا دانندش ذات حق را ضد و همتا نمیباشد تا موجب ظهور او گردد و شناخته میشود اشیا
به اضدادش و عالم بطونیست که هرگز ظهور ندارد و چون ذات حق را بطون نیست این ظهور
مینمایند ما عدمهاییم و هستیهای ما تو وجود مطلق فانی نما در غیب هست عودی کز او
عشق و دودی یک هست نیست رنگی گز اوست هر وجودی دو دار چه زاد از آتش هم دور
شد هم آتش بگذر زدود هستی گز دود نیست سودی با همه مشتریان دارالشفای علم هنوز آباد
باشد دم بدم حلقه ما پیدا و ناپیدا است باد اگه ناپیدا است هرگز کم مباد میشاید که
هست و نیست جهان جز خطی در میان نور و ظلم گر تو بشناسی ای خطا و هم بوم بازیابی
حدوث را از قدم قدیم حقیقی ابدی بالذات و حادث فانی بالذات الباقی فی الازل

والغالی فان لم یزل ما باندازه درمی‌آئیم و او بی‌اندازه است ذات او به بیان و وصف در
درنمی‌آید نامحدود و لانتها است حدیث در اصول کافی است که مردی بحضرت حضرت امیر
مطلق علیه السلام آمد و گفت الله اکبر حضرت فرمودند اکبر من ای شیء یعنی بزرگتر از چه چیز است
مرد گفت اکبر من کل شیء یعنی بزرگتر از همه چیز است حضرت فرمودند بل سبقه شیء یعنی
آنجا چیزی هست مرد گفت فکیف هذا یعنی چگونه است آنحضرت فرمودند اکبر من ان یوصف
یعنی حق سبحانه و تعالی بزرگتر از آنست که وصف کرده شود یعنی هرچه ادراک میشود او منزه
از آنست باید که نفی کرده شود آن و اثبات شود فرق آن باز اینهم نفی کرده شود و اثبات
شود فرق آن همچنین میرو بپایانش مرس همچنین درد بی درمانش مرس پیمان
حضرت او بارگاه صد را بگذار و صد رتبت راه همه ذرات عالم خفته و فرو مانده میان نفی
و اثبات عاشق بمکان در طلب جانانست معشوق برون ز حیز امکان است باید بمکان
او زود این ز مکان اینست که در عشق بیدرمانست و هر فرقی که اثبات شود باز در حوز
التشخص است نه در حوز حقتعالی هرچه پیش تو غیر از وره جنت عابت فکر تو است الله جنت
مطلق که بود ز هر صفت پاک هرگز نتوان نمود ادراک زانرو که بعقل چون در آید البته
بصورتی برآید پس هرچه تو بیکنی خیالش باشد ز مظاهر جمالش حق سبحانه و تعالی شناخته
نمیشود بلکه هرکس تجلی از تجلیات الهی را ادراک میکند که الحمد لله الذی تجلی للقلوب بالعظمة
واحتجب عن الابصار بالعزة محدثش جز ادراک محدث نتواند کرد بیحجاب او جمال نتوان دید
از رخش جز مثال نتواند دید کعبه حضرت در خود اگر هست بگو گفت آری تو داد لیک تو چون تو را
تا بکیسوی تو دست ناسزایان کم رسد هر دلی در حلقه در ذکر یارب یارب است پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم فرموده‌اند ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم ترا حق شناختن ای
تو هر کاه پیغمبر چنین پیغمبر باید پس دیگران چگونه توانند شناخت او را حق شناختنی
احمد مرسل که باطن مشرق انوار داشت دوست را آئینه براندازه دیدار داشت آنجا که
عقاب پر بریزد از پشه لاغری چه خیزد لیکن باید مفهوم هر شخصی وحدت ذات جناب اقدس
الهی را وحدت لا بتاویل عدد باشد تا موحد باشد والا مشرک است اگرچه مفهوم این شخص نزد
شخص دیگر جزوی باشد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده‌اند که دلیله آیاته و وجوده اثباته
معرفته توحیده و توحیده تمیزه من خلقه و حکم التمیز بینونة صفة لا بینونة عزلة یعنی دلیله حق سبحانه

و تعالی آیات اوست وجود او اثبات اوست و معرفت او توحید اوست و توحید او تمیز اوست
از خلقش و حکم تمیز بینونه صفت است نه بینونه عزلت یعنی ذات جناب الهی بحسب صفات
متباین از خلق است یعنی جدا از خلق است ممکن شریک او در صفات نیست نه آنکه
از خلق گوشه گرفته است او با همه است و هیچ با او نیست اوست که بالذات هست و هرچه
غیر از اوست بالذات نیست و وجودش از اوست پس میان او و ممکنات امتیاز است
بلا اشتراک معنوی و لفظی که فلاسفه قایلند و بلا اتحاد که بعضی صوفیه قایلند اشتراک معنوی
آنکه میگویند ممکنات در وجود و سایر صفات شریکند با ذات لیکن در ذات اشد است
و در ممکن اضعف و اشتراک لفظی آنکه میگویند میان ذات جناب اقدس الهی و ممکن هیچ رابطه
و نسبتی نیست و در اینجا وجود و سایر صفات بمعنی دیگر است و در آنجا بمعنی دیگر مثل لفظ
شیر و شیر در لفظ شریکند با هم و در معنی نسبتی با هم ندارند و حال آنکه هر شیء میشناسد
حقتعالی را بقدری که او ظهور کمال صفات خود نصیبه باو بخشیده است بخشش چیزیست که خود
داشته باشد و بدیگران افاضه کند نه آنکه بخشش کند چیزی را که خود نداشته باشد تا آنکه وجود و سایر
صفات در ممکن بمعنی دیگر باشد و در ذات بمعنی دیگر و حدیث که من عرف نفسه فقد عرف ربه
اگر نسبتی نبود هیچ قدر معرفت او حاصل نشد چرا که از ظهور صفات کمال او چیزی که در نفس
انسان نباشد چگونه میتواند شناخت او فروغ شمع رخسارت سراشد رهنمان ورنه
کجا ره بردمی سویت تا ریکی گیسوت و بر آن انصر و ربیست که از معرفت او نصیبه داشته
باشد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کردند که بهترین علوم چه علم است فرمودند علم
بالله یعنی دانستن و شناختن حق تعالی لیکن هرکس بقدر حال خود پس قابل شدن باتحاد و تمیز
ندادن کفر است و قابل شدن بهم باشتراک و هم بامتیاز اینهم کفر است و اشتراک بلا امتیاز نمی‌
تواند بود که اشتراک باشد و امتیاز نباشد پس حق است که امتیاز باشد بلا اتحاد و بلا
اشتراک مثالش مثال عکس صورت در آئینه که پاس ایشان امتیاز است بلا اتحاد و بلا اشتراک
عکس بالذات وجود ندارد و محض ظهور و نمایش است همچنین ممکنات بالذات وجود ندارند اعلام وجود
حقیقت وجود و نقصانات ان دلایل کمالات صفات خالقند و کثرت و اختلاف شان شواهد وحدت
و نفی شریک و ضد و ند است از او و حق سبحانه و تعالی موجود است بالذات در ازل و ذات او حقیقت
جمیع کمالات صفاتست که از جمله حقیقت علم است لیکن ذات جناب اقدس الهی و حقیقت علم بسیط است

در مرتبهٔ ذات علم حیث العلم که اگر علم بعلم معنی و ترکیب در ذات لازم می آید و علم مرکب بجهة
اعتبار از غیر است و چون در مرتبهٔ ذات غیر ذات حیث لعدا در احتیاج بعلم مرکب نیست
و او خود حقیقت و اصل علم است و شأن ذات آنست که احاطه باو نشود و محیط بهمه چیز باشد
که والله بکل محیط و علم مرکب شأنش احاطه
سؤال کرد که قال یا سیدی هل کان الکائن معلوما فی نفسه عند نفسه قال الرضا علیه السلام انما
یکون المعلمة بالشی لنفی خلافه ولیکون الشی لنفسه ما نفی عنه موجودا ولم یکن هناک شی یخالفه
فتدعوه الحاجة الی نفی ذلک الشی عن نفسه بتحدید ما علم منها یعنی ای سیدی من آیا بود آن
هست تحقیق دانسته شد در نفس خود نزد فرمود امام رضا علیه السلام که باشد معلومه شی مگر از
برای نفی خلاف آن و تا بوده باشد آنچه خودش با نچه نفی کرده است از او موجود و نبود آنچه چیزی
که مخالف او را پس بخواند او را حاجت بسوی نفی آن شی نزد خودش بتحدید آنچه دانسته است
از آن و حق تعالی غایب از ذات خود حیث علم بعلم نمی باشد از برای ذات اما در مرتبهٔ نور محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم و او نیز از علم الهی است چرا که علم بعلم ظهور علم بسیط الهیت علم
دانستن حق تعالی است خود را بصفت علم پس علم او است که آینهٔ او است که عالم الغیب والشهادة
آینهٔ او و مظهر او صاف کمال هر چند که خود ساخته باشی لیکن این علم بعلم حادث است
عین ذات است و صدورش حدوث ذاتیست نه حدوث زمانی ذات حق تعالی متغیر بتحلیل علم
متغیر بمعلوم حیث علم بعلم از صفات فعلیه است صفات فعلیه حادث است اما صفات
ذاتیه همان ذات است باین معنی که ذوالها باشد و صفتی بلکه ذات قائم مقام کل صفات است
یعنی مصداق حیات و قدرت و علم و سمع و بصر همه میباشد که از ذات کار جمیع صفات
ذاتیه می آید که یسمع بما یبصر و یبصر بما یسمع این لوازم شیونات ذاتیه است مثالش بلا تشبیه
مثال شمس که ما در آن چهار اعتبار ملاحظه میکنیم نور و حرارت و احاطه و لون و حقیقت
یک شی است حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند اول الدین معرفته وکمال المعرفة التصدیق
به توحیده وکمال التوحید الاخلاص له وکمال الاخلاص له نفی الصفات عنه یعنی
که صفات از او سلب شود بلکه یا بلفظ بعدد صفات از او شود یعنی صفات ذاتیه عین ذات است
و صفات فعلیه حادث است و باثبات تحقق ندارد نشان داده اند از خرابات
که التوحید واسقاط الاضافات در مرتبهٔ ذات اسم و رسم و نعت و صفت و جهت که تعین

درمان

ومکان و زمان نیست و نام ظهور و بطون و کثرت و وحدت و وجوب و امکان منتفیست یعنی ذاتست
ونشان ظاهریت و باطنیت و اولیت محقق است نور ذات اندر نقاب کبریا گشت مخفی
چونکه در غیب هویت جلوهٔ اسما نبود یکی بود و اسم نیز نبود غیر از حق تعالی دیگر کسی نبود و حالا هم
چنانست الکمن که ز توحید آگاهست روی دل آن بسوی آن درگاه است اندر نظرش
سوی آن معدوم است این معنی لا اله الا الله است و ذات الله تعالی تعبیر کرده میشود از و باسم
هو واسم الاحد واسم الوتر والکنز المخفی والنور الازلی و ذات الحق سبحانه والهویة الاحدیة
والهویة المطلقة والذات بلا اعتبار الصفات والبطن کل باطن وغیب الهویة والذات
الاحدیة والغیب المسکوت عنه وغیب الغیوب والغیب المکنون والمصون والغیب المطلق وحقیقة
الحقایق وحضرت الوجود والمنقطع الوحدانی ومنقطع الاشارات واول الاول ووراء اللبس
معنی وحدت نگفتگو می آید درست کفر در زبان ایمان بود تا در دلست این همه گفتگو که ذکر
توحید است راه وحدت بترک و تجرید است راه توحید در قدم زدن است با رضا و توکل
بتجرید که توان کرد دعوی توحید نور و ظلمت بهم نگردد جمع با د صرصر فرونشاند شمع بیان تحقیق
معنی لاهوت که ذات حق سبحانه است که قایم مقام کل کمالات صفاتست او در چهار عالم
که عبارت از جبروت و ملکوت و ملک و ناسوت باشد متحقق نیست که ان الله بری بتفصیل
بیان میشود اما لاهوت که ذات حق سبحانه و تعالی است بعضی عرفا عالم لاهوت نامیده اند و عالم
پنج قرار داده اند و ما نام عالم بلاهوت که ذات حق سبحانه است اطلاق نکردیم چرا که عالم بالعلم
به الصانع است یعنی آنچه دانسته میشود از آن صانع عالم عوالم تمام اعلام و آیات او یعنی نشانهای
اوست او عالم نیست حقیقت علم است اما علم بسیط نه علم مرکب عوالم تمام تفصیل علم مرکب و
معلوم اوست و حادثست قال علی علیه السلام لم یزل تعالی ربنا والعلم ذاته ولا معلوم
والبصر ذاته ولا مبصر والقدرة ذاته ولا مقدور فلما احدث الاشیاء وکان المعلوم وقع
العلم منه علی المعلوم والسمع علی المسموع والبصر علی المبصر والقدرة علی المقدور در تحقیق
عالم جبروت که ظهور کمالات صفات الهی است که اجمالش صادر اول است که نور محمدیست
صلی الله علیه وآله و تفصیلش تجلی ثانیست که روح محمدیست صلی الله علیه وآله و حدوث و صادر
اول آنچه صادر از وست تجلی ذاتیست نامیده میشود بتجلی اول تجلی اول ظهور صفت وحدتست
شاهد خلوتخانهٔ غیب خواست که خود را بخود جلوه دهد اول تجلی و ابداع خلقی که کرد نور محمدی

بود صلی الله علیه وآله وسلم که اول ما خلق الله نوری واین اولیت اولیت اسماء الهیه است نه اولیت حق
تعالی بجهت آنکه بود اول خلقی که کرد نور محمدی بود و هو حق سبحانه و تعالی تجلی کرد از برای ذاتش باسمش بچیز
دیگر بود یعنی تجلی بچیز دیگر بود خالقش ذات بود و تجلی خود مجلی است که الحمد لله المتجلی لخلقه بخلقه یعنی
ستایش از برای خدا را که تجلی کننده از برای خلقش بخلقش و خلق کرد نور محمد را صلی الله علیه وآله
از نور خود که فاحببت ان اعرف یعنی دوست داشتم که شناخته شوم و فرمود که انت المراد و انا
المرید — ظهور تو بمن است و جود من از تو — ولست تظهر لولای لم اکن لولاک — و نور او پیش از هر چیزی
و هر آدمی و هر عالمیست هر آدمی و هر عالمی که خلق شده است و بشود همه از نور اوست اما که نور
او که صادر اول است قدیم است چون حق سبحانه تعالی یا حادث اگر گوییم قدیم است با حق سبحانه و تعالی
پس دو وجود قدیم لازم آید و این عین کفر و شرکست و نمیتواند بود قدیم غیر از یک وجود حقیقی و اگر
بگوییم که حادث زمانی است باین معنی که صفات کمال او در وقتی از اوقات ظهور نداشته
این اطلاق حق است از جهت که تغیر در ذات هم میرسد و تعطیل لازم میآید و دست قدرت
الهی مغلول خواهد بود بلکه همچنین نیست و نمیتواند بود که ذات جناب اقدس الهی موجود و ثابت
بوده لیکن جاعل و مبدع نبوده باشد و از جعل و ابداع معزول باشد بلکه ذات جناب اقدس الهی
جاعل و مبدع است جعل و ابداع لازمه ذاتست از ازل بلا زمان منفک از ذات نیست
لیکن جعل و ابداع در جنب ذات حادث بالذاتست یعنی بالذات تحقق ندارد که شریک
با او باشد و تعدد قدما لازم آید نه تعدد است و نه قدما تابع است و باو قایم است جعل
و ابداع جناب اقدس الهی و ترک آن نسبت بذات مساویست اما امکان این شبهه نرود
که ذات جاعل و مبدع موجب است یعنی بی اختیار بلکه قدرت بر وفق حکمت مرجح جنبتست
در جاعلیت و ابداع زیراکه آنچه صادر میشود از جعل و ابداع جناب اقدس الهی تمام بر وفق
حکمت ازلی حقیقی است در مرتبه قدرت ان شاء فعل وان شاء لم یفعل است ولیکن شاء
و فعل پس حق سبحانه و تعالی قدیم بالذات است و صادر اول حادث بالذات — قدیم محدث
هم از چون جدا شد که آن یکی بده آن دیگر خدا شد — قدیم محدث از هم خود جدا نیست که از هستی است
بیدا دایما نیست — همه آن است این مانند عنقاست — جز از حق جمله اسم بی مسماست — جهت
حوادث جز آوازه از قدمش نجز تازه — بجز من اندرین صحرا دگر کیست — بیا برگو که این صوت و صدا
چیست — مثالش بلا تشبیه مثال شعاع شمس نسبت بشمس که حادث از اسم الله ذات مسماست

و نور محمد نیست از برای ذات مسما و ال بر مسماست عین مسما نیست غیر مسماست حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام فرموده اند که الاسم غیر المسمی فمن عبد الاسم دون المعنی فقد کفر ولم یعبد
شیئا ومن عبد الاسم والمعنی فقد اشرک وعبد الاثنین ومن عبد المعنی بایقاع الاسماء
علیه بصفاته التی وصف بها نفسه فعقد علیه قلبه ونطق به لسانه فی سرائره وعلانیته فاولئک
المؤمنون حقا وفی لفظ آخر فاولئک اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام حقا و مراد باسم نه این
اسم لفظی است زیراکه این اسم اسم اسم است و اسماء حسنی حقیقت تجلیات ذات اند بهر صفتی
از صفات تجلی ذات بجمیع صفات اسم اعظم است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند انا
اسم من اسماء الله وهو الاسم الاعظم پیغمبر و امیر المؤمنین حقیقة یک نور واحد اند که انا وعلی
من نور واحد پس اسم حادث است و حادث عین قدیم نیست — عاشق از آن مات و ملا
ما نمیشود — آینه رو نماست و لا رو نمیشود — تو دگر هستی آینه دگر است — آینه از صورت تو بیخبر است
بلکه کلمه کن و امر و جعل و فعل و اراده و مشیت و خلق و ابداع الهیست بیشتر غلط فلاسفه و بعضی
عوام صوفیه بر سر این مسئله است که ابداع را که بمعنی آفرینشست میدانند با وجود آنکه در آن سخن کنند
وجودشان از اثر ادراک میکنند چنانچه در بیان توحید گذشت که فلاسفه ممکنات را
در وجود سایر صفات کمال شریک با ذات الهی میدانند و بعضی از صوفیه حقیقت وجود را که
ذات جناب اقدس الهی است متحد با ممکنات میدانند و هر دو غلط کرده اند — ممکن ز تنگنای
عدم تا کشیده رخت — واجب بجلوه گاه عیان تا نهاده گام — ممکنات بالذات حادث شده وجود
شان از ابداع است و ابداع بالذات حادثست و وجودش بمبدع است مبدع موجود است
بالذات شیئی که وجود بالذات ندارد چگونه شریک با چنین شیئی میتواند شد که موجود است بالذات
موجود بالذات عین فعل و اثر فعل خود نیست و فعلش با ذاتش محجوب نمیشود و فعل محل حدوثست
هرگاه فعل و ابداع بالذات حادث باشد ممکنات که وجودشان بابداع است بطریق اولی وجود
بالذات ندارند بلکه اعلام و آیات وجودند که المجاز قنطرة الحقیقة و در قرآن اسم وجود ممکنات
اطلاق نکرده و در همه جا بلفظ آیات ذکر شده است مبدع آفریننده و ابداع آفریدن و مبدع
آفریده شده نور محمد صلی الله علیه وآله وسلم ابداع الهیست بی ماده و مدت خلق اسم بمعنی آفریده است
اما خلق عام است مراتب پایین تر را اسم خلق میگویند و همچنین فعل و اراده و امر اسم در مرتبه
پایین تر گفته میشود و اینها که گفته شد همه یک معنیست هر کدام باعتبار نسبتی بعبارت دیگر وارد شده

پس تمام آفریده‌ها که مجعول‌اند موجودند، آفریدن که جعل الهیت آفریده موجود برسر خودیت
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده شکر در آفریده شکر در آفریدن و جعل موجود است آفریننده
که جاعل است و جعل الهی جعل بسیط است نه جعل مرکب که از چیزی باشد از حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام سؤال کردند که خلق من شیء ام من لاشیء یعنی حق سبحانه و تعالی خلق کرد از چیزی
یا از ناچیز حضرت فرمودند بلکه خلق کرد نه از چیزی ایضا حدیث است که خلق الله المشیة
بنفسها و خلق الاشیاء بالمشیة یعنی خلق حق تعالی مشیت را بنفسه و اشیاء را بمشیت و مشیت را
بنفسه یعنی بخودش نه بمشیت دیگر چرا که مشیت اول حادث است از ذات الهی در ازل الآزال
افاضه وجود حقیقت مشیت وجودش بذات جناب اقدس الهی بواسطه و ممکنات وجودشان
بمشیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند نحن صنایع الله والخلق بعد صنایع لنا وجود
حق جناب اقدس الهی است که جمیع حقیقت کمالات صفات است و وجود معیه اثر فعل او است
که مظهر ظهور کمالات صفات او است که عالم مشیت او معدوم است بالذات و وجودش
باو است و اثر فعل او است که عالم است معدوم است بالذات و وجودش بمشیت او است که اگر
مشیت و اراده از عالم بردارد عالم عدم صرف است آناً فآناً فیض وجود از فیاض بعالم برسد
نسبت عالم بحق تعالی مثل نسبت کتاب نیست بکاتب مثلا وقتیکه تمام شود مستغنی باشد از کاتب
بلکه بلاتشبیه مثل ضوء است نسبت بشمس اگر شمس غایب شود باطل میشود ضوء همچنین اگر فیض
وجود بعالم نرسد عالم معدوم است عالم بمشیت الهی است و مشیت وجودش باو است
مشیت الهی حادث است از ذات الهی بلا زمان و اثر فعل او حادث بالذات و حادث است
از مشیت و حدوثش حدوث زمانیست یعنی ممکن مقدار بقائش زمانش است زمان مقدار بقای
ممکن است پیش از عالم زمانی نبوده و علم الهی بمراتب ابداع و مبدعات چنین است علم و مشیت
و اراده و قدر و قضاء و امضاء علم و مشیت یعنی دانست و خواست حق تعالی ظهورات
خود را که حقیقت جمیع کمالات صفات است اجمالا در مرتبه تجلی اول که نور محمدیست صلی الله علیه و آله
همان در آن که دانست همان در آن خواست و اراده یعنی خواست ظهورات صفات
خود را تفصیلا در مرتبه روح کل و قدر اندازه کرد امر خود را در الواح سموات و قضاء یعنی
حکم کرد و نزول امر خود در عالم آثار هر مرتبه از وجود حکمی دارد که در همه مراتب کلی زندگی
و تجلی اول که علم اجمالی الهی است بمرات خود و روح کل نفس کلیه که علم تفصیلی او است بصفات خود

مراد

خلق است ساکن و کلی تغییر و تبدیل نمی‌یابد لیکن حادث است بالذات علم کلی او بر حادث
بالذات علی وجه الحدوث است اما عالم آثار که حادث بالذات و حادث زمانیست که تغییر
و تبدیل می‌یابد که هر وقت یکی می‌میرد و یکی آدمی میشود و مطلق و مقید میشود که اطلاق شأن
فنا و قیامشان است و تقیدشان وجودشان است مجموع این عوالم مظاهر همان علم کلی
مطلقه حق تعالی از وجه کلی علم بجمیع عوالم دارد و جمیع عوالم معلوم و مشهور اند و یک شهود
واحد جمیع عوالم مجعول بجعل علمی الهیند و در باطن علم و در عالمی که بجعل خارجی که ظاهر علم است
حادث میشود که ظاهر علم الهی بآن حادث نه علم علی وجه الحدوث است چرا که در همه جا و زمان
علم و جعل و مشیت و زمان علم غیر و زمان جعل و مشیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند
که و لیس بینه و بین معلومه علم غیره یعنی علم غیر ذلک المعلوم یعنی نیست میان حق تعالی و میان
معلومش علمی غیر از همان معلوم علم حق تعالی حضوری است و تمام این مراتب علمیه الهی که بظهور
کمالات صفات او است چون متغیر است یا در وقتیکه متغیر رجوع بما تعیش میکند کمالات
صفات الهی ظهور دارد بلکه مراتب ظهور کمالات صفات الهی هر یک بجای خود مظهر کمالات
و حقیقت کلیه متغیر جود ظهور کمالات صفات الهی است چنانچه گفته شد کلی که ظهور کمالات
صفات است تغیر و تبدیل نمی‌یابد و چون وجود اضافه است ظهور نداشتن کمالات صفات
الهی نمیشود علی الخصوص صفات ذاتیه و گاه هست که بعضی صفات فعلیه در بعضی زمان ظهورش
غلبه ندارد اما صفات ذاتیه همیشه ظهورش غلبه دارد کل یوم هو فی شأن چه شأن است
و چه شأن یعنی جلوه حسن تو ندارد پایان و بعضی صفات فعلیه که در بعضی زمان ظهورش
غلبه ندارد و از این جهت است که ظرف امکان این وسعت را ندارد که جمیع صفات دفعةً در آن
نمایان شود هر زمانی بعضی صفات در آن نمایان میشود که جمیع ازمنه تفصیل ظهور صفات الهیند
و مادامی که مظاهر آن صفات باقیند ظهور آن صفات غلبه دارد و زمان زمان مظاهر صفات
لیکن زمانشان مقدار بقاشانست یعنی زمان هر ممکنی مقدار حرکتشان است از بدو الی
عود و زمان جسم مثل مکان وسعت و ضیق دارد نظر بعوالم متفاوت است و مظاهر صفات هر زمانی
تغییر و تبدیل می‌یابند اما همچنین که کمالات صفات ذاتیه از برای ذات ثابت است ظهور
کمالات صفات هم که کلی متغیر است صفت او است ثابت است تغیر و تبدیل نمی‌یابد لیکن ظهور صفت

فعلیا است حادث است یعنی بالذات تحقق ندارد و تغییر و تبدیل بجزوی پیغمبر است که جهت
تعین و اختلاف وقتی که جزوی پیغمبر عبور بهر مرتبه از مراتب میکند چنین آن میشود
تا فایض شود و بمقام کلی خود که او ادنی و لا تعین است و از هر مرتبه از مراتب که جزوی پیغمبر
عبور بمرتبه دیگر میکند جا باید که روحی در آن وقت بآن مرتبه رسیده باشد که باعث ظهور آن مرتبه
باشد مگر مقام او ادنی که همین اختصاص به پیغمبر صلی الله علیه و آله دارد و کسی دیگر در آنجا مقام ندارد
و هر روح خاص پیغمبری که بقاب قوسین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برسد او از نهایت از
ربایش و شورش بازو نمیماند و در هر عالمی پس از عوالم آثار که پیغمبری در آن عصر بمقام او ادنی
فایض شود همان جزوی است که ظل کلی پیغمبر است که به بدن مثالی در هر عالمی از عوالم آثار
ظهور به بدن مثالی میکند و در هر طایفه بزبان خودشان متکلم میشود تا تمام شد که از حقیقت
خود باز ماندند و از واحشان متنزل شده است محو تجلی خود شوند خواه بار دیگر در همین عالم
آثار رجوع کنند که احادیث صحیح بسیار در رجعت وارد است که بار دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله
و ائمه معصومین علیهم السلام در این عالم رجوع میکنند و خواه در عالمی از عوالم آثار   پس لاجرم
او بود که می آمد و میرفت   تا عاقبت او بشکل عرب وار برآمد   تناسخ نیست این گر زوی معنی
ظهور این است در عین تجلی   پس کلی پیغمبر که ظهور کمالات صفات الهی است امر بیست ثابت
مشیت و ابداع الهیت حدیث است که الابداع خلق ساکن لا یدرک بالسکون یعنی ابداع
خلقی است ساکن ادراک کرده نمیشود بسکون یعنی از ازل تا ابد یک ابداع و مشیت است ساکن
همچنین گمان میشود که متحرک مختلف حضرت فرمودند یعنی حادث است و مشیت که ساکن است
همچنین که مشیت متحرک است از این جهت است که اشیا دائما تغییر و تبدیل میپذیرد و متحرکند
گمان میشود که مشیت متحرک است و حال آنکه ساکن است آثار مختلف از آن صادر میشود که هر وقت یک عالمی
و یک آدمی میشود که این عالم و این آدم نباشد   عشق را پایان او چندان که عاشق می کشد
زمره دیگر ز عشق از غیب سر بر میکند   از انجذاب بود ایجاد و تکمیل از انجذاب بود هر لحظه تبدیل
خلق را چون آب دان صاف و زلال   اندر آن تابان صفات ذوالجلال   آب مبدل شد
در این جو چند بار   عکس ماه و عکس اختر برقرار   از پیغمبر سوال کردند که پیش از این آدم که بود فرمودند
آدم باز سوال کردند که پیش از آن باز فرمودند آدم و همچنین فرمودند که اگر تا قیامت سوال کنید میگویم

ادم

آدم و چنین فرمودند که گمان مکنید حق تعالی همین عالم و همین آدم را خلق کرده است بلکه خلق کرده است
هزار هزار آدم و هزار هزار عالم چراکه حق تعالی خالق از ملک نمیتواند بود و هر آدمی و هر عالمی که خلق
شده است و میشود از عالم آثار تغییر و تبدیل میباید تغییر و تبدیل در عالم آثار است یعنی مظاهر اسما
و صفات الهی مطلق و متعین میشوند و تغییر و تبدیل و فنا لازم تعین است و بقا، لازمه ظهور صفات
یعنی ارتفاع هر تعینی فنا بودن است ولیکن ظهور آن صفت باقیست و اسم بقا از این جهت بظهور
صفات اطلاق کرده شد که ظهور صفات باقیست بذات جناب اقدس الهی و اگر نه بقا حقیقی لازمه
ذات جناب اقدس الهی است و تعین و تبدیل عالم آثار از جهت است که تعین عباد بشود که الله
تعالی موجود است بالذات در ازل که لا زمان و لا اول له و لا آخر له است و ماسوی او وجود بالذات
ندارند مقصود جناب اقدس آلهیه امیر المؤمنین علیه السلام در دعای صباح فرموده اند که و قهر
عباده بالموت والفنا   که بنده از طرف حسن نگاری   که با خود عشق بازد جاودانه   بنه زی
زان میان طرف کمروار   اگر خود را به پیچی در میانه   و تمام عوالم و آدمی که آمده است و باید
وجودشان به پیغمبر صلی الله علیه و آله قایم است آدم کلی پیغمبر است و وجود پیغمبر بذات جناب اقدس الهی
قایم است   ز بر [؟] خلت کاینات   با تو قایم چو تو قایم بذات   این کثرت ده عالم
بود نشان محکم کرد و میان نباشی جز ذات او نباشد   این جهان آن جهان هر دو غلام امر تست
گر بخواهی بر همش زن ور نهی همی خواهدار   و در این عالم اگرچه ظاهرا حضرت آدم پدر بود و پیغمبر
پسر اما حقیقت حضرت آدم پسر بود و پیغمبر پدر   انی وان کنت ابن آدم صورتا فلی فیه معنی شاهد
بابوتی   آدم ارچه او ابو الاشباح بود   لیک نور ما ابو الارواح بود   از جهت آنکه او اصل
تمام پیغمبران است و همه پیغمبران جزو و مثال ویند و او ختم المرسلین است   نام احمد نام جمله
انبیاست   چون که صد آمد نود هم پیش ماست   ارواح قدس چیست نمودار معنیم   اشباح
انس چیست که دار پیکرم   پیغمبرانی که آمده اند همه ظل نور او و آثار ظهور او بودند که یکان یک
ظاهر میشدند تا بعد از آنکه او آفتاب روح کل جمیع صفات کمال بلباس بشری ظاهر شد
آنجا که آن نگار قبا پوش بگذرد   ما نیز جامه های تصور قبا کنیم   مثالش مثال آفتاب که میخواهد
طلوع کند اول سفیده صبح پیدا شده و اندک اندک روز روشن میشود بعد از آن آفتاب خود
طلوع میکند و اگر آن آفتاب حقیقت بلباس بشری ظاهر نشد چه حیثیت خود میان او و خلق
و کسی هدایت نمییافت از جهت آنکه روح مجرد لطیف را چشمهای حیوانی بشری نمیتواند ادراک کرد

بلباس بشری در آمد تا هدایت نماید تمام خلق را و هریک از پیغمبران سلف لازم بود که بکافه ناس فرستاده شوند چراکه دعوت ایشان احاطه برکافه افراد انسان بود همین قدر براشان بس بود که آن قومی که جزو شان بوده اند هدایت کنند اما پیغمبر ما ص نازل شد از برای هدایت تمام خلق که ما ارسلناک الا کافة للناس و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و هرچه از امت او کسی هدایت یافته اند شرف دارند بر امت ها که هدایت یافته اند از پیغمبران سلف چراکه اینها بدون واسطه اجزای پیغمبرند و آنها بواسطه پیغمبران دیگر که علما امتی کانبیا بنی اسرائیل و کسانی که اطاعت نکرده اند و هدایت نیافته حسرتشان هم در قیامت زیادتر است چراکه از حقیقت خودکه سر چشمه فیض عظمی باز مانده اند و تابع شیطان شده اند و در هر عصری از اعصار راه نما که هست بمنزله آدمی است و آنانکه اطاعت نمیکنند بمنزله شیطان هرکه ازین قصه بخلاص رسید آدم و ابلیس هم امروز دید تا در قیامت طایفه که اطاعت کرده اند و آنانکه اطاعت نکرده اند از هم جدا شوند رگ رگست این آب شیرین آب شور بر خلایق میرود تا نفخ صور ابلیس که مظهر اسم المضل و شاش در انسان قوة واهمه است که شانش سرکشی و نافرمانیست و هرکه او را ماند راه نما خود کند جزو آن ابلیس کل است و اگر اطاعت راه نما کند از جمله اوست در راه نما لازم نکرده است که نبی باشد هر ولی کامل راه نماست ولایت باطن نبوتست و نبوت ظاهر ولایت هر نبی البته ولی است اما هر ولی لازم نکرده است که نبی باشد ولایت بمنزله قرب پادشاه است و نبوت بمنزله منصب است بسیار باشد که شخص قرب بنزد پادشاه داشته باشد و منصب هم داشته باشد اما منصب بدون قرب نمیشود هر ولی کاملی حقیقتش همان حقیقت روح کل است که روح پیغمبرست کو نبی باشد اما حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حقیقتش حقیقت نور پیغمبرست که انا و علی من نور واحد وان نور نور اول ما خلق الله نوری است که همان تجلی اول باشد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرتبه ولایت پیغمبرست که با پیغمبر ظاهر شد چنانچه پیغمبر خود فرموده اند که یا علی کنت مع الانبیا سرا و کنت معی جهرا تجلی اول تعبیر کرده میشود از آن باسم الله و الاسم الاعظم و رب الارباب و المحبة الحقیقیة و النور المحمدی و نور الانوار و الولایة المطلقة و نون ذو نون و القلم و العلم المطلق و الحقیقة المحمدیة و مقام او ادنی و سدرة المنتهی و مجلی الذات الاحدیة و البرزخیة الکبری بین الاحدیة و الواحدیة و البرزخ الاول و البرزخ الاعظم و الاکبر و العیب الثانی و القابلیة الاولی

ومجلی

ومجلی حقیقة الحقایق و العقل الاول و الصادر الاول و الرابطة بین الظهور و البطون و حرف الالف المشار الیه الاحدیة و غایة الغایات و نهایة النهایات و الطامة الکبری و این تجلی رابطه است میان ازلیت و ابدیت و مظهر است از برای باطنیت و ظاهریت و برزخیت کبراست بین الاحدیت و الواحدیة احدیت دلالت بر حقیقت وجود بشرط لا میکند و وحدت دلالت بر حقیقت وجود بشرط شی میکند و وحدت دلالت بر حقیقت وجود لابشرط میکند و وجود بشرط لا یعنی در حقیقت وجود نفی جمیع اعتبار تعدد صفات شود که عبارت از معنی احدیت و وجود بشرط شی یعنی در حقیقت وجود اعتبار اثبات صفات شود که عبارت از معنی واحدیت است وجود لابشرط یعنی از حیث اطلاق حقیقت وجود من حیث هو هو قطع نظر از اثبات و نفی هردو و این عبارت از معنی وحدتست احدیت و وحدت و واحدیت هر سه صفت ذاتست باین معنی که ظهور این صفات در تجلی واقع است و اسم احدیت و وحدت و واحدیت در تجلی امتیاز میابد که اعتبار امتیاز این صفات اعتبار کرده میشود پس احدیت و وحدت و واحدیت تجلی دلالت بر احدیت و وحدت و واحدیت ذات میکند احدیت ذات صرف است تجلی اول که علم اجمالیست ظهور صفت وحدتست تجلی ثانی که علم تفصیلیست ظهور صفت واحدیت است احدیت چو ذات صرف آمد وحدت او ست عالم اجمال واحدیت چو عالم التفصیل کین علاقات از و گرفت کمال و در این تجلی اول امتیاز میابد از یکدیگر چهار صفت علم و وجود و شهود و نور باین تجلی دانست حق سبحانه و تعالی وجود را و خود را مشاهده کرد نور ذات خود را علم و وجود و شهود و نور که صفت ذاتست در مرتبه ذات این صفات از یکدیگر امتیاز ندارند و نام این صفات نیست و این صفات عین ذاتست اول ظهور این صفات در تجلی اول است و تجلی اول علم اجمالیست از برای ذات که تفصیل یافته میشود ظهور اسما و صفات در تجلی ثانی و والد مرحوم مغفور بنده قدس الله روحه دو دایره رسم و بیان نموده اند دایره صغیره و دایره کبیره دایره صغیره را از برای فهم نمودن تجلی اول و دایره کبیره را از برای فهم نمودن تجلی ثانی قرار داده اند این دو دایره را در تصنیف که لقب حکمت العارفین است بنده دایره صغیره را در این تجلی اول قرار داده ام و دایره کبیره را در تجلی ثانی لیکن بفارسی اگرچه بیان این دو دایره در همین دو تجلی ذکر رفته دایره ها را بجنسها قرار دادم تا سایل بفهم اقرب باشد

در تحقیق تفصیل عالم جبروت که تجلی صفاتیست تجلی صفاتی تجلی ثانیست
تجلی ثانی ظهور صفت واحدیت است از ازل تا ابد حقیقة تجلی وحدانیت که همه ذرات
مطرب عشق مینوازد ساز محرمی کو که بشنود آواز همه عالم صدای نغمهٔ اوست
که شنید اینچنین صدای دراز هر دو عالم یک فروغ روی اوست گویمت پیدا و پنهان هر زمان
لیکن مراتب دارد هر مرتبه از مراتب نامیده میشود تجلی الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو
شاء لجعله ساکنا یعنی آیا نظر نکردی بسوی پروردگارت که چگونه کشیده سایه را ظل مراد
مرتبه تجلی ثانیست واگر میخواست میگردانید آن را ساکن یعنی از علم که مرتبه اعیان ثابته است
بظهور عینی آورد تجلی ثانی نسبت بعالم شهادت دارد از آنجهت که تجلی شهودی هم نامیده
میشود ظهور کمالات صفات جناب اقدس الهی اجمالا تجلی اولست و تفصیلا تجلی ثانیست
در تجلی ثانی اسماء و صفات الهی از یکدیگر ممتاز و مفصل میشود تجلی ثانی علم تفصیلی است از برای
ذات تجلی ثانی تعبیر کرده میشود از آن بحضرت جمعیة الاسماء الالهیة والحضرت الالوهیة
و منتهی المعرفة والتجلی الشهودی والروح الاعظم والامام المبین والقلم الاعلی والعقل
الکلی والافق الاعلی وقاب قوسین و منشاء التدلی و منزل التدلی واحدیة الکثرة والعماء والحضرت
الواحدیة و مجلی البرزخیة الاولی و مقام التنزل الثانی و عالم الجبروت والرق المنشور والنفس
الرحمانی والعقل والوجود الاضافی والمجمع البحرین و حرف الباء المشار به الثانی مرتبه الوجود
و وجهة العابدین و منتهی المعرفة این تجلی ثانی وجود نیست اضافی و صفات کثرتها منبعث گشت
از تجلی اول پس ان ظاهر است و واقع است بظهورش و نوریست لامع از نورش پس چنانچه
بود آن تجلی اول برزخ میان احدیت و واحدیت حق سبحانه مر این تجلی نور تا مشتمل است بر وحدتی

وکثرتها

وکثرتها و برزخیتی پس وحدت آن ظاهر وجود است وکثرت آن ظاهر علم و برزخیت حقیقت انسان
و خلیفه الهی است که بغیر از آن بملتقی العالمین والخطا محل بین القوسین است
واجب بوجود حق والقائم است لقیوم واجب مدارت واز برای آن کثرتیست یعنی
از حیث معنی واحدیت و این کلیات اسماء الهیه است که ظهور ذات بهر یک صفتی از صفات
اسمی است از اسمار مثلا ظهور ذات به صفت حیات اسم الحی است و به صفت علم اسم العلیم
و به صفت قدرت اسم القدیر است و به صفت اراده اسم المرید است و بصفت سمع اسم
السمیع است و بصفت بصر اسم البصیر است و بصفت کلام اسم المتکلم و این هفت اسم امهات
اسماء الهیه است و باقی اسماء ذاتیه و اسماء فعلیه و صفات ذاتیه و صفات فعلیه در تحت این
هفت اسم مندرج میشود و بیست و هشت اسم الهی کلی اسم که به تمثیل بیان شده البدیع
الباعث الباطن الآخر الظاهر الحکیم المحیط الشکور الغنی المقتدر الرب العلیم القاهر النور المصور
المحصی المبین القابض الحی المحیی الممیت العزیز الرزاق المذل القوی اللطیف الجامع رفیع
الدرجات اسماء الهی از حیث انکه ظهور و تفصیل تجلی اولند مربوبند و از حیث انکه مفیضند
بر کائنات ربند که هر اسمی از اسماء الهی رب اسمی است از اسماء کونیه اسماء کلی رب کلی است
و اسماء جزوی رب جزوی حضرت حق را عروش نامتناهی است فاش بگویم عروش جمله ذرات
بر سر هر ذره منسوبیست باسمی ثم علی العرش استوی اش نهایات از حیث تعلقش
باعیان ممکنات است و از برای آن کثرتیست حقیقی فرق از حیث معنی واحدیت و نامیده میشود
باعیان کونیه واقعه بفیض مقدس و بیست و هشت اسم کونی کلی که مظاهر اسماء الهیه مذکوره اند
که به تمثیل بیان شده العقل الکلی النفس الکلیة الطبیعة الکلیة جوهر الهباء شکل الکل جسم العرش
الکرسی فلک الافلاک فلک المنازل فلک الزحل فلک المشتری فلک المریخ فلک الشمس
فلک الزهره فلک العطارد فلک القمر کرة النار کرة الهواء کرة الماء کرة التراب الجمادات
الحیوان الملک الجن الانس المرتبة الی معه وحدتست حقیقی از حیث معنی احدیت و این
شئونات ذاتیه است در غیب الغیوب که آن احدیت ذات الهیت و نامیده میشود بحروف وصفیه
و حروف عالیات وحدتیست نسبی جمعی از حیث معنی احدیت و این عالم معانیست
و حضرت ارتسام و ارض استعدادات و مهبط انوار الهیه و نامیده میشود باعیان ثابته علمیه که واقعست
بفیض اقدس و این کلیات اسماء کونیه است یعنی کلیات اسماء کونیه اعیان ثابته است و جزویاتش

اعیان گویند و حروف مفرده حقایق بسیطه اند یعنی حروف بیست و نه گانه بسایط اعیان
ثابته اند که در علم الهیست لیکن در علم نه در علم ذات حروف عالیات شئونات ذاتیه است و
امتیاز در انجا نیست امتیازش در حروف مفرده است اول ابداع حروف مفردات است
حروف با لام الف بیست و نه حرفست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند هر کس لام
الف را داخل حروف نشمارد و ایمان بلام الف نیاورد ایمان بمحمد انبیا نورده است باو حرد
انکه بسم لام داخل حروفست و هم الف حضرت مخصوص لام الف فرموده اند و الله اعلم سرش
انکه اثبات این حروف کرده شود باید مفرد باشد که نفی این حروف یعنی این حروف بالذات
تحقق ندارد که اثنینیت لازم آید و از ترکیب الحروف کلمات بهم میرسد که هر اسمی از اسما
کونیه کلمه ایست از کلمات جمیع اسما کونیه مرکب از همین بیست و نه حرفند و مراد از کلمه
ذا این لفظ است بلکه کلمه حقیقت آن شیئی است مثلا روح مرکب از راو واو و حاست و روح
حقیقت است که لفظ روح دال بر انست و ترکیب جمیع کلمات کلامست که اجمال کلام روح کلست
و تفصیلش عالمست و حقایق اعیان ثابته و آنچه مندرج در باطن علمست از عیان ثابته نامیده
میشود لعدم احاطه از جهت انکه منسوب بعدم است که الاعیان الثابتة ما شمت رایحة الوجود
یعنی اعیان نشنیده است بوی وجود یعنی اعیان ثابته بالذات معدوم است و پیش از ظهورش
و را اعیان گویند که ظاهر علمست و وجود عینی گونه نیز ندارد موجود است بجعل علمی نه بجعل خارجی
لیکن جمیع اعیان کونیه را در علم الهی عین ثابت است اعیان ثابته شامل کل مراتب اعیان کونیه است
یعنی سرامد کلی مخلوقات و ران لطیفه رقیقه ثبت محفوظ است که تغیر و تبدیل نمیپذیرد اعیان ثابته ناشد
باعتبار لوح محفوظ بیان سر مرتبه علم از برای وجود و سایر صفات و ظهور یافتن اسماء الهیه
و مراتبه وجود از برای علم و ظهور یافتن اسماء کونیه اول آنچه از غیب مسکوت عنه که از ترکیب و علم
نیز منزه بود حادث شد علم او بود مر ذات خود را باجمال مستلزم بود علم او خود را بجمیع صفات کمالیه
بتفصیل پس وجود با جمیع صفات کمالیه که از جمله صفت علم بسیط است تجلی کرد در آینه علم در آینه
علم متحقق شد اسماء الهیه که هر اسمی ظهور ذاتست بصفتی از صفات و آینه علم با آنچه در آن
ظهور داشت از اسماء الهیه تجلی کرد در آینه وجود منعکس شد در آینه وجود اولا حقایق اعیان
ثابته و ثانیا اعیان کونیه زیرا که عین یکی گرفته این دو آینه عین و نه عین غیر و نه غیر است
کار با در آینه حقیقت یعنی تجلی است ذات جناب اقدس الهی را لوازمست و در مرتبه ذات شئونات

ذاتیه

ذاتیه است و در مرتبه باطن علم اعیان ثابته است و در مرتبه ظاهر علم اعیان کونیه است و منشا
این لوازم همان ذات
بذاته است

عالم ملکوت تجلی افعالیست تجلی افعالی عالم ارواحست که قل الروح
من امر ربی و جوهر اول روح کلست که روح محمدیست روح محمدی بتفصیل نور محمدیست حدیث
که قال الله کلمة قال لها کن نورا و قال کلمة و قال لها کن روحا و اوج ذلک النور فی ذلک الروح
و تفصیل حدیث انکه قال النبی صلی الله علیه و آله لما اراد الله ان یخلق کنتم بکلمة فخلق منها روحا
فخرج النور بالروح فخلقنی و علی و فاطمة و الحسن و الحسین فکنا حیث لا تسبیح و تقدیس حیث لا تقدیس
فلما اراد الله ان ینشئ الصنعة فتق نوری فخلق منه العرش فالعرش من نوری و نوری من نور الله
و انا افضل من العرش ثم فتق نور اخی علی ابن ابی طالب فخلق منه الملائکة فالملائکة من نور علی و نور
علی من نور الله و علی افضل من الملائکة ثم فتق نور ابنتی فاطمة و نورا منی فاطمة من نور الله عز و جل
و فاطمة افضل من السموات و الارض ثم فتق نور ولدی الحسن فخلق منه الشمس و القمر فالشمس و القمر من نور
ولدی الحسن و نور ولدی الحسن من نور الله و الحسن افضل من الشمس و القمر ثم فتق نور ولدی الحسین علیه السلام
فخلق منه الجنة و الحور العین فالجنة و الحور العین من نور ولدی الحسین و نور ولدی الحسین من نور الله و ولدی
الحسین افضل من الجنة و الحور العین و حدیث است که افضل ما خلق الله روحی و این اولیت اولیت
اسما کونیه است که اسما کونیه دیگر ظلال و تفاصیل روح کلند روح کل ام الکتاب و قرآنست یعنی
مظهر تمام اسماء و صفات و جامع جمیع علوم و عوالمست اجمالا و در مرتبه نفس کلیه مفصل میشود
و حقیقت جمیع انبیا و اولیا و ارواحست که واو یست جوامع الکلم هر روحی کلمه است و روح کل جامع

همه است روح از حیثیتی که مظهر صفت حیات است روح کلست و از حیثیتی که مظهر صفت علم است عقل کل است و از حیثیتی که مظهر صفت قدرتست قلم اعلا است و از حیثیتی که مظهر صفت اراده است عرش است نفس کلیه ظهور و تعین دآیت روح کل است نفس کلیه فرقانست یعنی علم تفصیل و لوح محفوظ و کتاب مبین است که بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ کتاب مبین منشا و محل ظهور عالم انفس و عالم آفاق است عالم آفاق و عالم انفس آیات الهی است که و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون آیات الهی موجود است وجودش بروح کل که و خلق الله السموات و الارض بالحق اسمی از اسماء روح کلست و طبیعة کلیه فعل نفس کلیه طبیعت مبدا عالم آثار است نفس کلیه و طبیعت کلیه هم از جمله عالم امر است
عالم آثار تجلی آثاریست یعنی از فعل الهی است و ماده عالم آثار جوهر هباست که هیولای عالمست جوهر هبا جهة انفعال نفس کلیه است حدیث است که اول ما خلق الله الماء این اولیت اولیت ماده عالم اجسام است که جوهر هباست حدیث است که در بعضا که تعبیر از او بروح کلی مشوش و حی تسمیه و تعالی نظر هیبت بر او کرد آب شد که آن آب جوهر هباست که حامل عرش و کرسی است و در وی سموات و ارضست کل از حیث نفس کلیه که جهت ایشت اوست حدیث ذات خود را در حجب عظمت الهی مشاهده که مقید از هیبت او منفعل گردید که انفعال او همان آبیست که جوهر هباست لیکن روح کل بهمان حال اول خود که پیش از جوهر هباست بجهت و جوهر هبا نامیده میشود بکتاب مسطور و الرق المنشور فعل نفس کلیه که طبیعت کل است و انفعال که جوهر هباست شکل کل و جسم کل و ماده مراتب مرکب انفعالی از ین دو که بمنزله آب و ام اند پس آنچه از عالم آثار است شکل کلست و جسم کل و فلک اطلس که عرش الافلاکست و کرسی که فلک ثوابت است لیکن از عالم ملکوت که گرفته میشود عرش و کرسی غیر ذلک الافلاک و فلک منازل بروج و فلک الزحل و فلک المشتری و فلک المریخ و فلک الشمس و فلک الزهره و فلک العطارد و فلک القمر و کرة النار و کرة الهواء و کرة الماء و کرة التراب و موالید ثلاثه کائنه که معادن و نبات و حیوانات و ملک و جن و بعد از آن انسانست که عالم ناسوت و آخرین مرتبه دایره امکانست از کرسی تا فلک قمر همه ثوابت میشود و سیاره
گر بصورت گدای این کویم
به حقیقت ببین که ما به سلطانیم
گر چه خشتیم در ظاهر
تو بباطن نگر که ما کانیم
چرخ از بهر ماست در گردش
زین سبب همچو چرخ گردانیم
چونکه فردا شهیم و سلطانیم
چه غم امروز گر گدایانیم
که بپایم اندرین خانه
چون درین خانه جمله مهمانیم
عقل کل نفس کل طبیعت کل
بعد از آن جوهر هبا میدان
شکل کل جسم و عرش کرسی هم
نه فلک و ان

با هر حق کردان فلک اطلس است اول آن آخرش قمر که هست عیان بعد از آن کره آتش است و هوا بعد از آن آب و خاک را شد تمام انگهی جماد و نبات ظاهر آمد از آن ز پس حیوان بعد از آن جن گرد از حکمت ملک و جن عاقبت انسان جامع جمله مرتب شد اوست مقصد ز کل کون و مکان
عالم ناسوت حقیقت انسان کامل کلیست که مقام محمدیست ۳
ظهور جمیع صفات کمال الهی بدون انسان کامل ظهور ندارد و انسان کامل مظهر کلست
آن ذات حق نگرد ظاهر شان را تا خلق نگرد حضرت انسان را آینه بود مظهر اوصاف کمال هر چند ورخو ساخته داشتی آنرا انسان کامل کلی مرات ازلیت و ابدیت و واسطه اولیت و اخریت و ربط باطنیت و ظاهریت است و در اینجا مراد از ازلیت و اولیت و باطنیت یعنی اسماء الهیت که در قوس ظاهر وجود اعتبار کرده میشود و مراد از ابدیت و آخریت و ظاهریت یعنی اسماء کونیه که در قوس ظاهر علم منتشر است انسان کامل برزخ البرازخ و خط المابین القوسین است و مجمع البحرین یعنی جامع تمام اسماء الهیه و اسماء کونیه است
بحر ظهور و بحر بطون قدم بهم
در بین بحر که مجمع البحرین اکبرم
در دایره وجود بگفت و شنو
انسان خط شد میان قوسین نمود
خطی و این شمرده خطی محکن
او چون ز میان برفت همین بود که بود
اسماء الهیه و اسماء کونیه سر و رسم که او دو دایره پیدا میشود که قاب قوسین عبارت از اوست
ابد ز سرای لم یزل باشد هم عین ازل
سر در رسم آرد و دایره از پیش برخیزد
عقل کل از حیث نزول ارواح از و هم گذارده و گذارده میشود بازل ارواح و از حیث رجوع ارواح باو نام گذارده میشود بابد ارواح ازل و ابد نسبت بسیر از وحدت انفه و قوس نزول و عروج رابطی کرده است نسبت باو ازل عین ابد است و ابد عین ازلست
ازل عین ابد پیوسته باهم
نزول عیسی و ایجاد آدم دان
قاب قوسین قاب قوسین و علم مرکب است از برای حقیقت قلب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که بکر لطفش بذات جناب اقدس الهی است و بر لطفش بعالمست
جام جهان نما دل انسان کامل است
مرات حق نما حقیقت همین دل است
و منتهای حقیقت ان مقام او ادنی است که تجلی اولست در مقام او ادنی علم سرکش یا تو نیخانه و در حجب غیب هویت محو منطمس است
ز احمد تا احد یک میم فرق است
جهانی اندرین یک میم غرقست
احد در میم احمد گشت ظاهر
درین دور اول آمد عین آخر
بر چشم آمده پایان این راه
بد و منزل شده او عوالله و هر فرد
انسان قاب قوسینی دارد که ان مبدا او معاد و شست بیان مبدا او معاد من بعد

می آید و عوالم هر یک ظل یکدیگرند عالم آثار ظل عالم ملکوت است و عالم ملکوت ظل عالم جبروت است
و عالم جبروت ظل حقیقت ملاهوت است و عالم ناسوت نسخه نتیجه و نخبه جمله کل عوالم است
یعنی هر جزوی از اجزای عالم مربوط باسمیست از اسما و انسان کامل مربوط بجمیع اسماء الهیه است
که علم آدم الاسماء کلها ای نسخه نامه الهی که توئی ای آینه جمال شاهی که توئی بیرون ز تو نیست
هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی چنان عوالم کرده شد تا ثابت شود که
جامع همه عوالم و انسان کامل کلیست که مقام محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم که حقیقتش روح کل است
که قرآنست چون هر انسانی هم وجودش از اوست و روحش اثری از روح اوست و چاشنی روح
کل در وی هست قرآنی دارد و مجازا خورشید گر و جمله جهان هست هنوز از لطف بسوراخ سطح
تاب بر آمد حقیقت مخصوص پیغمبر است و جمیع ارواح فرقانست از برای روح کل اما از حیث آنکه هر یک
هم نمونه از عوالم و اسما و صفات در وی پنهان است اجمالا اگر مفصل شود و از قوه بفعل آید
نظر بتفصیلش علم اجمالیش قرآنست که هر یک فردی از اولاد آدم بود آموزجی از جمله عالم
یا زده بر تر از کون و مکان شو جهان بگذار و خود در خود جهان اگر سیرش که در اسما گوئیم و اسما
الهیه است که قلب وی‌ست و مبدا و معاد عبارت از آنست تمام شود از قوه و اجمال بفعل
می آید و مفصل میشود و قرآنش فرقان میشود که یا ایها الذین آمنوا ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا و منزل
میرسد یعنی او هم انسان کامل میشود بقدر رتبه خود امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند
که و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و انت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر
المضمر یعنی گمان میکنی که جرم کوچکی هستی و در تو پنهانست عالم کبیر و توئی کتاب مبینی که بحرفهای
او ظاهر میشود پنهان پس باید بیان شود سیر ارواح از مبدا و سر آنکه ارواح از عالم قدس باین عالم
بچه کار آمده اند و حرکت کردنشان بصراط المستقیم و عودشان بوطن اصلی و رجوعشان بقا تست و معرفت
نموده و راههای که از آن راهها میتوانند حرکت کنند و طریق سیر و سلوک و آنچه ایشان را تمام
و مفصل کند و بمنزل رساند یعنی متنزل شدن ارواح از عالم
قدس باین عالم ارواح بخطاب اهبطوا متنزل میشوند از عقل کل و نفس کلیه و طبیعت کلیه و جوهر هبا
هیولای عالمست و عرش و کرسی و سموات و ارض تا بمرتبه نبات و حیوان و انسانی می آیند و از راه حواس
خمسه ظاهر و باطن ادراک احوالات این عالم را میکنند که حواس خمسه ظاهر سامعه و باصره و شامه و ذائقه
لامسه است و حواس خمسه باطن حس مشترک با خزانه دارش خیال و واهمه با خزانه دارش حافظه متصرفه که در میان

اهد

تعرف میکند یعنی ربط میدهد صور را با معانی و معانی را با صور و صور را با صور و معانی با معانی اگر کار
با متخیله نیز گویند اگر تابع عقل فعالست متفکره و اگر تابع وهمست متخیله سه تجویف دارد دماغ
بشر را حواس باطن و هر سه در مقدم تجویف اول دماغ بود حاسه مشترک را مقر اخیر بطن
جای وهمست و حفظ باشد تجویف آخر دماغ مقدم تجویف اوسط بود تحقیق حیوان و فکر بشر
و آمدن ارواح از آنعالم باینعالم سیر نزولیست سیر نزولها با هر گونه است یعنی در آمدن بتخمیر نمده
بیدانند خود را و می آورندشان برحمت رحمانیه و علمشان علم بسیط است آمدنشان باینعالم بطون
باینعالم ظهور ضعف و نقص است یعنی متصف میشود بنقص اسما گو نه دیده رو در منزل عظیم زیر عدم
تا با قلیم وجود این همه راه آمدیم اول ارواح نبود یعنی هنوز متمیز نشده بود از ارواح از روح
کل بعد آنکه حق سبحانه و تعالی تمیز داشته اما خود را ندانسته حدیث است که خلق شده است
روح هر کس قبل از بدنش بدو هزار سال و احتمال دارد که هزار سالها که ایامش ایام ربوبیت باشد
که هر روزیش هزار سال است چرا که حق تعالی حضرت آدم علیه السلام که خلق کرد حدیث است در
عالم ذر عهد الست بربکم را از جمیع ارواح گرفت و همه با گفتند و از زمان آدم تا حال هشت
هزار سال است و چیزی اگر چنین باشد لازم می آید که تا که بعد از دو هزار سال از زمان آدم
تا حال آمده اند حق تعالی عهد از ارواح خلق شده و ایشان گرفته باشد و خطاب بعدم محال است
و از ارواح بعالم ظهور که آمدند متعین و متشخص میشوند و در آینه بدن خود را ادا میدادند و علم
بعلم هم میرسانند من تو گر داد و می راده با من و تو تو من بدی من تو این علم بعلم حجاب
میشود از برای علم بسیطشان که نور فطرت اصلیشان است و منغمر در اینعالم میشوند و اصل وجود خود را
فراموش میکنند و خود را گم میکنند و قانع میشوند باین روزه حیات دنیا در اوج و قدس
جمعیت بود ما دی ز وصف چندی و چونی مبرا بمنزل منزل آنجا در ظهور است فرو دی در قیود اعتبارات
هر یک یک از این گونه شر و شور شدی از اصل خود محجوب و مهجور انبیا و اولیا آمدند که بیادشان
بیاورند که خود را بشناسید که روحتان از عالم باقیست نه از این عالم فانی و قانع باین چند روزه
حیات فانی دنیا مشوید که این نمونه ایست از حیات ابدی آخرت و خود را در این بدن که بیگانه است
گم میکنید بلکه این بدن را مایه کار آخرت کنید و آن سر چشمه که وجودتان از آنجاست و رجوعتان
بآنجاست دست بر مدارید که در فیض را بر روی خود می بندید و خود را بهلاکت ابدی گرفتار میکنید و عهد
خود را فراموش میکنید با حیات جاودانه از برایتان روح نماید در حسن تقویم تراود وطن در اهل

سالکین گروی سخن بشنو که صدای ارجعی می آید بازآی بازآی وعهد خود را مشکن رو کن بخدا
همه طاعات است بگذر ز خودی که بلیات است پس باید قول ایشان را قبول کنند و حرکت کنند بصراط
المستقیم تا علم بسیطشان که فطره اصلیشان است بیادشان بیاید بیادشان که آمد تبعیت کنند و تزکیه
نفس کنند با مرشد کامل تا از ظلمات بنور روند و متصف بجمیع اسماء الهیه که بکوثر و اسماء الهیه
که بکوثر است بشوند تا قاب قوسین شان تمام شود و کامل شوند اول اشجار مغز آخر اشجار مغز
رابطه به وجود نیست بجز پوست پوست پوست بفکن چه مار سر بدر آور زیار مغز نداری گر
تا کی این پوست پوست تو گنج گهر کانه مشو در آب و گل پنهان بالا شو چون گرمی خور با کن
جا بجا شو روزها فکر من اینست و شبها سخنم که چرا غافل از احوال دل خویشتنم زکجا آمده ام
آمدنم بهر چه بود بکجا میروم آخر ننمائی وطنم دل بیقرار را گو که چه مستقر نداری سر مستقر اصلی زچه
سوی سفر نداری همچنین که در مرتبه ذات علم بسیط همان وجود است ابداع هم که حادث است
در هر مرتبه از مراتب علم بسیط لازمه وجودش افتاده است و همه اشیا عین وجود شان
فطره توحید شان است و فطره توحید علم باثبات وجود جناب اقدس الهی دارند اما علم آن علم
بسیط است که وان من شیء الا یسبح بحمده اشیا همه ناطق اند و گویا لیکن بزبان بی زبانی
و کمال علم بعلم که حاصل کرد اول سیر ربوبیت یعنی خود را که شناخت و این تکلیف که رسید
باید پا در راه آخرت گذارد همچنین که از آخرت بامر تکوینا نزول کرد از اسماء کونیه باید بامر تشریعی
عروج کند باسماء الهیه که الصلوة معراج المؤمن و علم بعلم هم دو قسمت علم بعلم بنور علم بعلم
بفراغ علم بعلم بنور وصلت و علم بعلم بفراق ظلمت یعنی اگر انسان پا در راه گذارد و تسلیم کند وانانیت را
از میان بردارد و نعمتهای الهی را بجای خود صرف کند انوار نعمت از برایش جاودان میماند و میداند
خود را در نعیم جاودان و متلذذ میشود این علم بعلم بوصلت و اگر پا در راه نگذارد و تسلیم نکند انوار
نعمت را از آن حق تعالی باز میگیرد و آن میماند همان انانیت و مفارقت از نعمت جهنم است و این
علم بعلم بفراقست و فطره توحید در مؤمن و کافر همه هست اما طینت بعضی از علیین است و طینت بعضی
از سجین آنکه طینتش از علیین است سعید است و آنکه طینتش از سجین است شقی است اما شقی هم نور فطره
در سرش هست ازین است که مکلف است اگر رو بنور فطره خود بیاد بیاورد و عبودیت اختیار
بکند از برایش هدایت میشود یعنی از شقاوت برمیگردد و سعید میشود و اگر رو بطینت سجین برود نور فطره از او
سلب میشود و در شقاوت باقی میماند تا در حیات است میتواند که اختیار آن کند و میتواند که اختیار این را

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین یعنی نه جبر است
و نه اختیار بلکه امر بین دو امر است یعنی امر تکوینی و ارادی و امر تشریعی و تکلیفی امر تکوینی و ارادی
امریست که ارادی و خلق و فعل الهی است و امر تشریعی و تکلیفی امریست که رضای الهی است
تمام عالم بامر تکوینی حرکت میکنند اما انسان را امر تشریعی هم براو تکلیف کرده اند چرا که امر
تکوین الهی که تنزل در ظلمات دهر میشود رنگ طبایع را برمیدارد یعنی امر تکوین الهی که وجود مطلق
مقید بقیود میشود این وجود مظاهر اسماء و صفات الهی اند مظاهر اسماء لطیفه طبعشان اقتضای
خیر میکنند و مظاهر اسماء قهریه طبعشان اقتضای شر میکنند و وجود مطلق که متعین میشود بحسب صفات
متفاوت است و هر شیئی مربوط به اسمی که هست جنبش همانست و طبعش اقتضای همان را میکند
لیکن چون انسان همه قوه اسماء الهی در سرش هست اگر متصف نشود معذور نیست که تخلقوا
باخلاق الله واتصفوا بصفات الله از برای انسان امر تکوینی امر تشریعی هم آمده است و امر تشریعی
از جمله امر تکوینی است اطاعت امر تشریعی متمم امر تکوینی است در سعادت یعنی تمام و کامل میشود
امر تکوینی باطاعت امر تشریعی که رضای الهیست در سعادت و معصیت و نافرمانی امر تشریعی متمم امر
تکوینی است در شقاوت خواست با رضا میشود اما رضا بخواست نمیشود خواست و رضای الهی
هر دو از برای مطیعان است و خواست رضای الهی از برای اهل شر و اشقیا و عاصیان است
اهل رضا مقصود بالذات هستند و اهل خواست مقصود بالتبعند و آن که از اهل خواست شود
بدان رضا معذب است چرا که مکلف است بامر شرع اگر امر شرع را بجا نیاورد رضای الهی را
بجای نیاورده است رضا و امر تکوینی و ارادی بی منت بلکه رضای خوشنودی است و امر تکوینی
و ارادی کردن و خواستن است مثلا شخصی اشجار غرس میکند ستون چند در زیر این اشجار از برای
استحکام شجر نصب میکند آن شخص نصب ستون را خواسته است لیکن خواسته است از برای اشجار
و ثمره است انجاعی که هر شری در عالم میشود میگویند خدا چنین کاری میکند غلط کرده اند و انجاعی
که هر شری میشود میگویند خدا اگر تقصیر کسی نیست غلط کرده اند و اگر بگویند با هم شریکند در فعل
کفر است پس حق آنست که هر فعلی از خلایق صادر میشود تمام بحول و قوه جناب اقدس الهی است
لیکن نقص و عدمیت اش راجع به بنده است مثلا شخصی قدرتش بحرکت و شخصی با تقصیر قتل میکند
قدرتش از صفت الهی است و همچنین قولش و هر صفات وجودی که در او هست همه از فضل او
از خود هیچ ندارد هرچه دارد از صفات وجودی از فیض و رحمت او دارد که وما بکم من نعمة فمن الله

لیکن چون چند صفت وجودی دیگر را اختیار کرده مثل علم و صبر و حسم باعث سلب آن صفات است
از برایش چرا که نعمتهای الهی را بجای خود صرف نکرده است   تو را تیشه دادم که هیزم شکن
نگفتم که دیوار مردم بکن   حق سبحانه و تعالی از همه صفات خود که با انسان کرامت کرده است از جمله
از جمله صفت اختیار هم کرامت کرده است اختیار هم جزوی با انسان داده است اختیار دارد که
مرتکب شر نشود و رو بسعادت برود و اختیار دارد که مرتکب شر شود و رو بشقاوت برود همین اختیار
پرسش حجت است   دل گرگ و گفتار گرگ باز گیرد   پند از لب امتحان و ارزش گیرد آدمی را
میان عقل و هوا اختیار است   شرح کرتش کج روی جف القلم کج آمدت   راستی آری سعادت
زایدت و گونه هر چیز که میشود البته خدا میکند و میخواهد فرموده است که یا ابن آدم انا خالق الخیر و
والشر فطوبی لمن اجریت علی یدیه الخیر و ویل لمن اجریت علی یدیه الشر و ویل لمن یقول کیف ذلک
یعنی ای پسر من خالق خیر و شرم خوش از برای کسی که جاری کردم بر دستش خیر و وای از برای
کسی که جاری کردم بر دست او شر و وای از برای کسی که بگوید چگونه است این چرا که صفات کمال
الهی ظهور دارد و ظهور مظاهر لازم است صفات بی مظاهر ظهور ندارد و شدنا جنت که در این عالم
همین خیر باشد و شر نباشد صفات لطفیه الهی مظاهرش سعدا اند و صفات قهریه الهی مظاهرش
اشقیا اند طبعشان اقتضای شر میکند و هر یک طبیعه دارند سعدا طبیعتشان در آن عالم است و اشقیا
در این عالم و هر دو جماعت که ضد یکدیگرند در این عالم باهم موجودند و چون اشقیا طبیعتشان همین در
این عالم است ظاهرا غالبند و حقیقت سعدا غالبند چرا که حیات جاودانه از برای ایشان است
خیال زلف تو پختن نه کار هر خام است   که زیر سلسله رفتن طریق عیاریست   آنانکه ره دوست
گزیدند همه   در کوی شهادت آرمیدند همه   در معرکه دو کون فتح از عشق است   با آنکه سپاه او شهیدند
همه   مثل ابا عبد الله الحسین علیه السلام چون ممکن نبود حیات امام و قاتل او هر دو در یک عصر که مظهر
جمیع اسما قهریه که قاتل او بود و هر دو ضد یکدیگر بودند و در یک عصر بروز کرده بودند و مظهر اسما
قهریه در ظاهر غالب بود بر اسما لطفیه حق صرف و باطل صرف هر دو در یک عصر موجود بودند
و اگر امام اظهار حق خود نمیکرد و تابع باطل میشد حق از باطل معلوم نمیشد و خلق باطل را اسم حق می
پنداشتند و در ضلالت باقی میماندند اظهار حق خود کردند و مقتول گردیدند و حق تعالی قتل او را امضا
نمود و چنین خواست با وجود آنکه قدرت داشت بر دفع قاتل از او عاجز نبود و قدرت داشت
بر نصرت امام لیکن چون حیات جاودانه و مقام عالی با امام بخشیده بود و آن را در روز ازل از خلق برگزیده

وقاتل

و قاتل او را در روز ازل مرتکب گردانیده بود جهنم از برای او قرار داده بود این چند روزه حیات
فانی دنیا را باو گذارد تا نصیبه خود را بگیرد و خواست که امام مقتول شود و در این دنیا این بلا باو برسد
تا باعث فرق حق از باطل و هدایت خلق شود و رسیدن او بمقام عالی خود و حق تعالی راضی نبود
بقتل او و نه از قاتل او رضای الهی از برای امام بود ولیکن چنین خواست از جهت که این حکمت در آن
مندرج بود و رحمت رحمانیه الهی عام است و در این عالم از برای سعدا و اشقیا همه و رحمت رحیمی الهی
در آن عالم همین از برای سعدا است همه بخواهش الهی حرکت میکنند ولیکن رضای الهی در آن کسانی است
که از دست ایشان خیر جاری کرده است خیر صفت وجودیست و از جانب خداست که لا حول
ولا قوة الا بالله   بلها که کفری و گوها که از خود عاشقی در زدی گوها که هیچ عشق نیکوها ستود
از آن سر بر زده در تو نمود   من تو در کاری نداریم   بجز بیهوده پنداری نداریم   ملک عاشق
دلکنج خرد   هر چه دارم ز یمن همت اوست   من که سر در نیاوردم بدون کون کردم زیر بار منت دوست
خواهم ز لطف و جود تو شکری کنم ادا   آنهم ز جود تست الهی چگونه است   گر کسی شکر او نگوید شکر نعمتی
شکر چون گوید   و شر صفت عدمیست و از جانب بنده است که الشر لیس الیک   هر چه هست
از قامت ناساز بی اندام ماست   ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست   شر از جهت در عالم
میشود که بسیاری بعضی صفات وجودی میکنند و اگر نه حق تعالی بد نمیکند ان الله لا یظلم الناس و
لکن الناس انفسهم یظلمون یعنی بدرستی که خدا ظلم نمیکند ولیکن مردمان بخودشان ظلم میکنند من عمل
صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها و ما ربک بظلام للعبید یعنی کسی که کردار شایسته را از برای خودش است
و کسی که بد کرد پس بر خودش است و نیست پروردگار تو ستمکار بر بندگان را و بد مطلق نیست لیکن
خلایق در مظهریت ظهور صفت جمال مختلفند هر کدام هر قدر که محجوبند از ظهور صفت جمال بهمان قدر
در قهر و جلالت ازینست که مراتب مختلف است اختلافشان جهت تفاوت صفاتشان است اگر نه
فیض وحدانیت و رحمت رحمانیت که بهمه میرسد   تفاوت در مراتب بود نه در حسن نگارش
ازین رو در نظر حسنش گهی پیش است و گاهی کم   افتد در هزاران آبگینه تافته پس برنگ هر یکی
تاب عیان انداخته   جمله یکنور است لیکن رنگهای مختلف   اختلاف در میان این و آن انداخته
و حق تعالی این مراتب مختلف را که خلق کرده است منتهای حال هر یک را از همان اول بازدید اند که
هر چه گذارده است که والذی قدر فهدی   جهت کشته پیش از جان و از تن   برای هر یکی کار
معین و نشانه همه بر دست اوست   هر جا که میخواهد میبرد رشته بر گردنم افکنده دوست می

نشد هر جا که خاطر خواه اوست گفت سیمرغ را همچون پریست در بیابان اسیر صرصریست برگ کاه
پیش تو ای تند باد من چه دانم که کجا خواهم فتاد لیکن چون انسان خودش نمیداند منتهای امر
خود را که بر چه است و بر او واجب کرده اند که سعی کند که پا از دایره شرع نگذارد و اختیار جزوی هم
حق تعالی در دست او داده است میتواند که بحکم شرع راه برود و میتواند که زور از جنت که حجة
الهی بر او تمام است و حکم شرع محک امتحان است و امتیاز هر کس را که از اهل چه است و چه چیز را
اختیار می کند هر چیز را که اختیار کرد همانست خواه که گفته شود که حق تعالی او را چنین خواست
و خواه گفته شود که خودش خود را چنین خواست با تفاوتست چرا که فعل و عدم فعل ارادهٔ
بنده فرع ارادهٔ الهی است فان الله یضل من یشاء و یهدی من یشاء یعنی هر کس که خدا اکراه
کند آن را که خواهد باختیار راه و راه نماید باختیار او آنرا که خواهد ولیکن ولا یرضی لعباده الکفر
حدیث در اصول کافی از ابا عبدالله علیه السلام منقولست که شاء الله واراد ولم یحب ولم
یرضی شاء ان لا یکون شیء الا بعلمه واراد مثل ذلک ولم یحب ان یقال ثالث ثلاثة ولم
یرضی لعباده الکفر ای الکه جلیله زاده رحمانا ولوی سبعی فرشته ان تا الفقه حدیث
مطلق از من بشنوا هر چیز که اندر پی اما انا اگر لغو ذا بالله شقاوت را اختیار و بجهنم برود حجتی
بر حق تعالی ندارد که من را چرا چنین کردی عملش جزایش است و جزایش موافق طبعش است که جزا
وفاقا حق تعالی اسباع و کنز ده را هم می آفریند تا اینجا هم که در او باقیست بازخت حق تعالی
بر اوست چرا که چیزی بحق تعالی نبرده است ایت که دارد هم از فضل اوست او اعلم و ارحم
بر موجود است بنده مغفرت مستحق اجری نیست اکرم حیات بخشی و کرم ممات خویش
سر بنده که بخدمت بنهم که پادشاهی من اگر هزار طاعت بکنم گناهکارم تو اگر هزار چون من کشی
که بیگناهی و سر اینکه چرا این مراتب را مختلف حق تعالی کرده است آنکه هر اسمی از اسما ظهور الهی
ذاتست بصفتی از صفات نیست شیء در عالم مگر آنکه مظهر اسمی است از اسما که آن اسم ظهور
ذات است بصفتی از صفات که اگر نه آن صفت ذات الهی را بودی آن شیء در عالم ظاهر
نمیشدی که ان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم یعنی نیست از چیزی مگر آنکه نزد
ماست جز نهانی او و فرو نمیفرستیم او را مگر باندازه معلوم پس حق تعالی هر صفتش را ظهوری است
و ظهور را مظاهر لازم است خواست ظهور ذاتش بهر یک صفتی از صفات در مراتب مظاهر متمیز شود
تا خود را بجمیع صفات کمال خود بشناسد داد بر چشم خویشتن جلوه حسن خود را بس گوناگون

جلوه کرد در مظاهر کون تا ... ن را بداو رنگ درون و خواست که عارف کامل هم او را بجمیع
صفات کمال بشناسد که سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
یقین میدان که چندین عجایب برای یکدل دانا نهادند زیراکه هر موجودی از
موجودات مختص بخاصیت دیگر نیستند و مظهر اسمی خاص از اسماء الهیه که دیگری در آن خاصیت
با او شریک برزیر پرده هر ذره پنهان جمال جانفزای روی جانان ز حق با هر یکی حظی و
قسمی است معاد و مبدا هر یک را از آن سمند موجودات عالم بدان اسمند در
تسبیح دایم و فایده مظاهری که ناقصند یعنی متصف بجمیع اسما نیستند آنست که اسباب کار شوند مرا
که خدا میخواهد کامل گرداند ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و
بغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
پس جمیع موجودات که مظاهر اسما و صفات الهیه هر یک بجای خود بکارند نظر بامر تکوینی هر
چیزی بجای خود نیکوست در این رشته یکذره بیکار نیست سر رشته بر باید دار نیست
و اما نظر بامر تشریعی اشیا که مکلف نیستند ناقصند نقص ذاتی و انسان که مکلف آنکه مخالفت
شریعت نماید و اسمی که مخالفت با شرع وارد شقیست چرا که نقصش ذاتی نیست در بیران انسانی
قوه جمیع اسما الهیه هست و حامل امانت جامعیت است اگر امانتش را خیانت کند مواخذ است
علم و حیات و قدرت و هستی و اختیار اینها امانتی است که بایداد انسیم و از جهه
آنکه او را حق تعالی حامل امانت جامعیت گردانیده است مکلف است جویند ادب
ز عقل انسانی و بس نه باقی اشیا که ندارند دست رس پس بیجا است که در مراتب ظاهرات
مطلق بدیرشه هر صفت وجودی نیک است و عدمیت آن صفت بدیست هر موجودی که
در عالمست البته بعضی از صفات وجودی در آن هست که آن نیکا آنست لیکن بدیش بودن
باقی صفات وجودیست در آن ضد هر صفت وجودی عقلی صفت عدمی جهلیست که نقیض است
که الخیر وهو وزیر العقل وجعل ضده الشر وهو وزیر الجهل والایمان وضده الکفر والتصدیق
وضده الجحود والرجا وضده القنوط والعدل وضده الجور والرضا وضده السخط والشکر وضده
الکفران والطمع وضده الیأس والقوة والرحمة وضده الغضب والعلم وضده الجهل والفهم وضده الحمق والعفة
وضده التهتک والزهد وضده الرغبة والرفق وضده الخرق والرهبة وضده الجرأة والتواضع
وضده الکبر والتؤده وضده التسرع والحلم وضده السفه والصمت وضده الهذر والاستسلام وضده

الاستنکار والتسلیم وضده الشک والصبر وضده الجزع والصفح وضده الانتقام والغنا وضده الفقر والتذکر
وضده السهو والحفظ وضده النسیان والتعطف وضده القطیعة والقنوع وضده الحرص والمواسات
وضده المنع والمودة وضده العداوة والوفاء وضده الغدر والطاعة وضده المعصیة والخضوع وضده
التطاول والسلامة وضده البلاء والحب وضده البغض والصدق وضده الکذب والحق وضده
الباطل والامانة وضده الخیانة والاخلاص وضده الشوب والشهامة وضده البلادة والفهم
وضده الغباوة والمعرفة وضده الانکار والمداراة وضده المکاشفة وسلامة الغیب وضده المماکرة
والکتمان وضده الافشاء والصلواة وضده الاضاعة والصوم وضده الافطار والجهاد وضده
النکول والحج وضده نبذ المیثاق وصون الحدیث وضده النمیمة وبر الوالدین وضده العقوق والحقیقة
وضده الریاء والمعروف وضده المنکر والستر وضده التبرج والتقیة وضده الاذاعة والانصاف
وضده الحمیة والتهیئة وضده البغی والنظافة وضده القذارة والحیاء وضده الخلع والقصد وضده
العدوان والراحة وضده التعب والسهولة وضده الصعوبة والبرکة وضده المحق والعافیة وضده
البلاء والقوام وضده المکاثرة والحکمة وضده الهواء والوقار وضده الخفة والسعادة وضده الشقاوة
والتوبة وضده الاصرار والاستغفار وضده الاغترار والمحافظة وضده التهاون والدعاء وضده
الاستنکاف والنشاط وضده الکسل والفرح وضده الحزن والالفة وضده الفرقة والسخاء
وضده البخل وضده نقایض این صفات کمال که بیان شد در غیر انسان که هست مواخذ نیست لیکن
اگر جمیع این نقایض در انسان باشد و سعی نکند که از خود رفع کند و متصف کند خود را باین صفتهای
کمال مواخذ هست اما اگر بعضی ازین نقایض در او باشد و بعضی ازین صفتهای کمال هم در او باشد
بشرط ولایت امیر المومنین علیه السلام و ائمه معصومین علیهم السلام که اصل همه این صفتهای کمال است
از ولایت ایشان رفع نقایصهای که در اوست ممکن است که بشود پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند که من
اراد التوکل فلیحب اهل بیتی ومن اراد ان ینجو من عذاب القبر فلیحب اهل بیتی ومن اراد الحکمة
فلیحب اهل بیتی ومن اراد ان یدخل الجنة بغیر حساب فلیحب اهل بیتی فوالله ما احبهم احد الا
ربح فی الدنیا والاخرة ایضا ابا جعفر علیه السلام فرموده اند بنی الاسلام علی خمس علی الصلوة والصوم
والزکوة والحج والولایة وجمیع این صفات کمال در انسان کامل است چنانچه ابا عبد الله علیه السلام
فرموده اند فلا تجتمع هذه الخصال کلها من اجناد العقل الا فی نبی او وصی نبی او مومن قد امتحن الله قلبه
للایمان واما سایر ذلک من موالینا فان احدهم لا یخلو من ان یکون فیه بعض هذه الجنود حتی یستکمل و ینقی

من جنود

من جنود الجهل فعند ذلک یکون فی الدرجة العلیا مع الانبیاء والاوصیاء وانما یدرک ذلک
بمعرفة العقل وجنوده ومجانبة الجهل وجنوده وفقنا الله وایاکم لطاعته ومرضاته واین صفتهای
کمال که بیان شد یکیک را کسب کردن محالست بلکه باید بطاعت و عبادت بخدمت مرشد
کامل تحصیل قلب سلیم کرد تا مجموع این صفات از برای سالک بتدریج حاصل شود و سالک
کامل گردد   اگر روشن کنی آینه دل   درهای بگشاید از سینه دل   دریای کان در چو در
دل بر گشاید   فلکها پرده دار برانشاید   دری گر دری در آید هر چه خواهی   چه راز دین چه اسرار
الهی   نور اسم جبر میباید زکوین   عمل کردن بدانستن شدن عین   چه علمت از عبادت عین
گردد   دلت آینه کونین گردد   اگرچه هر موجودی که هست بعضی از صفات وجودی در آن
هست لیکن لذت معرفت جناب اقدس در کامل بودنست باقی مخلوق ناقصند که خلق شده اند
از برای اسباب کار انسان که حق تعالی میخواهد او را کامل گرداند پس انسان را نشاید که خود را بآن
موجودات که ناقصند قیاس نماید بلکه لازم است بر او که ذات خود را بشناسد که چه جوهر است
که من عرف نفسه فقد عرف ربه و بداند که از کجا آمده است بصراط المستقیم حرکت کند تا بهمان
جا رجوع کند   ای یار جهان دیده بگو تا زه کجائیم   خود را چه شناسیم چه گوئیم چه دانیم
ما گنج و طلسمیم و مشاء و بهم اسمیم   هم صورت و معنی هم آئینم هم آئینه   ما گوهر پاکیم در عالم
خاکیم   انسان شرفیم ملایک صفتیم   از عالم قدسیم واز ان مجلس انسیم   ما طوطی خوشیم
درین بند نمانیم   مرغ جبروتیم و پریده ملکوتیم   اینجا بچه ترتیم قفس را شکنانیم   زین دام که هی که
چو شه باز پریم   بالاهم تر ز سموات بگذریم   چندین هزار دوره عظمی و رای عرش بطیران کنیم
که جز بسیخ دوست نگریم   ما منظر ذات کبریائیم   ما آینه خدا نمائیم   ای تشنه بیا که در حقیقت
ما آب زلال جانفزائیم   چون اشیائی که خلق شده است همه اسباب کار ایشت که انسان
بعمل آید حتی شیطان هم که اگر شیطان نبود که این علایق و اسباب حسی بهم بندد کار دنیا نظام
نمیگرفت اسباب که وجود انسان بهم نمیرسید و شیطان که علایق و اسباب حسی را بهم بست
لا علاج است تا بحد تکلیف رسیده است چند روزی بتربیت این علایق بوده باشد مثل
شنقار که طبیعت بیضه چند میگذارد و خود در زیر بال میگیرد طیری دیگر چند که بیضه آماده است
خود هم چند بیضه دیگر در پهلوی او میگذارد و در زیر بال میگیرد تا همین که فرخها بدر آیند و بحد
پرواز کردن رسیدند شنقار می آید و صدا میکند انچه بچه شنقار است صدای هم جنس خود را که شنید

پرواز میکند و در نزد آن میرود پس انسان بباید همیشه خود را زیر دست شیطان و جنودش کند
اگر یک چند روز ابلیس مغرور گرفتت زیر پر پاسی تو معذور چه باز آید ندای حق پیدا
ز ابلیس لعین کردی تو بیزار همین که صدای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة از غیب و اولیا
شنید الکه باید باید از زیر بال شیطان درآید و پرواز بسوی ایشان کند
والکه شرک شیطان است صدای انبیا و اولیا فایده بحالش ندارد تو گر تو لحم زاد باچون
اوشین جمله ذرات را در خود ببین شیر را بچه همی ماند بدو تو به پیغمبر چه میمانی بگو ای
جعفر مرغ لانکانی ای بسم تو سعید و تو زاده که مرغ شوی و باز پری آنگه بدر از لباس پرده
و از زیر بال شیطان بدر آمدن و بدون مرشد کامل و خلوت و عزلت از خلق محال
دو بند است در ره عظیم عظیم نه هر کسی کو بود مستقیم یکی صحبت خلق و دیگر شکم بکس
کزین دو شد اندر جحیم هر آنکس که این بند ها بگسلد شود بنده خاص رب رحیم نباشند خلقان
الله بد ولیکن حجابت شوند از حریم هر که توفیق حق آمد دلیل خولتی بگزید و رست از دلیل
قیل عزت اندر عزلت آمدای فلان تو چه خواهی ز اختلاط این ان دوستانت عزلت میزنند
دشمنانت قصد جنت می کنند آدمی خوار اند اغلب مردمان از سلام علیک شان کم جو امان
پا مکش اندامن عزلت بدر چند گردی چون گدایان در بدر گرد بلغش بخوابی امان رو نهان
چون پری از مردمان از حقایق بر تو گشاید دری زین مجازی مردمان تا مگذری گر تو خواهی
عزت دنیا و دین خولتی از مردم عالم گوبین چون شب قدر از همه مستور شد لاجرم از سایر ما سر فراز
شد اسم اعظم چون کسی نشناسدش سروری بر کل اسما باشدش تا تو نیز از خلق پنهان گشتی
لیلة القدری و اسم اعظمی رو بعزلت آرای فرزانه مرد و از همه ماسوی الله باش فرد عزلت آمد
آمد گنج مقصود ای عزیز لیک اگر با علم نه چه آید قرین عزلت با عین علم ان دولت است
در نبود با زاهی و زهد آن علت است علم چه بود آنکه ره بنمایدت زنگ گمراهی ز دل بزداید
این همه سهها از سرت بیرون کند خوف و خشیت در دلت افزون کند خشیت الله را نشان
علم دان انما یخشی تو در قرآن بخوان سینه را از علم و خوف آباد کن رو حدیث لو علمتم یاد کن
علم دنیا از هنر دارد ای پسر نه ز بیع و زراع و اسب و گاو و خر قال الله عز و جل ان اردت
ان تکون اورع الناس فازهد فی الدنیا وارغب فی الاخرة فقال الهی وکیف ازهد فی الدنیا
فقال خذ من الدنیا کفافا من الطعام والشراب واللباس ولا تذخر شیا لغد و دم علی ذکری فقال

بزار

یارب کیف ادوم علی ذلک فقال بالخلوة عن الناس وبغضک الحلو والحامض وفراغ بطنک وبیتک من
الدنیا یا احمد واحذر ان تکون مثل الصبی اذا نظر الی الاخضر والاصفر احبه واذا اعطی شیئا من الحلو
والحامض اغتر به فقال یارب دلنی علی عمل اتقرب الیک فقال اجعل لیلک نهارا واجعل نهارک
لیلا فقال یارب کیف یکون ذلک اجعل نومک صلوة وطعامک الجوع یا احمد وعزتی وجلالی ما من
عبد ضمن لی باربع خصال الا ادخلته الجنة یطوی لسانه فلا یفتحه الا بما یعنیه ویحفظ قلبه من الوسواس
ویحفظ علمی ونظری الیه ویکون قرة عینه الجوع یا احمد لو ذقت حلاوة الجوع والصمت والخلوة وما
ورثوا منها قال یارب ما میراث الجوع قال الحکمة وحفظ القلب والتقرب الی والحزن الدایم
وخفة المؤنة بین الناس وقول الحق ولا یبالی عاش بیسر ام بعسر پس انسان باید خود را بشناسد
و قدر خود را بداند و هر چیز را هم بداند بجای خود بکار است و نیکوست چو نیکی در مراتب
گشت موجود بد مطلق نبود معدوم و مفقود کو مظهر لطف و کمال است مر بها مظهر قهر و جلال
اگر شیطان نور فرشته است بدست رحمت رحمان سرشته است وجود ارچه ز رحمان شنیدم است
فیوضات کمالا در رحیمست جهان چون زلف و خال و چشم و ابروست که هر چیزی بجای خویش
نیکوست اگر نیک و بدی بینی مزن دم که هم ابلیس میباید هم آدم درین بستان سرا از اختلاف
گلی را روئی چند ولی چشم کسی تا بد نباشد بد نمی بیند
در آمدن ارواح از آن عالم قدس باین عالم
اسرار و فواید چند است فایده اول آنکه حق سبحانه و تعالی خواست که ارواح که همان علم بسیط اند علم
مرکب گردانند یعنی علم بسیط اقرار بربوبیت و کاری جناب اقدس الهی داشتند جهالت بعلم مرکب هم
اقرار بالست بربکم قالوا بلی بهم رسانند و وفا بعهد خود نمایند که او فوا بعهدی اوف بعهدکم یعنی
وفا بعهد من نمایند بعهد عبودیت و بنده که دولت دارین هم وفا بعهد خود تمام کرده وعد الله
الذین امنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظیما مثل الجنة التی وعد المتقون تجری من تحتها
الانهار اکلها دائم وظلها تلک عقبی الذین اتقوا وعقبی الکافرین النار از برای وعده او فوا
بعهدی آمدیم ورنه ما را میل آمیزش در این دنیا نبود و فایده دویم آنکه روح هر کس قطره بود
حق سبحانه و تعالی خواست باین عالم بیاید تا دریا شود فایده سیم آنکه مجمل بود باید مفصل شود
یعنی متصف شود بصفاتی که عالم باو موصوف است و فایده چهارم آنکه در آن وقت عین لذت بود
والم هجر نکشیده بود و خود را نشناخت و دیگر روح جزوی بود و باین عالم آمد که علم بعلم حاصل کند و خود را بشناسد

وقدر لذت را بدانند   که آب لطف آن دلبر گرفته قاف تا قاف است   از آن است ای هجران
که تا پخته شود خامی   اصل کل وصل است لیکن اهل راز عیشها در رابطه هجران کنند   و از صاحب
عالم عناصر رزق بگیرد و مادی را تجرد کند تا روح جزو اش محو یکتا شود و در آینه بدن خود را و این
تا مظهر لبوت جمال و جلال و مرات جناب اقدس الهی گردد   و در روی خود بدایع صنع خدا
ببین کآینه خدای نما میفرستمت   یعنی از خود خدا را بشناسید که من عرف نفسه فقد عرف ربه
و حق تعالی تحقیق انسان کمالات خود را ظهور دهد چنانچه حضرت داود علی نبینا و علیه السلام
مناجات کرد بحق تعالی که رب لم ما خلقت الخلق یعنی از برای چه خلق کردی خلق را حق تعالی
فرمود کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف   یعنی بودم گنج نهان پس
دوست داشتم که شناخته شوم له متمیز شد متجلی و تجلی و متجلی به و متجلی له متجلی ذات جناب اقدس
الهی است تجلی مشیت اوست به خلق اوست متجلی به یعنی تجلی بخلق له یعنی تجلی کرد از برای ذات
خود که وهو بکل خلق علیم یعنی اوست بهمه خلق دانا و جهت میان حق تعالی و میان خلقش و بخشش
که معلوم او بند علمی عز از همان معدوم علم حق تعالی حضوریست   آینه خواست یار که چند
جمال خویش مرات روی دوست تماشای جهان شد   مهر جمالش ار چه ز ذرات ظاهر است
لیکن تمام حسن با انسان عیان شده   و هو مسکم این میت حق به خواست   یعنی واجب راز ممکن
جلوه است پس آمدن ارواح از آن عالم باین عالم اجسام این فایده و روش میشد رحمت هر گاه
جهة ظلمت بشریت با روح منضم شود عکس صفات کمال جناب اقدس الهی در مرتبه او منعکس و ممکن
میگردد و انسان واسطه است بین نور و ظلمت نه شرق و عالم ارواح است نه غرب عالم اجسام
آدمیزاد طرفه معجونیست   وز ملایک سرشته وز حیوان   گر کند میل این شود کم ازین   گر کند میل
آن شود به از آن   علومی و جهول نسبت لو راست   ولیکن مظهر عین ظهور است چه پشت آینه باشد
مکدر نماید روی شخص از روی دیگر   اگر بلطف انسان ظلمانی نبود حامل حقیقت ظهور وجود موسوی بود
و اسما و صفات در او منعکس نبودی   آسمان بار امانت نتوانست کشید   قرعه فال بنام من
دیوانه زدند   جلوه کرد رخش دید ملک عشق نداشت   عین آتش شد از این غیرت بر آدم زد
پس انسان حامل این امانت شد زیرا که در استعداد وی بود از این جهت که قابلیت آن داشت
که حق تمام اسما و صفات در او ظاهر شود که علم آدم الاسما کلها و حامل امانت جامعیت گردد اگر
چه استعداد و قابلیت هم از جناب اوست که بانسان عطا کرده است   چاره او این دل عطای مبتلاست

داد

داد حق را قابلیت شرط نیست   داد معز قابلیت هست پوست   بلکه شرط قابلیت داد اوست ای بدل
کرد خاکی را بذر خاک دیگر را بگرده بو البشر کار تو تبدیل و اعیان و عطا کار ما سهو است و نسیان و خطا
ملائکه مربوط باسماء جمالند و حیوانات مربوط باسماء جلالند انسان جامع هر دو است بر کار روح مرتج
مجرد بدون انضمام جهت کدورت جسمانیه قابلیت مظهریت جمیع اسما و صفات الهی نداشته باشد
حیوانات سفلی که بالکلیه از روحانیت و تجرد عاری اند و بجهة کدورت و ظلمت جسمانیت معقدند
بطریق اولی قابلیت مظهریت جمیع اسما و صفات جناب اقدس الهی ندارند حق تعالی این قابلیت را
بانسان کرامت کرده است و این امانت را بانسان واگذارده است هر چیز را از عالم اجسام
چهار علت است علت فاعلی علت مادی علت صوری علت غائی علت فاعلی یعنی کننده آن شی
علت مادی یعنی اصل مادی آن شی علت صوری یعنی صورت آن شی علت غائی یعنی فایده آن
شی فایده همه چیز از برای انسانست و فایده انسان همین است که بیان شده است
هما بخودش نظر نباشد از ما بجز این هنر نباشد   خواست که سازد تماشای خویش   آینه بهر تماشای
خویش گشت زنقد بر تماشای او   این همه آینه اسمای او   او بود از هستی ما بی نیاز   در پس این پرده
سحو د عشق باز   خواهد که در خود نظر   آینه سازد از بشر   بارش کند زیر و زبر   حیرانم اندر کار او
آینه گرد مادر او ر ماند انگشت را   او گوهر که از عرش و از چرخ بر تر آمد   چه بحر جست دتا موج زن شد
ظهورش خواست کار ما وجود شد   سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد   ما بدو محتاج بودیم او بما مشتاق
بود   از کمال قدرتش بین پادشاه کو دو عالم میستاید در نگاه   و چه آدم آینه اسماء کند   عکس خود در
صورتش پیدا کند   در دو گز قالب نماید او عیان   هر چه هست و بود و باشد در جهان
صراط مستقیم امیر المؤمنین علیه السلام و ولایت
او یعنی محبت او و حرکت کردن انسان بامر تشریعی و امر تکلیفی و آنکه متمثل بجسم میشود گذشتن از صراط
و همه حقیقة یک معنی است چرا که همه بر میگردد باعتبار است مراتب انسان از انتقال او از مراتب
نقص بمراتب کمال که مرتبه انسان کاملست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند مثل اهل بیتی کمثل
سفینة نوح من رکبها فقد نجا و من تخلف عنها فقد هلک یعنی مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است که هر
در کشتی نوح نشست بتحقیق نجات یافت و هر که تخلف کرد و در آن ننشست غرق شد باز فرموده اند ستفترق
امتی من بعدی علی ثلاث و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحده یعنی امت من بعد از من هفتاد و سه فرقه
میشوند همه اهل جهنمند مگر یکفرقه که اهل نجاتند پس مذهب یکفرقه حق است و مذاهب فرقهای دیگر باطل

مذهب و طریق و صراط هر سه بمعنی راهست و راه بسیار راه راست صراط المستقیم است و تعبیر صراط المستقیم در طریق شیعه و سنی امیر المؤمنین است علیه الصلوة و السلام ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله پس برهان ثابت شد که راه حق عبارت صراط المستقیم است و راههای دیگر باطل است و حدیث است که صراط از مو باریک تر است یعنی بین افراط و تفریط است در جمیع صفات معتدل است نه زیاده است و نه کم پس از مو باریکتر است باین معنی که طریق معتدل حسن و باعث صراط المستقیم است در میان این همه ملل راهیست از مو باریکتر و از آتش گرمتر است استعمال دارد باین معنی باشد و هرکس که باین سلسله می آید سوخته میشود از او غل و غش و خالص میشود و هر سه بهر شان انا مدینة العلم و علی بابها ائمه علیهم السلام میرانند یعنی عمل خلایق با شان سنجیده میشود و اصل عمل محبت است که حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و البغض علی سیئة لا ینفع معها حسنة ز نور روی تو روشن

دل بینش بنات بیا که از تو شود سیئات تا حسنات و نشانه محبت اطاعت ایشانست ابن ادریس در سرائر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که نیست شیعه ما کسی که از زبان دعوای تشیع کند و مخالفت کند ما را در اعمال ما و آثار ما و لیکن شیعه ما کسی است که موافقت کند با ما بزبان و دل و متابعت کند آثار ما را و عمل کند باعمال ما اینها اند شیعیان ما و شیخ طوسی بسندهای صحیح از جابر روایت کرده اند که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود ای جابر آیا اکتفا میکند کسی که دعوی تشیع میکند بهمین که قایل باشد به محبت ما اهل بیت و الله که نیست شیعه ما مگر که پرهیزد از معاصی خدا و اطاعت او بکند ای جابر نمیشناختند پیشتر شیعه ما را مگر بتواضع و فروتنی و خشوع و بسیاری یاد خدا و کثرة روزه و نماز و نیکی بپدر و مادر و تعهد نمودن احوال همسایه گان از فقرا و مسکینان و قرض دادن و یتیمان و راست گوی حدیث و تلاوت قران و زبان نگاهداشتن از سخن مردم مگر بنیکی و امینان خویشان و قبیله خود باشند در همه چیز پس هرکس بحکم محبت ائمه دل کاشت و اطاعت نه و تعول و فرموده ایشان عمل کرده و حرکت بامر تشریعی و تکلیفی که فرموده ایشانست در صراط المستقیم است اگر سیرش درین عالم تمام شود از صراط المستقیم در همین عالم میگذرد و لعاب و تشین که سیر از سما کونیه با سما الهی است که انتهای سیر هر مؤمنست میرسد در وحش ملحق به ائمه میشود و هدایت میابد یعنی علم که حجاب علم بسیطش میشود که فطرت توحیدش گسته شده است تا بعلم بسیطش میشود و معرفت هم میرسد یعنی اصل وجود خود را که فراموش کرده بود میشناسد که من عرف نفسه فقد عرف ربه هر چند که بعنوان شناخت خدا را حق شناسا که ما عرفناک حق معرفتک لیکن التصدیق بکند

الله

توجه الهی را و ولایت کلیه را که لازمه ذات الهی است چراکه در مرتبه ولایت کلیه دانستن حق تعالی آن خود را با جمیع صفات کمال خود و ولایت کلیه حقیقت ظهور جمیع کمالات صفات الهی است و ولایت کلیه را که شناخت خدا را شناخته است که من عرفکم فقد عرف الله و من احبکم فقد احب الله ائمه اثنا عشر علیه السلام حقیقة همه یک نور واحدند که آینه خدا نمایند که السلام علی معرفة الله

چه چشم سر ندارد طاقت تاب توان خورشید تابان دید در آب از آن چون روشنی کمتر نماید باور اگر تو حالا میفرماید و اگر سیرش تمام نشده باشد و ازین عالم برود راهش بسیار دور میشود اما عاقبت بانتهای مرتبه خود میرسد از تو جهد است از خدا توفیق جهد و توفیق دو دوست رفیق رو تو کار کن خود بدست ودی مرگ اگر آمدت تو معذوری و اگر بطریق ایشان راه نرفت و بخلاف قول ایشان عمل کرد و اطاعت ایشان نکرد از صراط المستقیم افتاده است اگر همه ظاهر اعمال بسیار کرده باشد مثل شیطان فایده بحالش ندارد نعوذ بالله کوزش ستود و چه جست به مستقر یعنی نزد ایمان در سش مدتی عاریتی مستقر نیست حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بشیعیان فرمودند که همیشه دعا کن که خدای تعالی تورا از جمله معارین نگرداند گفت معارین کیانند فرمود آنانند که ایمان مدتی نزد ایشان عاریت است بعد از آن سلب شود چه سید بر سر ایمان خویش بیلرزم که دل بدست کمان ابروئی است کافر کیش و حدیث است که حق تعالی خلق کرده خلقی را از برای ایمان که زوالی از برای او نیست و خلق کرده است خلقی را مابین کفر و ایمان و بامانت گذاشته در بعضی ایمان را پس اگر خواهد که تمام کند از برای ایشان تمام میکند و اگر خواهد که از ایشان سلب کند سلب میکند شیخ طوسی بسند معتبر از محمد بن سلیمان دیلمی روایت کرده است که بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که شیعیان تو میگویند که ایمان بر دو قسمند یکی آنکه مستقر و ثابت است و دیگری آنکه بامانت سپرده شده و زایل میگردد پس بیاموز دعائی که هرگاه بخوانم ایمان من کامل گردد و زایل نشود فرمود بگو بعد از هر نماز واجب رضیت بالله ربا و به محمد نبیا و بالاسلام دینا و بالقران کتابا و بالکعبة قبلة و بعلی ولیا و اماما و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و الحجة بن الحسن صلوات الله علیهم اجمعین ائمة اللهم انی رضیت بهم ائمة فارضنی لهم انک علی کل شیء قدیر پس بدون ولایت ایمان قبول نمیگردد و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند حق تعالی ایمان هیچ بنده قبول نکند مگر بولایت علی علیه السلام و بیزاری از دشمنان علی و نعوذ بالله آنکه از جمله معارین است حق سبحانه و تعالی صفتهای کمال که با و عطا کرده است در وقت موت از او پس میگیرد و او میماند و همین نفس اماره و اهل جهنم است سلب نعمت جهنم

وضعیه از جهت حبی ندارد چون اینها صفات کمال درش بالقوه هست اگر متصف نشود و سلب میشود
یعنی اگر اعراض کند از ولایت که منبع جمیع صفات حمیده است باطل میشود مثل حبه که قابلیت درخت
هست که علم شود و اگر در زیر بال طیر حرکت کند لق میشود و اهل جنت در همین عالم حقیقة در جنتند
چرا که در علم الهی گذشته است که ایمان ایشان مستقر باشد و اخلاق حمیده کسب کرده اند و اهل جهنم
هم در این عالم حقیقة در جهنم اند چرا که در علم الهی گذشته است که ایمانشان مستودع باشد و اخلاق
ذمیمه کسب کرده اند لیکن این حجابات جسمانیه عاریتی مانعست که بآن برسند و وقتیکه از میان برخاسته
شد هر یک بمکان خود میرسند ابن بابویه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که
گرفته بود بخدا سوگند که خالی نبوده است بهشت از ارواح مؤمنان از روزی که حق تعالی خلق کرده است
آن را و خالی نبوده است جهنم از ارواح کافران و عاصیان از روزی که آفریده است او را و در کتاب
فضایل الشیعه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که با شیعیان خود فرمود
که خانهای شما از برای شما بهشت است و قبرهای شما از برای شما بهشت است و از برای بهشت
خلق شده اید و بازگشت شما بسوی بهشت است   بولای تو بهر جا که بوم هست بهشتم هر جا
بغض تو باشد بود غیر جهنم   هر کجا بغض تو است فیض بود عاریه آنجا   چه بزود فیض نماند برود جز
الم غم   و هر عملی که در دنیا کرده شود بدون ولایت سیئه است و بولایت حسنه است و هر عمل
جزائش آنست که سیجزیهم وصفهم چرا که آن عمل در دنیا صفت و خلق ایشان شده است که الدنیا مزرعة
الآخرة یعنی آنچه درین دنیا کشته اند در آنجا محصولش را برچیده ارند   همه اخلاق تو در عالم جان
گهی جنات گردد گاه نیران   چو گندم دردی برو ایمن مباش   زانکه تخم است و برویاند عدش گندم
از گندم بروید جو ز جو   از مکافات عمل غافل مشو   اما آنکه نعوذ بالله ازین عالم با محبت و ولایت
امیر المومنین علیه السلام برود آنوقت معلوم میشود که در اینعالم در صراط المستقیم بوده است و اهل
جهنم بوده است و لیکن ثابتش خلق اسما، فهرته بوده است اهل محبت آنست اگر همه آن نفس آخر
باشد   خر محبت هر چه بردم سود در محشر نداشت   علم و دانش عرض کردم کس بچیزی بر نداشت
حدیث از پیغمبر است که خدا ابتدا قبول میکند توبه بنده را مادام که او را تعرغره بهم نرسیده باشد
یعنی روح بگلویش نرسد و تا مادام که پرده از روی کار و در نظرش برداشته نشود و پیغمبر فرموده اند
محبت علی عبادت است و فرموده اند که اگر خلق بر محبت علی جمع شدندی دوزخ مخلوق نشدی
و اراکه حسی علی جنت کافرست کو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش ولیکن با هیچکس عداوت نتوان

نمود

نمود و چرا که بسیار کس باشند که در ظاهر از اهل شقاوت نماید و آخر از اهل بهشت شود و بسیار کس باشند
که در ظاهر از اهل سعادت و آخر از اهل جهنم شود و لهذا حق تعالی عاقبت امور را کسی دیگر نمیداند
اندر ره حق تصرف آغاز مکن   چشم بد خود بعیب کس باز مکن   سر دل هر بنده خدا میداند
خود را تو درین میانه انباز مکن   عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت   که گناه دگری
بر تو نخواهند نوشت   من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش   هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل   تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت   آنجای که قهر کبریا باشد
سجاده نشین کلیسا باشد   آنجا که لطف کبریا باشد   گبر آخر کار پارسا باشد   او را که تو
خواهی که کند گمراهش   او را که نخواهی که نماید راهش   هر دل که به بینش و دوستی بخواهیش
کار دو جهان بر آید از آگاهش   هر شیء عین ثابتش طلق هر اسمی از اسماء که هست آخر رجوع
بهمان اسم میکند که مکان اصلی است مبدعات هر مرتبه از مراتب افتاده اند که از مرتبه خود حرکت
نمیتوانند نمود مثل جوارح و اعداد مثلا یکمرتبه دارد و دو مرتبه دارد و همچنین اعداد ما فوق هست
هر یک مرتبه دارند و هیچ یک از مرتبه خود حرکت نمیتوانند نمود   مراتب باقی و اهل مراتب
بر تراتر حق والله غالب   از تقابل آینه وجود و آینه علم مراتب نامتناهی منعکس است
و هیچیک از مرتبه خود حرکت نمیتوانند کرد هر کدام مرتبشان دورتر و پست تر افتاده است
نورشان کمتر است و مربوط الصفت قهار رسند مثلا اگر دو آینه را مقابل یکدیگر بدارند آینه بسیار
با چشم کار میکند از هر دو جانب مینماید و هر آینه که بیشتر مینماید نورش کمتر است و مثال دیگر آنکه
ماه نور را از آفتاب کسب میکند اگر نور ماه در حوضی بتابد و از آن حوض در آینه تابد و از آن
آینه در آینه دیگر تابد و همچنین با صد آینه در همه مقدم در انورنیت اقوی است و متواخر اضعف
تا بنجدی که میرسد که در آخر ظلمت بحت مینماید حضرت امیر المومنین علیه السلام خط بهما که معاویه
لعنة الله علیه فرموده اند از جمله که فرموده اند اخرکها اخرک القدر   یعنی پس بالست چنانچه لیل
داشته است نور را قدر یعنی در باطن مرتبه است پست است چرا در ظاهر دعوای پیشی میکنی
قریب است که آن ارشق نور است   بعد آن معنی که هست دور است بسیار روح باشد که بهتر
نفس دیگری باشد حدیث است که حضرت فرموده اند خلق شده است روح شیعیان ما از فضل
طینت ما و روح اعدای ما خلق شده است از فضل طینت شیعیان ما و روح تابعان اعدای ما
خلق شده است از فضل طینت اعدای ما اما چون انسان درین عالم معلوم نیست که کدام عین ثابتش

طلق اسماء لطفیه است وکدام طلق اسماء قهریه ومعلوم نیست که کدام مقدمند وکدام موخر ظهور تمام
اسماء وصفات در انسان تقابل وارد وهمه غرقند در رحمت رحمانیه ومعلوم نیست که صفات کمال
از برای که مستقر است واز برای که مستودع صراط مستقیم محک امتحان الست وامتیاز هر کس را که از چه
اهل است پس هر کس بصراط المستقیم حرکت کند وسعی نماید بمظهریت اسم رفیع الدرجات میرسد
ومتصف بجمیع اسماء میشود وایشان کمالش در جامعیت ومعلوم میشود که روحش از فضل طینت ائمه
علیهم السلام است چنانچه فرموده اند بابنده شد شیعه از آنکه خلق شده است از شعاع نور
ما وایضا حدیث است که ان روح المومن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها
وقاب قوسینش تمام میشود همچنین که در سیر نزولی که سیر از مبدا است که مرتبه عقل است اشاره واح حرکت
برحمت رحمانیه وبامر تکوینی وارادی بانصف قوس که اسماء کونیه است میباید در سیر رجوعی که معاد است
حرکت کند بامر تشریعی وتکلیفی بانصف قوس دیگر که اسماء الهیه است تا فایض شود برحمت رحیمیه بر اسم
رحمانیه که رضای الهی است که رضی الله عنهم ورضوا عنه وتا منتهی شود روحش بوطن اصلیش که عالم
عشق وولایت است که همان مرتبه عقل کل وحقیقت قیامت است همچنین که ارواح مومنان خلق
شده است از روح کل ونفس کلیه باز بازگشتشان بسوی آنست که ایاب الخلق الیکم وشقی هم که
مرتبه اش پست است باز جای عشق باوست لیکن چون بصراط المستقیم حرکت کرده است رجوع بلطف
ورحمت او میکند ومربوط بجمیع اسماء الهی میشود وکامل میشود وشقی رجوع بقهر وغضب او میکند ومربوط
باسماء قهریه الهی میشود وذلک هو الخسران المبین   جان گرگان وسگان از هم جداست   متحد
جانهای خاصان خداست   کنگره ویران کنید از منجنیق   تا رود فرق از میان این فریق
چون نماند این بنا را قاعده   مومنان مانند نفس واحده   وقاب قوسین هم مراتب دارد وگاهست
که از برای این شخص این مرتبه قاب قوسین است وبرای شخص دیگر او ادنی است ولا تعین است
از برایش یعنی علم بعلمش باو نمیرسد واما همینکه از راه منقاد است وبعضه وجودش فانی شده است
وبمنزل رسیده است یعنی متصف بجمیع اسماء شده است وکامل شده است خوبست کو مثلا شاه
بازی نباشد گنجشکی باشد آنچه با گنجشک شد باو فایده شود بهتر از آنست که هیچ باز نباشد وفایده شود اگر
بعضه اش باز باشد مثلا وکامل شود قاب قوسین پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او ادنی است از
برایش یعنی آنکه بسیار مرتبه اش عالی باشد چون انسان اصل وجودش از عشق ومحبت خلق شده است طبعش
دائما اقتضای محبت میکند یعنی مادام محبوبی را میجوید اگر این عشق ومحبت را بمحبوب حقیقی میبازد وعشق را بعشق الهی که

ابواب

مرتبه ولایت است متصل گرداند اگر قطره باشد بدریا که متصل شد دریا میشود وباقی میماند
چنانچه سیلاب روان تا ساحل دریای جان از آشنایان منقطع با بحر گشته آشنا اول وآخر تو عشق
ازل خواهد بود اندرین مزبله از بهر خدا خوی مکن چرا نه در پا عزم دیار خود باشم چرا نه خاک کف پای
یار خود باشم غم غریبی وغربت چه برنمیتابد بشهر خود روم وشهریار خود باشم الای شهباز قدس
ارواح که افتادی مدام قید اشباح مودی خوی در زندان این تن کرده ای اقفس را جا مکن تو خو
زان جوهر کان نور حیاتست که روح کلی عالم همانست یعنی از موطن اصلی شدی دور باین دار فنا
گردیده مسرور بخود باز آی وعزم این سفر کن ازین ویرانه دنیا گذر کن درین غربت دلا تا چند
مانی چرا غافل ز فکر آن جهانی الفقدر در شهر تن ماندی اسیر کان وطن یکباره رفت از ضمیر روح پاک
از جسم وجان را شاد کن موطن اصلی خود را یاد کن ندای عشق فرستد تا در او حیم که هست لا
ملک تعلا را میرسد از حیله دشمن قدم در عشق زن محکم دراو رو وادی ایمن مکن امروز فردا
هر سوی که عشق رخنه بنهاد هر جا که ملامت است آنجاست ما گر بریم از آن ملامت زیرا که قدیم خانه
ماست هر که فانی شد ز طبع آب وخاک این قبای عشق بر بالای اوست
قیامت حقیقت روح کل است یعنی هر کس رجوع بروح کل کند رجوع بقیامت کرده است
قیامت را ساعت میگویند یعنی تسعی الیها نفوس الخلایق از جهة آنکه بشتابد بسوی آن نفسهای خلایق
قیامت چهار است قیامت آنی وقیامت وسطی وقیامت صغری وقیامت کبری قیامت آنی
عالم وآدم آنا فانا رجوع بروح کل میکنند وفیض جدید بهم میرسد که وجودشان از آن فیض است
که اگر فیض جدید نمیرسید وجود نداشتند ومعدوم بودند قایم بقیومیت الهیه وبافاضه رحمانیه رحمت
بسبب ظهور اسم المحیی والمعید ستفید وجود میکنند ومتعین میشوند وبسبب ظهور اسم القاهر والممیت
تعینشان مرتفع ومضمحل میگردد وهیچیک از اسما التعطیل جایز نیست ودایما در کارند   دمبدم
نو میشود دنیا وما بیخبر از نو شدن اندر بقا   این به پشت مستمر شکل امد است   چون شرر کاش
سیخ با بدست   دم بدم می آید آواز الست   جمله ذرات میکنند هست   گرچه ایشان با تو
نشنوی از عدم شان آمدن باشد بجا   برآور پنبه پندارت از گوش   ندای واحد القهار بنیوش
ندا می آید از حق بر دوام   چرا گشتی تو موقوف قیامت   وقیامت وسطی یعنی نفس سالک بموت
ارادی رجوع بروح کل میکند که موتوا قبل ان تموتوا النفس که میرد قلب زنده میشود حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام فرموده اند بموت النفس حیات القلب وحیات القلب البلوغ الا الاستقامة وحضرت

فرموده که از خوف نفس میمیرد و از رجا دل زنده میشود پس باید بدو بال خود پرواز کند تا منزل رسد
از جمادی مردم و نامی شدم و از نما مردم ز حیوان سر زدم مردم از حیوانی و آدم
شدم پس چه ترسم که ز مردن کم شدم بار دیگر هم بمیرم از بشر تا برآرم از ملایک بال و پر
از ملک هم بایدم جستن ز جو کل شیء هالک الا وجهه چون عدم گردم عدم چون ارغنون گویدم
کانا الیه راجعون و قیامت صغری یعنی نفس جزوی بموت طبیعی رجوع بآن حقیقت کلیه می
کند و قیامت کبری یعنی در نفخه اول که نفخه فزع است که موت اسماء است و در نفخه ثانی که نفخه صعق است
که موت ارواح است عالم همه رجوع بآن حقیقت کلیه که الطانت میکند و علم العلم از رای
همه مرتفع میشود و خود امر خلق از کیفیت شد از آن راهی که آمد باز پس شد گرچه گوهری
بر خود کشد بحر وحدت چونکه گردد موج زن صورت از بصورتها آمد برون باز شد کانا
الیه راجعون و در نفخه آیه اینست که یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات ومن فی الارض الا ما
شاء الله و در نفخه صعق آیه اینست که ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا ما شاء الله
یعنی پس بیهوش شد مر بیهوشی مرگ هر کس در آسمانها و هر کس در زمین است مگر کسی که خدا خواهد
یعنی کسی که در اینعالم موت ارادی از برایش روی داده است و در نفخه صعق نمیرد و در نفخه ثالث
که نفخه احیاست یکبار دیگر همه ظهور میکنند که ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون هرچه
که لباسش اول بار دگر شد در عمل تا تفشهای لم یدل بر کسوت معلم زند انسان عالم صغیر است
ظاهرا و عالم انسان کبیر همچنین که انسان میمیرد و عالم هم موت میدارد و ابن طاوس علیه الرحمه
عمر دنیا را صد و بیست هزار سال گفته صد هزار سال از اول بعثت حضرت رسالت پناه و حکومت
ایشان که باقی مانده است و بیست هزار سال خلایق و تعیش ایشانست و برزخ هر انسان تا بالقیامت
کبری پنجاه هزار سال راهست پنجاه هزار سال اینعالم و اگر سنه الوهیت هر روزش پنجاه هزار
اینعالم است و سنه ربوبیت هر روزش هزار سال اینعالم است و حضرت رسالت پناهی این
پنجاه هزار سال را به یکشبی طی نمودند تا بحقیقت خود رسیدند وعده میقات هر کسی
بقیامت لیلة الاسری شب وصال محمد صلی الله علیه و آله وسلم و هر شخصی از امت او که نور انجانی
در نفس باشد بریاضت نفس بحدیث مرشد کامل در این عالم کمتر از هفت هزار سال نتوانند نمود تا
قوس نزولیش که اسماء کونیه است بقوس عروجی که اسماء الهیه است متصل شود و روحش ملحق بروح
کل شود و بمنتهای سعادت خود برسد پس حقیقت قیامت همیشه هست و نزدیک است شخص باید لعبات

الم

برسد روز قیامت شو قیامت را ببین دیدن هر چیز را شرطست این چه حاصل شد مرا
امروز دیدار نیم موقوف فردای قیامت و هر شیعه که برزخش را در اینعالم طی نمود بباید پنجاه
هزار سال را در آن عالم نماید در اینعالم بهفت هشت سال پنجاه هزار سال را میتواند طی نمود چرا
که بدن معاونت از برای روح بدن مرکب روحست زود او را بمنزل میرساند اما وقتی که بدن
از میان رفت روح پیاده میماند میباید پنجاه هزار سال زحمت را بهر انگشت تا منزل رسد
مارش از پنجه هزاره ساله ره باید کشید تا بیابد ذوق وصل اقرب از حبل الورید فی الکافی عن الصادق
علیه السلام انه قیل له انا سمعناک وانت تقول کل شیعتنا فی الجنة علی ما کان منهم قال صدقتک
کلهم والله فی الجنة قیل ان الذنوب کثیرة کبار فقال اما فی القیمة فکلکم فی الجنة بشفاعة النبی والکن والله
تخوف فی البرزخ قیل وما البرزخ قال القبر منذ حین موته الی یوم القیمة ایضا قال علیه السلام والله
ما اخاف علیکم الا البرزخ واما اذا صار الامر الینا فنحن اولی بکم والکه شقی است نعوذ بالله بعد
پنجاه هزار سال در قیامت باصل شقاوت خود میرسد کل شیء یرجع الی اصله هر کسی کو دور
ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش و شدت عذابش آن وقت است که بعین
اسماء قهریه الهی رسیده است از قیامت خبری میشنوی دستی از دور بر آتش داری و هم
چنین سعید هم در قیامت کبری بعین اسماء لطیفه الهی میرسد شدت لذتش در آن وقت است
از دوزخ و از بهشت آزاد شدم جستم همه وصال لا اله الا الله و هر عالمی و هر آدمی
که خلق شده است و میشود و هر یک عین ثابت آن خلق هر اسمی از اسماء است بعین ثابت خود
که رسیدند عقول و نفوس شان متحد میشود هر یک که باهم تناسب دارند روح پنج مرتبه دارد روح
نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی و روح ایمان و روح القدس و روح جمادی هم میباشد ادراک
آن بسیط است مندرج بروح حیوانی میشود این پنج روح از برای اولیاء الله در وقت حیات و موت
هر دو هست اما در وقت موت این چهار تا که روح نباتی و حیوانی و نفسانی و روح ایمان باشد مندرج
و فانی بروح القدس میشود و از برای مؤمنان چهارتاش در وقت حیات هست و دوتاش در وقت
چهار تا که در وقت حیات هست روح نباتی و حیوانی و نفسی و ایمانست روح نفسانی در وقت موت
باقی میماند که روح نفسانی مندرج بروح ایمان میشود و از برای غیر اهل ایمان سه تاش در وقت حیات
هست و یکیش در وقت موت سه تا که در وقت حیات هست روح نباتی و حیوانی و نفسانی و روح
نفسانیشان در وقت موت باقی میماند که خط بها و سؤالها و حساب قیامت همه بر سر روح نفسانی است

در اول نور فطرت در عیز اهل ایمان هست چون اطاعت خدا و رسول و ائمه علیهم السلام نمیکنند بتدریج
از ایشان سلب میشود از جهت که متواخذ نمیشوند و حدیث است که در قبر از هر کس این پنج سؤال
کرده میشود خواه مؤمن و خواه کافر ای غافل بشنو تو حدیث نبوی را در قبر کنند
پنج سؤال همگی را اول بود از عمر که فانی چه کردی دوم ز جوانیت که کهنه بچه کردی سیم
تو و از مال که کسبش ز چه کردی چهارم بود این دان که بصرف که کردی پنجم بود آن حب علی
فارغت از غم اصل است محبت همه زان تابع است هر دل که در او حب علی هست امان است
لیکن تو بدان حب علی راست نشانها گویم نشانش بتو من تا که بدانی هست و آن نشانش که
اطاعت بگزینی علم و عمل و تقوی و طاعت بگزینی خود را تو بسنجی بمیزان ائمه و اندانی علی
بعد نبی والا هست نه آنکه خلیفه بگوئی جمع سگان را از روی عداوت بگوئی سگان را هر کس که
بگوید که علی افضل از آنهاست هست او عدو کاذب و از جمله آنهاست زیرا که بنزد همه
سگ چند را هست فضیلت افضل ز سگان اوست همین است عداوت گو زانکه بخواهی
که شوی داخل جنت بسپار علی را تو باخلاص محبت و این سؤالات در قبر کرده میشود و روح
ببدن نمیشود و متمثل میشود روح هر کس به بدن مثالی که در دنیا آن بدن را از اخلاق و صفات
کسب کرده است اگر خواهش اخلاق و صفات بوده است بدن مثالیش نورانیست و اگر
بدن مثالیش ظلمانی مؤمن روحش متمثل بمثال نیکوست و براحت و تا مادامی که هنوز روح
شاید در بدن عنصریش باقیست و بدنش خاک نشده بدنش هم براحت روح شاید مادامی
که بدن خاک نشده است اثرش باقیست از جهت که موی سر و ناخن بلند میشود و آنکه کافر است
روحش بمثال کریه است و بعذاب است و بدنش هم تا وقتی که خاک نشده است بعذاب است
پس هر لذت و المی که هست روح ادراک میکند لذت و المی هم که ببدن میرسد تا در پیش روح
هست ادراک میکند و اگر نه وقتیکه مرد و خاک شد جماد است کی هست که از خاک او نبات
میروید و از آن نبات حیوانات بهم میرسند و از آن حیوان بدن انسانهای دیگر بهم میرسد
پس بدن اعتبار ندارد و هر خاک هر کس میخواهد بهم رسد اصل روح است اما نطفه اب و ام
که اجزای اصلیه است خاک نمیشود از جهت آنکه مجتمع است بعد از مفارقت روح از بدن
ملحق بروح میشود همچنانکه روح متجسم میشود تا وقت مرگ ماده عناصر ملحق ببدن میشود و دم بدم
پرده از بدن ملحق بروح میشود البته هر چهل روز که میگذرد این بدن نه آن بدن اولست بعضی

فضل

فضلات شده است و بعضی ملحق بروح شده است چون اجزای اصلیه که ملحق بروح شده است
متجسم میشود کو این اجزای فرعیه که از ماده عناصر ملحق ببدن آن شده بودند آن باشند و مجسم
میشود هر روحی بصورتی که صفتش را در دنیا کسب کرده است اگر صفت حمیده کسب کرده است
محشور میشود بصورت نیکو و اگر صفت ذمیمه کسب کرده است محشور میشود بصورت کریه نعوذ بالله
خوش کن بصفت چرا که در عالم حشر تو بصورت صفت خلق شوی گاه با لطف و
گاه بلا میرسد صورت اعمال ماست هر چه بما میرسد و اگر در قیامت میبایست که همان خاکی
که بدنشان بوده است روحشان بهمان خاک برود هر آینه در قیامت هر یک روحی بصد قالب
میچسپید زیرا که ببدن هر انسان تا خدا عالم است که چند نفر شریک باشند مگر اولیاء البته که جسمشان
خاک نمیشود میماند تا قیامت که محشور شود روح و جسم ایشان از هم جدا نیست و اما بدن مبارک
جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله همه اش سه روز در قبر ماند این سه روز هم ماند که الحمد لله فضل جسمانی
باشد سبک شود تا ملحق بمرتبه روح خود شود و اگر نشاء در آن نیست که هر خاکی که هست در این
خاک خاک انسان هست و از خاک گیاه میروید و از گیاه حیوان و انسان بهم میرسد و حرکت
جوهری که صوفیه قایلند همین است که بیان شد روح متجسم میشود و جسم متروح جوهر یعنی موجود
لا فی موضوع یعنی هست مستقل نه در که گذشته بجز نیء جوهر بمقوله است که چهار نوع دارد روح
و نفس و جوهر هبا که هیولای عالمست و جسم هیولانی و صورت با هم جسم است و جسم ظل
نفس است و نفس ظل عقل است و عقل ظل روحست و روح ظل اعیان ثابته است و اعیان
ثابته ظل اسماء و صفات الهی است روح قبل از تنزلش
باین عالم بسیط است یعنی علم بخود ندارد و در وقتیکه متنزل میشود ببدن با جسم میرسد بدن که بهم
رسید و روح که بمرتبه بدن آمد علم بهم میرسد یعنی میداند که میداند و خود را دواعی باید تعلیم
بعلم قلب است قلب یعنی منقلب میشود و جهت دارد یکجهته ببدن و یکجهته بروح آن جهتی که ببدن
دارد نفس است و آن جهتی که بروح دارد عقل است وقتی که قلب رو بروح دارد عالم عقلی روحانیست
و وقتی که رو بنفس عالم جسمانی ظلمانیست انسان سر و کارش دایم با قلبش سر و کار تو دایم با دل
تو است دل تو در دو عالم حاصل تست هی را از جانبین خواطر میرسد خواطر الهی و ملکی و عقلی
و خواطر نفسی و شیطانی روح بمنزله پدر است و نفس بمنزله و قلب بمنزله فرزند اگر این فرزند قلب
روی بپدر روح کند مادر نفس چون از فرزند خود مفارقت نمیتواند کرد مطمئنه میشود و همراه

خود میرود و در جنت نعیم جا و دان میماند که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة وان شخص
صاحب دل میشود و نعمتهای الهی را در خود مشاهده میکند قدر میداند و بحمد منعم مشغول میشود و
اگر قدر نداند قلب رو بجانب نفس کند پدر روح تعویض نشدند باخلف میکند مفارقت از او میکند و جمیع
کمالات که نعمتهای الهی است صرف روحست یعنی حق تعالی در روح قرار داده است روح همراه خود
میبرد با مفارقت از برایش با قی میماند مفارقت از نعمت جهنم است الشیء مدتر از جدائی نیست
هیچ بهتر ز خود رائی نیست و آن شخص صاحب نفس اماره میشود انست که هم در پیش با قی میماند از برعا
است که او درک کند مفارقت نفس را از خود والم عذاب جهنم را علم الیقین میشود و صل است
و علم الیقین فراق و ظلمت هر کس بهشتی دارد و جهنمی اگر عمل صالح بکند بهشت را بخودش مینماید
و جهنمش را بکسی که ظلم باو کرده است و بهشت ظالم را هم باو میدهد که مظلوم بوده است و اگر
عمل غیر صالح بکند جهنمش بخودش میدهند و بهشتش را بدیگران تلک الجنة التی نورث من عبادنا
کان تقیا ولمن خاف مقام ربه جنتان و نفس را سه مرتبه است نفس اماره و نفس لوامه و نفس
مطمئنه و بعضی از برای نفس اثبات مرتبه دیگر میکنند او را نفس ملهمه میگویند بجهة انکه هرگاه
نفس لوامه بهدایت اعمال صالحه و ریاضات شرعیه قیام نماید او را از خدا ای فاجر
ارشاد و هدایت ان الهامات غیبیه واصل میشود تا باعث استقامت او در طریق سیر الی الله
بوده باشد و این مرتبه را نفس ملهمه میگویند لیکن چون الهام اگر خواص مرتبه روحست و در مرتبه
نفس عکسی از ان ظهور مینماید لهذا بسیاری از عرفا این مرتبه را نفس نشمرده اند و درجات
ان را زیاده از سه درجه قرار نداده اند اما مرتبه نفس اماره جهت متابعت و پیروی خواهش خود و تبعیت
کردن خدا و رسول است و همقام کفرست اگر اطاعت خدا و رسول وا و ل بکند و پیروی شیخ
بکند که الشریعة و باطنه النفس تقوی بود و از اماره که پائین می آید کرز بعد ان تهمت انسان
نفس اماره بهشتش رسان از اماره که پائین امد لوامه میشود اما مرتبه لوامه مقام اسلام است
هزار ساله رهست از تو تا مسلمانی و صد هزار دگر تا مقام ایمانی نفس لوامه
قلب قابلست و قلب قابل یعنی قابلیت دارد که و تعالم کامل بکند امکان دارد که رو بنفس اماره
بکند هزار نقش بهر لحظه می پذیرد دل به بین چه نقش پذیر است قلب قابل ما قلب قابل
وقتی که صفتهای و نیمه از و سلب شده و مبدل شده صفاتش بصفات حمیده و قلب کامل میشود
واین فنای نفس است بقتل نفس دل پاینده گردد بنفس مطمئنه زنده گردد در ورد

نفس

نفس دل گردد رو همه کار را مجمل گرددد اما سالک مدتها در مرتبه نفس لوامه میماند از جهة
انکه گاه میل بجانب روح میکند و گاه میل بجانب نفس و خود را ملامت میکند بحظ و حال
گدایان مده خزانه دل مدت شاه و شی محترم که دارد دل از اغیار خالی کن چه عزم کوی
ما داری نظر بر غیر ما مفکن چه قصد روی ما داری ز معشوقان هر جائی اگر کار تو کش باید
حرامت باد اگر رغبت بغیر از سوی ما داری چون ترقی نفس در تنزل اوست مراتب نفس را
بعناصر اربعه نسبت داده اند که نفس اماره طبیعت طبیعت آن آتش و مقام شیاطین است
و نفس لوامه طبیعت ان طبیعت هواست و مقام جن نسناس است و نفس ملهمه طبیعت آن آبست
و مقام ملائکه و نفس مطمئنه طبیعت آن خاکست و مقام انسان پس هرگاه اراده عروج ملکوت
سموات نماید بطریق تفوق که عناصر را بعضی بر بعضی میباشد عروج و ترقی از برای آن ممکن
نیست پس باید که از مراتب نفس اماره که منتهای اشتکبار و علو است و مزاج اتش دارد و تدریج
تنزل نماید تا مرتبه خاک که مزاج بارد و یابس و طبیعت مرکب دارد و پست تر و مطمئن ترین
عناصر است متنزل شود تا راه عروج ملکوت سموات از برای آن از غیب که از شش جهة عالم برون است
مفتوح گردد و بمقام انسانی برسد ره اسمان دولت بر عشق را بجنبان بر عشق چون بجنبد
غم نزد بان نماند اما مرتبه نفس مطمئنه در دوازده قلب کاملست و قلب کامل بالاتر از همه اطوار
نفس است و پائین تر از روح دین ز دل خیزد و خرد ز دماغ دین چه رو نماید و خرد چه چراغ
افتاب باید بجسم سوز چراغ تو شب گردد روز یعنی اصل قلب است که بمعنی افتابست و دماغ
اینه قلب است اگر قلب نباشد این حواس خمسه ظاهری و حواس خمسه باطنی که محل ان دماغست
فایده و بیهی در پیش نیست انست با عقل جزوی که بمنزله چراغست و در شب ظلمات خیال و نفس
جمع صفات حمیده و صفات قلب سلیم کاملست که منقلب بجانب روح شده است و ایمن
از وسواس نفس و شیاطین شده است سر دل مراخ حق دیگر است حق دل را بجز
عالم منظر است اینه دل چون شود صاف و پاک نقشها بینی برون از آب و خاک
قلب کامل مقام ایمانست ایمن آباد است دل ایمردمان حصن محکم موضع امن و امان تخت
دل معمور شد پاک از هوی بر روی الرحمن علی العرش استوی قلب کامل وقتیکه از صفتهای
خودش ترقی نمود مثل توکل و تسلیم و رضا و همچنین بصفتهای حمیده روح میشود یعنی عالم قلب و روح
یکی میشود که و جمع الشمس والقمر و این فنای قلب است در روح وقتیکه از نور جناب اقدس الهی

گر کسی پرسد که پیش روی او دل چرا شوریده و شیدا شود تو جوابش ده که پیش آفتاب ذره سرگردان
و ناپروا شود و سه فنای که سالک روی بنماید فنای اول فنای نفس و فنای دوم فنای قلب
و فنای سیم فنای روح همانست که بیان شد ابیات عاشقان در مرد که دل سالی جز که
در دل برد که غرق حق خواهد که باشد غرق تر همچو موج بحر جان زیر و زبر گر جان برود فدای صد جان
عوض ستانم بر جان عزیز چندین انکار جان ندیدی هفت طور قلب است که سالک باید طی
نماید نفس قلب عقل سر روح خفی اخفی بتعبیر افلاک سبعه را بهفت طور سالک کرده اند آن
نهنگ کام بحر لاهوتند پای بستان شهر ناسوتند الذ خود با خود آن دل زنده آن شهان نهفته
در ژنده چونکه از دست نفس وارستند همه احرام طوف دل بستند همه مهمان ملک گردیدند
هفت منزل در آن مکان دیدند هفت منظره که هر یکی بحقیقت گم شود در روی آسمان زمین
انچه در وهم کس نگنجیده دیده واکرده جمله را دیده اولین همچو ماه رخشنده اندرم زعفران
شرشنده ارغوان در سیم [illegible] آب بود پس در آنجا که انقلاب بود آتشین چهره که چارم است
سبز پوشان بت و پنجم رات مصطفی چونکه کرد طی در راه یافت تشریف قاسم عبد الله از علا
در ششم بت کر [illegible] مشک ناب تر که از آن بو چسان برفت از خویش عنبر خود [illegible]
به پیش قلم اینجا رسید واله ماند همه زبان هم بیان شد اینجا کند زینهار ای موذن مسکین
باش بر اصل خویش و خوب ببین کان عزیزان که راه پیمودند در غم دوست خاک ره
بودند با وجودی که حاشان این بود دایم اندر عبادت معبود چون سگ اهل کهف در پاشان
باش از صدق کلب در کهشان دل را اطوار مختلف است و در اطوار عجایب بسیار و معانی بیشمار است
دل بر مثال آسمان است در آدمی و تن بر مثال زمین زیرا که خورشید روح از آسمان قلب بتابد
و آن را بنور حیات منور میدارد و همچنین زمین هفت اقلیم است و آسمان را هفت طبقه قالب را
هفت عضو است مشابه زمین و دل را هفت طور مشابه هفت طبقه آسمان که وقد خلقکم اطوارا
هر طوری از اطوار دل معدن گوهری دیگر است که الناس معادن کمعادن الذهب والفضة
صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور
من ربه و هر وقت که از انوار اسلام خالی ماند معدن ظلمت کفر است ولکن من شرح بالکفر صدرا فعلیهم
غضب من الله و صدر محل وسواس و شیطان و تسویل نفس از مرتبه قلبیه بالاتر از صدر است و ز
نمیکند و آن پوست دلست و اندرون [illegible] ازین جهت زیرا که دل خزانه جهت ایشان را باز [illegible]

راه نیست که وحفظناها من کل شیطان رجیم شغاف و آن محل الفت و شفقت بر خلق
که قد شغفها حبا و محبت خلق از شغاف نگذرد ازو دل قلب خوانند و آن معدن ایمان
که کتب فی قلوبهم الایمان و محل قلوب نور عقل است که ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون
و محل بینایی است فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور فؤاد گویند
که معدن مشاهده و محل رؤیت است ما کذب الفؤاد ما رای و تمامی نور وصف دل در آنست
که از آفات فی قلوبهم مرض بیرون آید و بکلی صحت و سلامت تمام یابد حبة القلوب
گویند که معدن محبت حضرت الوهیت است و محبت هیچ آفریده را در آن گنج راه نیست
سویدا گویند و معدن مکاشفات غیبی و علم لدنی است و منبع حکمت و گنجینه خانه اسرار الهی و
محل علم اسما که وعلم آدم الاسماء کلها است که در او علوم کشف شود که ملایک از آن محروم
و مظهر ظهور انوار تجلیات صفات الوهیت است و سر ولقد کرمنا بنی آدم اینست که این
نوع کرامت با هیچ نوع از انواع موجودات نکرده مهجة القلب گویند و آن مقام تجلی
ذاتیست که غیر از حق جل جلاله دیگر چیزی با تو نمیماند و سالک چون [illegible] سه جام بجذبت
مرشد کامل این اطوار باطنی بپیماید جام درد و جام صاف و جام اصفی جام درد از برای
عام است و جام اصفی از برای خاص است و جام صاف از برای خاص الخلاص است جام
اول که جام درد است طهارت معصیت و شر و وسواس که مرتبه نفس اماره است میکند طهارت
از معصیت و شر و وسواس که شد قدری صفا هم میرسد اما هنوز دلش [illegible] هنوز
اخلاق ذمیمه در وی هست این مرتبه تشبیه بحاله است و جام دوم که جام صافست طهارت
از اخلاق ذمیمه که مرتبه نفس لوامه است میکند طهارت از اخلاق ذمیمه که شد نفس نفس مطمئنه
میشود و اخلاقش حمیده میشود و دلش پاک میشود و خوشرنگ و بو میشود اما هنوز تعلقش بجنت و حور
آن باقیست و شرابش شراب ممزوج است این مرتبه تشبیه بگل است و جام سیم که جام
اصفی است طهارت از ماسوی الله میکند که مرتبه روحست یعنی تعلق بچیزی دیگر غیر از جناب
احدیت نمیگردد و شرابش شراب رحیق مختوم است بهشت و حور بی وصلت حرامست
اهل معنی را گر وصل تو مقصود است مشتاق تجلی را از دوزخ و از بهشت آزاد شدم جستم
چه وصال لا اله الا الله و میل ماسوی الله نمیکند ماسوی الله را چنانچه بالذات معدوم
معدوم و لاشیء مشاهده مینماید و [illegible] و رسم [illegible] خودش هم از میان برمیخیزد فافهم

از خود و باقی بالله میشود   وصال اینجا ز خلقیت جدائیست ز خود بیگانه گشتن آشنائیست
چون حوری خویش که حجابش است از میان برخواست حق ظاهر شد   تو خود حجاب
خودی حافظ از میان برخیز   در ظهور نور وحدت نیستی است اتحاد اینجا فنا از
هستی است   پاک کرد از هستی ذات و صفات   تا نیابی هم طهارت پس نجات   زانکه
تا یکذره هستی در تو هست   در حقیقت بت پرستی در رهست   خاطرت کی رقم فیض پذیرد
هیهات   مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی   دو فرد اینش باحیله نشاید می که فلک دیدم و
در قصد دل دانا بود   هر چه در بند آن را بنده   شرک تا کی موحد میشود   تا کی نفی جمیع ما سوی
هست و بود و نیز خواهد بود خدا   این مرتبه تشبیه بسرو است   زیر بارند درختان
که تعلق دارند   ای خوش سرو که از بار غم آزاد آمد   راز دانان هند نوشته بودند باهل ایران
که ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود   حافظ شیرازی رحمه الله در جواب ایشان می‌نویسد که
این بحث با ثلاثه غساله میرود   ثلاثه غساله این سه جام شراب طهور است که شویند احداث
باطنی است   صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی   بسیار سفر باید تا پخته شود خامی   شست و
شویی کن و وانگه بخرابات خرام   تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده   حدیث که ان لله شرابا
لاولیائه فی کنوز ربوبیته اذا شربوا سکروا   و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا
و اذا وجدوا طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا وصلوا و اذا وصلوا
اتصلوا و اذا اتصلوا فنوا و اذا فنوا بینهم و بین حبیبهم و این شراب از انگور ایشان نهان گرفته
میشود که در این بیت مذکور است   جوع و صمت و سهر و خلوت و ذکر بدوام   ناتمامان
جهان را کند این پنج تمام   مراد از شراب عشق و ولایت است عشق و ولایت حاصل
نمیشود بدون ریاضت نفس با مرشد کاملی که سیر و سلوک منهج حق کرده باشد از خود فانی
و بحق باقی شده باشد بمنزل رسیده باشد لهذا انکه با چنین مرشد کاملی حرکت کند مرتبه جانش
تزکیه که باعث تفکر میشود و مرتبه فکرش تزکیه که باعث ترقی بعالم قلبی عقلی میکند و عالم عقل
ترقی میکند بعالم عشق و ولایت همین قوه خیالی ظلمانی بعد از انکه ترقی کرد عالم عقلی روحانی
میشود   ای برادر تو همین اندیشه   ما بقی تو استخوان و ریشه   گر بود اندیشه‌ات گل گلشنی
ور نه گلدان که همه گلخنی   نیست وش باشد خیال اندر روان   عالمی را بر خیالی بین روان
از خیالی صلحشان و جنگشان   وز خیالی نامشان و ننگشان   آن خیالاتی که دام اولیاست

عکس

عکس مه رویان بستان خداست   در فکر بکوش اندر آویز   تا که کشتی رسد که بر خیز فکر تو همه
خار خار است   چون فکر نماند عین کار است
سالکان چهار قسمند اول مجذوبان سالکند که در اول از
جذبه بحقیقت رسیده اند و از خود فانی گشته اند و بعد از ان بامر الهی بازگشت میکنند در
اینعالم تا خلق را هدایت کنند و با تابعانش سیر و سلوک میکنند تا تابعانش را از ظلمات
بنور برند و بمنزل رسانند خلق و عوالم و کثرت حجابشان نمیشود از قرب جناب اقدس الهی
و ذات جناب اقدس الهی را شاهد بر ما سوی الله میدانند و از جاعل مجعول را میشناسند
در اینه کریمه حق سبحانه و تعالی میفرماید سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید   خطاب به پیغمبر است و اینجماعت
یعنی زود باشد که بنمایم با ایشان ایات خود در افاق و انفس تا ظاهر شود مر ایشان را
انکه او حق است پس کافی نیست پروردگار تو که او بر همه چیز شاهد است یعنی او خود دلیل
بر خود است که یا من دل ذاته بذاته این جماعت در مقام جمع الجمعند یعنی وحدت حجاب
کثرتشان نمیشود و کثرت حجاب وحدتشان نمیشود اخصین و مجتبین الله یجتبی الیه من یشاء
و یهدی الیه من ینیب   گوهر پاک بباید که شود قابل فیض   ورنه هر سنگ و گلی گوهر
مرجان نشود و تبعیت این جماعت هدایت است و دوم سالکان مجذوبند که از سیر و سلوک
و علم و عمل و ریاضت قابل جذبه شده اند و به جذبه رسیده اند و این جماعت مهتدین و توابین
که الله یجتبی الیه من یشاء اشاره باین جماعت است و یهدی الیه من ینیب اشاره باین جماعت
و همچنین سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق خطاب باین جماعت است
و این جماعت هم مرتبه شان بمرتبه مجتبین میرسد و گاه هست که مرتبه مجتبین هم [illegible]
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر   اری شود ولیک بخون جگر شود   و تبعیت این
نیز هدایت است امیر المومنین علیه الصلوه والسلام فرموده اند دلیله ایاته و وجوده اثباته
دلیل حق صریح و نقلا ایات اوست از برای مهتدین ایات افاقی از برای عوام و ایات انفسی
از برای خاص   تو از شب نه عاقلی و خبری و گرنه انکه نگه میکنی نشانه ماست وان برهان انیت
یعنی از مجعول جاعل را میشناسند و وجود حق نه اثبات اوست از برای مجتبین و این برهان
لمیت یعنی از جاعل مجعول را میشناسند   محقق راکه وحدت در شهود است نخستین نظره

برنور وجود است و اگر نسوخت نور وصفا دید زهر چیزی که دید اول خدا دید آن یگانهٔ هستی عیان دیده مستوران اعیان را جمال آن یار در کل ذرات جهان دیده من عجز محال و اضطلال دستم مجذوبان مطلق که از جذبه بحقیقت رسیده اند و از خود فانی گشته اند اما باز گشت در این عالم نکرده در مقام جمع محو شده دیگران را هدایت نمیتوانند کرد تابع این جماعت شدن [illegible] شد و انکار کردن ایشان هم خطاست منکر ایشان شدن باشد خطا هم متابعت به ایشان اقتدا رو بصدق دل بجوز ایشان نظر منکر تابع مثوای [illegible] و چهارم سالکان با جذبه اند که بعقل خود با مرشد سیر و سلوک میکنند و لیکن درایت خود گرفتارند و در فرقند گرجان بگیر سنگ سیه لعل نگردد با طینت اصلی چکند بدگهر افتد طبیعت با جماعت ظلمات و گمراهیست هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر دامن آن نفس کش را سخت گیر راه دور است و پر آفت ای پسر راه رو را می بباید راه بر و حتی نه و لقا این عالم را که بهم بسته است در هر عصری استادی از برای هر کاری فرستاده است که خلق معطل نمانند از برای امری از امور و تمام این امور مقصود بالعرض است از برای کار انسان که مقصود بالذات انسانست و مراد از انسان آنست که معرفت الهی حاصل کند که یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی فلا تهتک ما خلقتک لاجلی لما خلقت لاجلک یعنی ای فرزند آدم آفریدم همه چیز را برای تو و آفریدم تو را از جهت عبادت من پس اهمال مکن آنچه را که ترا از برای آن آفریدم از جهت آنکه آفریده ام از برای تو و معرفت الهی حاصل نمیشود تا نفس نمیرد و قلب زنده نشود و نفس نمیمیرد و قلب زنده نمیشود تا تسلیم نشود در تحت بال استادی کامل [illegible] و لقا استادی از برای این امر عظیم که مقصود بالذاتست نیافریده است که خلق را اراده فنا کنند معرفت او و طلب نمود و در تحت بال خود بگیرند تا نفس شان بمیرد و قلب شان زنده شود البته در هر عصری او بیان میباشند اگر چه بنده باشد ایشان نمی یابد حبیب [illegible] دوم است و عشق لیک چه در دور تو نه چند [illegible] عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست تا غیبت امام است چهار سلسله در این عالم میباشند از ائمه طاهرین علیهم السلام که ایشان اهل [illegible] در علوم اسرار ائمه و این چهار سلسله تا روز قیامت و این چهار سلسله منقطع نمیشود تا ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام بآنحضرت سپرده شود سلسله رفاعیه و سلسله نقشبندیه و سلسله شطاریه و سلسله ذهبیه سلسله رفاعیه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است و در عربستان

میباشند

میباشند و سر سلسله کمیل است و سلسله نقشبندیه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام است و در بلخ و بخارا میباشند و سر سلسله ابراهیم ادهم است و سلسله شطاریه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است و در هند و هندوستان میباشند و سر سلسله سلطان بایزید بسطامیست و سلسله ذهبیه کبرویه از حضرت امام رضا علیه السلام و در ایران میباشند و سر سلسله معروف کرخیست اگر طالب این علوم مخفیه بوده باشد و خواهد که گم کرده نشود و بکمال رسد باید که مطیع و مرید یکی از این چهار سلسله شود قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلماتست بترس از خطر گمراهی حدیث است که حضرت فرموده اند یخرج احدکم [illegible] فیطلب لنفسه دلیلا و انت تطرق السماء اجهل منک بطرق الارض فیطلب لنفسک دلیلا گر ز انکه شوی وحشی از شهر روان تو همراه بری راه نما همراه ان تو در راه سموات تو جاهل تری از ارض پس راه نما جستن تو بر تو بود فرض هر کس که در اینجا برود بر سر خود راه گر نیک رود و بد برود گر تو نه اگاه او را که بر در راه نما از کرم خود بهتر بود از طاعت صد ساله سر خود هر قدمی کو به سر خود روی بالله اگر نیک روی بد روی دست بدامن آری این سلسله یکطفه سپر اگر چل روی مرد شود هر که بمردی رسد ای خنک آن کو که بمردی رسد حدیث است که لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین یعنی داخل ملکوت آسمانها نمیشود کسی که دوباره متولد نشود ظاهرا کسی غیر از مرغ دوباره متولد نمیشود مرغ دوبار متولد یکبار بیضه از مرغ و یکبار دیگر جوجه از بیضه لیکن ایشان را دو تولد میباید که اگر تولد ثانوی از برایش حاصل نشود بیضه وجودش فاسد میشود پس باید تولد ثانوی از برایش حاصل شود تولد ثانوی تولد قلب معنوی است در این بدن ظاهری در تحت بال مرشد کامل یعنی تسلیم کردن در خدمت مرشد کامل چون طالب ره شدی بتدبیر دریاب بخت صحبت پیر و معلوم سالکان و طالبان راه حق بوده باشد که این ذره مقدار خاک آستانه سلسله ذهبیه کبرویه میباشم و این سلسله ذهبیه کبرویه ید ابالید رسیده است بآن مقتدای شریعت و مرشد طریقت و قطب اهل حقیقت شیخ محمد علی خراسانی نور الله مرقده و از ایشان بوالد ماجد والده این کمترین خلایق تالیف کننده این رساله آن منجذب جذبات الهی و مورد عنایات نامتناهی و آن کاشف مرموزات قرآنی و آن مظهر اسرار سبع المثانی شیخ نجیب الدین رضای تبریزی قدس الله سره و از ایشان بوالد والده بنده آن مخزن اسرار لاهوت و آن مطلع انوار جبروت و آن مقتدای اهل تحقیق و قافله سالار علم و تدقیق شیخ علی نقی قدس الله روحه

وازیشان بوالد مرحوم مغفور مبرور بنده ان مرشد السالکین و قطب العارفین و قیم سلسله اهل الله
والیقین والقایم مقام اسلاف من المشایخ الکاملین و سلالة السادات واولیاء الله الکاملین
و مصنف چهارده کتب که از جمله کتاب فصل الخطاب است که معتبر است کتب حکما العارفین
سید قطب الدین محمد شیرازی طیب الله روحه و رفع الله درجته مدفون در ارض نجف اشرف
بوادی السلام   همه آبای من خاصان درگاه   ندانم بد چرا یم آه ای آه   بود والد حسینی از نسب
خویش زام هست موسوی آخر جد ایش علی ابن الحسین سجاد و رهبر سیم جدت بود آخر تو بنگر
ز اجداد تو چندین قطب زیشان بود در فارس شایع بقعه شان بود اجداد تو از ام و از اب
ز ضرب اول همه مرتب مرجعیت آید از آن عزت و شان که گویند هست این نسب زند از ایشان
خداوندا بحق شاه کونین بحق مرتضی زهرا و سبطین بحق سجاد و باقر بحق صادق جعفر نور
باهر بحق موسی و شاه خراسان تقی و هم نقی خاصان یزدان بحق عسکری و قایم حق که عالم را زنور
اوست رونق که این بنده زراهم رو نسازی بکوشم ورده ای از غیب رازی بگردانم از خدام ایشان
بیک جامم کنی سرشار و خندان لعل لب در کف راهم سازی که هستم متقی تو با نسازی چه
خلقم کردی از اولاد احمد کنی خشم تو با آل محمد محمد را تو دادی فضیلت بجمله عالم کردی محبت
تو خود پسندی که اولاد جیت کنی رسوای خلقان در قیامت تو خود پسندی که سوزانی بنارت مرا
که بر تو است امید رحمت تو پسندی الکه سوزم در فراقت فراقت هست اشد از عذابت نه
بد جد و جاکشتن دعا را ولد او جو نافرمودی تو مارا شدم گستاخ از این قول نیکو امیدم
اجابت هست زین سو

پنج راه هست از برای سالک اول

جذبه است و آن مثل گنج میماند و دست همه کس نمی افتد اگر چه بسیار مشکل است که
که از جذبه تواند بمنزل رسید چرا که گاه باشد که از شدت جذبه و عشق بمرشد کامل نتواند رسید
و بدام شیاطین گرفتار شود و گمراه شود   عشق بعقل لنگ و ذنگ بود عقل با عشق محض
زنگ بود   عقل بعشق صورت انگیز هست   عشق بعقل خونریز است خونریز دست دیوانه
بشکند عهد یار و پیمانه   غافل مشو که نافه مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پی‌ها بریده اند تو ایمن
مباش که رندان باده نوش ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند مجذوبا که از جذبه و عشق
بمنزل رسد کم اتفاق می افتد و دوم راه حکمت و عمل راه علم و عمل و اسلامتی است   بیت

ابو

از بهر آسمان ازل نردبان پایه علم و عمل و سیم راه ایثار است یعنی لطف دل بخدمت مرشد
کامل صرف نمایند   دست نمی گیرد شیخ روی بشیخ به مینی و بنیاد شفا و چهارم راه
خدمت است   هر که خدمت کرد او مخدوم شد هر که عجز آورد او محروم شد   پنجم راه صحبت است
یعنی در مجالس بیان علم و حکمت و مواعظ مرشد عارف کامل حاضر بودن و صحبت ایشان یکی
ازین چهار راه بکمال میرسد و هر یک ازین چهار راه را که خواهد برود با صحبتشم بکمال میرسد
صحبت نیکو گزینند مرد نیکو خو شود صحبت نیکان اثر یکسان کند مار خندان با خواهند آن کند
قدر نبات یافت چوب از اثر مصاحبت   گل چه شود قرین گل گیرد رنگ و بوی او   گل
خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبا بدستم باو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دل
آویز تو مستم بگفتا من گل ناچیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم کمال همنشین در من اثر کرد ور
نه همان خاکم که هستم   هر که با خدا و نشیند لبوزد جامه اش هر که با عطار نشیند حله اش خوشبو
شود   تا توانی میگریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد مار بد تنها ترا بر جان زند یار بد بر جان
و بر ایمان زند و اول آمدن سالک در راه یقین است و یقین سه قسم است علم الیقین و
عین الیقین علم الیقین دانستن است اما نباید علمش طریق فکر باشد مثل فلاسفه که علم را
در مرتبه خود نزول دهد بلکه باید تبعیت ائمه و مرشد کامل کند و تا خود در علم گم شود که راسخون فی
العلم و بهمین معنی است علم او را بر دارد نه او علم را تا از ظلمات بنور برود و علم در عالم بسیار است
لیکن اشرف علوم علم بذات الهی است و علم باسماء الهی است و علم بافعال الهی است و علم
بآثار الهی است و چون هر آنچه از اسماء و افعال و آثار الهیه لطیفه وارد و بالقوه در ش است
بمحض دانستن از قوه بفعل نمی آید باید سیر از اسماء کونیه باسماء الهیه نماید تا از ظلمات بنور برود و عین
الیقین و حق الیقین از برایش حاصل شود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که علم دو
علم است پس علم الیقین دانستن بود عین الیقین دیدن است بعین الیقین که رسید حجاب گفتگوی
علم از میان برداشته میشود   چون شدی بر بامهای آسمان عیب باشد جستجوی نردبان
و در آیه کریمه میفرماید که لا العلم بعد علم شیئا الخ که عیان است چه حاجت به بیان است علم کشف
حجابست و حق الیقین شدن است عارف میفرماید   ما اصل حروف عالیاتیم علم الیقین برای
مثال دودی که از پس دیوار نمایان شود پس یقین میشود که آتش است در پس دیوار عین
الیقین شدن در آتش است علم الیقین که حاصل شد خوش گفته ام که جزم شد

عین الیقین میشود و علم الیقین شریعت عین الیقین طریقت که راه است و حق الیقین حقیقت که آن
رسیدنست پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند که الشریعة اقوالی والطریقة احوالی والحقیقة حالی
والمعرفة راس مالی شریعت پوست مغز آمد حقیقت میان این و آن باشد طریقت خلل
در راه سالک نقض مغزست چه مغزش پخته شد بی پوست نغزست تبه گردد سراسر مغز بادام
گرش از پوست بگشائی بود خام شریعت زان سبب تکلیف کردند که از ذات خودت تعریف
کردند همه حکم شریعت بر من و تست که آن وابسته جان و تن تست من و تو چون نماند در میانه
چه کعبه چه کنشت چه دیر و خانه اسرار طریقت اینچنین است ره رو که طریق ما همین است
بگذر ز منازل و مقامات کان نقش خیال خورده بین است پیش ازین سالکان و غواصان
کرده اند بر تو راه را آسان راه ایشان ببین که چون رفتند گام بر گام نه و میرو روز راحت
ببین و شب مغنو کین طریق ریاضت است و فنا نتوان رفت جز بیخ و عنا زین
سخن گر دلت هراسان شد ترک دنیا بکن که آسان شد جانا که زغم زیاد رآمد در عالم
روانه دیدم جانا که فسانه دارد اورا اورا همگی فسانه دیدم این جهان همچون درختست ای
کرام ما بران چون میوهای نیم خام سخت گیرد خامها مر شاخ را زانکه در خامی نشاید کاخ را
چون که شیرین گشت و پخته لب گزان سست گیرد شاخها را بعد از آن
پنج سیر است سیر اول سیر الی الله سیر دوم سیر فی الله سیر سیم سیر بالله سیر چهارم سیر من الله
سیر پنجم سیر اجتماعیست سیر الی الله سیر عالم ملکوت است که تجلی افعالیست سیر فی الله ابتدای سیر عالم
جبروتست که تجلی صفاتیست سیر بالله انتهای سیر عالم جبروتست که تجلی ذاتیست اینعوالم مخصوص
بمغیراتست لیکن نمانه از اینعوالم در مراتب ناهم نهانست اما بالقوة و اجمال مثلش علم بسیطاتست
ادراک نمیکند اگر العلم مرکب که قلب است سیر العلم بسیط شکند و ریاضت شرعیه با مرشد کامل
بر خود قرار دهد از قوة بفعل می آید و مفصل میشود و در آن حال بهر عالمی از عوالم که تجلی از تجلیات
که سالک میرسد و ادراک میکند چنین میباید که تجلی جدیدی از برایش رخنموده و حال آنکه تجلی تجلی
خود است سالک باو میرسد مشرق او نسبت ذرات او نا بر آمد نا فروشد ذات او و وصول
سالک بهر تجلی از تجلیات ثلثه وارد ثلثه وصول بتجلی آثاری یعنی عالم آثار آنکه سالک تمام عالم
آثار را مظهر اسماء و صفات الهی مشاهده مینماید و در هر ذره از ذرات مشاهده کمالات صفات
الهی میکند و تسبیح جمیع اشیا بگوش دل او میرسد و این در مقامیست که سالک از مراتب نفس گذشته باشد

ومرتبه

ومرتبه قلب رسیده باشد و ثانی وصول سالک بتجلی افعالی که عالم ملکوت است آنکه سالک مظهر
اسماء متعدده الهی میشود مثل خالقیت و رازقیت و قاهریت و غافریت و غیرها و آن فعل ازو
صادر میشود لیکن شاعر بر وجود است که هر فعلی که ازو صادر میشود بحول و قوة الهی است و در حق
مقام عبودیت است و این در مقامیست که سالک بطور روح رسیده باشد و ثالث وصول
سالک بتجلی صفاتی که عالم جبروتست آنکه سالک متصف بجمیع صفات الهی میشود علیمی سمیعی بصیری
قدیری مریدی متکلمی و افعال آن اسم ازو صادر میشود مثل خالقیت رازقیت قاهریت غافریت
لیکن بحیثیتی غرق میشود که شعورش باقی نمیماند که عبد است چنین میداند که حق است خود را از جدا
کم میکند لیکن هنوز اثری از وجودش باقیست و در این مقام اگر انا الحق بگوید معذور است چرا
که ظهور صفات الهی شده در آینه قلب او ظهور کرده است که هیچقدر شعورش از برایش باقی نمانده است
که خود را از حق فرق تواند کرد مثل آفتاب که در آینه بتابد اوفتد که در آینه تابد خورشید
او وقت انا الشمس بگوید چه کند ناصر از منصور میگوید انا الحق المبین بشنوان گفتار از ناصر که از منصور
نیست در مقام سکر است و این در مقامی است که سالک بطور خفی رسیده باشد و رابع
وصول سالک بتجلی ذاتی آنکه سالک بکلی از مراتب اسماء و صفات که سبب ظهور کون و مکان
گشته اند معرا و مبرا میشود و از تعینات جسمانی و روحانی در میگذرد و در پرتو ذات احدیت
محو و مضمحل گشته فانی فی الله و باقی بالله میشود میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو
خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز و در مقام جمعیت و همه عالم را بخود قایم می بیند و این در
که سالک بمرتبه اخفی رسیده باشد و بالاتر از این مقام دیگر نیست و سالک در مرتبه [illegible] را
مالک میشود و سیر چهارم که سیر من الله است سیریست که سالک بازگشت در مرتبه عوالم میکند یعنی از
مرتبه جمع که وحدت است بمرتبه فرق که کثرت است می آید لیکن کثرت حجاب وحدتش نمیشود و وحدت
حجاب کثرتش نمیشود و در مقام صحو بعد المحو فرق بعد الجمع است که جمع الجمع باشد و در این مقام سالک
مرشد کامل میشود و سیر پنجم که سیر اجتماعیست سیریست که مرشد کامل بار دیگر با جمعیت رجوع
در مرتبه عوالم میکند و در مرتبه وحدت میرود یعنی قافله سالار میشود خود بمنزل رسیده
و مکان گرفته است مدان را بمنزل میرساند بود مرد تمام آن کز تمامی کند با خواجگی کار
غلامی ز وحدت سوی کثرت شو ز کثرت سوی وحدت شو که از این وحدت و کثرت
توان دانستن اشیا را لیکن لفظ نکته دو حرف و اشک است جز برفتن هزار فرسنگ است

و در سیر الی الله و فی الله و بالله صد منزلست و این صد منزل را شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی
در کتاب منازل السایرین بر ده منزل را در یکقسم بیان کرده است و اسماء منزلها در اینجا ذکر
میکنیم تا فی الجمله مراتب معلوم مفهوم شود و این منازل مثل نردبان هست که اگر در درجه
تحت باشد در درجه فوق نباشد و اگر در درجه فوق باشد و در درجه تحت نباشد بلکه طی از منازل
اعلی در منازل اسفل است و حقیقی از منازل اسفل در منازل اعلی که هر یک منزل صد منزل
صد درجت لیکن هر منزلها از این صد منزل مشتمل بر ده منزل است که مجموع هزار منزل میشود و اگر
در منزل اسفل است چون نماند از منازل اعلی در او هست و قوت و آن ندارد و باید سیر در
منازل کند تا هر یک را مالک شود این است اسماء اقسام و منزلها که والد بنده رحمه الله نظم
آورده اند ای نکوبختی که هستی سالک راه وصول ده بود اقسام که میبایدت نزول زانکه
اقسامش بدایاتست و ابواب قبول پس معاملات و اخلاق است و بعد از آن اصول او لیته
احوال و الهی و لایات مقام پس حقایق با نهایاتست ای فخر انام باز هر یک قسم ده منزل
بود اندر نظام سیر میکن یک بیک تا محل دار السلام قسم اول در بدایاتست ای ذو الاحترام
یقظه و توبه محاسب گشتنت باشد مقام با انابه با تفکر با تذکر اعتصام پس فرار و ریاضت پس
سماع آمد تمام قسم ثانی را که هست ارباب ابواب رجوع منزل حزنست و خوف اشفاق الهی
خشوع بعد از آن اخبات با زهد و ورع آید طلوع پس تبتل با رجا و رغبة ای حر فروع قسم ثالث
شد رعایت پس مراقب گشتن است حرمت و اخلاص تهذیب استقامت رفتن است
پس توکل کردن و تفویض واثق بودن است خویشتن تسلیم اندر کوی جانان کردنست قسم رابع
که اخلاقست ای اهل صفا هست منزلهای آن صبر و رضا شکر و حیا صدق و ایثار است و خلقت
و تواضع ای کیا پس فتوت انبساطی طالب نور و ضیا قسم خامس را که گویندش اصول اهل
طلب منزل قصد است و عزمست و اراده پس ادب پس یقین و انس و ذکر و فقر ای صاحب
حسب پس غنا آنگه مقامش مراد ای منتخب قسم سادس او دیه هر کس در آنجا نازل است
گنج و احسان حکمت و علم و بصیرت حاصل است پس فراست بعد از آن تعظیم و الهام و لست
پس سکینه و طمأنینه و همت حاصل است قسم سابع را که احوال خواهد گشت طوق زر و جان
چند از وزرات عالم تحت و فوق منزلش حبست و غیرت پس قلق من بعد شوق پس عطش وجد
و دهش هیمان و برق آنگاه ذوق قسم ثامن در ولایاتست ای جویای نور منزلش لحظه است و قت

الهوز

وصفات او سرور سیر نفس پس غربت و پس غرق گشتن در بحور غیبت الهی تمکن باشد ای اهل حضور
این هست قسم در سیر الی الله است قسم تاسع در حقایق باشد ای اهل کمال منزلش کشف و شهود است
و عیان ذو الجلال پس حیوة و قبض و بسط و سکر و صحو و اتصال بعد از این نه منزل عالی مقام است
انفصال قسم نهم در سیر فی الله است قسم عاشر در نهایاتست ای صاحب صفا منزلت شد معرفت
آنگه فنا آنگه بقا بعد از آن تحقیق و تلبیس و وجود است ای فتی بعد از آن تجرید و تفرید جمع و توحید انتها
قسم دهم در سیر بالله است چندان بر و این ره که دو تا برخیزد گر هست دوتا بره روی
برخیزد تو او نشوی ولیک اگر سعی کنی جایی برسی که از تو تو برخیزد از دوری راه تا کی آه کنی
تا چند بمنزل رسی و راه کنی آیا چه شود که بر سر هستی خویش یک گام نهی قصه کوتاه کنی بحمد الله
و المنه در روز سلخ شهر شعبان المعظم سنه ۱۱۸۲ در کربلای معلی باتمام رسید التماس از خوانندگان آنست که این حقیر را
بفاتحه یاد نمایند بحمد الله از فضل تو ای خدا کتابی که کردی دعا را عطا باتمام پیوست تالیف از این
پیشگان را بری زین جهان ز هجرت در آنوقت بعد از هزار صد و سه و هشتاد و یک در شمار الهی تو
رحمت کنی هر سه را مؤلف نویسنده خواننده را و هر کس که طالب در حب بود بیان را که پند
باو کرده شود قرة العین از این کتاب که شمسی است طالع بیک جو آب با حمد و آتش که این
طالبان ز عرفان بکرد آنشان کاملان نماند ز کس هیچ در روزگار بغیر از سخن گو شود یادگار
تو در رفتگان که غیر از سخن نشانی نمانده است در این
انجمن خوش آنکه ماند ز ما در جهان این خطاب
ز بهر تذکر بود در حساب ز فرزند بهتر بود
انجمان نباشد امیدی بجز
حق مدان

وصاف و رسائل